

In the name of the merciful and compassionate God

6000 SAT words exam

author: Rohollah yousefi ramandi

[TEL:09100429554](tel:09100429554) - 09383171534

تقدیم به بردارم: جواد یوسفی رامندی

abase	
<p>خوار و خفیف کردن، کوچک کردن، فروافکندن، پست کردن، تحقیر کردن، رو به پایین شدن، (به زیر) خمیدن، تحقیر نمودن، کم ارزش کردن</p>	<p>To lower in position, estimation, or the like; degrade.</p>
abate	
<p>فروکش کردن، فرو نشستن، کم کردن یا شدن، کاهش یافتن، کاستن، تخفیف دادن، (حقوق) خاتمه دادن، رفع نمودن، کم شدن، اب گرفتن از فلز، خیساندن چرم، غصب یا تصرف عدوانی، بزور تصرف کردن، تنزل</p>	<p>to put an end to</p>
abbess	

سر راهبه، مادر روحانی، سرپرست صومعه، رئیس صومعه زنان تارک دنیا	a female superior or governess of a nunnery
abbey	
دیر ، صومعه ، خانقاه ، نام کلیسای وست مینستر	a monastery or society of people
abbot	
راهب بزرگ ، رئیس راهبان	the superior or head of an abbey or monastery
abbreviate	
کوتاه کردن ، مختصر کردن ، خلاصه کردن	to make shorter
abdicate	
(از سلطنت) کناره گیری کردن، تفویض کردن، دست برداشتن، صرف نظر کردن، عاق کردن، از ارث محروم کردن، استعفا کردن یا دادن، (مسئولیت) سلب کردن، از عهده ی خود برداشتن، واگذار کردن، ترک گفتن، کردن، تفوی محروم کردن ازارک، کناره گیری کردن، استعفا دادن	to surrender, renounce or relinquish
abdomen	
شکم ، بطن	the belly/stomach
abduct	
آدم ربایی کردن، آدم دزدیدن، (زیست شناسی) از محور بدن دور کردن، ورا بردن، جدا کردن، ربودن، دزدیدن شخص، دور کردن، ازمرکز بدن دور کردن طب	to take away secretly by force
abed	
در بستر، در تختخواب، بستری، در رختخواب	in bed

aberrant	
گمراه ، منحرف ، بیراه ، نابجا ، کجراه	straying from the right or normal way
abet	
شریک جرم کسی شدن، برانگیختن، تحریک به عمل بد کردن، به معاونت جرم واداشتن، همدستی کردن، جرات دادن، تربیت کردن، تشویق به عمل بد کردن، معاونت کردن در جرم، تقویت، ترغیب به کار بد	to assist or encourage by aid, especially in crime
abeyance	
تعلیق، وقفه، سکون، (حقوق) بلا تکلیفی، بی تکلیفی	temporary inactivity
abhor	
تنفر داشتن، منزجر بودن، نفرت داشتن، بیزار بودن، احتراز کردن، پرهیز کردن، دوری کردن، تنفر داشتن از، بیم داشتن از، ترس داشتن از، ترساندن، ترسیدن	to loath
abide	
ایستادگی کردن ، پایدار ماندن ، ماندن ، ساکن شدن ، منزل کردن ، ایستادن ، منتظر شدن ، وفا کردن ، تاب آوردن	to wait for
abject	
ذلیل، سرافکنده، پست، خوار، خفیف، فرومایه، زبون، حقیر، حقیرانه، وابسته به پایین ترین درجه، مفرط، زیاده، نکبت بار، رقت انگیز، ناشی از حقارت، خفت	to cast off or down, to abase

آور، مطرود، روی برتافتن، پست کردن، کوچک کردن، تحقیر کردن	
abjure	
منکر شدن، سوگند شکستن، نقض عهد کردن، مرتد کردن، (قول یا حرف خود را آشکارا) پس گرفتن، استغفار کردن، (عادت و غیره را) با سوگند ترک کردن، نق عهد کردن، برای همیشه ترک گفتن، مرتد شدن، رافضی شدن	to renounce upon oath
abnegate	
به خود حرام کردن، ترک علاقه (از چیزهای دنیوی) کردن، پرهیز کردن، (از حقوق خود) چشم پوشیدن، ایثار کردن، ترک کردن، انکار کردن، بخود حرام کردن، کف نفس کردن	to deny (oneself something)
abnormal	
غیرطبیعی، ناهنجار، نابهنجار، غیرمعمولی، غیرعادی، افراط آمیز، بیش از حد، زیاده، (کودک) عقب افتاده، استثنایی	not conforming to rule or system
abominable	
نفرت انگیز، منفور، کریه، مشمئز کننده، چندیش آور، بسیار ناخوش آیند، بسیار بد، مزخرف، بیزار کننده و چرند، مکروه، زشت، ناپسند	very hateful, detestable
abomination	
حجت، زشتی، پلیدی، نفرت، کراهت، نجاست، عمل شنیع	anything greatly disliked or abhorred
aboriginal	

<p>بومی ، اصلی ، سکنه اولیه ، اهل یک اب و خاک</p>	<p>original or indigenous to a place</p>
<p>abort</p>	
<p>بچه انداختن، آفگانه کردن، کورتاژ کردن، سقط جنین کردن، متوقف کردن، موقوف کردن، لغو کردن یا شدن، (بیماری - در مراحل اولیه) از بین رفتن، از بین بردن، ناتمام ماندن، عقیم ماندن، (زیست شناسی) نارس ماندن، رشد نکردن، وقفه، دست برداری، سقط کردن، نارس ماندن، ریشه نکردن، بی نتیجه ماندن</p>	<p>to miscarry, to bring forth something prematurely</p>
<p>abortive</p>	
<p>نافرجام، عقیم، بی نتیجه، بیهوده، بی حاصل، بی ثمر، ناموفق، ضایع، (پزشکی) باعث سقط جنین، جنین انداز، جلوگیری، افگانشی، افگاننده، سقط شده، افگاننده، (زیست شناسی) از رشد ایستاده، نارس، ناقص، مسقط، رشد نکرده</p>	<p>unsuccessful</p>
<p>abound</p>	
<p>وافر بودن، فراوان بودن، وفور داشتن، به حد وفور داشتن، مملو بودن، پر بودن از، سرشار بودن، زیاد بودن، تعیین حدود کردن، محدود کردن</p>	<p>to be plentiful, to be very prevalent, to overflow</p>
<p>aboveboard</p>	
<p>بی شیله پيله، بی شائبه، آشکارا، علنی، رک و راست، بدون پرده پوشی، روراست، صاف و پوست کنده، بی حيله، پوست کنده</p>	<p>in open sight, without concealment, or deception</p>

abrade	
ساییدن، (معمولا در مورد پوست) خراشیدن، زدگی پیدا کردن، نخ نما شدن، آزدگی پیدا کردن، ریش شدن یا کردن، رخنمون کردن یا شدن، خراشیدن زدودن، پاک کردن، حک کردن، سر غیرت آوردن، برانگیختن، تحریک کردن	to rub or wear away
abrasive	
آزدگی آور، خشم انگیز، دلخوری آور، خشن، ناهنجار، رنجش آور، سایا، ساینده، فرسایش گر، سایش گر، خراشیدگی، پاک کننده، صیقلی کننده، تراشنده، سوزش آور	rough enough to wear away the outer surface
abridge	
تلخیص کردن، کوتاه کردن، خلاصه کردن، مختصر کردن، به اختصار بیان کردن، به صورت فشرده در آوردن، محروم کردن، کم کردن، (از قدرت یا اعتبار) کاستن، محدود کردن	to shorten in duration
abrogate	
لغو کردن، ملغی کردن، باطل کردن، فسخ کردن، بی اثر کردن، منسو، از میان برده، از میان بردن، منسو کردن	to abolish by authoritative action
abscess	
ورم چرکی، ماده، دمل، ابسه، دنبل	to form such a collection of pus
abscission	

<p>قطع کردن (مثلا در جراحی)، بریدن و در آوردن، فرابرش، پیش بریدگی، (گیاه شناسی - جدایی و ریزش میوه یا برگ از تنه گیاه) ریزش، ریزش، برش، جدایی، دریدگی، قطع پوست و گوشت</p>	<p>the act of cutting off</p>
<p>abscond</p>	
<p>برای گریز از قانون یا به دلیل (رودربایستی) ناپدید شدن، گریختن، فرار کردن، در رفتن، رو نشان ندادن، روپنهان کردن، پنهان شدن</p>	<p>to depart secretly</p>
<p>absence</p>	
<p>غیبت، غیاب، غایب بودن، نهستی (در برابر: presence)، نبود، فقدان، عدم، نبودن، پرتی (حواس)، پریشانی، حالت غیاب</p>	<p>a state of being absent</p>
<p>absolute</p>	
<p>خالص، محض، مطلق، راستینه، بی چون و چرا، کامل، تمام عیار، تام، نامخلوط، خودکامه، قادر مطلق، مستبد، واثق، بی شبهه، مسلم، قطعی، (حقوق) بدون قید و شرط، قاطع، (فیزیک) مطلق، هر چیز مطلق یا کامل، غیرمقید، ناوابسته، غیر مشروط، مستقل، استبدادی، خودرای، آزاد از قیود فکری، مجرد، در هندسه فضایی اقلیدس دایره نامحدود</p>	<p>free from imperfection, complete</p>
<p>absolve</p>	
<p>تبرئه کردن، آزاد کردن (از قید چیزی)، بخشودن، عفو کردن،</p>	<p>to set free from an obligation</p>

<p>بخشیدن، آمرزیدن، بخشیدن گناه، کسی را از گناه بری کردن، اعلام بی تقصیری کردن، بری الذمه کردن، کسی را از انجام تعهدی معاف ساختن، پاک کردن، مبرا کردن</p>	
abstain	
<p>پرهیز کردن، امتناع کردن، خودداری کردن (با: from)، رای ممتنع دادن، از دادن رای خودداری کردن، خودداری کردن از، پرهیز کردن از، امتناع کردن از</p>	<p>refrain from (something)</p>
abstemious	
<p>میانہ رو (به ویژه در خورد و خوراک و لذت ها)، اعتدال گرا، پرهیزکار، پارسا، مرتاض منش، مرتاضانه، ممسک در خورد و نوش و لذات، مخالف استعمال مشروبات الکلی، پارسامنش</p>	<p>restraint especially in the consumption of food or alcohol</p>
abstinence	
<p>پرهیز، پارسایی، کف نفس، خوشتنداری، (در غذا و نوشیدنی ها) پرهیز کردن، میانہ روی کردن، (کاتولیک) خودداری از گوشت خواری در روزهای خاصی از هفته، خودداری، ریاضت، پرهیز از استعمال مشروبات الکلی</p>	<p>voluntary forbearance esp. from indulgence of an appetite</p>
abstract	
<p>انتزاعی، غیر جسیم، مجرد، برآهیخته، معنوی، غیر قابل لمس، چکیده، خلاصه (کتاب یا مقاله)، مستخرجه، مجمل، دزدیدن، زدن،</p>	<p>to separate, to remove, to take away</p>

<p>ربودن، کش رفتن، اسم معنی (abstract noun)، (در مورد یادگیری یا فهم موضوع) مشکل، مبهم، سخت آموز، غامض، بفرنج، نظری، مطلق، آرمانی، خیالی، خشک (در مقابل عملی)، (نقاشی) آبستره، منتزع کردن، تجرید کردن، جدا کردن، خود را کنار کشیدن، دوری جستن، خلاصه کردن، تلخیص کردن، بردن، تجزیه کردن، جوهرگرفتن از، عاری از کیفیات واقعی درمورد هنرهای ظریف نمودن، خلاصه کتاب، غیرعملی، بی مسمی</p>	
abstruse	
<p>مشکل، پیچیده، غامض، بفرنج، سخت آموز، مبهم، مغلق، ژرف، دشوار، پنهان</p>	difficult to comprehend
abundant	
<p>فراوان، وافر، بسیار، سرشار، غنی، ثروتمند، پر نعمت</p>	fully sufficient, in great quantity
abusive	
<p>بد دهن، فحش آمیز، بد زبان، تند، زبان دراز، بد رفتار، فحاش، سو استفاده آمیز، اجحاف آمیز، سوء استفاده، سوء استعمال، شیادی، فریب، دشنام، بد زبانی، تجاوز به عصمت، تهمت، تعدی، ناسزاوار، توهین آمیز</p>	treating badly or injuriously
abut	
<p>مماس بودن، متصل بودن، مجاور بودن، تلاقی کردن، در یک انتها با</p>	to touch by means of a mutual border, to meet

<p>چیزی تماس داشتن (با on)، یا روی چیزی قرار گرفتن (با upon)، هم مرز بودن، جفت بودن، نزدیک بودن، متصل بودن یاشدن، خورد</p>	
abysmal	
<p>مغاک مانند، گودال مانند، ورطه ای، ناپیمودنی، ژرفناک، شدید، فوق العاده، وحشتناک، بسیار زیاد، گردابی</p>	<p>extremely hopeless, bad, or severe</p>
abyss	
<p>بسیار عمیق، بی پایان، غوطه ورساختن، مغاک</p>	<p>an immeasurably deep gulf or great space</p>
accede	
<p>(به مقامی) رسیدن، دست یافتن به، نائل شدن، وارث (مقامی) شدن، جلوس کردن، توافق کردن، تن در دادن، رضایت دادن، (معاهدات بین المللی) شرکت کردن، طرف قرارداد شدن یا بودن، رسیدن، راه یافتن، نزدیک شدن، موافقت کردن</p>	<p>(obsolete) to approach, to arrive, to come forward</p>
accentuate	
<p>با فشار یا تاکید ادا کردن، مشدد کردن، علامت تشدید را گذاشتن، تاکید کردن، (اثر چیزی را) تشدید کردن، مورد تاکید قرار دادن، برجسته ساختن، مشخص تر ساختن، با تکیه ادا کردن، اهمیت دادن، با تکیه تلفظ کردن، تکیه دادن، برجسته نمودن</p>	<p>to pronounce with an accent or vocal stress</p>
access	

<p>دسترسی، دستیابی، نزدیک شدن به، راه رسیدن (به چیزی)، مدخل ورود، اجازه (برای دخول یا کاربرد)، دست یافتن، دسترسی داشتن به، (کامپیوتر) دسترسی داشتن، برداشت کردن، (بیماری) بروز، حمله، افزایش</p>	<p>to gain or obtain access to</p>
<p>accession</p>	
<p>در مورد جاه و مقام به ویژه (سلطنت) جلوس، نیل به مقام، رسیدن، کسب، تحصیل، بر لیست موجودی ها افزودن، ملحق کردن، الحاق کردن، توافق، رضا، رضایت، (کتابخانه و موزه) افزون (بر متعلقات)، افزایش، افزوده، n (حقوق) پیوستن به معاهده، نزدیکی، ورود، دخول، پیشرفت، نیل بجاه و مقام بخصوص سلطنت، جلوس، طب شیوع، بروز، تملک نماء، شییء اضافه یا الحاق شده، نمائات حیوان و درخت، تابع وصول، الحاق حقوق، شرکت درمالکیت</p>	<p>to make a record of (additions to a collection)</p>
<p>accessory</p>	
<p>پیرامونی، لوازم کمکی، متعلقات، معین، همدست (حقوق)، معاون، شریک (جرم)، نمائات و نتایج (در جمع)، لوازم یدکی، (حقوق) تابع، لاحق، فروع و ضمائم، منضمات، لوازم فرعی، دعوای فرعی</p>	<p>aiding in a secondary way, being additional,</p>
<p>acclaim</p>	

<p>تحسین ، ادعا کردن ، افرین گفتن اعلام کردن ، جارکشیدن ، ندا دادن ، هلهله کردن ، فریاد کردن ، کف زدن</p>	<p>applaud</p>
<p>acclimate</p>	
<p>خود را با محیط جور کردن، به آب و هوا خو گرفتن، (برای سازگاری با محیط) از نظر جسمی یا روانی دگرگون شدن، عادت کردن (به محیط)، خو دادن، وفق دادن، اقلیمی کردن یا شدن، به آب و هوای جدید خو گرفتن، مانوس شدن</p>	<p>to habituate to a climate not native</p>
<p>acclivity</p>	
<p>سربالایی، فراز (در برابر: سرازیری (declivity))</p>	<p>a slope or inclination of the earth, as the side of a hill</p>
<p>accolade</p>	
<p>سر بالایی ، فراز ، سختی ، مراسم اعطای منصب شوالیه یا سلحشوری و یا شهسواری ، (موسیقی) خطاتصال ، اکولاد ، خط ابرو(به این شکل " { } ")</p>	<p>to embrace or kiss in salutation</p>
<p>accommodate</p>	
<p>وفق دادن، سازگار کردن، جور کردن، هم ساز کردن، تعدیل و منطبق کردن یا شدن، در اختیار (کسی) قرار دادن، فراهم کردن، آماده کردن، تهیه کردن، پذیرایی کردن، جا دادن، منزل دادن، همراهی کردن، مساعدت کردن، جا داشتن برای، (اختلاف و غیره) برطرف کردن، آشتی کردن، وفق</p>	<p>to adapt, as, to accommodate ourselves to circumstances</p>

دادن با، تطبیق نمودن، تصفیه کردن، اصلاح کردن، آماده کردن برای، پول وام دادن بکسی	
accompaniment	
(موسیقی) همناواری، همراه نوازی، ساز جفت، هماهنگی، دم گیری، مشایع، ملازم، مصاحب، ضمیمه، چیز فرعی، پیوست، هم دست، همراهی، مشایعت، ساز یا آواز همراهی کننده	that which gives support or adds to the background
accompany	
همراهی کردن، همراه بودن، مشایعت کردن، در معیت رفتن، مصاحب بودن، توام کردن یا بودن، (موسیقی) همناواری کردن، هماهنگ شدن، همراه بودن با، سرگرم بودن با، مصاحبت کردن، ضمیمه کردن، جفت کردن، دم گرفتن، صدا یا ساز راجفت کردن با	to perform an accompanying part or parts in a composition
accomplice	
شریک جرم، همدست، معاون جرم، شریک یا معاون جرم	partner in activity, usually crime
accomplish	
انجام دادن، به پایان رساندن، به نتیجه رساندن، اجرا کردن، برآوردن، نائل آمدن، رسیدن به، پیمودن، طی کردن، کامل کردن، تکمیل کردن، مجهز کردن، بانجام رساندن، وفا کردن به، صورت گرفتن	to finish successfully
accord	

<p>جور کردن، وفق دادن، آشتی دادن، تصفیه کردن، اصلاح کردن، موافقت کردن (با)، قبول کردن، سازگاری، موافقت، توافق، هم آهنگی، دلخواه، طیب خاطر، مصالحه، پیمان، قرار، پیمان غیر رسمی بین المللی</p>	<p>to make to agree or correspond, to suit one thing to another</p>
<p>accordion</p>	
<p>مثل آکاردئون یا دم آهنگی) تا (شونده، (مثل فانوس دوربین های عکاسی) جمع شونده، روی هم تا شونده، آکاردئون، اکوردئون</p>	<p>to fold up, in the manner of an accordion</p>
<p>accost</p>	
<p>به کسی نزدیک شدن، سر صحبت را با کسی باز کردن، مواجه شدن، در کنار چیزی واقع شدن، سر راه کسی سبز شدن، موی دماغ شدن، (به طمع چیزی) اول به کسی سلام کردن، مخاطب ساختن، مواجه شدن با، نزدیک شدن بهر منظوری، مشتری جلب کردن زنان بدکار در خیابان، نزدیک کشیدن، در امتداد چیزی حرکت کردن مثل کشتی</p>	<p>to approach and speak to boldly or aggressively</p>
<p>account</p>	
<p>به حساب آوردن، برشمردن، شناختن، جبران کردن، تقاص پس دادن، حساب پس دادن، توضیح دادن، پاسخگو بودن، توجیه کردن، باعث شدن، موجب شدن، محاسبه، شمارش، بازگویه، صورت حساب، حساب نسبه (charge</p>	<p>to compute, to count</p>

<p>account هم می گویند)، ایاره، مشتري (که در بانک حساب دارد)، اهمیت، اعتبار، توجه، وقع، علت، دلیل، ارزش، داستان، شرح، وصف، روایت، نقل، بیان، دانستن، vt : شمردن، حساب کردن، محاسبه نمودن، حق حساب پس دادن، ذکر علت کردن، دلیل موجه اقامه کردن با for، تخمین زدن، نقل کردن، گزارش، بیان علت، سبب</p>	
accouter	
<p>آماده ء جنگ کردن، مجهز کردن، ملبس کردن</p>	<p>to furnish with dress or equipments</p>
accoutre	
<p>با تجهیزات آماده نمودن</p>	<p>dress, trappings, equipment</p>
accredit	
<p>نسبت دادن، منتسب کردن، منسوب کردن، اعتبارنامه دادن، جواز دادن، امتیاز یا اجازه دادن، استوارنامه دادن، اعتبار بخشیدن، مورد لطف قرار دادن، منصوب کردن (به سفارت)، اختیار دادن، معتبر شناختن، مسئول دانستن، اعتقاد داشتن، معتقد بودن، باور داشتن، اعتماد کردن، استوارنامه دادن به، معتبر ساختن، اطمینان کردن به، مورد اطمینان بودن یا شدن، برسمیت شناختن موسسات فرهنگی</p>	<p>to put or bring into credit, to invest with credit</p>
accretion	
<p>رشد (به ویژه از راه افزایش یا انباشته شدن)، نمو، به هم</p>	<p>growth by slow buildup</p>

<p>پیوستگی، چسبیدگی، انباشتگی، فزون و خشی، افزایش طبیعی، توسعه ی زمین در اثر رسوب تدریجی (در کنار رود یا دریا)، رشد پیوسته، بهم پیوستگی، اتحاد، یک پارچگی، افزایش بهای اموال، افزایش میزان ارک</p>	
accrue	
<p>انباشته شدن، عاید شدن، تعلق گرفتن، رسیدن به، مرتب اضافه شدن (بهره ی پول)، به دست آمدن، حاصل شدن، منتج گردیدن، افزوده شدن</p>	<p>to happen or result as a natural growth, addition</p>
acculturation	
<p>(امریکا)، جذب و پذیرش فرهنگ بخصوص، فرهیختگی، فرهیزش، فرهنگ پذیری</p>	<p>adopting cultural elements of another culture</p>
accumulate	
<p>انباشته شدن، افزوده شدن، (در یک جا) جمع شدن، توده شدن یا کردن، انباشتن، فراهم آوردن، روی هم رفتن، انبوه شدن یا کردن، ذخیره شدن، اندوختن، گردآوری کردن، جمع کردن، جمع شده، جمع شونده، رویهم انباشتن</p>	<p>to heap up in a mass, to collect</p>
accuse	
<p>لعنت کردن، لعن کردن، نفرین کردن، ملعون کردن</p>	<p>to devote to destruction</p>
accusation	
<p>تهمت، اتهام، کیفرخواست، شکایت، ادعاینامه، سرزنش، ملامت، حق تهمت</p>	<p>the act of with a crime or with a lighter offense</p>

accuse	
<p>متهم کردن، اتهام وارد کردن، نسبت دادن، ملامت کردن، سرزنش کردن، مقصر دانستن، تهمت زدن، بهتان زدن</p>	to find fault with, to blame
accustom	
<p>عادت دادن، خو دادن، آموخته کردن، آشنا کردن، آشنا شدن، معتاد ساختن، معتاد شدن، خو گرفتن، انس گرفتن</p>	to make familiar by use, to cause to accept
acerbic	
<p>ترش، ترش مزه، دپش، گس، بددهان، بدخلق، ترشرو</p>	acid in temper, mood or tone
acetate	
<p>استات (CH_3COO نمک جوهر سرکه شامل ریشه ی یک ظرفیتی و منفی)، نمک جوهر سرکه</p>	any salt or ester of acetic acid
acetic	
<p>(شیمی) وابسته به اسید استیک، دارای سرکه یا جوهر سرکه، سرکه دار، ترش، سرکه مانند، جوهر سرکه ای</p>	of, pertaining to, or producing vinegar
achilleian	
<p>شکست ناپذیر، مغلوب نشدنی</p>	invincible
achromatic	
<p>در مورد عدسی و شیشه و غیره) (عبور دهنده ی نور (بدون انکسار و تجزیه ی آن به رنگ های ، نشان دهنده ی منظره (مختلف بدون ایجاد نورهای منشوری، ساده، آکروماتیک، بی رنگ، بی فام، (زیست شناسی - در رنگ</p>	without colour

<p>کردن یاخته ها و غیره) رنگ ناپذیر، به سختی رنگ پذیر، ساخته شده از کروماتین، رنگ ناپذیر، بدون ترخیم، بدون نیم پرده ء میان اهنگ</p>	
acidulous	
<p>تند و طعنه آمیز، ترش رو، اسیدی، ترش شده، میخوش، ملس، کج خلق</p>	slightly sour, sub-acid
acknowledge	
<p>اذعان کردن، اعتراف کردن، تصدیق کردن، اقرار کردن، رسید چیزی را اعلام کردن، (دریافت نامه و غیره را) اعلام کردن، محل گذاشتن، اعتنا کردن، قدردانی کردن، تشکر کردن، سپاسگزاری کردن، صحت یا قانونی بودن مدرکی را تصدیق کردن، تصدیق محضری کردن، جواب دادن، آشنایی دادن، جواب سلام دادن</p>	to admit the knowledge of, to recognize as a fact or truth
acknowledgment	
<p>سپاسگزاری، تشکر، اقرار، تصدیق، قبول، خبر وصول نامه، شهادت نامه</p>	the act of acknowledging, admission
acme	
<p>اوج، بالاترین نقطه، قله، نهایت، ذروه، منتها درجه ء، مرتفعترین نقطه، طب بحران، نقطه ء کمال</p>	the top or highest point, pinnacle, culmination
acoustic	
<p>وابسته به شناخت خواص صوتی در ساختمان (به ویژه از نظر انعکاس صدا)، پژواک شناختی، وابسته به</p>	designed to carry sound or to aid in hearing

صدا، اکوستیک، صداگیر، شنودشناختی، صوت شناختی، آوایی، صوتی، اوا شنودی، وابسته به شنوایی، مربوط به صدا، مربوط به سامعه	
acquaint	
آشنا بودن یا کردن، آگاه کردن، آشنا ساختن، مطلع کردن، شناساندن، آگاهی دادن، (با شخص دیگری) آشنا کردن یا شدن، آشنایی پیدا کردن، شناسایی داشتن، آموختن، یاد دادن، آشنا کردن، مسبوق کردن	to make familiar
acquiesce	
موافقت کردن، تن در (با بی میلی) دادن، راضی شدن، رضایت دادن، گردن نهادن، تسلیم شدن، موافقت کردن، آرام کردن	to rest satisfied
acquire	
(با کوشش) به دست آوردن، تحویل کردن، سبک کردن، فرا گرفتن، آموختن، صاحب شدن، مالک شدن، اندوختن، یافتن، بدست آوردن، حاصل کردن، پیدا کردن	to get
acquisitive	
پول پرست، مال دوست، حریص، طماع، زیاده طلب، بیشی طلب، مال اندوز، جوینده، فراگیرنده، اكتسابی، اکتساب کننده	acquired
acquit	

تبرئه کردن، رفتار کردن، بری الذمه کردن، (از وظیفه یا تعهدی) معاف کردن، بخشودن، روسفید کردن، برطرف کردن، اداکردن، از عهده برآمدن، انجام وظیفه کردن، پرداختن و تصفیه کردن وام و ادعا، ادای دین نمودن، برائت ذمه کردن	to declare or find not guilty, innocent
acreage	
وسعت زمین برحسب آکر (جریب فرنگی)، وسعت زمین به جریب	size, as measured in acres
acrid	
گس، تلخ، تند و تیز، سوزش آور، (سخن) تند و زننده، دبش، سوزاننده، زننده، تند خو	sharp and harsh, or bitter and not to the taste, pungent
acrimonious	
(رفتار و سخن) نیش دار، تلخ، زننده، پرطعنه، تند، سوزان	of or pertaining to words, arguments, quarrels
acrimony	
ترشرویی، تلخی، اوقات تلخی، خسونت، عصبانیت، نیش داری، تندی، زخم زبان، شدت، رنجش	bitterness or sharpness of manner, speech, temper
acrophobia	
ترس از جاهای بلند، فراز ترسی، بلندی هراسی، ترس از بلندی، ترس از ارتفاع، طب ترس از بلندی	fear of heights
actionable	
دعوی قابل رسیدگی، قابل اقامه ی دعوا، قابل تعقیب قانونی	affording grounds for legal action
actuality	
واقعیت، امر مسلم، فعلیت، بودش، (جمع) هر چیز یا موقعیت واقعی، فعالیت	the state of existing, existence

actuarial	
احصایی، آماری، وابسته به احصاگری، احصائی	of or pertaining to actuaries
actuary	
احصاییه (در شرکت های بیمه) نویس، آمارگر، مامور احصاییه، آمارگیر، مامور احصائیه، دبیر، منشی	registrar, clerk
acuity	
تیزی، تیزهوشی، تیزبینی، روشن بینی، تیز فهمی	sharpness or acuteness, as of a needle, wit, etc
acumen	
فراست، سرعت و صحت در تصمیم گیری، ذکاوت، تیزفهمی، فکر سلیم، زیرکی، تیزهوشی، شم	quickness of perception or discernment, penetration of mind
acute	
تیزهوش، زیرک، حساس، دقیق، موشکاف، تیزبین، عمیق، شدید، تند، حاد، (پزشکی) بیماری شدید ولی زودگذر (در مقابل مزمن)، بحرانی، وخیم، مبرم، (هندسه) حاده، سرسوزنی، سوزن مانند، نوک تیز، (صدا) زیر، گوشخراش، نشان اکسانتگو (در فرانسه)، تیزرو، طب حاد، تیز نظر، شدید مو، سلسله اعصاب حساس، تیز زاویه ء حاد، زاویه تند	sharp
ad hoc	
تک کاره ، فاقد عمومیت	specifically for
ad infinitum	

<p>به همین ترتیب تا بی نهایت ، به سمت بی نهایت ، بی نهایت ، تا بی نهایت ، الی آخر</p>	<p>to infinity</p>
<p>adage</p>	
<p>پند و امثال، ضرب المثل، حکایت اخلاقی، مثل، امثال و حکم</p>	<p>an old saying, which has obtained credit by long use</p>
<p>adamant</p>	
<p>سمج، پایدار، مقاوم، تسلیم ناپذیر، مصر، (قدیمی) ماده یا سنگ نشکن، سنگ خارا، (شعر قدیم) مستحکم، زوال ناپذیر، ناشکستنی، همیشه استوار، بسیار سخت، جسم جامد و سخت، یکدنده، تزلزل ناپذیر</p>	<p>resistant to reason, determined, inflexible</p>
<p>adapt</p>	
<p>سازگار کردن یا شدن، وفق دادن، سازش دادن، سازش یافتن، عادت دادن، (کارهای هنری) اقتباس کردن، جرح و تعدیل کردن، تنظیم کردن، تغییر دادن، مناسب کردن یا شدن، جور کردن یا شدن، سازوار کردن، موافق بودن، درست کردن، تعدیل کردن</p>	<p>to make suitable, to make to correspond, to fit or suit</p>
<p>addendum</p>	
<p>چیز افزوده شده، (جمع) ملحقات، ذیل، افزایش، الحاق، مطالب اضافی آخر کتاب، پی نوشت، ضمیمه</p>	<p>an addition or change</p>
<p>addle</p>	
<p>چرکی، باطلاق، کثافت، سختی، گرفتاری، آدم بی کله، گندیده، فاسد، ضایع کردن، فاسد کردن، ضایع شدن، فاسد شدن،</p>	<p>to make or become confused</p>

رسیدن، عمل آمدن، گیج کردن، خرف کردن	
adduce	
استشهاد کردن، شاهد آوردن، به عنوان دلیل ذکر کردن، برهان آوردن، برای اثبات ذکر کردن، استناد کردن، برای مثال گفتن، اقامه ی دلیل کردن، اقامه ی دلیل کردن	to cite (as proof)
adept	
زبر دست ، ماهر ، استاد ، مرد زبردست	well skilled, completely versed, thoroughly proficient
adhere	
چسبیدن، وصل ماندن، پشلیدن، دوسیدن، برچسبیدن، (صمیمانه) پیروی کردن، وفادار ماندن، رعایت کردن، اعتقاد داشتن، پیوستن، هواخواه بودن، طرفدار بودن، وفا کردن، توافق داشتن، متفق بودن، جور بودن، بهم چسبیده بودن	to stick fast or cleave, to become joined or united
adhesion	
چسبش، هم چسبی، به هم چسبیدگی، چسبیدگی، دوشش، برچسبیدگی، وفاداری، پیروی صمیمانه، (پزشکی) به هم چسبیدگی اعضای مختلف، بافت های زائدی که اعضا را به طور نابهنجاری به هم وصل می کنند، الصاق، طرفداری، رضایت، موافقت، طب اتصال و پیوستگی غیر طبیعی سطوح در اماس، امیزش و بهم امیختگی طبیعی قسمتهای	the ability of a substance to stick to an unlike substance

مختلف، الحاق، انضمام، قبول عضویت، همبستگی، توافق، الحاق دولتی به یک پیم	
adieu	
خداحافظ، خدانگهدار، وداع، بدرود، بخدا سپردیم	a farewell, a goodbye, especially a fond farewell
adjacent	
مجاور، نزدیک، در حوالی، جنب، هم کنار، هم جوار	close, or contiguous, neighboring, bordering on
adjourn	
جلسه و مذاکره و غیره) تعطیل و (به بعد موکول کردن، موقتا تعطیل کردن، (عامیانه - جلسه یا گردهمایی و غیره را) از جایی به جای دیگر منتقل کردن، بوقت دیگر موکول کردن، خاتمه یافتن جلسه، موکول بروز دیگر شدن	to postpone
adjudge	
(حقوق) داوری قانونی کردن، قضاوت کردن، حکم قانونی صادر کردن، (هزینه یا جریمه و غیره) به طور قانونی دادن، با حکم قضایی فیصل دادن، فتوی دادن در، داوری کردن، محکوم کردن، مقرر داشتن، کردن دانستن، فر	to declare to be
adjudicate	
(حقوق) دعوی را استماع و قضاوت کردن، فتوی دادن، رای قانونی صادر کردن، داوری کردن، داور شدن، حکم کردن، مقرر داشتن، فیصل دادن، احقاق کردن	to settle a legal case or other dispute
adjunct	

الحاقی، اضافی، افزوده، هم بندیده، فرعی، ثانوی، ملازم، کمک، وردست، یاور، دستیار، معاون، ضمیمه، یار، کمک د، قسمت الحاقی، صفت فرعی	attached to another in a dependent or subordinate position
adjuration	
امر، دستور، تحلیف، سوگند، قسم، لابه، التماس	a grave warning
adjutant	
کمک، یاور، وردست، معاون، (ارتش) آجودان، یار، مساعد، اجودان، معین	a military officer
administrator	
(حقوق) مدیر و مباشر امور و اموال شخص دیگر، امین ترکه، کارتراز، قیم، متولی، فرمدار، مدیر، اداره کننده، مجری، رییس، سرپرست، رئیس، مدیر تصفیه، وصی و مجری	one who administers affairs, one who directs or manages
admissible	
پذیرفتنی، قابل پذیرش، قابل قبول، موجه، محکمه پسند، مجاز، روا، قابل تصدیق	accepted or allowed, acceptable
admittance	
دخول، ورود، راه یابی، پذیرش، هدایت ظاهری	the act of admitting
admonish	
تذکر دادن، پند دادن، نصیحت کردن، متنبه کردن، برحذر داشتن، بازخواست کردن، (به طور ملایم) انتقاد کردن، آگاه کردن، وعظکردن	to warn of a fault, to reprove gently, but seriously
ado	

هیاهو، قیل و قال، بیا و برو، هیجان، شر و شور، جنجال	to do, in doing, as, there is nothing ado
adoration	
ستایش ، پرستش ، عشق ورزی ، نیایش	an act of religious worship
adorn	
زیبا کردن ، قشنگ کردن ، ارایش دادن ، زینت دادن ، با زر و زیور اراستن	to decorate
adroit	
زرنگ ، زبر دست ، زیرک ، ماهر ، چابک ، چالاک ، تردست ، چیره دست	dexterous
adulation	
پرستش ، ستایش ، چاپلوسی	flattery, fulsome praise
adulterate	
تقلب کردن ، جازن ، قلابی ، زنزاده ، حرامزاده ، چیز تقلبی ساختن (مثل ریختن آب در شیر)	to make impure by adding improper, or inferior ingredients
adumbrate	
مبهم کردن ، سایه افکندن بر ، طرح (چیزی را) نشان دادن	to foreshadow vaguely
advent	
ظهور و ورود (چهار یکشنبه قبل از میلاد مسیح)	coming, arrival
adventitious	
نابجا ، عارضی ، خارجی ، الحاقی ، اقتسابی ، غیر موروثی	from an external source, not innate or inherent
adversary	

دشمن ، مخالف ، رقیب ، مدعی ، متخاصم ، ضد ، حریف ، مبارز ، هم آورد	an enemy
adverse	
مخالف ، مغایر ، ناسازگار ، مضر ، روبرو	unfavorable, antagonistic in purpose or effect, hostile
adversity	
بدبختی ، فلاکت ، اذبار و مصیبت ، روزبد	hardship (usually uncountable)
advert	
عطف کردن ، توجه کردن ، مخفف تجارتی کلمه ء advertisement	to turn attention
advisory	
مشورتی	able to give advice
advocacy	
مدافعه ، دفاع ، وکالت	active support
advocate	
دفاع کردن ، طرفداری کردن ، حامی ، طرفدار ، وکیل مدافع	to speak in favor of
aegis	
سپر ، پرتو ، ظل ، حفاظت	the shield or breastplate of zeus or athena, protection
aerial	
هوایی، بلند، رفیع، از طریق هوا یا هوایما، مشتمل بر هوا، هوا مانند، سبک، تخیلی، غیر مادی، غیرواقعی، تصویری، (گیاه شناسی) هوازی، (ورزش های اکروباتیک) معلق زنی (بدون استفاده از دست ها)، آنتن، آنتن هوایی رادیو	of, in, or from the air, atmospheric
aeronaut	

امروزه کمتر به کار می رود () هوانورد، هوانورد، خلبان	one who glides through the air in an airship or balloon
aerostat	
بالن یا سفینه فضائی	an aircraft that derives its lift from buoyancy
aesthete	
طرفدار صنایع زیبا، جمال پرست	a person who has refined sensitivity towards art or nature
aesthetic	
وابسته به زیبایی، مربوط به علم (محسنات)، ظریف طبع	having a sense of beauty
affable	
مهربان، دلجو، خوش برخورد، خوشخو	pleasant, easy to approach
affect	
عاطفه، نتیجه، احساسات، برخورد، اثر کردن بر، تغییر دادن، متاثر کردن، وانمود کردن، دوست داشتن، تمایل داشتن (به)، تظاهر کردن به	to influence or alter
affiliate	
مربوط ساختن، پیوستن، آشناکردن، درمیان خود پذیرفتن، به فرزندی پذیرفتن، مربوط، وابسته	to adopt, to receive into a family as a son, to ally
affiliation	
وابستگی، پیوستگی، خویشی	the relationship resulting from association
affinity	
خویشاوندی سببی، قرابت سببی، میل ترکیبی، هم‌ریشگی، قرابت، وابستگی، پیوستگی، قوم و خویش سببی، نزدیکی	a natural liking for or attraction to a person, thing, idea
affirmation	

اذعان، اعتراف، تاکید، تصریح، تصدیق، اعلامیه رسمی، تصدیقنامه، اعترافنامه، تاکیدیه، اظهار قطعی، اثبات	a declaration that something is true, an oath
affirmative	
بله ، تصدیق امیز ، اظهار مثبت ، عبارت مثبت	pertaining to truth, asserting that something is true
affix	
پیوستن ، ضمیمه کردن ، اضافه نمودن ، چسبانیدن	to attach
afflict	
رنجور کردن ، ازردن ، پریشان کردن ، مبتلا کردن	to distress with mental/bodily pain
affluent	
سرشار، ریزابه، ریزنده، رودخانه ای که به داخل رودخانه بزرگتر یا دریاچه بریزد، فراوان، دولت مند	having lots of wealth, property or other material goods
affront	
توهین کردن، (عمدا) رنجاندن، تحقیر کردن، خوار و خفیف کردن، خوار سازی، آبروریزی، بی حرمتی، اهانت، جلو (کسی) ایستادن، به مبارزه طلبیدن، مقابله کردن، رو در رو شدن، اشکارا توهین کردن، روبرو دشنام دادن، هتاکی، مواجهه، رودررویی	to insult intentionally, especially openly
aficionado	
هنر دوست، ورزش دوست، دوستار، هواخواه	a fan or devotee
afire	
شعله ور ، در حال سوختن	on fire

afoot	
پیاده ، در جریان ، برپا	on foot
aforesaid	
از پیش اندیشیده، عمدی، پیش اندیشی، (حقوق) به اسبق تصمیم، فوق الذکر، گفته شده در بالا، مذکور، مذکور	a previously stated statement
afresh	
از نو، بار دیگر، دگر بار، دوباره	anew
aft	
قسمت انتهایی هواپیما ، در پس کشتی	an official language of south africa, developed out of dutch
agglomerate	
همجوش اتشفشانی ، توده کردن ، همبسته ، کلوخه ، توده ، انبوه ، گرد کردن ، جمع کردن ، انباشتن ، گرد آمدن ، متراکم شدن ، جوش اتشفشانی	to wind or collect into a ball, to gather into a mass
aggrandize	
از نظر اندازه یا نیرو یا ثروت و (غیره) بزرگ کردن، برافزودن، رشد کردن، (از آنچه که هست) خود را بزرگتر جلوه دادن، بزرگ کردن، افزودن	to widen in scope
aggravate	
بدتر کردن ، اضافه کردن ، خشمگین کردن	to make worse, or more severe
aggregate	
مصالح دانه ای ، مصالح دانه بندی ، کلوخه ، مصالح سنگی ، ارقام کلی ، مجموعه ، جمع آمده ، جمع شده ،	to bring together, to collect into a mass or sum

متراکم ساختن ، (ج ش) بهم پیوسته ، انبوه ، تراکم ، مجموع ، جمع کردن ، جمع شدن ، توده کردن	
aggress	
نزدیک شدن ، نزدیک کردن ، حمله کردن (به) ، مبادرت کردن (به)	to set upon, to attack
aggrieve	
جور و جفا کردن، صدمه زدن (به) اشخاص)، رنجه کردن، آزرده، غمگین کردن	to give pain or sorrow to, to afflict, to oppress
aghast	
مبهوت (از شدت ترس) ، وحشت زده ، مات	terrified, struck with amazement
agile	
چابک ، زرنگ ، فرز ، زیرک ، سریع الانتقال	active, quick and coordinated
agitate	
بهم زدن ، بکارانداختن ، تحریک کردن ، تکاندادن ، اشفتن ، پریشان کردن ، سراسیمه کردن	to move with a violent, irregular action
agnostic	
عرفای منکر وجود خدا	the doubt of a higher power/being
agog	
نگران ، مشتاق ، بیقرار ، در جنبش ، در حرکت	in eager desire, eager, astir
agrarian	
زمینی ، ملکی	of, or relating to, the ownership and cultivation of land
agriculture	

فلاحت ، زراعت ، کشاورزی ، برزگری	the art or science of cultivating the ground
aide-de-camp	
اجودان مخصوص	a military officer who assists a higher ranking officer
ailment	
بیماری مزمن ، درد ، ناراحتی	a disease, sickness
akin	
مانند، همانند، شبیه، مثل، یکسان، همجنس، مشابه، خویشاوند، هم نسب، منسوب، وابسته	related by blood, similar
alabaster	
مرمر سفید ، رخام گچی	a finely granular variety of gypsum
alacrity	
چابکی ، نشاط	cheerful readiness
albeit	
با این همه، با آنکه، به رغم، گرچه، ولو اینکه، هر چند که، گو اینکه، معهدا، اگرچه	although, even if
albino	
زال ، ادم سفید مو و چشم سرخ ، شخص فاقد مواد رنگ دانه	a person, plant or animal with a deficiency in pigmentation
alchemy	
علم کیمیا ، کیمیاگری ، ترکیب فلزی با فلز پست تر	the search for a universal panacea (became chemistry)
alcoholism	
می بارگی ، میخواری ، اعتیاد به نوشیدن الکل ، تاثیر الکل در مزاج	a chronic disorder characterized by dependence on alcohol
alcove	
تورفتگی ، شاه نشین ، الاچیق	a small recessed area set off from a larger room
alder	
توسه ، راز دار ، توسکا	belonging to the birch tree family

alderman	
کدیور ، عضو انجمن شهر ، کد خدا ، (انگلیس) نام قضات ، نام مستخدمین شهرداری ، عضو هیئت قانون گذاری یک شهر	a member of several municipal legislative bodies
alias	
(کامپیوتر) نام ساختگی ، اسم مستعار ، معروف به ، طور دیگر ، نام دیگر ، نام دروغین ، نام مستعار	a false name used to conceal one's identity
alibi	
غیبت هنگام وقوع جرم ، جای دیگر ، بهانه آوردن ، عذر خواستن	an excuse, especially to avoid blame
alien	
بیگانه ، خارجی ، (مجازی) مخالف ، مغایر ، غریبه بودن ، ناسازگار بودن	a person who has been estranged or excluded
alienate	
انتقال دادن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن	to make indifferent or hostile
aliment	
رزق ، قوت لایموت ، قوت دادن ، غذا دادن	that which nourishes, food
alimony	
خرجی ، نفقه	a court-enforced allowance made to a former spouse
alkali	
قلیا ، ماده ای با خاصیت قلیایی مثل سودمحرق ، فلزقلیایی	one of a class of caustic bases
allay	
فروکش کردن ، (در مورد درد) تسکین دادن ، کم کردن ، گساریدن ، (در مورد ترس و اندوه) تسلی دادن ، کاستن (ترس) ،	to make quiet or put at rest, to pacify or appease

خواباندن، آرام کردن، از شدت چیزی کاستن	
allege	
اقامه کردن ، دلیل آوردن ، ارائه دادن	to assert without proof
allegiance	
تابعیت ، تبعیت ، وفاداری ، بیعت	loyalty to a person, group, or cause
allegory	
تمثیل ، حکایت ، کنایه ، نشانه ، علامت	a symbolic narrative
alleviate	
سبک کردن ، آرام کردن ، کم کردن	to make easier to endure, lessen
alliance	
پیوستگی ، اتحاد ، وصلت ، پیمان بین دول	the state of being allied, the act of allying or uniting
allocate	
منظور کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن ، اختصاص دادن ، معین کردن	to assign or plot
allot	
تخصیص دادن ، معین کردن ، سهم دادن	to distribute by lot
alloy	
همبسته کردن ، همبسته ، بار(در فلزات) ، درجه ، ماخذ ، الیاژ فلز مرکب ، ترکیب فلز بافلز گرانبها ، (مجازی) الودگی ، شائبه ، عیار زدن ، معتدل کردن	to mix
allude	

ذکر کردن، اشاره داشتن، اشاره کردن به، تلویحا گفتن، اظهار داشتن (به طور ضمنی)، اظهار کردن، مربوط بودن به با to ، گریز زدن به	to refer casually or indirectly
allure	
بطمع انداختن، تطمیع کردن، شیفتن	to invite by something flattering or acceptable, to entice
allusion	
گریز، اشاره، کنایه، اغفال	an indirect reference, a hint, a reference to something
alluvion	
آبرفت، ته نشین، برخورد موج با کناره، آب ریز شدن، سیل، بدست آوردن زمین از راه ته نشینی، میل	overflow, flood
ally	
پیوستن، متحد کردن، هم پیمان، دوست، معین	to unite, or form a connection between
almanac	
زیج، سالنامه، تقویم سالیانه، تقویم نجومی، نشریهء اطلاعات عمومی	a book or table listing nautical, astronomical, etc. Events
aloft	
روی دکل، سطوح بالا، در بالای زمین، در نوک، در هوا، در بالاترین نقطهء کشتی، در فوق	in or into the air
aloof	
دور، کناره گیر	reserved and remote, physically or emotionally distant
altar	
قربان گاه، قربانگاه، مذبح، محراب، مجمره	a table or similar flat-topped structure for religious rites

alter	
تغییر دادن ، عوض کردن ، اصلاح کردن ، تغییر یافتن ، جرح و تعدیل کردن ، دگرگون کردن ، دگرگون شدن	to change the form or structure of
alteration	
تعویض کردن ، تغییر ، تبدیل ، دگرش ، دگرگونی	the act of making different
altercate	
ستیزه کردن ، مشاجره کردن	to argue, quarrel or wrangle with someone
alternate	
راه کار فرعی ، تعویض ، یک درمیان آمدن ، متناوب کردن ، متناوب بودن ، بنوبت انجام دادن ، (هندسه) متبادل ، عوض و بدل	to perform by turns or in succession, interchange regularly
alternative	
شق دیگر ، پیشنهاد متناوب ، تناوبی ، دیگر ، چاره	relating to a choice between two or more possibilities
altitude	
بلندی (از سطح دریا) ، ارتفاع از سطح دریا ، فرازا ، بلندی ، ارتفاع ، فراز ، منتها درجه ، مقام رفیع ، منزلت	the height measured from sea level up to any given point
alto	
صدای التو ، صدای اوج	a musical section higher than tenor and lower than soprano
altruism	
خودنگهداری ، همگونه گرایی ، نوع دوستی ، بشردوستی ، غیرپرستی ، نوع پرستی	regard for others, both natural and moral, kindness
amalgam	

الیاژ جیوه باچند فلز دیگر که برای پرکردن دندان و آینه سازی بکار میرود ، ترکیب مخلوط ، ملقمه	a combination of different things
amalgamate	
امیختن ، توام کردن (ملقمه فلزات با جیوه)	blend, merge
amass	
گرد آوردن ، توده کردن ، متراکم کردن	to collect into a mass or heap
amateur	
غیر حرفه ای ، دوستدار هنر ، اماتور ، غیر حرفه ای ، دوستار	non-professional
amatory	
عاشقانه ، عشق انگیز	of or relating to love
ambiance	
نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی ، محیط	mood, quality, atmosphere
ambidextrous	
ماهر ، تردست ، چیره دست ، قادر به استفاده از هر دودست ، راست دست و چپ دست ، ذوالیمینین ، دودست توان	having equal ability in both hands
ambiguous	
بابهام ، تاریک (از لحاظ مفهوم) ، دو پهلو ، مبهم	to be vague, non-specific
ambitious	
جاه طلب ، بلند همت ، ارزومند ، نامجو	possessing, or controlled by ambition
ambivalent	
دوجنبه ای ، دمدمی	experiencing contradictory feelings, beliefs, or motivations
amble	

<p>(اسب و غیره) یورغه رفتن، راهوار بودن، (آهسته) قدم زدن، (آرام) راه رفتن، خوش خوشک راه رفتن، گام آهسته، قدم زنی، خرامیدن، سلانه سلانه رفتن، یورغه، راهواری، یورغه رفتن اسب</p>	<p>slow walk, stroll</p>
<p>ambrosial</p>	
<p>وابسته به خوراک خدایان، دارگونه پسند، دارگونه ای، بسیار مطبوع</p>	<p>succulently sweet or fragrant</p>
<p>ambulance</p>	
<p>بیمارستان سیار، بوسیله امبولانس حمل کردن، امبولانس</p>	<p>emergency vehicle that transports sick or injured people</p>
<p>ambulate</p>	
<p>راه رفتن، حرکت کردن، در حرکت بودن</p>	<p>to relocate one's self under the power of one's own legs</p>
<p>ambush</p>	
<p>کینگاه، دام، سربازانی که در کمین نشستند، پناه گاه، مخفی گاه سربازان برای حمله، کمین کردن، در کمین نشستن</p>	<p>to act of lying in concealment as to attack by surprise</p>
<p>ameliorate</p>	
<p>بهبتر کردن، اصلاح کردن، چاره کردن، بهتر شدن، بهبودی یافتن</p>	<p>to make or become better, to improve</p>
<p>amenable</p>	
<p>تابع، رام شدنی، قابل جوابگویی، متمایل</p>	<p>open to influence or advice, agreeable</p>
<p>amend</p>	
<p>بهبتر کردن، بهبود بخشیدن، اصلاح کردن یا شدن، بهساختن، (در مورد) لوایح قانونی و غیره) اصلاح کردن، تجدید نظر کردن، رفع اشتباه کردن، عیوب را رفع کردن، غلط</p>	<p>to make better, to change</p>

گیری کردن، حک و اصلاح کردن، بهبودی یافتن، ماده یاقانونی را اصلاح و تجدید کردن	
amenity	
سازگاری ، مطبوعیت ، نرمی ، ملایمت	pleasantness
americanism	
رسوم و عقاید امریکایی، (زبانشناسی) واژه یا عبارت یا اصطلاح یا کاربردی که اصل آن از امریکا است (در این فرهنگ این گونه واژه ها با نشان ستاره: * مشخص شده اند)، اصطلاح امریکایی، رسم امریکایی	a trait particular to the us or its citizens
amiable	
شیرین ، دلپذیر ، مهربان ، دوست داشتنی	friendly, sociable
amicable	
دوستانه، با مهربانی، آشتی آمیز، مصالحه آمیز، با صلح و صفا، دوستوار، موافق	peaceable, characterized by showing goodwill
amiss	
نادرست ، غلط ، بیمورد ، بد ، کثیف ، گمراه ، منحرف ، منحط	wrong, faulty, out of order, improper
amity	
رفاقت ، مودت ، روابط حسنه ، حسن تفاهم	the cooperative and supportive relationship between people
amnesty	
گذشت ، عفو عمومی کردن	to grant a pardon (to a group)
amoral	

غیر اخلاقی ، بدون احساس مسئولیت اخلاقی	being neither moral nor immoral
amorous	
عاشق ، شیفته ، عاشقانه	inclined to love, having a propensity to love
amorphous	
بیشکل ، غیر بلوری ، پوک ، بینظم ، بی شکل ، بی نظم ، بدون تقسیم بندی ، غیر متبلور ، غیر شفاف ، (زیست شناسی) دارای ساختمان غیر مشخص	lacking definite form
amour	
عشق ، محبت	a love affair
ampere	
آمپر (واحد شدت جریان برق) .	the base si unit of electrical current
ampersand	
امپرسند ، نشانی به این شکل: که به جای and به کار می رود	the symbol "&"
amphibious	
امفی بی ، خاکی و آبی ، دوجنسه ، ذو حیاتین	able to live in water and on land
amphitheater	
امفی تئاتر ، سالن ، تالار	a semi-circular acoustic backdrop for an outdoor venue
ample	
فراخ ، پهناور ، وسیع ، فراوان ، مفصل ، پر ، بیش از اندازه	large, great in size, extent, capacity, or bulk, spacious
amplitude	
دامنه (نوسان) ، فزونی ، فراخی ، فراوانی ، استعداد ، میدان نوسان ، فاصله زیاد ، دامنه ، بزرگی ، درشتی ، انباشتگی ، سیری ، کمال	the measure of something's size, largeness, magnitude
amply	

بطور فراوان ، بطور بیش از حد	abundantly
amputate	
بریدن ، جدا کردن ، زدن ، قطع اندام کردن	to surgically remove a part of the body, especially a limb
amusement	
سرگرمی ، تفریح ، گیجی ، گمراهی ، فریب خوردگی ، پذیرایی ، نمایش	entertainment
anachronism	
بیموردی ، (در تاریخ نویسی) اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع و ظهور اشخاص ، نابهنگامی	a chronological mistake, the erroneous dating of an event
anagram	
قلب ، تحریف ، (بدیع) مقلوب ، تشکیل لغت یا جمله ای از درهم ریختن کلمات یا لغات جمله ء دیگر	a word/phrase formed from another rearranging its letters
analgesic	
داروسازی، داروی - پزشکی) دردکش، درد نشان	of or relating to analgesia, anodyne
analogous	
مانند ، قابل مقایسه ، قابل قیاس ، مشابه ، متشابه	corresponding to something else, bearing some resemblance
analogy	
همترائی ، تمثیل ، (منطق) قیاس ، مقایسه ، شباهت ، همانندی ، (ریاضی) تناسب ، توافق	similarity between like features of two things
analyst	
تحلیل گر ، استاد تجزیه ، روانکاو ، فرگشا	someone who analyzes
analyze	
تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، کاویدن ، (مجازی) موشکافی کردن	to subject to analysis

جدا کردن ، جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن ، فرگشایی کردن	
anarchy	
بی حکومتی ، بی قانونی ، هرج و مرج ، بی ترتیبی سیاسی ، بی نظمی ، اغتشاش ، خودسری مردم	a state of society without government or law
anathema	
هر چیزی که مورد لعن واقع شود ، لعنت و تکفیر ، مرتد شناخته شده از طرف روحانیون	a person or thing detested or loathed
anatomy	
اناتومی ، ساختمان ، استخوان بندی ، تجزیه ، مبحث تشریح ، کالبدشناسی	the art of studying the different parts of an organized body
ancestry	
دودمان ، تبار	condition as to ancestors, ancestral lineage
ancillary	
فرعی ، معین ، کمکی ، کمک ، دستیار ، تابع ، مستخدم بومی ، مربوط به کلفت	subordinate, secondary, auxiliary, accessory
anecdote	
حکایت ، قصه ، کوتاه ، امثال ، ضرب المثل	a short account of a history, usually amusing
anemia	
کم خونی ، فقرالدم	a medical condition of too little hemoglobin
anemometer	
بادسنج	a device to measure wind speed
anesthesia	
بی‌هوشی ، هوش بری	a method of preventing sensation, used to eliminate pain

anew	
از نو، بار دیگر، دوباره، از سر، بطرز نوین	over again
angelic	
فرشته ای ، وابسته به فرشته	belonging to, resembling, or proceeding from, angels
anglophobia	
بیزاری و ترس از انگلیسها	fear or dislike of england
anglo-saxon	
انگلساکسن ، نژاد انگلیسی و ساکسونی	native or inhabitant of england prior to the norman conquest
anguish	
دلتنگی ، اضطراب ، غم و اندوه ، دلتنگ کردن ، غمگین شدن ، نگران شدن ، نگران کردن	to suffer pain
angular	
گوشه دار ، گوشه ای ، (مجازی) لاغر ، زاویه ای	relating to an angle or angles, having an angle or angles
anhydrous	
بی آب	free from water
animadversion	
قوهء ادراک ، ملاحظه ، مراقبت ، مشاهده ، اعتراض ، تذکر و اعلام خطر ، انتقاد	a criticism, a critical remark
animalcule	
جانور ذره بینی ، جانور کوچک ، حیوانک	an older term for a microscopic animal or protozoan
animate	
سرزنده ، باروح ، جاندار ، روح دادن ، زندگی بخشیدن ، تحریک و تشجیع کردن ، جان دادن به	to impart motion or the appearance of motion to
animosity	

دشمنی ، عداوت ، شهامت ، جسارت ، کینه	strong hostility
animus	
نرینه روان (یونگ) ، اراده ، قصد ، نیت ، روح دشمنی و غرض ، عناد	the basic impulses and instincts which govern one's actions
annalist	
سالنامه نویس ، مورخ ، وقایع نگار ، رویداد نگار ، تاریخچه نویس	occurring once a year
annex	
پیوست (اداری) ، ضمیمه کردن ، پیوست ، پیوستن ، ضمیمه سازی	to add something to another, to incorporate into
annihilate	
نابود کردن ، از بین بردن ، خنثی نمودن	to reduce to nothing, to destroy, to eradicate
annotate	
حاشیه نوشتن ، یادداشت نوشتن ، تفسیر نوشتن ، (با on یا up (تفسیر کردن	to add annotation
annuity	
مستمری سالیانه ، پرداختهای سالانه ، حقوق یا مقرری سالیانه ، گذراند	a specified income payable at stated intervals for period
annul	
لغو کردن ، باطل کردن ، خنثی کردن	to formally revoke the validity of
annunciation	
اگهی ، اعلام ، بشارت ، (باحرف بزرگ) عید تبشیر (عید ۲۵ مارس مسیحیان)	the act of announcing something
anode	

قطب مثبت باطری ، اند (قطب مثبت) ، (برق) قطب مثبت (در پیل الکتریکی) ، الکتروود مثبت ، اند	electrode of an electrochemical cell where oxidation occurs
anoint	
روغن مالی کردن ، تدهین کردن	to rub or sprinkle on
anomalous	
غیر عادی ، خارج از رسم ، بیمورد ، مغایر ، متناقض ، بی شباهت ، غیر متشابه	deviating from what is standard, expected or normal
anomaly	
غیر عادی ، خلاف قاعده ، غیر متعارف ، بی ترتیب	a deviation from a rule or from what is regarded as normal
anonymity	
گمنامی ، بینامی	the quality or state of being anonymous, anonymousness
antagonism	
مخالفت ، خصومت ، هم اوری ، اصل مخالف	a strong natural dislike or hatred, antipathy
ante	
بالا بردن ، نشان دادن ، توپ زدن ، پیشوندی است بمعنی " پیش " و " قبل از " و " در جلو "	risks, stakes
antecede	
سابق یا اسبق بودن ، (از لحاظ مکان و زمان و مقام) برتری جستن ، پیش رفتن ، جلوتر آمدن	to go before, to precede
antechamber	
اتاق کفش کن ، پیش اتاقی ، اتاق کفش کن ، پیش اتاقی	a small room used as an entryway area to a larger room
antedate	
پیش از تاریخ حقیقی تاریخ گذاشتن ، پیش بودن (از) ،	to occur before an event or time, to predate

منتظر بودن ، پیش بینی کردن ، جلو انداختن ، سبقت	
antediluvian	
وابسته به پیش از طوفان ، پیش از طوفان نوح ، ادم کهن سال ، ادم کهنه پرست	old, ancient
antemeridian	
پیش از نیمروز، قبل از ظهر، بامدادی، پیش از ظهری	of or relating to morning, that happens in the morning
antemundane	
مربوط به پیش از آفرینش جهان ، پیش از جهانی	being or occurring prior to the creation of the world
antenatal	
مربوط به قبل از تولد ، قبل از ولادتی	occurring or existing before birth
anterior	
پیشین (قدامی) ، جلو(ی) ، قدامی	before in place
anteroom	
اتاق انتظار، پیش اتاقی، کفش کن، اتاق انتظار	a waiting room, a small room before a larger one
anthology	
گلچین ادبی ، منتخبات نظم و نثر ، جنگ	a book or collection of writings
anthracite	
ذغال سنگ خشک و خالص ، انتراسیت	a slow-burning coal
anthropocentric	
معتقد باینکه انسان اشرف مخلوقات و مرکز ثقل موجودات است	giving preference to humans above all other considerations
anthropoid	

انسان نما، انسان مانند، گوریل مانند، مانند میمون انسان نما، نسناس، میمون ادم نما، شبه انسان	having characteristics of a human being
anthropology	
علم انسان شناسی ، مبحث روابط انسان با خدا	the holistic scientific and social study of humanity
anthropomorphous	
دارای ظاهر انسانی، انسان نما، انسان دیس، دارای شکل ادم	resembling a human being
antic	
غریب و عجیب ، بی تناسب ، مسخره ، وضع غریب و مضحک	a ludicrous or extravagant gesture
antichrist	
ضد مسیح ، دجال	one who works against the teachings of christ
antidepressant	
داروسازی - روان پزشکی (ضد) افسردگی، غم زدا	a substance that is used in the treatment of mood disorders
antidote	
تریاق ، پادزهر ، ضد سم ، پازهر	a remedy to counteract the effects of poison
antigen	
پادزا ، ماده ای که در بدن ایجاد عکس العمل علیه خودش میکند ، مواد تولید کننده ء پادتن ، پادگن	a toxin that induces an immune response in the body
antilogy	
تناقض مطالب	a contradiction in related terms or ideas
antipathy	
احساس مخالف ، ناسازگاری ، انزجار	a deep seated feeling of dislike
antiphon	

سرودی که بوسیله سراینندگان کلیسا در جواب دستهء دیگر خوانده میشود ، سرود برگردان	a devotional piece of music sung responsively
antiphony	
انعکاس یا جواب سرود و موسیقی ، تهلیل خوانی ، سرود تهلیلی ، جواب	alternate, responsive singing by a two part choir
antipodes	
ساکنین نقاط متقادر روی زمین	any two places that are on opposite sides of the earth
antiquary	
باستان جو ، عقیقه جو ، عتیقه شناس	a person who is knowledgeable of, or who collects antiques
antiquate	
کهنه کردن ، برانداختن ، منسوخ کردن ، از رسم روز بیرون انداختن	to cause to become old or obsolete
antique	
کهنه ، عتیقه ، باستانی	of, or belonging to the past, not modern
antiseptic	
دوای ضد عفونی ، گندزدا ، ضد عفونی ، تمیز و پاکیزه ، مشخص ، پلشت بر ، جداگانه ، پادگند	of, or relating to antisepsis, or the use of antiseptics
antislavery	
مخالف برده داری، برده داری ستیز، مخالف بردگی	opposed to the practice of slavery
antispasmodic	
ضد انقباض و تشنج ، ضد اختلاج	referring to something that suppresses spasms, like a drug
antistrophe	
حرکت از چپ به راست دسته ی خوانندگان (chorus) در پاسخ	the second section of an ancient Greek choral ode

<p>به دسته ای که قبلا از سمت راست به چپ حرکت کرده است، سرودی که حین حرکت از چپ به راست خوانده می شود، در تراژدی های یونانی حرکت از چپ بر راست نمایشگران هنگام آواز دسته جمعی، صنعت تجنیس</p>	
antithesis	
<p>پادگذاره ، ضد و نقیض ، تضاد ، تناقض</p>	a proposition diametrically opposite of another proposition
antitoxin	
<p>ماده ء ضدسم ، ضد زهرابه ، دفع سم</p>	a substance, formed in the body, that counters a toxin
antonym	
<p>کلمه ء متضاد ، ضد و نقیض ، متضاد</p>	a word which has the opposite meaning of another
anxious	
<p>دلواپس ، ارزومند ، مشتاق ، اندیشناک ، بیم ناک</p>	greatly concerned, respecting something future or unknown
apartheid	
<p>نفاق و جدایی بین سیاه پوستان و سفید پوستان افریقای جنوبی</p>	any system that separates people according to race
apathy	
<p>بی حسی ، بی عاطفگی ، خون سردی ، بی علاقگی</p>	complete lack of emotion or motivation about something
aperture	
<p>گشایش ، روزنه دید ، شکاف دید ، دهانه یا سوراخ ، روزنه ، گشادگی</p>	an opening or gap in something
apex	
<p>نقطه اوج ، کاکل ، نوک سر ، نوک ، سر ، اوج ، راس زاویه ، تارک</p>	the highest point of something

aphorism	
سخن کوتاه ، کلام موجز ، کلمات قصار ، پند و موعظه	a saying embodying a general truth
apiary	
کندوی عسل	a place where bees and their hives are kept
aplomb	
حالت عمودی ، (مجازی) اطمینان بخود ، اعتماد بنفس	self-confidence, poise, composure
apocryphal	
دارای اعتبار مشکوک ، ساختگی ، جعلی	of doubtful authenticity
apogee	
زاویه انحراف ثقل موشک ، (هندسه) اوج ، نقطه ء اوج ، ذروه ، اعلی درجه ، نقطه ء کمال	the point in orbit around Earth when the object is farthest
apolitical	
دارای شخصیت غیر سیاسی ، بی علاقه بامور سیاسی ، غیر سیاسی	having no interest or involvement in politics
apostasy	
رده ، ارتداد ، ترک ایین ، ترک عقیده ، برگشتگی از دین	the renunciation of a belief or set of beliefs
apostate	
مرتد، از دین برگشته، برگشته از مرام و عقیده ی خود، خائن	a person who forsakes his religion, cause, party
apostle	
فرستاده ، رسول ، پیغامبر ، حواری (در کلیسا) عالیتترین مرجع روحانی	a missionary, or leader of a religious mission
apothecary	
داروگر ، داروساز ، داروفروش	a person who makes and provides/sells drugs and/or medicines
apothegm	

کلمات قصار ، کلام موجز ، امثال و حکم	a short, witty, instructive saying, an aphorism or maxim
apotheosis	
ستایش اغراق آمیز ، رهایی از زندگی خاکی و عروج باسمانها	the fact or action of becoming or making into a god
appalling	
ترسناک ، مخوف	causing dismay or horror
apparent	
ظاهری ، مشهود ، پیدا ، آشکار ، ظاهر ، معلوم ، وارث مسلم	capable of being seen, or easily seen
apparition	
صورت وهمی ، ظهور ، خیال ، روح ، تجسم ، شبیح ، منظر	a supernatural appearance of a person or thing, like a ghost
appease	
استمالت کردن ، دلجویی کردن ، فرونشاندن ، آرام کردن ، ساکت کردن ، تسکین دادن ، خواباندن ، خشنود ساختن	pacify or placate
appellate	
(حقوق) وابسته به پژوهش خواهی یا استیناف ، تجدید نظری ، استینافی	describing something that is appealed to
append	
افزودن ، الحاق کردن ، اویختن ، پیوست کردن	to add as supplement or in addition
appertain	
وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، اختصاص داشتن (با to)	to relate to
applicable	
قابل اجراء ، قابل اطلاق ، اجرا شدنی ، کاربرست پذیر	suitable for application, relevant, appropriate

application	
برنامه کاربردی ، تقاضای کار ، به کار گماردن استخدام کردن ، به کار بردن ، اعمال ، درخواست نامه ، پشت کار ، استعمال ، کاربرد ، استفاده	the act of putting to a special use or purpose
apportion	
بخش کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن	to divide and distribute portions of a whole
apposite	
درخور ، مناسب ، بجا ، مربوط	appropriate, relevant, well-suited, fit
appraise	
ارزیابی کردن ، برآورد کردن ، ارزشیابی کردن ، تقویم کردن ، ورندها زدن ، تخمین زدن	to assess the value or quality of
apprehend	
دستگیر کردن ، بازداشت ، دریافتن ، درک کردن ، توقیف کردن ، بیم داشتن ، هراسیدن	to take or seize, to take hold of
apprehensive	
بیمناک ، نگران ، درک کننده ، باهوش ، زود فهم	anticipating something with anxiety or fear
apprentice	
شاگردی کردن ، کارآموز	a person who's learning a trade from a skilled employer
apprise	
برآورد کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، مطلع کردن ، آگاهی دادن	to notify, or to make aware, to inform
approbation	
تصویب ، قبولی ، موافقت ، پسند	approval
appropriate	

<p>برداشتن، تصاحب (بدون اجازه) کردن، بالا کشیدن (اموال)، به جیب زدن، تخصیص دادن، اختصاص دادن، شایسته، درخور، مناسب، پسندیده، بجا، جایز، به خود اختصاص دادن، برای خود برداشتن، ضبط کردن، مقتضی</p>	<p>suitable or fitting for a particular purpose</p>
<p>appurtenance</p>	
<p>جزء ، ضمیمه ، دستگاه ، اسباب ، جهاز ، حالت ربط و اتصال ، متعلقات</p>	<p>an appendage added to something else</p>
<p>apropos</p>	
<p>بجا ، بموقع ، شایسته</p>	<p>of an appropriate or pertinent nature</p>
<p>aptitude</p>	
<p>تمایل طبیعی، استعداد، میل ذاتی، گیرش، زودآموزی، زودفهمی، تیزهوشی، دریابش، مناسبت، شایستگی، درخور بودن، بجا بودن، گنجایش، لیاقت</p>	<p>natural ability to acquire knowledge or skill</p>
<p>aquatic</p>	
<p>وابسته به آب ، جانور یا گیاه ابزی ، ابزی</p>	<p>relating to water</p>
<p>aqueduct</p>	
<p>پلی که روی آن جوی یا لوله ی آبرسانی قرار دارد) جوی، آبگذر، آبرو، (کالبدشناسی) گذرگاه (کانال یا مجرا برای عبور عصب و رگ و غیره)، جوی یا لوله ی آب رسانی، مجرا، کاریز، آباره، آب بر، کانال یا مجرای اب، قنات</p>	<p>a small canal containing fluid</p>
<p>aqueous</p>	

آبگین، آبی، آبکی، آبدار، آبزا، آبوار، (به ویژه در مورد سنگ ها) رسوبی، آب آورد، آبزاد	consisting mostly of water
arable	
قابل کشتکاری، قابل زرع، زمین مزروعی	suitable for cultivation, such as by ploughing
arbiter	
حکم، داوری کردن، قاضی، داور	a person empowered to make decisions
arbitrary	
بر پایه ی داوری و ترجیح فردی (نه بر پایه ی مقررات و قوانین و قراردادها)، دلخواه، اختیاری، میلی، بوالهوسانه، الکی، همین جوری، دیمی، شکمی، بختکی، من در آوردی، خودسرانه، مستبدانه، با خودکامگی، مطلق، خودکامه، دلخواه، قراردادی	random, not based on reason or system
arbitrate	
داوری کردن، حکمیت کردن (در) ، فیصل دادن، فتوی دادن	to judge, to umpire
arbitrator	
داور، میانجی، فیصل دهنده	a person delegated the authority to settle a dispute
arbor	
قانجاق، محور، چمن، علفزار، باغ میوه، تاکستان	a shady sitting place, usually in a park or garden
arboreal	
درختی، دارزی	of or relating to trees
arboriculture	
پرورش گیاهان (برای پژوهش علمی)، گیاه ورزی، دارپروری، درخت پروری، درختکاری	the cultivation of trees and shrubs

arcade	
طاقگان ، دالان ، پیاده روی ، سرپوشیده ، گذرگاه طاقدار ، طاقهای پشت سرهم	a row of arches
arcane	
محرمانه ، پنهان، سری	known or understood by very few
archaeology	
باستان شناسی	the scientific study of historic or prehistoric peoples
archaic	
کهنه (منسوخ) ، کهنه ، قدیمی ، غیر مصطلح (بواسطه قدمت)	of or characterized by antiquity
archangel	
فرشته ء مقرب ، فرشته ء بزرگ	a powerful angel that leads many other angels
archbishop	
کلیسای کاتولیک و انگلیکان () مطران، اسقف اعظم، مطران	a senior bishop who is in charge of an archdiocese
archdeacon	
معاون اسقف	(anglican,eastern orthodox) a senior administrative official
archetype	
صورت ازلی ، طرح یا الگوی اصلی ، نمونه اولیه	the original model from which all similar things are copied
archipelago	
مجمع الجزایر	a cluster of island
archive	
بایگانی کردن ، ضبط اسناد و اوراق بایگانی	any extensive record or collection of data
ardent	
گرم ، سوزان ، تند و تیز	intensely devoted, fervent, passionate
ardor	

گرمی ، حرارت ، تب و تاب ، شوق ، غیرت	passion
arduous	
دشوار ، پر زحمت ، پراشتهاب ، صعب الصعود	difficult and tiring
aria	
آواز یکنفره	a musical piece written for a solo voice with accompaniment
arid	
کم اب ، خشک ، بایر ، لم یزرع ، خالی ، بیمزه ، بیروح ، بی لطافت	extremely dry
aristocrat	
عضو دسته ء اشراف ، طرفدار حکومت اشراف ، نجیب زاده	one of a ruling class, a noble
armada	
بحریه ، نیروی دریایی ، ناوگان	a fleet of warships
armful	
به اندازه ی یک بغل، (با) دست های پر، یک بغل، یک بسته، بار اغوش	the amount an arm or arms can hold
armistice	
متارکه ء جنگ ، صلح موقت	a formal agreement to end fighting
armory	
تسلیحات، جنگ افزارگان، (در اصل) زره، تجهیزات زرهی، قورخانه، جنگ افزارگاه، اسلحه خانه، انبار تسلیحات، کارخانه ی جنگ افزار سازی، اسلحه سازی، زرادخانه، تخشایی، (امریکا) ساختمانی که ادارات پاسداران ملی در آن قرار دارد، کارخانه ء اسلحه سازی	a place where arms (weapons) are kept

aroma	
ماده ء عطری ، بوی خوش عطر ، بو ، رایحه	smell (usually in relation to food)
arouse	
بیدار کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن	to evoke or awaken a feeling, emotion or response
arraign	
(حقوق)، خواندن متهم به دادگاه جهت شنیدن و پاسخگویی به کیفر خواست، به دادگاه احضار کردن، متهم کردن، احضار نمودن بمحکمه، با تنظیم کیفر خواست متهمی را بمحاکمه خواندن	to officially charge someone in a court of law
arrange	
مرتب کردن ، ترتیب دادن ، اراستن ، چیدن ، قرار گذاشتن ، سازماند کردن	to set up, to organize, especially in a positive manner
arrangement	
ترتیب، سازواری، سازماندی، قرار، توافق، آرایش، پیرایش، هم آراست، (جمع) ترتیبات، مقدمات، (موسیقی) ارائه ی قطعه ی موسیقی با سازها یا آوازهایی که با اصلی ها فرق دارند، (موسیقی) اقتباس، دگرسان سازی، پرداخت، قطعه ی موسیقی دگرسان شده، نظم، تهیه مقدمات، تصفیه	the act of arranging
arrant	
بدترین ، بدنام ترین ، ولگرد ، اواره	complete, total
arrear	
بدهی معوق ، به عقب ، در پشت ، بدهی پس افتاده ، پس افت	work to be done, obligation

arrogant	
گردن فراز ، متکبر ، خودبین ، گستاخ ، پرنخوت	haughty, conceited
arrogate	
غصب کردن، (به ناحق) تصاحب کردن، (به ناحق) ادعا کردن، (به خود یا به دیگری) بستن، منتسب کردن، ادعای بیجا کردن، بخود بستن	assume, take or claim (something) without justification
arroyo	
بستر نهر ، ابگند	a small watercourse, usually dry except for heavy rains
arsenal	
تخشایی ، قورخانه ، زرادخانه ، انبار ، مهمات جنگی	a collection or supply of weapons or munitions
artesian	
وابسته بشهری درفرانسه	pertaining to a well in which water rises from pressure
artful	
حیله گر ، نیرنگ باز ، ماهرانه ، صنعتی ، مصنوعی ، استادانه	performed with, or characterized by, art or skill
arthurian	
افسانه آرتور	of or relating to the legend of king arthur
articulate	
شمرده سخن گفتن ، مفصل دار کردن ، ماهر در صحبت ، بندبند	express (an idea of feeling) fluently and coherently
artifact	
محصول مصنوعی ، مصنوع	an object made or shaped by humans
artifice	
استادی ، مهارت ، هنر ، اختراع ، نیرنگ ، تزویر ، تصنع	a crafty but underhanded deception
artisan	

صنعتگر ، صنعتکار ، افزارمند	a worker in a skilled trade
artless	
بی هنر ، بی صنعت ، ساده ، بی تزویر ، غیر صنعتی	having or displaying no guile, cunning, or deceit
ascendant	
فراز جو ، فراز گرای ، صعودی ، بالا رونده ، (نجوم) سمت الراس ، نوک	rising, moving upward
ascent	
سربالایی ، صعود ، ترقی ، عروج ، فرازروی	the act of ascending a motion upwards
ascertain	
معلوم کردن ، ثابت کردن ، معین کردن	to find out definitely, to discover or establish
ascetic	
ریاضت کش ، مرتاض ، تارک دنیا ، زاهدانه	a person who practices severe self-discipline
ascribe	
نسبت دادن ، اسناد دادن ، دانستن ، حمل کردن (بر) ، کاتب ، رونویس بردار	to attribute a cause or characteristic to something
aseptic	
ضد عفونی شده ، بی گند	free of disease-causing microbes
asexual	
فاقد خاصیت جنسی ، غیر جنسی ، بدون عمل جنسی	having no distinct sex, having no interest in sex
ashen	
دارای رنگ خاکستری ، شبیه خاکستر ، مربوط به چوب درخت زبان گنجشک	of the pale gray color of ash
asinine	

خرصفت ، (مجازی) نادان ، خر ، ابله ، احمق	foolish, unintelligent or silly
askance	
چپ چپ ، کج ، از گوشه ء چشم ، (مجازی) با چشم حقارت ، با نگاه رشگ امیز ، از روی سوءظن	turned to the side, especially of the eyes
askew	
با گوشه ء چشم ، کج ، چپ چپ ، اریب وار	turned or twisted to one side
asperity	
خشونت (در صدا) ، سختی ، ترشی (در مزه) ، تلخی و خشونت (در اخلاق) ، نامطبوعی	harshness of tone or manner
aspersion	
هتک شرف ، توهین ، افتراء ، اب پاشی و اب افشانی	an attack on somebody's reputation or good name
aspiration	
آرمان ، آرزو ، دلخواست ، کام ، مراد دل ، هدف یا چیز مورد دلخواه ، استنشاق ، دم فرو بردن ، تو کشیدن هوا ، درون دم ، (پزشکی) برون مکیدن (آب یا گاز از اندام) ، مکش ، دم زنی ، تنفس ، عروج ، تلفظ حرف h از حلق ، شهیق	ambition, goal
aspire	
(از ته دل) خواستن ، (سخت) آرزو کردن ، رویا داشتن ، آرزو داشتن ، آرزو کردن ، اشتیاق داشتن ، هوش at ، یا for یا after داشتن با بلند پروازی کردن ، بالارفتن ، فرو بردن ، استنشاق کردن	to hope or dream, especially towards a profession
assail	

حمله کردن ، هجوم آوردن بر	to make a concerted of violent attach on
assailant	
حمله کننده	someone who attacks or assails another violently
assassin	
جانی ، ادمکش ، قاتل	to assassinate
assay	
تحقیق و آزمایش کردن ، آزمایش فلز ، عیارگیری فلزات گران قیمت ، سنجش ، آزمایش ، امتحان ، عیارگری ، طعم و مزه چشی ، مزمزه ، سعی ، سنجیدن ، عیار گرفتن ، محک زدن ، کوشش کردن ، چشیدن ، بازجویی کردن ، تحقیق کردن	to examine or analyze
assent	
موافقت کردن ، رضایت دادن ، موافقت ، پذیرش	to agree to, give approval to
assert	
دفاع کردن از ، حمایت کردن ، ازاد کردن ، اظهار قطعی کردن ، ادعا کردن ، اثبات کردن	to state a fact or belief confidently and forcefully
assess	
برآورد کردن ، ارزیابی کردن ، مالیات بستن ، تقویم کردن ، بررسی کردن ، سنجیدن ، برانداز کردن ، تشخیص دادن ، تعیین کردن ، بستن ، مالیات بستن بر ، خراج گذاردن بر ، جریمه کردن	to determine, estimate or judge the value of, to evaluate
assessor	
ارزیاب ، برآوردگر ، مقوم ، خراج گذار	one who assesses a property for tax evaluation

asset	
دارائی ، چیز با ارزش و مفید ، ممر عایدی ، سرمایه ، جمع دارایی شخص که بایستی بابت دیون او پرداخت گردد	something or someone of any value
asseverate	
بطور جدی اظهار کردن ، تصریح کردن	to declare earnestly, seriously, or positively, to affirm
assiduous	
دارای پشتکار ، ساعی ، مواظب	diligent, industrious
assignee	
محال علیه ، وکیل ، گماشته ، نماینده ، مامور ، عامل	one to whom a thing is assigned
assimilate	
یکسان کردن ، هم جنس کردن ، شبیه ساختن ، در بدن جذب کردن ، تحلیل رفتن ، سازش کردن ، وفق دادن ، تلفیق کردن ، همانند ساختن	to take in and incorporate as one's own
assonance	
شباهت صدا ، هم صدایی ، قافیه ء وزنی یا صدایی	the repetition of similar or identical vowel sounds
assonant	
هم صدا ، شبیه در صدا ، مشابه یا متجانس (در صدا)	having successive similar vowel sounds
assuage	
فرونشاندن ، تسکین دادن ، آرام کردن ، سیراب کردن ، سیر کردن ، تخفیف دادن	make an unpleasant feeling less intense
assurance	

<p>پشتگرمی ، اطمینان ، دلگرمی ، خاطر جمعی ، گستاخی ، بیمه (مخصوصا بیمه عمر) ، تعهد ، قید ، گرفتاری ، ضمانت ، وثیقه ، تضمین ، گروهی</p>	<p>a declaration tending to inspire full confidence</p>
astound	
<p>گیج ، متحیر ، مبهوت کردن</p>	<p>to overwhelm with amazement</p>
astral	
<p>ستاره ای ، شبیه ستاره ، علوی</p>	<p>relating to or resembling the stars, starry</p>
astrigent	
<p>گس ، جمع کننده ، سفت ، داروی قابض ، سخت گیر ، دقیق ، طاقت فرسا ، شاق ، تند و تیز</p>	<p>sharp, caustic, severe</p>
astute	
<p>زیرک ، ناقلا ، دانا ، هوشیار ، محیل ، دقیق ، موشکاف</p>	<p>shrewd, sharp</p>
asunder	
<p>جدا ، سوا ، دونیم ، دوقسمتی</p>	<p>apart, divided</p>
asylum	
<p>حق پناهندگی سیاسی ، حقی است که به موجب آن هر دولت می تواند کسانی را که به علل سیاسی به خاک او یا سفارتخانه اش می گریزند را پناه دهد ، پناهگاه ، بستگاه ، گریزگاه ، نوانخانه ، یتیم خانه ، تیمارستان</p>	<p>a place of safety</p>
atheist	
<p>منکر خدا ، خدانشناس ، ملحد</p>	<p>of or relating to atheists or atheism, atheistic</p>
athirst	
<p>تشنه ، مشتاق</p>	<p>thirsty</p>
athwart	

به طور عرضی ، از این سو بان سو ، از طرفی بطرف دیگر ، از وسط ، (مجازی) برخلاف ، برضد	across, crosswise
atomizer	
اتم ساز ، پودر کننده ، سوخت افشان ، سوخت پاش ، دستگاهی که عناصری را به ذرات ریز تبدیل میکنند مثل عطریاش	an instrument for reducing a liquid to spray or vapor
atone	
کفاره دادن ، جبران کردن ، جلب کردن ، خشم (کسی را) فرونشاندن ، جلب رضایت کردن	to make reparation, compensation, or amends, for an offence
atrocious	
با شرارت بی پایان ، بیرحم ، ستمگر ، سبع	frightful, evil, cruel or monstrous
atrociousness	
سبعیت ، بیرحمی ، قساوت	an extremely wicked or cruel act
atrophy	
لاغری ، ضعف بنیه ، نقصان قوه نامیه ، لاغر کردن ، خشک شدن ، لاغر شدن	to wither or waste away
attache	
وابسته	an official associated with an embassy
attain	
دست یافتن ، نائل شدن ، موفق شدن ، تمام کردن ، بدست آوردن ، بانتهارسیدن ، زدن	to accomplish, to achieve
attainment	
دست یابی ، نیل ، حصول ، اکتساب	the act of arriving at or reaching
attenuate	

رقیق کردن ، نازک کردن ، لاغر کردن ، سبک کردن ، تقلیل دادن ، دقیق شدن ، ضعیف شدن ، نازک ، رقیق	to reduce in size, force, value, amount, or degree
attest	
سوگند دادن ، گواهی دادن (با to) ، شهادت دادن ، سوگند یاد کردن ، تصدیق امضاء کردن	to affirm to be correct, true, or genuine
attribute	
مشخصه ، ویژگی ، نشان ، خواص ، شهرت ، افتخار ، صفت ، نسبت دادن ، حمل کردن (بر)	to ascribe (something) to a given cause, reason etc
attrition	
کناره گیری ، کاهش توان رزمی ، فرسایش ، ساییدگی ، اصطکاک ، مالش ، خراش	wearing or grinding down by friction
atypical	
نابهنجار ، غیرمعمولی ، بیقاعده	not conforming to the normal type
auburn	
بور ، طلایی ، قهوه ای مایل به قرمز ، رنگ قرمز مایل به زرد	of a reddish-brown colour
audacious	
بی پروا ، بی باک ، متهور ، بی باکانه ، بیشرم	showing willingness to take bold risks, recklessly daring
audible	
قابل شنوایی ، تعویض مانور حمله یا دفاعی در مقابل حریف (فوتبال امریکایی) ، قابل شنیدن ، شنیدنی ، رسا ، مسموع ، سمعی	capable of being heard
audit	

ممیزی دفاتر محاسباتی ، بازبینی ، حسابرسی کردن ، ممیزی کردن ، بازرسی ، ممیزی ، رسیدگی کردن	an official verification of records, especially financial
audition	
شنوایی ، قدرت استماع ، استماع ، آزمایش هنرپیشه ، سامعه	a trial to test a performer's suitability for something
auditor	
بازرس دفاتر محاسباتی ، حسابرس ، مامور رسیدگی ، ممیز حسابداری ، شنونده ، مستمع	a person appointed to examine accounting records
auditory	
مربوط بشنوایی یا سامعه ، مربوط به ممیزی و حسابداری	of, or relating to hearing
augment	
غیر سازمانی ، لاحق ، اضافه کردن تقویت کردن ، تکمیل کردن ، افزودن ، زیاد کردن ، علاوه کردن ، زیاد شدن ، تقویت کردن	to make bigger
augur	
غیب گو ، فال بین ، فالگیر ، شگون ، پیش بینی کردن (باتفال)	to foretell events, to exhibit signs of future events
augury	
پیشگویی ، پیش بینی ، پیش آگاهی	a divination based on the behaviour of animals
august	
همایون ، بزرگ جاه ، عظیم ، عالی نسب ، ماه هشتم سال مسیحی که ۳۱ روز است ، اوت	inspiring reverence or admiration, majestic
aura	

پیش درآمد (در صرع) ، نشئه و تجلی هر ماده (مثل بوی گل) ، رایحه ، تشعشع نورانی	distinctive atmosphere or quality associated with something
aural	
گوشی (مربوط به گوش) ، مربوط به گوش یا سامعه ، گوش	of or pertaining to the ear
aureole	
هاله ، نور دور سر پیامبران و مقدسان ، هاله یا نور گرداگرد سرمقدسین ، هاله نورانی اطراف خورشید و سایر ستارگان	any encircling ring of light, halo
auricle	
لاله گوش ، دهلیز قلب ، گوشک دل	the outer ear or pinna
auriferous	
زرخیز ، طلادار	containing or producing gold, gold-bearing
aurora	
سپیده دم ، فجر ، سرخی شفق ، آغاز	an atmospheric phenomenon creating bands of light in the sky
auroral	
فجری ، طلوعی ، سرخ چون شفق ، مربوط به نور شمالی	pertaining to the dawn
auspice	
تطیر ، تفال از روی پر و از مرغان فال ، سایه حمایت ، توجهات ، حسن توجه	patronage or protection
austere	
سخت ، تند و تلخ ، ریاضت کش ، تیره رنگ	severe or strict in manner, attitude, or appearance
autarchy	

کفایت ، لیاقت ، حکومت استبدادی ، حاکم مطلق ، جبار مطلق ، خودبسندگی	a condition of absolute power
authentic	
صحیح ، معتبر ، درست ، موثق ، قابل اعتماد	of the same origin as claimed, genuine
authoritarian	
طرفدار تمرکز قدرت در دست یکنفر یا یک هیئت ، طرفدار استبداد	of, or relating to, absolute obedience to an authority
autobiography	
خودزیستنامه ، خود زندگی نامه ، نگارش شرح زندگی شخصی بوسیله خود او	a self-written biography, the story of one's own life
autocracy	
اتو کراسی ، حکومت مطلق ، حکومت مستقل	a form of government in which one individual holds all power
autocrat	
حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، سلطان مطلق	an absolute ruler with infinite power
automaton	
دارای رفتار (انسان یا حیوان) ماشینی و یکنواخت، آدمک برقی یا مکانیکی، آدم واره، آدم ماشینی، (کامپیوتر) دستگاهی که به طور خودکار و بنابر برنامه ای که قبلا به آن داده شده کاری را انجام می دهد، ادم مکانیکی، ماشینی که کارهای انسان را میکند، ادم بی اراده، الت دست	a robot designed to follow a sequence of instructions
autopsy	

<p>کالبد شکافی ، (مجازی) تشریح مرده ، تشریح نسج مرده biopsy (درمقابل)</p>	<p>a post-mortem examination to discover the cause of death</p>
autumnal	
<p>پاییزی</p>	<p>of or relating to autumn</p>
auxiliary	
<p>کمک، بخش فرعی یا کمکی، یاور، شعبه، کمکی، فرعی، ثانوی، یدکی، اضافی، ذخیره، زاپاس، دارای موتور اضافی (در پیش بینی مخاطرات و غیره)، (نیروی دریایی) ناوگان تدارکاتی (مثل تانکرها و آذوقه برها و غیره)، کشتی امدادی، (ارتش - جمع) نیروهای امدادی برون مرزی (که از طرف متحدان کشور در حال جنگ به آن کشور گسیل می شوند)، همزمان برون مرزی، معین، کمک دهنده، امدادی</p>	<p>helping, giving assistance or support</p>
avalanche	
<p>نزول ناگهانی و عظیم هر چیزی ، بشکل بهمن فرود آمدن</p>	<p>a large mass of snow sliding suddenly downward</p>
avant-garde	
<p>پیشرو و موجد (سبک و طریقه هنری)</p>	<p>innovative, pioneering, especially when obviously so</p>
avarice	
<p>زیاده جویی ، از ، حرص ، طمع</p>	<p>greediness over wealth, covetousness</p>
avatar	
<p>(آیین هندو) نزول دارگونه به زمین (به صورت انسان)، پیکرگیری خدا</p>	<p>an incarnation or manifestation of a person or idea</p>
avenge	

کینه جویی کردن (از) ، تلافی کردن ، انتقام کشیدن (از) ، دادگیری کردن ، خونخواهی کردن	to vindicate by inflicting pain or evil on a wrongdoer
aver	
تاکید کردن، قویا اظهار کردن، به طور یقین گفتن، به طور حق به جانب گفتن، از روی یقین گفتن، بطور قطع اظهار داشتن، اثبات کردن، تصدیق کردن، بحق دانستن	to state or assert to be the case
averse	
بیزار ، مخالف ، متنفر ، برخلاف میل	to turn away
avert	
برگرداندن ، گردانیدن ، دفع کردن ، گذراندن ، بیزار کردن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن	to turn aside or away
aviary	
لانه مرغ ، مرغدانی ، محل پرندگان	an enclosure for keeping birds confined
avid	
حریص ، ازمند ، مشتاق ، ارزومند ، متمایل	having or showing keen interest
avidity	
اشتیاق، از، حرص، ازمندی، پرخوری، طمع	greediness, strong appetite
avocation	
پیشه ، کار فرعی ، کار جزیی ، مشغولیت ، سرگرمی ، کار ، حرفه ، کسب	a calling away, a diversion
avow	

اعتراف کردن ، پیمان ، عهد ، قول ، شرط ، تعیین ، عزم ، تصمیم ، نذر کردن ، قسم خوردن ، وقف کردن	assert or confess openly
avuncular	
مربوط بدایی ، مانند دایی ، (به شوخی) طرف ، مرتهن یا گروگیر	in the manner of an uncle, pertaining to an uncle
awaken	
بیدار کردن ، بیدار شدن	to cause to become awake
awe	
ترس (امیخته با احترام) ، وحشت ، بیم ، هیبت دادن ، ترساندن	to inspire fear and reverence
awry	
منحرف ، غلط ، کج ، چپ چپ ، بدشکل ، بطور مایل ، زشت	crooked, distorted, out of place
axiom	
بدیهیه ، اصل متعارف ، حقیقت اشکار ، قضیه حقیقی ، حقیقت متعارفه ، بدیهیات ، قاعده کلی ، اصل عمومی ، اصل موضوعه ، پند ، اندرز	a self-evident truth requiring no proof
aye	
بله ، اری ، رای مثبت	an affirmative vote, one who votes in the affirmative
azan	
اذان	(Islam) the call to prayer proclaimed five times a day
azure	
رنگ نیل ، آسمان نیلگون ، لاجوردی ، سنگ لاجورد	a light, purplish shade of blue
bacchanalian	
وابسته به جشن باده گساری و شادمانی	riotously drunken

bacterium	
مفرد واژه ی: bacteria میکروبهای گیاهی	a single celled organism with no nucleus
badger	
دستفروش، دوره گرد، خرده فروش، (ج - ش) گورکن، خرسک، شغاره، سربسر گذاشتن، اذیت کردن، آزار کردن	to pester, to annoy persistently
badinage	
خوشمزگی، لودگی، پرحرفی	playful raillery, banter
baffle	
دیوار آرام کننده، سپر، صفحه منعکس کننده، صفحه انعکاس از پیشرفت بازداشتن، تیغه بلندگو، گیج یا گمراه کردن، مغشوش کردن، دستپاچه کردن، بی نتیجه کردن، پریشانی، اهانت	totally bewilder, confuse or perplex
bailiff	
مباشر، ناظر، ضابط، امین صلح یا قاضی، نگهبان دژ سلطنتی	a legal officer, similar to a sheriff or deputy
baize	
ماهوت، ماهوت سبز (که میز بیلیارد و غیره را با آن می پوشانند)، نوعی فلانل رومیزی	a woollen fabric resembling felt
bale	
عدل، لنگه، تاچه، مصیبت، بلا، رنج، محنت، رقصیدن	a large, wrapped bundle of something (ie, cotton, hay)
baleful	
محنت بار، مصیبت بار، غم انگیز	threatening harm, menacing
balk	

<p>مرز ، زمین شخم نشده ، (مچ) مانع ، مایه ء لغزش ، طفره رفتن از ، امتناع ورزیدن ، رد کردن ، زیرش زدن</p>	<p>to pass over or by</p>
<p>ballast</p>	
<p>کیسه شن ، وزنه متعادل کننده ، جرم تعادل ، پاره سنگ ، شن ریزی ، هرچیز سنگینی چون شن و ماسه که در ته کشتی میریزند تا از واژگون شدنش جلوگیری کند ، بالاست ، سنگینی ، شن و خرده سنگی که در راه آهن بکار میرود ، کیسه شنی که در موقع صعودبالون پایین میاندازند ، سنگ و شن در ته کشتی یا بالون ریختن ، سنگین کردن</p>	<p>any heavy material used to stabilize a ship</p>
<p>balsam</p>	
<p>بلسان ، درخت گل حنا</p>	<p>a sweet-smelling oil or resin derived from various plants</p>
<p>banal</p>	
<p>پیش پا افتاده ، مبتذل ، معمولی ، همه جایی</p>	<p>so lacking in originality as to be obvious and boring</p>
<p>bandy</p>	
<p>رد و بدل کردن ، اینسو و انسو پرت کردن ، بحث کردن ، چوگان سر کج ، چوگان بازی ، کج ، چنبری</p>	<p>to give and receive reciprocally, to exchange</p>
<p>bane</p>	
<p>مایه ء هلاکت ، زهر(در ترکیب) ، جانی ، قاتل ، مخرب زندگی</p>	<p>a cause of great distress or annoyance</p>
<p>banter</p>	

مورداستهزاء قراردادان ، دست انداختن ، شوخی کنایه دار ، خوشمزگی	the playful and friendly exchange of teasing remarks
bar	
کانون وکلا ، جایگاه متهمین در دادگاه ، چوب افقی بالای مانع (دو و میدانی) ، ستون ، میله آهنی ، نوشگاه ، خور ، میل ، میله ، شمش ، تیر ، نرده حائل ، مانع شدن ، (مجازی) مانع ، جای ویژه زندانی در محکمه ، (با the) وکالت ، دادگاه ، هیئت وکلاء ، میکده ، بارمشروب فروشی ، ازبین رفتن (ادعا) رد کردن دادخواست ، بستن ، مسدود کردن ، بازداشتن ، ممنوع کردن ، بجز ، باستثناء ، بنداب	except fro, apart from
barb	
پیکان ، نوک ، ریش ، خاردار کردن ، پیکاندار کردن	a sharp projection near the end of an arrow or similar item
barcarole	
سرود کرجی بان	a venetian folk song traditionally sung by gondoliers
bard	
پین ، میله ، زره اسب ، شاعر (باستانی) ، رامشگر ، شاعر و اوازخوان	a poet, often one who plays an instrument
baritone	
صدای بین بم و زیر (باریتون)	the male voice between tenor and bass
barograph	
فشار سنج ثبات	a recording aneroid barometer
barometer	

فشارسنج هوا ، بارومتر ، فشارسنج ، هواسنج ، میزان الهوا ، فشار سنج (برای اندازه گیری فشار هوا)	an instrument for measuring atmospheric pressure
barrage	
رگبار گلوله یا (ارتش) سد آتش پیکان و غیره برای جلوگیری از حرکت دشمن و یا دادن پوشش به نیروهای خودی، رگبار (گلوله و غیره)، حمله ی مداوم و سنگین، ضربات پیاپی، آتش سدکننده ایجاد کردن، گلوله باران کردن، زیر آتش توپخانه گرفتن، حمله کردن، آب بند (که برای بالا آوردن سطح آب رودخانه و جاری شدن آن به نهر آبیاری ساخته می شود نه برای ذخیره ی آب و نیروی برق)، بند، سد، خور، سدبندی، بطورمسلسل بیرون دادن	to bombard someone with something
barren	
نازا ، عقیم ، لم یزرع ، بی ثمر ، بی حاصل ، تهی ، سترون	empty, vacant
barrister	
وکیل مدافع، وکیل دعاوی، وکیل قانونی (امریکا: lawyer)، وکیل مدافع، وکیل مشاور	a lawyer who pleads in court
barterer	
معامله گر پایاپای	one who trades goods for other goods without involving money
bashful	
کم رو ، خجول ، ترسو ، محجوب	shy, inclined to avoid notice
bask	

افتاب خوردن ، باگرمای ملایم گرم کردن ، حمام افتاب گرفتن	to revel in, to lie exposed to warmth and light
bass	
نوعی ماهی خارداردریایی ، (موسیقی) بم ، کسی که صدای بم دارد	of sound which is low in pitch or frequency
baste	
چرب کردن (گوشت کباب) ، نم زدن ، (در گویش) شلاق زدن ، زخم زبان زدن ، کوک موقتی (پلباس)	to sew with long, loose stitches
bastion	
باستیون ، سنگر و استحکامات	a projecting part of a rampart or other fortification
bathos	
تنزل از مطالب عالی به چیزهای پیش پا افتاده	depth, bottom
baton	
عصا یا چوب صاحب منصبان ، (موسیقی) چوب میزانه ، باتون یاچوب قانون ، عصای افسران	a short stick or staff used to conduct
battalion	
گردان ، (در جمع) نیروهای ارتشی	a large body of troop ready for battle
batten	
قاب نوسانی ماشین بافندگی ، تخته سقف ، زیرکوب ، زهوار ، زبانه ، پروار کردن ، چاق شدن ، حاصل خیز شدن ، نشو و نما کردن	to become better, improve in condition
battery	
باطری ، باتری ، (علوم نظامی) اتشبار ، صدای طبل ، حمله با توپخانه ، ضرب و جرح	a fortified emplacement for heavy guns

bauble	
چیزقشنگ و بی مصرف ، اسباب بازی بچه	a cheap showy ornament piece of jewellery, a gewgaw
bawdy	
زشت ، هرزه ، شنیع ، مربوط به جاکشی ، بی عفت	soiled, dirty
bawl	
داد زدن ، فریاد زدن ، گریه (باصدای بلند)	to shout or utter in a loud and intense manner
beam	
باریکه ، دسته کردن اشعه الکترونی ، جهت دادن ، تیرک ، تیر سقف ، شاه تیر ، فرسب ، عرض ناو ، عرض ستون نور ، نور افکن شعاع نور ، شاهین ترازو ، میله ، شاهپر ، تیرعمارت ، نورافکندن ، پرتوافکندن ، پرتو ، شعاع	to emit beams of light, shine, radiate,
beatific	
سعادت امیز ، فرخنده	blessed, blissful, heavenly
beatify	
سعادت جاودانی بخشیدن ، امرزیدن ، مبارک خواندن	to make blissful
beatitude	
سعادت جاودانی، برکت، خوشابحال	supreme, utmost bliss and happiness
beau	
کج کلاه ، جوان شیک ، مردیکه خیلی بزن توجه دارد	a frequent or attentive male companion
becalm	

<p>دریا نوردی) از پیشرفت بازداشتن (دراثر فقدان باد) ، آرام کردن ، تسلی دادن</p>	<p>to make calm or still, make quiet, calm</p>
<p>beck</p>	
<p>حرکت سر یا دست به منظور صدا زدن، اشاره، ایما، (قدیمی) احضار کردن، (با حرکت سر یا دست) فراخواندن، (شمال انگلیس) جوی، نهر (به ویژه اگر کف آن سنگلاخی باشد)، تکان سر یا دست، تعظیم کردن، باسرتصدیق کردن یا حالی کردن چیزی، سرتکان دادن</p>	<p>a stream or small river</p>
<p>bedaub</p>	
<p>الودن ، ملوث کردن ، اندودن ، رنگ کردن</p>	<p>to smear upon, to soil</p>
<p>bedeck</p>	
<p>بید (یزدان شناس و مورخ انگلیسی ملقب به: the venerable bede، آذین کردن، تزیین کردن، آراستن، adorn: آرایش کردن، زینت دادن</p>	<p>to deck, ornament, or adorn, to grace</p>
<p>bedlam</p>	
<p>تیمارستان ، وابسته به دیوانه ها یا دیوانه خانه</p>	<p>a place or situation of chaotic uproar</p>
<p>bedraggle</p>	
<p>خیس کردن ، روی زمین کشیدن و چرک کردن ، کثیف کردن</p>	<p>to make something wet and limp</p>
<p>befog</p>	
<p>بامه پوشیدن ، گیج کردن</p>	<p>to envelop in fog</p>
<p>befriend</p>	

دوستانه رفتار کردن ، همراهی کردن با	to make a friend of
befuddle	
گیج کردن ، (بامشروب) سرمست کردن	to perplex or confuse (someone)
beget	
تولید کردن ، بوجود آوردن ، ایجاد کردن ، سبب وجود شدن	to cause, to produce
begrudge	
غروند کردن ، غبطه خوردن ، مضایقه کردن	to be reluctant
beguile	
فریب دادن ، فریب خوردن ، گول زدن ، اغفال کردن	to deceive or delude craftily
behemoth	
اسب ابی ، کرگدن ، هرچیز عظیم الجته و نیرومند	a huge or monstrous creature
behest	
قول ، وعده ، موعود ، امر ، دستور	to promise, vow
belabor	
امدن و رفتن ، با دقت روی چیزی کار کردن ، شلاق زدن ، (مجازی) زخم زبان زدن ، سخت زدن	to work at something more than necessary
belay	
به لنگر بستن قایق ، حمایت (کوهنوردی) ، محکوم کردن ، عمل پیچیدن ، وسیله پیچیدن ، محاط کردن ، پوشاندن ، آماده کردن ، دستگیره ، جادستی	to surround, environ, enclose
beleaguer	
محاصره کردن ، احاطه کردن	to lay siege to

belie	
دروغ درآوردن ، افترا زدن (به) ، بد وانمود کردن ، دروغ گفتن ، دروغگو درآوردن ، خیانت کردن به ، عوضی نشان دادن	to lie around, encompass
belle	
زن زیبا ، دختر خوشگل ، دلارام	an attractive woman
bellicose	
آماده بجنگ ، جنگجو ، دعوایی	demonstrating aggression and willingness to fight
belligerent	
نیروی شورشی ، ماجراجو ، متحارب ، متخاصم ، جنگجو ، داخل درجنگ	hostile, aggressive
bellwether	
پیش اهنگ گله ، گوسفند زنگوله دار ، (مجازی) رهبر ، پیشوا	the leading sheep of a flock, usually wearing a bell
bemoan	
سوگواری کردن (برای) ، گریه کردن (برای) ، افسوس خوردن (برای)	to complain about, to dismay or worry about something
bemuse	
گیج کردن ، غرق افکار شاعرانه کردن ، بفکر انداختن	to confuse or bewilder
benediction	
دعای خیر ، دعای اختتام ، برکت ، نیایش	the utterance or bestowing of a blessing
benefactor	
صاحب خیر ، ولینعمت ، نیکوکار ، بانی خیر ، واقف	somebody who gives one a gift
benefice	
درآمد کلیسایی ، لطف ، نیکی	to bestow a benefice upon

beneficial	
سودمند ، مفید ، نافع ، پرمفعت ، بااستفاده	helpful or good to something or someone
beneficiary	
موقوف علیه ، وظیفه خوار ، بهره بردار ، ذیحق ، ذینفع ، استفاده	one who benefits or receives an advantage
benefit	
منفعت، استفاده، احسان، اعانه، نمایش برای جمع آوری اعانه، فایده رساندن، احسان کردن، مفید بودن، فایده بردن	to be or to provide a benefit to
benevolent	
کریم ، نیکخواه ، خیراندیش	having a disposition to do good
benign	
مهربان ، ملایم ، لطیف ، (پزشکی) خوش خیم ، بی خطر	gentle, kindly
benison	
دعای خیر ، نعمت خدا داده ، سعادت جاودانی	a blessing, benediction
bent	
قاب ، پایه ، اسم رمز از کار افتادن وسایل ، علف نیزار ، علف بوریا ، علف شبیه نی ، سرازیری ، سربالایی ، نشیب ، خمیدگی ، خم شده ، منحنی	curved, crooked
bequeath	
به ارث گذاشتن، (از طریق وصیت نامه) به کسی دادن، (مجازی - دانش و غیره) ارزانی داشتن، باقی گذاشتن، وقف کردن، تخصیص	to pass or to leave something over to someone else

دادن به، از راه وصیت نامه بکسی واگذار کردن	
berate	
تخفیف درجه دادن ، سرزنش کردن	scold, chide
bereave	
محروم کردن، بی بهره کردن، ماتم زده کردن، سوگوار کردن، محروم کردن، داغدیده کردن	to deprive by or as if by violence, rob, strip
bereft	
محروم کردن	deprived
beret	
کلاه گرد و نرم پشمی ، کلاه بره	a type of round, brimless cap with a soft top and a headband
berserk	
دیوانه ، شوریده ، اشفته ، از جا دررفته	furiously violent or out of control
berth	
کسب عنوان ، جای خوابیدن در قایق ، اسکله ، پهلوگاه ، خوابگاه کشتی ، اطاق کشتی ، لنگرگاه ، پهلوگرفتن ، موقعیت ، جا	to bring (a ship or vehicle) into its berth
beseech	
در جستجوی چیزی بودن ، التماس کردن ، تقاضا کردن ، استدعا کردن	to beg or implore
beset	
حمله کردن ، به ستوه آوردن ، احاطه کردن ، مزین کردن ، حمله کردن بر ، بستوه آوردن ، عاجز کردن	to surround or hem in
besmear	

الودن ، اندودن ، ملوث کردن ، رنگ کردن ، کثیف کردن	to smear over, sully
besmirch	
لکه دار کردن	to make dirty, to soil
bestial	
دامی ، حیوانی ، شبیه حیوان ، جانور خوی	beast-like
bestow	
هدیه دادن، ارزانی داشتن، وقف کردن، (قدیمی) قرار دادن (در انبار و غیره)، گذاشتن، (قدیمی) جای دادن، منزل دادن، بخشیدن، ارزانی داشتن با on یا upon	to lay up in store, deposit for safe keeping, stow, place
bestrew	
پوشاندن ، ریختن (روی) ، پاشیدن ، افشاندن	to strew or scatter about, throw or drop here and there
bestride	
بایاهای گشادنشستن یا ایستادن ، نگهداری و دفاع کردن از	to be astride something
bete noire	
موی دماغ ، ادم مزاحم و غیر قابل تحمل	something especially disliked or dreaded
bethink	
اندیشه کردن ، بخود آمدن ، بیاد آوردن	to think about, to recollect
betide	
روی دادن ، اتفاق افتادن	to happen to
betimes	
بهنگام ، بموقع ، صبح زود ، در اولین فرصت	before the usual or expected time
betroth	

نامزد کردن ، مراسم نامزدی بعمل آوردن	to promise to give in marriage
bevel	
کج کردن ، شیب دار کردن ، پخ کردن لبه گرفتن ، تیزی لبه را گرفتن ، مورب ، شیبدار ، پخ ، گونیا ، سطح اریب ، اریب کردن ، اریب وار بریدن یا تراشیدن ، رنده کردن	to give a canted edge to a surface
bewilder	
گیج کردن ، سردرگم کردن ، گم کردن	to cause someone to become perplexed and confused
bibliography	
تاریخچه یا توضیح کتب ، فهرست کتب ، کتاب شناسی	a section of a written work with citations to all references
bibliomania	
جنون کتاب دوستی	the obsession of owning valuable books
bibliophile	
دوستدار کتاب ، کتاب جمع کن ، عاشق شکل و ظاهر کتب	one who loves books
bibulous	
جاذب ، میگسار ، باده دوست ، باده نوش	very absorbent
bicameral	
دارای دو مجلس مقننه (مجلس شورا و سنا)	pertaining to, two separate legislative chambers or houses
bicker	
دعوا و منازعه ، پرخاش کردن ، ستیزه کردن	to quarrel in a tiresome, insulting manner
bide	

در انتظار ماندن ، درجایی باقی ماندن ، بکاری ادامه دادن ، تحمل کردن ، بخود هموار کردن	(chiefly dialectal) to bear, to endure, to tolerate
biennial	
دوساله، درخت دوساله	happening every two years
bier	
تخت روان ، جای گذاردن تابوت در قبر ، جسد ، لاشه ، مقبره ، مزار	a litter to transport the corpse of a dead person
bifurcate	
دو شاخه شدن ، منشعب شدن ، دوشاخه شدن ، دوشاخه کردن ، بدوشاخه منشعب کردن ، دوشاخه ای	to divide or fork into two channels or branches
bigamy	
تعدد زوجات ، دو زن داری ، دو شوهری	the state of having two spouses simultaneously
bight	
حلقه طناب مضاعف قایق ، حلقه طناب دوبل (کوهنوردی) ، حلقه طناب ، پیچ و خم ، پیچ رودخانه ، خلیج کوچک ، باطناب بستن	a corner, bend, or angle
bigot	
ادم ریاکار ، ادم خرافاتی ، متعصب	a person utterly intolerant of any differing opinion
bilateral	
دو طرفه ، دو جانبه ، دو جانبی ، دوطرفه ، دوجانبه ، (گ) متقارن الطرفین ، دوکناری	having two sides
bilge	
مکیدن اب یا روغن ، شکم بشکه ، رخنه پیدا کردن ، تراوش کردن ،	the widest circumference or belly of a cask

(مجازی) هر چیز زنده و متعفن ، اب ته کشتی	
bilingual	
بدو زبان نوشته شده ، متلکم بدو زبان ، دوزبانی	fluent in two languages
bilious	
صفراوی ، زرداب ریز ، صفراوی مزاج ، سودایی مزاج	peevish, irritable
bilk	
گول ، کلاه سر (کسی) گذاشتن ، از پرداخت (وجهی) طفره زدن ، چرند	to obtain money fraudulently
billow	
موج بزرگ اب ، خیزاب ، موج زدن (از اب یا جمعیت یا ابر) ، بصورت موج درآمدن	present participle of billow
biography	
زیستنامه ، بیوگرافی ، تاریخچه زندگی ، تذکره ، زندگینامه	a written account of another person's life
biped	
حیوان دوپا	an animal, or being that goes about on two feet or legs
birthright	
حقوقی که در اثر تولد بخص تعلق می گیرد	something owed since birth, due to inheritance
bitterness	
تلخی ، تندی	the quality of having a bitter taste
bivouac	
(در صحرا) اردو زدن، اردوگاه برپا کردن، (در اصل) پاسداری شبانه برای پیشگیری از شبیخون، شب پاس، اردوگاه موقت، خیمه سرا،	to set up camp

اردوگاه صحرائی، اردوی موقتی، شب را بیتوته کردن	
bizarre	
غریب و عجیب ، غیر مانوس ، ناشی از هوس ، خیالی ، وهمی	strangely unconventional in style or appearance
blanch	
رنگ پریده یاسفید شدن ، سفید کردن (با اسید و غیره) ، سفید پوست کردن ، رنگ پریده کردن ، رنگ چیزی را بردن	to grow or become white
bland	
ملایم ، شیرین و مطلوب ، نجیب ، آرام ، بی مزه	mild, soft, gentle
blandish	
ریشخند کردن ، نوازش کردن ، چاپلوسی کردن	to persuade someone by using flattery, to cajole
blare	
صدا کردن (مثل شیپور) ، جار زدن ، با فریاد گفتن	to make a loud sound
blaspheme	
کفرگویی کردن ، به مقدسات بی حرمتی کردن	to speak against god or religious doctrine
blatant	
پرسروصدا ، شلوغ کننده ، خودنما ، خشن ، رسوا	obvious
blaze	
شعله درخشان یا آتش مشتعل ، (مجازی) رنگ یا نور درخشان ، فروغ ، درخشندگی ، جار زدن ، باتصویر نشان دادن	a bright flame or fire
blazon	

اعلام کردن ، جلوه دادن ، منتشر کردن ، اراستن ، نشان خانوادگی ، سپر ، پرچم	to describe a coat of arms
bleak	
بی حفاظ ، در معرض باد سرد ، متروک ، غم افزا	bare, desolate
blemish	
خسارت وارد کردن ، آسیب زدن ، لکه دار کردن ، بدنام کردن ، افترا زدن ، نقص	spoil the appearance of
blight	
باد زدگی یا زنگ زدگی ، زنگار ، افت ، پژمردن	to suffer blight
blithe	
خوش قلب ، خوش ، ادم شوخ ومهربان ، مهربانی ، دوستانه ، نرم وملایم ، شوخ ، شاددل	showing a casual indifference which is callous or improper
blithesome	
خوشدل ، شوخ ، بشاش ، سرحال	happy or spritful, carefree
bloated	
پف کرده ، باد کردن ، باددار ، نفخ	swollen, puffed up
blockade	
بلوکه کردن ، راه بندان ، انسداد ، بستن ، محاصره کردن ، راه بند کردن ، سد راه ، سد راه کردن	an obstruction of passage or progress
bluff	
توپ زدن ، حریف را از میدان در کردن ، توپ ، قمپز ، چاخان ، سراشیب ، پرتگاه	to mislead by a display of self-confidence or strength
blunder	

<p>اشتباه احمقانه، خبط (از روی بی فکری)، (به خاطر بی فکری یا پخمی) اشتباه کردن، سهو کردن، مرتکب خطا شدن، بی محابا وارد شدن یا حرکت کردن، (با بی فکری و بی دقتی) راه رفتن، سر به هوایی کردن، تلوتلو خوردن رفتن، کورکورانه رفتن، (اغلب با out) بی فکرانه گفتن، گاف کردن، (نابخردانه) بروز دادن (رجوع شود به: blurt)، اشتباه بزرگ، اشتباه لپی، اشتباه کردن، کورکورانه رفتن، دست پاچه شدن و بهم مخلوط کردن</p>	<p>to make a stupid mistake</p>
<p>blunderbuss</p>	
<p>نوعی تفنگ قدیمی ، (مجازی) ادم کودن</p>	<p>an action regarded as lacking in subtlety</p>
<p>blurt</p>	
<p>بروزدادن ، از دهان بیرون انداختن (کلمات ، با)</p>	<p>to speak quickly or without thought</p>
<p>boatswain</p>	
<p>افسری که مسئول افراشتن بادبان و لنگر طناب های کشتی است</p>	<p>an officer on a vessel, in charge of rigging, cables, etc</p>
<p>bode</p>	
<p>پیشگویی کردن ، نشانه بودن (از) ، حاکی بودن از ، دلالت داشتن (بر) ، شگون داشتن</p>	<p>to indicate by signs, as future events</p>
<p>bodice</p>	
<p>پستان بند ، سینه بند (زنانه)</p>	<p>the part of a woman's dress covering between neck and waist</p>
<p>bodily</p>	

بدنی ، دارای بدن ، عملا ، واقعا ، جسمانی	of, relating to, or concerning the body
bogus	
ساختگی ، جعلی ، قلابی	counterfeit or fake, not genuine
boisterous	
خشن و زبر ، خشن و بی ادب ، قوی ، سترک ، شدید ، مفرط ، بلند وناهنجار ، توفانی	noisy, energetic, rowdy
bole	
گل رس ، خاک رس ، گل مختوم	the trunk or stem of a tree
bolero	
رقص زنده اسپانیایی	a lively spanish dance
boll	
حباب ، برآمدگی مانند ، قوزه پنبه ، پیاز	the rounded seed-bearing capsule of a cotton or flax plant
bolster	
کیسه یا توری حاوی سنگ شکسته که برای کنترل فرسایش بکار می رود ، متکا ، تیری که بطور عمودی زیر پایه گذارده شود ، بابالش نگهداشتن ، پشتی کردن ، تکیه دادن ، تقویت کردن	to support or strengthen
bomb	
خرابی غیر عادی کامپیوتر ، شکست فاحش ، شوت دور ، محکم زدن گوی لاکراس پاس بلند که منجر به لمس گردد (فوتبال امریکایی) ، بمب ، نارنجک ، بمباران کردن ، (نفت) مخزن	to attack using one or more bombs, to bombard
bombard	

گلوله باران ، بمباران کردن ، بتوپ بستن	to attack something with bombs or other missiles
bombardier	
توپچی ، بمب افکن (شخص)	a bomber crew member who sights and releases bombs
bombast	
کتان ، جنس پنبه ای (مجازی) ، گزافه گویی ، سخن بزرگ یا قلنبه ، مبالغه	high-sounding language with little meaning
bombastic	
گزاف ، قلنبه ، مطمئن	ostentatiously lofty in style
bon mot	
شوخی ، بذله ، لطیفه	a witty remark or comment, clever saying, witticism
bona fide	
با حسن نیت ، به طور جدی ، باحسن نیت ، جدی ، واجد شرایط	genuine, real
bondage	
بندگی ، بردگی ، اسارت	the state of being enslaved or the practice of slavery
booming	
شکوفایی	having a great period of prosperity
boon	
فرمان یادستوری بصورت استدعا ، عطیه ، لطف ، احسان ، بخشش	a thing that is helpful or beneficial
boor	
باغبان ، روستایی ، دهاتی ، ادم بی تربیت ، ادم خشن	a rude, unmannerly person
borough	
آمریکایی (قصبه ، دهکده ، بخش ، انگلیس) شهر یا قصبه ای که وکیل به مجلس بفرستد یا انجمن شهرداری داشته باشد	a fortified town, a town or city

bosom	
بغل ، بر ، پیش سینه ، باغوش باز پذیرفتن ، دراغوش حمل کردن ، رازی رادر سینه نهفتن ، دارای پستان شدن (درمورد دختران)	in a very close relationship
botanize	
گیاه جمع کردن (برای مقاصد گیاه شناسی) ، تحقیقات گیاه شناسی بعمل آوردن	to study plants or plant life
botany	
کتاب گیاه شناسی ، گیاهان یک ناحیه ، زندگی گیاهی یک ناحیه	the scientific study of plants, a branch of biology
bountiful	
بخشنده ، سخی ، با سخاوت ، خوب ومهربان	having a quantity or amount that is generous or plentiful
bourgeois	
سوداگر ، عضوطبقه متوسط جامعه ، عضو طبقه دوم ، طبقه کاسب ودکاندار	a member of the middle class
bovine	
گاوی ، شبیه گاو ، گاو خوی	of, relating to, or affecting cattle
bowdlerize	
تذکیه یا تصفیه کردن ، قسمت های خارج از اخلاق را حذف کردن از (کتاب وغیره)	to remove those parts of a text considered offensive, vulgar
bowler	
قدح ساز ، نوعی کلاه لبه دار ، کسی که با گلوله یا گوی بازی میکند ، مشروب خوار افراطی ، دائم الخمر	one who engages in the sport of bowling
boycott	

تحریم کردن ، تحریم ، بایکوت	to abstain, either as an individual or group
brackish	
شورمزه ، بدمزه	salty or slightly salty, as a mixture of fresh and sea water
brae	
ساحل ، دامنه ، سرازیری تپه ، تپه	the sloping bank of a river-valley, any slope or hillside
braggart	
لافتن ، گزافه گو ، رجز خوان	someone who boasts
brandish	
زرق و برق دادن (شمشیر) ، با هتزاز در آوردن (شمشیر و تازیانه) ، تکان دادن سلاح (از روی تهدید)	to move or swing a weapon back and forth
brash	
عجول و بی پروا ، متهور ، گستاخ ، بی حیا ، بی شرم	impetuous or rash
bravado	
لاف دلیری ، خودستا ، پهلوان پنبه ، دلیر دروغی	a swaggering show of defiance or courage
brawn	
گوشت ، ماهیچه ، (مجازی) نیرو ، نیروی عضلانی	strong, well-developed muscles
bray	
عرعر کردن ، عرعر	of a donkey, to make it cry
braze	
لحیم کردن ، سخت کردن	the joining together of two metal pieces without melting
brazen	
برنجی ، (مجازی) بی شرم ، بی باک ، بی پروایی نشان دادن ، گستاخی کردن	bold and without shame
brazier	

منقل (آتش)، آتشدان، مجمر، (فلزسازی) برنج ساز، برنج ریز، کسی که با برنج کار می کند، برنج سازی	a barbecue
breach	
تجاوز به حقوق دیگران ، نقض عهد نقض کردن ، نفوذ کردن ، رخنه کردن سوراخ کردن ، نقض کردن ، نقض عهد کردن ، ایجاد شکاف کردن ، رخنه کردن در	an act of breaking a law, agreement or code of conduct
breadth	
پهنا ، عرض ، وسعت نظر	the extent or measure of how broad or wide something is
breaker	
موج بزرگی که بساحل خورده و درهم می شکند	something that breaks
breech	
کولاس (توپ) ، محفظه کولاس ، ته دار کردن ، ته تفنگ ، ته توپ ، (در گوش) کفل	the lower, rear trunk of the body
brethren	
برادران	fellow members
brevity	
کوتاهی (سخن و نگارش)، ایجاز، اختصار، کوتاه گویی، کوتاه نویسی، دقت (در گفتار و نوشتار)	concise and exact use of words in writing or speech
bric-a-brac	
خرده ریز صنعتی	small ornaments, other miscellaneous items of little value
bridle	
بند چشمی ، افسار ، عنان ، قید ، دهه کردن، (مجازی) جلوگیری کردن از ، رام کردن ، کنترل کردن	part of the harness of a horse, consisting of bit and reins

brigade	
تیپ ، دسته ، تشکیلات	to form troops into a brigade
brigadier	
سر تیپ ، فرمانده تیپ	an army rank, an officer commanding a brigade
brigand	
سارق مسلح ، راهزن ، یاغی	an outlaw or bandit
brimstone	
گوگرد	about or pertaining to hell
brindled	
خط دار ، راه راه ، خال دار	of a brownish, tawny or gray colour, with streaks or spots
brine	
آب نمک، آب پر نمک (که برای خیارشور خواباندن و غیره به کار می رود)، آب دریا، شورآب، شورآبه، دریا، اقیانوس، در آب نمک خواباندن، آب نمک زدن، نمک سود کردن، آب شور، اشک	to preserve food in a salt solution
bristle	
موی زبر ، موی سیخ ، موی خوک ، سیخ شدن ، رویه تجاوزکارانه داشتن ، آماده جنگ شدن	to be on one's guard or raise one's defenses
britannia	
بریتانی	the ancient Roman name for Great Britain
briticism	
واژه یا عبارت یا اصطلاحی که ویژه ی انگلستان باشد، واژه ی مصطلح در انگلستان، اصطلاحات خاص انگلیس	an idiom used in britain but not in other eng-speaking areas
brittle	
ترد ، شکننده ، بی دوام ، زودشکن	liable to break or snap easily under stress or pressure

broach	
سوراخ شدن قایق ، سوراخ کردن قایق ، سنجاق کراوات ، برش ، شکل سیخ ، بشکل مته ، سوراخ کن ، سوراخ کردن ، نوشابه درآوردن (از چلیک) ، برای نخستین بار باز کردن ، باز کردن یامطرح نمودن ، بسیخ کشیدن ، تخلف کردن از	to mention or suggest for the first time
broadcast	
پراکندگی ، انتشار ، پخش خبر کردن ، اعلام کردن ، منتشر کردن ، اشاعه دادن ، رساندن ، پخش کردن (از رادیو) ، سخن پراکنی ، پراکندن ، داده پراکنی	to transmit a message or signal via electronic means
brogan	
پوتین ، چکمه سنگین پاشنه دار ، لهجه محلی ، کفش خشن و سنگین	a heavy working shoe, a brogue
brogue	
لهجه محلی	to speak with an accent
brokerage	
حق دلالی ، کارمزد خرید سهام ، پول دلالی ، حق العمل ، مزد دلالی	a company whose business is to act as a broker
bromide	
شیمی) برمور ، نمک الی یامعدنی اسید هیدروبرمیک ، اظهار یا بیان مبتذل	a binary compound of bromine and some other element
bromine	
برم	a non-metallic chemical element, one of the halogens
bronchitis	

برنشیت ، اماس نایژه	an inflammation of the bronchi of the lungs
bronchus	
نایچه ، نایژه ، یکی از انشعابات فرعی نای یا قصبه الریه	the primary branches of the trachea, leading into the lungs
brooch	
گل سینه ، باسنجاق سینه مزین کردن ، باسنجاق اراستن	women's jewellery having a pin to be fixed to garments
brotherhood	
برادری، اخوت، انجمن (متشکل از کسانی که هدف های مذهبی یا اجتماعی مشترکی دارند)، احساس محبت، انجمن برادری و اخوت	the state of being brothers or a brother
brouhaha	
بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، اشفتگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن	a stir, a fuss or uproar
browbeat	
عتاب کردن ، تشر زدن ، نهیب زدن به	to bully in an intimidating, bossy, or supercilious way
browse	
جسته گریخته عباراتی از کتاب خواندن ، چریدن	to casually look through in order to find items of interest
bruit	
شایعات ، گزارش ، سروصدا ، اوازه	to spread, promulgate or disseminate a rumour, news etc
brunt	
ضربه ، لطمه ، بار ، فشار	the chief consequences or negative results of something
brusque	
خشن در رفتار ، بی ادب ، پیش جواب	rudely abrupt, unfriendly
bucolic	

دهقانی ، اشعار روستایی	a pastoral poem
buffet	
قفسه جای ظرف ، بوفه ، اشکاف ، رستوران ، کافه ، مشیت ، ضربت ، سیلی	a blow, typically with the hand or fist
buffoon	
لوده ، دلچک ، مسخرگی کردن	to behave like a buffoon
bulbous	
پیازی ، پیازدار	having the shape of or resembling a bulb, bloated
bullion	
شمش زر یا سیم	a bulk quantity of precious metal, usually gold or silver
bullock	
گوساله وحشی ، گاونر اخته	a castrated bull
bulrush	
نی ، بوریا ، جگن ، پیزر	any of several wetland herbs
bulwark	
خاکریز ، بارو ، دیوار(ساحلی) ، دیواره سد ، موج شکن ، (مجازی) پناه ، سنگربندی ، حامی	to fortify something with a wall or rampart
bumptious	
خودبین ، از خود راضی ، جسور	obtrusively pushy, self-assertive to a pretentious extreme
bungalow	
تکسرا ، بنگله ، خانه های بیلاقی	a small house or cottage usually having a single story
bungle	
سرهم بندی کردن ، سنبل کردن ، خراب کردن ، خام دستی	to botch up, bumble or incompetently perform a task
buoyant	
شناور ، سبک ، سبکروح ، خوشدل	having buoyancy, able to float
bureau	

<p>میز تحریر، میز کشودار یا خانه دار، (انگلیس) میز تحریر تاشو و کشودار، (بیشتر در امریکا و کانادا) نمایندگی، شعبه، آژانس، اداره، دفتر، اداره ی کل، دیوان، اشکاف یا کمد کشودار، گنجه ی کشودار، دفترخانه، دایره، گنجه جالباسی</p>	office
bureaucracy	
<p>دیوانسالاری، رعایت تشریفات اداری بحد افراط، تاسیسات اداری، حکومت اداری، مجموع گماشتگان دولتی، کاغذ پرانی، دیوان سالاری</p>	structure and regulations in place to control activity
burgeon	
<p>جوانه زدن، درامدن، شروع برشد کردن</p>	begin to grow or increase rapidly
burgess	
<p>شهرنشین، شهری، حاکم یا قاضی شهر</p>	an inhabitant of a borough with full rights, a citizen
burgher	
<p>مردم ازاد شهر یا قصبه، شهرنشینان</p>	a citizen, especially one belonging to middle class
burlesque	
<p>مسخره امیز، مضحک، رقص لخت، تقلید و هجو کردن</p>	to make a burlesque parody of
burly	
<p>تنومند، ستبر، کلفت، (برای پارچه و لباس) زبر و خشن، گره دار</p>	large, well-built, and muscular
burnish	
<p>فشردن، جلا دادن، پرداخت کردن، صیقل دادن، جلا، صیقل</p>	to make smooth or shiny by rubbing, to polish, to shine

bursar	
گنجور دانشکده ، صندوقدار ، خزانه دار	the treasurer of a university, college or school
bustle	
شلوغی ، هایهه ، جنبش ، کوشش ، شلوغ کردن ، تقلا یا کشمکش کردن	to move busily and energetically with fussiness
butte	
تل یا تپه	an isolated hill with steep sides and a flat top
buttress	
شمع پشت بند ، دیوار پشت بند ، پشت بند ، جرز ، شمع پشتیبان دیوار ، نگهدار ، پایه ، شمع زدن ، محکم بستن ، دارای شمع یا حائل	to provide a structure with projecting supports
buxom	
خوش هیكل ، چاق و چله ، خوش ، خوشدل	having a voluptuous figure, especially having large breasts
bylaw	
ایین نامه ، نظامنامه ، قانون ویژه ، قانون فرعی و ضمنی	a rule governing a corporation or society's internal affairs
bypass	
جنبی ، کنار گذاشتن ، گذرگاه فرعی ، سبب انشعاب شدن ، از راه فرعی رفتن ، تقاطع کردن ، گذشتن	a line in a newspaper naming the writer of an article
cabal	
دوز و کلک ، دسیسه و توطئه ، روایت ، راز ، سر ، دسیسه کردن	a secret political clique or faction
cabalism	
آیین نهان گرایی برخی یهودیان قرون وسطی، نهان گرایی، هر	the principles or doctrines of the cabala

پنداره ی سری و رمزی، مکتب حروفیون	
cabinet	
کابینه، هیئت وزیران، (امریکا - اغلب با C بزرگ) هیئت مشاوران رئیس جمهور، هیئت دولت، گروه مشاوران، وابسته به کابینه (یا هیئت مشاوران عالی)، (گنجه ی شیشه دار که در آن اشیای بهادار یا زیبا را قرار می دهند) هزار بیشه، بوفه، اشکاف، کمد، قفسه، جعبه ی رادیو (یا تلویزیون و غیره)، محفظه، وابسته به اشیای زینتی یا پر بها (که معمولاً در قفسه یا ویترین قرار داده می شوند)، (قدیمی) اتاق کوچک و خصوصی، خلوت گاه، وابسته به نجاری و کمدسازی، جعبه کشودار	a cupboard for storing or displaying articles
cacophony	
صدای ناهنجار و خشن، بدصدایی ، بداهنگی	a harsh, discordant mixture of sounds
cadaver	
لاشه، نعش (انسان)، جسد (برای تشریح)	a dead body, especially of a human to be dissected
cadence	
رژه با اهنگ قدم، وزن، اهنگ، هم اهنگی، افول	a modulation or inflection of the voice
cadenza	
موسیقی (اهنگ معترضه ای که طی اهنگ یا آوازی آورده شود، قطعه آواز یکنفری)	an elaborate solo passage in a piece of music
cadet	

دانشجوی نظامی ، دانشجوی دانشکده افسری	a student in training at a military school
cadge	
گره زدن ، بستن ، محکم کردن ، باربری کردن ، اخاذی کردن ، دوره گردی کردن ، گدایی ، دوره گردی	ask for or obtain something to which one is not entitled
caitiff	
پست و فرومایه، بزدل و پست فطرت، captive : اسیر، دستگیر، ترسو، نامرد	especially despicable, cowardly
cajole	
ریشخندکردن ، گول زدن ، چاپلوسی ، گول	persuade someone to do something by flattery or coaxing
calamity	
بلا ، بیچارگی ، بدبختی ، مصیبت ، فاجعه	an event causing great and often sudden damage or distress
calculable	
حساب کردنی ، برآورد کردنی ، قابل اعتماد	able to be calculated
calculus	
حساب دیفرانسیل و انتگرال ، جبر ، حساب جامعه و فاصله ، جامع و فاضل ، سنگ	a particular method of calculation
calf	
نرمه ساق پا ، ماهیچه ساق پا ، چرم گوساله ، تیماج	growing warm, increasing in heat
calibrate	
کالیبره کردن ، قطر داخلی چیزی را اندازه گرفتن ، تحت قاعده واصول معینی درآوردن ، واسنجیدن ، مدرج کردن	to check or adjust by comparison with a standard

calibre	
کالیبر	degree of capacity or competence, ability
callosity	
سخت شدن یا پینه کردن پوست	hardheartedness
callous	
سفت ، پینه خورده ، بیحس ، بی عاطفه ، سنگ دل ، بی حس کردن ، پینه زدن ، پنبه ای	showing a cruel and insensitive disregard for others
callow	
جوجه ای که هنوز پر درنیاورده ، شخص بی تجربه و ناشی	immature or inexperienced
calorific	
گرمازا ، گرم کننده ، گرمایی	pertaining to conversion into heat
calumniate	
افترا زدن ، بهتان زدن به ، بدنام کردن	to make false and defamatory statements
calumny	
بد نامی ، تهمت ، بدنامی ، رسوایی ، بهتان افترا	a misrepresentation intended to discredit another
calvary	
نام صلیب گاه حضرت عیسی ، نمایش صلیب کردن حضرت عیسی	a sculpture of the crucifixion on a piece of raised ground
camaraderie	
همراهی ، همدمی ، وفاداری ، رفاقت	mutual trust and friendship among people
cameo	
برجسته کاری در جواهر و سنگ های قیمتی ، رنگ های مابین قرمز مایل به ابی یا قرمز مایل به زرد ، جواهر تراشی کردن	a brief appearance of a prominent actor in a video

campaign	
حمله ، صحنه نبرد ، رزم نبرد کردن ، زمین مسطح ، جلگه ، یک رشته عملیات جنگی ، لشکرکشی ، مبارزه انتخاباتی ، مسافرت در داخل کشور	work in an organized and active way toward a particular goal
canaanite	
کنعانی	a member of a people that inhabited ancient palestine
canard	
خبر دروغ ، شایعات	a false or misleading report, especially if deliberately so
canary	
قناری ، رنگ زرد روشن ، شراب محصول جزایر کاناری	to dance nimbly (as in the canary dance)
candid	
راست ، صاف و ساده ، صادق ، بی تزویر ، منصفانه ، صاف و ساده	free from prejudice, impartial
candor	
سفیدی ، خلوص ، صفا ، رک گوئی	whiteness, brilliance
canine	
سگی ، وابسته به خانواده سگ ، سگ مانند	of, or pertaining to, a dog or dogs
canny	
زیرک ، عاقل ، دارای عقل معاش	careful, prudent, cautious
canon	
تصویبنامه ، تصمیم ، حکم ، قانون کلی ، قانون شرع ، مجموعه کتب ، قانون گزاری کردن ، (=canyon) دره عمیق و باریک	a generally accepted principle
cant	

<p>کج کردن ، کج شدن ، سطح مایل ، کج گرفتن کمان ، پخ ، اوریب ، زاویه میل قبضیتن ، اصطلاحات مخصوص یک صنف یا دسته ، زبان دزدها وکولی ها ، طرز صحبت ، زبان ویژه ، گوشه دار ، وارونه کردن ، ناگهان چرخانیدن یا چرخیدن ، باناله سخن گفتن ، بالهجه مخصوصی صحبت کردن ، خبرچینی کردن ، اواز خواندن ، مناجات کردن</p>	<p>to speak with the jargon of a class or subgroup</p>
<p>cantankerous</p>	
<p>چموش ، بدخلق ، بداخم</p>	<p>ill-tempered, cranky, surly, crabby</p>
<p>cantata</p>	
<p>موسیقی (شعری که با اواز یکنفری همراه موسیقی خوانده شود</p>	<p>a vocal composition accompanied by instruments</p>
<p>canter</p>	
<p>چهارنعل کوتاه ، گدا ، ولگرد ، یورتمه رفتن (سوارکاری) ، گامی شبیبه چهارنعل ، گردش ، سوار اسب (چهار نعل رونده) شدن ، سلانه سلانه راه رفتن</p>	<p>to move at such pace</p>
<p>canto</p>	
<p>سرود ، بند (شعر) ، قسمت ، فصل (کتاب)</p>	<p>one of the chief divisions of a long poem, a book</p>
<p>cantonment</p>	
<p>تعیین اقامتگاه موقت برای نظامیان، جا دهی، اردوگاه</p>	<p>temporary military living quarters</p>
<p>canvas</p>	
<p>کتان ، چادر ، کرباس ، پارچه مخصوص نقاشی ، (مجازی) نقاشی</p>	<p>to cover an area or object</p>

، پرده نقاشی ، کف رینگ بوکس یا کشتی	
capacious	
جادار ، گنجایش دار ، گشاد ، فراخ ، وسیع	having a lot of space inside, roomy
capillary	
مویرگ ، مویی ، باریک ، ظریف ، عروق شعریه	of or pertaining to hair
capitulate	
تسلیم شدن	to draw up in chapters, to enumerate
caprice	
هوس ، دمدمی مزاجی، میل زود گذر، تسلیم شدن به هوی و هوس، خواب و خیال، بوالهوسی، هوسبازی، تلون مزاج	a sudden and unaccountable change of mood or behavior
capricious	
هوسباز ، دمدمی مزاج ، بوالهوس	given to sudden, unaccountable changes of mood or behavior
captious	
ایرادگیر ، فریبنده ، عیب جو ، حيله گر ، وسیع	apt to notice and make much of trivial defaults
captivate	
شیفتن ، فریفتن ، اسیر کردن	attract and hold interest and attention of, charm
carcass	
لاشه ، مردار ، قالب ، اسکلت	body of a dead animal
cardiac	
وابسته بدل ، قلبی ، فم المعدی	pertaining to the heart
cardinal	
کاردینال ، عدد اصلی ، اعداد اصلی ، اصلی ، اساسی ، سهره کاکل قرمز امریکایی	of fundamental importance, crucial, pivotal
careen	

کج شدن	turn (a ship) of its side for cleaning or repair
caret	
نشانه " ^ " در فضای کلید کنترل، علامت [^]، هشتک	a mark made in writing to show something is to be inserted
caricature	
کاریکاتور (تقلید غلو آمیز شکل یا سبک نگارش و غیره)، کاریکاتور درست کردن، کاریکاتور کشیدن، هنر کاریکاتور سازی، ادمک، کاریکاتور ساختن	to represent someone in an exaggerated or distorted manner
carnage	
لاشه ها ، کشتار ، قتل عام ، خونریزی ، قصابی	death and destruction
carnal	
جسمانی ، جسمی ، نفسانی ، شهوانی	relating to the physical and especially sexual appetites
carnivorous	
حیوان گوشتخوار	feeding on other animals, meat-eaters
carouse	
میگساری کردن ، در مشروب افراط کردن ، عیاشی	to engage in a noisy or drunken social gathering
carp	
عیب جویی کردن ، از روی خرده گیری صحبت کردن ، گله کردن	to complain about a fault, to harp on
carrion	
مردار ، لاشه ، گوشت گندیده	dead flesh, carcasses
carte blanche	
کارت سفید ، کاغذ سفید ، (مجازی) اختیار تام ، اختیار نامحدود	complete freedom to act as one wishes or thinks best
cartilage	

نرمه استخوان ، غضروف ، کرجن	a type of dense, non-vascular connective tissue
cartographer	
کسی که کارش تهیه ی نقشه و (نمودار است) نقشه نگار، نمودارنگار، نقشه کش، طراح	the study and practice of making maps
cartridge	
فشنگ ، گلوله ، کارتریج	a container holding a quantity of ink or other substance
caste	
طبقه منفصل ، طبقه ، صنف ، قبیله ، طبقات مختلف مردم هند	any hereditary social class of south asian societies
castigate	
تنبیه کردن ، شدیداً انتقاد کردن	to punish, reprimand someone severely
casualty	
صدمه ، خسارت ، تلفات و ضایعات ، تلفات ، تصادفات	something that happens by chance
casuistry	
سوفسطایی ، استدلال غلط و غیر منطقی ، سفسطه	oversubtle reasoning in questions of morality
cataclysm	
سیل بزرگ ، طوفان ، تحولات ناگهانی و عمده	a sudden, violent event
catalogue	
لیست قطعات ، کاتالوگ ، کتاب فهرست ، فهرست کردن	a list or record, systematically arranged
catalyst	
عامل فعل و انفعال اجسام شیمیایی در اثر مجاورت ، (مجازی) تشکیلات دهنده ، سازمان دهنده ، فروگشا	a person or thing that precipitates an event
catapult	

فلاخن ، سنگ قلاب ، سنگ انداز ، هرجسمی که دارای خاصیت فزری بوده و برای پرتاب اجسام بکار میرود ، منجنیق انداختن ، بامنجنیق پرت کردن ، منجنیق	a device that launches an object some distance
cataract	
(چشم پزشکی) آب مروارید، کاتاراکت، آبشار بزرگ، سیل، سیلاب، آبرگرفت، طب اب مروارید، اب آوردن چشم	a waterspout
catastrophe	
عاقبت داستان ، مصیبت ، بلای ناگهانی ، فاجعه	a disaster
categorical	
صریح ، قاطع ، حتمی ، جزمی ، قیاسی ، قطعی ، (منطق) مطلق ، بی قید ، بی شرط	absolute, having no exception
caterwaul	
جیغ کشیدن (مانند گربه) ، صدای شیون گربه	to have a noisy argument
catharsis	
پالایش ، روانپاکسازی ، تطهیر ، تصفیه و تزکیه نفس بوسیله هنر	the process of releasing strong or repressed emotions
cathode	
کاتد ، الکتروود منفی ، قطب منفی	the electrode by which current leaves an electrolytic cell
catholic	
جامع ، بلند نظر ، ازاده ، عضو کلیسای کاتولیک	all embracing, general
catholicism	
اعتقادات و رسوم و سازمان کلیسای کاتولیک، کاتولیک گرایی،	the faith, practice and order of the roman catholic church

مذهب کاتولیک، اصول مذهب کاتولیکی	
cat-o-nine-tails	
تازیانه نه تسمه ای	a whip, usually having nine knotted cords, used for flogging
caucus	
انجمن حزبی ، کمیته های پارلمانی ، نمایندگان حزب کارگر در پارلمان یا انجمن	to hold or form such a group or meeting
causal	
علی ، سببی ، علتی ، بیان کننده علت ، مبنی بر سبب	of, relating to, or being a cause of something, causing
caustic	
سوز آور، خورنده، خورگر، گزا، (در مورد سخن و نوشته) تند، نیشدار، سوزان، تلخ، پرکنایه، سود سوز آور (caustic soda هم می گویند)، ماده ی سوز آور، تند، تیز، هجو آمیز، سوزش آور	capable of destroying or eating away by chemical action
cauterize	
داغ کردن ، داغ زدن ، سوزاندن	to burn, sear, or freeze tissue for curative purposes
cavalcade	
دسته اسب سواران ، سواری ، گردش سواره	a company of riders
caveat	
(حقوق) یادداشت رسمی (که از سوی طرف ذینفع به مراجع قانونی داده می شود مبنی بر اینکه تا به ادعاهای او رسیدگی نشده از هرگونه اقدام در مورد به خصوصی خودداری گردد)، عرضحال رسمی،	to qualify a particular statement with a proviso or caveat

<p>اخطار، هشدار، آماد باش، آژیرش، اگهی، پیش بینی احتیاطی</p>	
cavil	
<p>خرده گیری کردن ، عیب جویی کردن ، خرده گیری ، عیب جویی</p>	to make petty or unnecessary objections
cavort	
<p>جست و خیز کردن ، رقاصی کردن</p>	to prance, said of mounts
cede	
<p>واگذار کردن ، تسلیم کردن ، صرفنظر کردن از</p>	to give up, give way, give away
celibate	
<p>بی جفت، عذب، مجرد، شخص بی جفت</p>	abstaining from marriage and sexual relations
censor	
<p>مامور سانسور ، بازرس مطبوعات و نمایشها</p>	to review in order to remove objectionable content
censorious	
<p>خرده گیر ، عیب جویانه</p>	addicted to censure and scolding
censurable	
<p>انتقاد امیز ، قابل توبیخ و سرزنش</p>	deserving of censure, blameworthy
censure	
<p>انتقاد، سرزنش، سرزنش کردن</p>	to criticize harshly
census	
<p>آمارگیری ، سرشماری ، آمار ، احصائیه ، ممیزی مالیاتی</p>	survey
centenary	
<p>صدساله ، جشن یا یادبود صد ساله ، سده</p>	of, pertaining to, or completing a period of 100 years
centilitre	
<p>سانتیلیتر</p>	one 100th of a liter
centimetre	

سانتیمتر	one 100th of a meter
centurion	
فرمانده ی صد (در روم باستان) نفر، یوزباشی، روم قدیم رئیس دسته صد نفر	an officer of the ancient roman army
cereal	
غله ، گیاهان گندمی ، حبوبات ، غذایی که از غلات تهیه شده وباشیر بعنوان صبحانه مصرف میشود	any plant of the grass family with an edible grain
cerebral	
مخى ، دماغى ، مغزى ، فکرى	intellectual rather than emotional or physical
ceremonial	
مربوط به جشن ، تشریفاتى ، تشریفات ، آداب	of, relating to, or used in a ceremony, ritual or formal
certitude	
اطمینان کامل، یقین، وثوق، قطعیت، دقت	sureness, certainty
cessation	
تعطیل ، خاتمه دادن ، قطع کردن ، مهلت ، ایست ، توقف ، انقطاع ، پایان	a ceasing or discontinuance of action
cession	
واگذارى ، نقل وانتقال ، انتقال قرض یا دین	that which is ceded
chafe	
مالش دادن ، خراشیدن ، ساییدن ، بوسیله اصطکاک گرم کردن ، (مجازی) به هیجان آوردن ، اوقات تلخی کردن به ، عصبانیت ، ساییدگی ، پوست رفتگی	to wear or abrade by rubbing

chaff	
گاه ، پوشال ، پوسته ، سبوس ، (مجازی) چیز کم بها یا بی اهمیت	to use light, idle language by way of fun or ridicule
chagrin	
سر افکندگی، آزرده‌گی خاطر، دلخوری، احساس شرم و دلزدگی (به خاطر شکست یا نومیدی یا نارو خوردن)، حسرت، تنگدلی، سر افکنده کردن، تنگدل شدن، غم وغصه، اندوه، الم، اندوهگین کردن، ازرده کردن	to bother or vex, to mortify
chameleon	
حرباء ، سوسمار کوچک ، ادم متلون المزاج ودمدمی	describing something that changes color
chancery	
مقام یا وظیفه صدارت عظمی (انگلیس) مقام وزارت دارایی ، دفتر مهردار سلطنتی	the office or department of a chancellor, chancel lery
chaos	
درهم و برهمی، بی سامانی، هرج و مرج، ژولی، به هم ریختگی، ناآرامی، آشوب، ورطه، بی نظمی کامل، آشفتگی، (در اصل - توده ی بی شکل و درهم و برهم عوامل که پیش از آفرینش جهان را فرا گرفته بود) هاویه، شلوغی	complete disorder and confusion
characteristic	
صفت اختصاصی یا ممیز ، نشان ویژه علامت مشخصه ، منشی ، خیمی ، نهادی ، نهادین ، منش نما ، نشان ویژه ، صفت ممیزه ، مشخصات ، مشخصه	being a distinguishing feature of a person or thing

charisma	
عطیه الهی ، جذبه روحانی ، گیرایی ، گیرش ، فره	personal charm or magnetism
charlatan	
آدم حقه باز ، شارلاتان ، آدم زبان باز	a person falsely claiming to have special knowledge or skill
chary	
عزیز ، محبوب ، با احتیاط و دقیق ، محتاط ، کمرو	cautious, wary
chasm	
رخنه ، شکاف ، وقفه ، (مجازی) فرق بسیار ، پرتگاه عظیم	a deep, steep-sided rift, gap or fissure, a gorge or abyss
chassis	
شاسی اتومیل ، اسکلت ، کالبد	frame, landing gear
chaste	
عفیف ، پاکدامن ، خالص و مهذب	abstaining from sexual intercourse, celibate
chastise	
تنبیه کردن ، توبیخ و ملامت کردن	to punish or scold someone
chastity	
عفت و عصمت ، پاکدامنی ، نجابت	the state of abstaining from sexual intercourse
chateau	
کاخ دوره ملوک الطوایفی ، دژ ، قلعه ، قصر بیلاقی	castle
chattel	
کالا ، مال منقول ، دارائی منقول	a movable article of personal property
chauvinist	
میهن پرست متعصب	a person who believes one gender is superior to the other
cherish	
گرامی داشتن ، تسلی دادن	to treat with tenderness and affection
cherubic	

کروبی	of, or relating to a cherub, angelic
chicanery	
حيله بازی ، ضد و نقیض گویی ، مغالطه	deception by use of trickery, quibbling, or subterfuge
chide	
سرزنش کردن ، گله کردن از ، غرغر کردن	to scold or rebuke
chiffon	
تورنازک ، نوعی پارچه ابریشمی ، نوعی کیک	a sheer silk or rayon fabric
chimera	
جانوری که سرشیر و بدن ببر و دم مار داشته است ، (مجازی) خیال واهی	any creature with parts from different animals
chivalry	
سلحشوری ، دلیری ، جوانمردی ، فتوت ، تعارف	knights, nobles and horsemen collectively
cholera	
وبا، کلرا، مرگامرگ	any of several acute infectious diseases
choral	
وابسته بدسته سرودخوانان ، وابسته به اواز دسته جمعی	of, relating to, written for, or performed by a choir
choreography	
رقص ارایی ، هنررقص ، رقص مخصوصا در تئاتر و غیره	the art of creating, and arranging dance movements
christen	
نام گذاری کردن (هنگام تعمید) ، تعمید دادن	to perform the religious act of the baptism, to baptise
christendom	
عالم مسیحیت ، جامعه مسیحیت	christians, collectively
chromatic	

رنگی ، پر رنگ ، تصادفی ، اتفاقی	relating to or characterised by hue
chronic	
دیرینه ، مزمن ، سخت ، شدید ، گرانرو	that continues over an extended period of time
chronicle	
شرح وقایع بترتیب تاریخ ، تاریخچه	a chronological record of important historical events
chronology	
ذکر رویدادها به ترتیب تاریخ (وقوع) گاهشمار ، گاهشناسی ، رویداد نگاری ، زمان بندی ، تعیین تاریخ رویداد چیزی ، گاه فهرست ، شرح وقایع بترتیب زمانی	the sequential order in which events occurred
chronometer	
کرونومتر ، ساعت شمار دقیق ، زمان سنج ، گاه شمار ، کرونومتر ، وقت نگار ، گاه نگار	a device for measuring time, such as a watch or clock
churlish	
خشن ، زمخت	boorish, vulgar
chutzpah	
(عامیانه) پر رویی ، گستاخی	nearly arrogant courage, supreme self-confidence
circuitous	
غیرمستقیم	roundabout, longer than the most direct way
circulate	
دایر کردن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، بخشنامه کردن ، بدورمحور گشتن ، گردش کردن ، به گردش در آوردن ، منتشر شدن	to move in circles or through a circuit
circumference	
دور ، محیط دایره ، پیرامون	the outer boundary of a circular area
circumlocution	

طول و تفصیل در کلام ، بیان غیر مستقیم	a roundabout or indirect way of speaking
circumnavigate	
دور تادورگیتی یا اقلیمی کشتی رانی کردن ، زمین را دورزدن ، پیرامون پیمودن	to travel completely around somewhere or something
circumscribe	
نوشتن در دور ، محدود و مشخص کردن	to restrict (something) within limits
circumspect	
با احتیاط ، ملاحظه کار ، مال اندیش ، با تدبیر	wary and unwilling to take risks
circumvent	
با حيله پيش دستى کردن ، گیر انداختن	to overcome a difficulty, typically in a clever way
citadel	
پاسگاه ، پایگاه ، مستحکم ارگ ، ارک ، دژ ، قلعه نظامی ، سنگر	a strong fortress that sits high above a city
cite	
ایراد کردن ، احضار کردن ، اخطار کردن ، ذکر کردن ، اتخاذ سند کردن ، گفتن	to quote
citizenry	
شهروندان ، ساکنین ، مردم ، تبعیت	a whole body of citizens
claimant	
دادخواه ، شاکی ، طلب کننده ، مدعی ، مطالبه کننده	a person who makes a claim
clairvoyant	
روشن بین ، نهران بین	having the power to see beyond the natural range of vision
clamber	

بادست و پا بالارفتن ، بسختی بالارفتن	to climb something with some difficulty
clamor	
بانگ ، غوغا ، سر و صدا ، غریو کشیدن ، مصرانه تقاضا کردن	a loud and confused noise
clan	
خاندان ، خانواده ، طایفه ، قبیله ، دسته	a group of people all descended from a common ancestor
clandestine	
سازمان پنهانی ، سازمان زیرزمینی نهضت زیرزمینی ، مخفی ، غیرمشروع ، زیرجلی	kept secret or done secretly
clangour	
جرنگ جرنگ ، طنین ناقوس ها	a loud, resonant sound, clang
claque	
دسته ای که (در نمایشگاه) پول گرفته اند دست بزنند	a group of people hired to attend a performance to applaud
clarify	
تصفیه شدن ، صاف کردن یا شدن ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن	to make clear or intelligible
clarion	
شیپور بلند ، شیپور تیز ، شیپور	loud and clear
classify	
رده بندی کردن ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن	to identify by or divide into classes, to categorize
cleave	
جدا کردن ، شکستن ، ورامدن ، چسبیدن ، پیوستن ، تقسیم شدن ، شکافتن سلول	to split or sever something
cleft	

چنگال ، شکاف دار ، ترک خوردن	a space or opening made by cleavage, a split
clemency	
تخفیف ، بخشش ، بخشاینده ، رحم ، اعتدال عناصر	the gentle or kind exercise of power
clement	
بخشاینده ، رئوف ، رحیم ، مهربان ، رحمان ، ملایم	lenient or merciful, charitable
clergy	
مردروحانی ، کاتوزی ، روحانیون ، دین یار	body of persons who are ordained for religious service
cliche	
کلمه مبتذل	a trite, stereotyped expression
clientele	
مشتریان ، کاردهان ، مراجعین ، مخدومان ، ارباب رجوع ، زاورگیران (clientage هم می گویند) ، پیروان ، موکلین	the body or class of people who frequent an establishment
clique	
جرگه ، دسته ، گروه ، محفل	a small, exclusive group of individuals, cabal
close-hauled	
پیشروی قایق در مقابل باد	a bringing to an end, conclusion
clothier	
پوشاک فروش ، لباس فروش	a person who makes or sells cloth or clothing
cloy	
سیر کردن ، بی رغبت کردن ، بی میل شدن	to fill up or choke up, to stop up
clumsy	
بد ترکیب ، زمخت ، خام دست ، نازموده	awkward, lacking coordination, not graceful, not dextrous
coagulate	

بستن ، دلمه کردن ، لخته شدن (خون)	to become congealed
coalesce	
بهم آمیختن ، یکی شدن ، منعقد شدن ، ائتلاف کردن	to grow together or into one body
coalition	
در ارتباطات بین المللی این کلمه به تجمع چند دولت به منظور وصول به هدف مشترک ، ائتلاف ، پیوستگی ، اتحاد موقتی	a temporary group, usually formed for a particular advantage
cobbler	
پینه دوز	a person who repairs shoes
coddle	
نیم پز کردن ، اهسته جوشاندن یا پختن ، بادقت زیاد بکاری دست زدن ، نازپرورده کردن ، نوازش کردن	to treat in an indulgent or overprotective way
codicil	
(حقوق)، متمم، مکمل، پیوست، افزونه	a document that amends a previously executed will
coerce	
بزور وادار کردن ، ناگزیر کردن	to persuade
cogent	
متقاعد کننده ، دارای قدرت و زور	to the point, relevant
cogitate	
ژرف اندیشی کردن، مذاقه کردن، در فکر فرو رفتن، سگالیدن، تفکر کردن، تعمق کردن، موشکافی کردن، اندیشه کردن، درعالم فکر فرورفتن	to meditate, to ponder, to think deeply
cognate	

خویشاوند، دارای اجداد مشترک، همنیا، همدودمان، (زبان شناسی) همریشه، هم ریشه، همجنس، واژه هم ریشه	related by birth, of the same parentage
cognizant	
دارای ادراک، آگاه، دارای معرفت، باخبر	having awareness of (something)
cohere	
چسبیدن ، رابطه خویشی داشتن	to stick together
cohesive	
چسباننده ، چسبناک	having unity
coiffure	
آرایش موی زنانه، گیسو آرایشی، (در اصل) کلاه، سرپوش، گیسوپوش، مردی که سلمانی زنانه باشد	to style or arrange hair
coincide	
همزمان بودن ، باهم رویدادن ، منطبق شدن ، در یک زمان اتفاق افتادن	to occupy exactly the same space
coincidence	
تطبیق ، هم آیندی ، تصادف ، توافق ، اقتران ، انطباق ، همرویداد	an occurrence, by chance, of more than one event at one time
collaborate	
همدستی کردن ، باهم کار کردن ، تشریک مساعی	to work together with others to achieve a common goal
collage	
اختلاط رنگهای مختلف در سطح پرده نقاشی ، هنر اختلاط رنگها	a work of art, made from assembling different items into one
collapse	
رمبش ، فروریختگی ، فروپاشی ، فروریختن ، متلاشی شدن ، دچار	to fall down suddenly, to cave in

سقوط و اضمحلال شدن ، غش کردن ، اوار	
collate	
مقابله کردن ، مرتب کردن ، به هم مرتبط کردن امور ، تلفیق ، مقابله و تطبیق کردن	to gather pages in their proper sequence
collateral	
وجه التزام ، عین مرهونه ، در مجاورت هم ، همسایه ، هم بر ، پهلوی به پهلوی ، متوازی ، تضمین ، (آمریکایی) وثیقه	parallel, along the same vein, side by side
colleague	
همکار ، همقطار ، همال ، همپایه ، همگن ، هم پیشه	a person with whom one works with
collective	
دسته جمعی ، مشترک ، عمومی ، به هم پیوسته ، انبوه ، اشتراکی ، اجتماعی ، جمعی	gathered into a mass, sum, or body
collector	
کلکتور ، راه اب زهکش ، کولکتور ، جاروی الکتریکی ، تحصیلدار ، جمع کننده ، فراهم آورنده ، گرد آورنده	a person who collects, or who manages a collection
collegian	
عضو دانشکده ، دانشجو	a student (or a former student) of a college
collide	
تصادف کردن ، تصادم کردن ، بهم خوردن	to impact directly, especially if violent
collier	
ذغال سنگ ، کشتی ، ذغال گیری	a ship for carrying coal
collision	

ضربه ، تصادف ، برخورد کردن ، تصادم ، برخورد	an instance of violent contact between objects
colloquial	
گفتگویی ، محاوره ای ، مصطلح ، اصطلاحی	ordinary or familiar language rather than formal language
colloquy	
گفتگو ، صحبت ، محاوره	a conversation or dialogue
collusion	
ساخت و پاخت ، توافق میان فروشنندگان یک کالا (یا کالاها) ، ساخت و پاخت ، تبانی ، سازش ، هم نیرنگ ، بست و بند	a secret agreement, especially for treacherous purposes
colossus	
عظیم الجثه ، چیز غول پیکر وگنده	a statue of gigantic size, wonders of the ancient world
combatant	
جنگنده، رزمنده، پیکارگر، آوردجو، جنگجو، ستیزگر، رزمی، جنگی، آماده ی جنگ، رزم آماد، جنگ کننده، محارب، مبارز	an armed fighter
combustion	
سوختن ، سوخت ، اشتعال ، احتراق	the process of burning something
comely	
خوبرو ، خوش آیند ، خوش منظر	(woman) pleasant to look at, agreeable
comestible	
خوردنی ، خوراکی (در جمع) ، قابل خوردن	suitable to be eaten, edible
comical	
خنده آور ، مضحک ، عجب ، شگفت انگیز	funny, amusing

commandeer	
وارد بخدمت اجباری کردن ، برای ارتش برداشتن ، مصادره کردن	to seize for military use
commemorate	
مجلس یادآوری ، جشن گرفتن ، بیادگار نگاه داشتن	to honour the memory of someone or something with a ceremony
commend	
ستودن ، ستایش کردن	to praise formally or officially
commensurate	
متناسب ، جور ، هم اندازه ، هم گسترش	corresponding in size or degree
commentary	
تفسیر ، سفرنگ ، تقریظ ، رشته یادداشت ، (در جمع) گزارش رویداد	a series of comments or annotations on another work
commingle	
بهم آمیختن ، بهم مخلوط کردن	to blend, to mix
commiserate	
دلسوزی کردن ، ترحم کردن بر ، تسلیت گفتن بر ، اظهار تاسف کردن	to feel or express compassion or sympathy for
commissarial	
وابسته به (اداره) کارپردازی ، خواربار	a shop supplying food and equipment, as for a military camp
commission	
کمیسیون و کمیته ، ارتکاب ، حق العمل کاری ، امانت فروشی ، درگیر رزم کردن ، بکار بردن عده ها عملیاتی کردن ، مامور کردن ، زیر امر قرار دادن ، ماموریت امریه ، کارمزد ، حق دلالی ، ماموریت	to send or officially charge someone to do something

تصدی ، حق العمل ، فرمان ، حکم ، هیئت ، مامورین ، کمیسیون ، انجام	
commitment	
التزام ، درگیر جنگ کردن ، تسلیم ، کاربرد نیرو یا قوا ، سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام	a pledge or promise
committal	
سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام	of or relating to a committee
commodious	
جادار ، بکار خور ، مقرون بصرفه ، سودمند	spacious and convenient, roomy and comfortable
commodity	
محصول ، مواد اولیه ، کالای مصرفی ، وسیله مناسب ، متاع ، کالا ، جنس	a useful or valuable thing
commotion	
همهمه ، سروصدا ، در هم و برهمی ، جنگال ، هیاهو ، شلوغی ، آشوب ، اغتشاش ، (حرکات) تند و شدید ، همه جنبی ، (قدیمی) شورش مردم ، اضطراب ، جنبش	a state of turbulent motion
commute	
تبدیل کردن ، مسافرت کردن با بلیط تخفیف دار ، هر روز از حومه شهر و بالعکس سفر کردن	to travel from one's home to one's workplace
comparable	
برابر کردنی ، قابلیت مقایسه ، قیاس پذیر ، قابل مقایسه ، مانند کردنی ، نظیر	able to be compared

comparative	
تطبیقی ، مقایسه ای ، نسبی ، (دستور زبان) تفضیلی (بطور اسم) ، درجه تفضیلی ، صفت تفضیلی	perceptible by comparison, relative
comparison	
مقایسه ، همسنجی ، تطبیق ، سنجش ، برابری ، تشبیه	the act of comparing, to liken
compassion	
دلسوزی ، رحم ، شفقت ، غمخواری	feeling the suffering of others with the wish to relieve it
compatible	
سازگار ، موافق ، دمساز ، جور ، همساز	able to co-exist or occur together without conflict
compel	
مجبور کردن ، وادار کردن	(literally) to drive together, round up
compendium	
خلاصه ، زبده ، مختصر ، کوتاهی ، اختصار	a collection of concise but detailed info about one subject
compensate	
خنثی کردن ، تنظیم کردن ، تاوان دادن ، پاداش دادن ، عوض دادن ، جبران کردن	to pay someone in exchange for work done, etc.
competence	
روح رقابت ، روح تلاش ، صلاحیت ، شایستگی ، کفایت ، سررشته	the quality or state of being competent, able
competent	
صلاحیت دار ، فنی ، صالح ، با کفایت ، لایق ، ذی صلاحیت ، شایسته ، دارای سر رشته	having the necessary ability, knowledge, or skill
competitor	

رقیب ، هم چشم ، حریف ، هم آورد ، همکار	a person or organization against whom one is competing
complacent	
(تداعی منفی) از خود راضی، خود رضامند، خود خشنود، خود پسند، از خود راضی، عشرت طلب، تن اساء، خود خوشنود	smug or uncritical satisfaction with one's achievements
complaisant	
مهربان ، خوشخو ، با ادب	willing to please others, obliging
complement	
مکمل، کامل ساز، متمم، جور، مکمل بودن، کامل کردن، کمال بخشیدن، تکمیل کردن، همجور بودن، یک دسته ی کامل، یک جفت، (دستور زبان) مسند، (پزشکی - ایمنی شناسی) پادتن یار، (ریاضی) انجامنده، پرکن، متمم زاویه، عدد مکمل، (موسیقی) فرق بین فاصله ی زمانی بخصوص و یک اکتاو کامل، (کشتیرانی) خدمه، ناویان، تعارفات معمولی، ضمائم، تزئینی، متمم بودن	to complete, to bring to perfection, to make whole
complex	
مجتمع، گروهه، مجموعه، عقده ، آچار، هم تافت، پیچیده، مرکب از چند جزء، بغرنج، هم تافت. پیچیده، مختلط	to form a complex with another substance
compliance	
قبول ، اجابت ، بر آوردن	the action or fact of meeting rules or standards
compliant	
قبول کننده ، موافق ، مطیع	inclined to agree with others, especially submissively

complicate	
پیچیده کردن ، پیچیدن ، بغرنج کردن	to make complex
complication	
پیچیدگی ، بغرنجی ، (پزشکی) عوارض ، عواقب	an involved or confused state
complicit	
همدستی در جرم ، شرکت در جرم (فرانسوی)	involved with others in an illegal activity or wrongdoing
complicity	
همدستی در جرم ، شرکت در جرم	the state of being involved as a partner or accomplice
compliment	
تعارف ، درود ، تعریف کردن از	a polite expression of praise or admiration
component	
جزء سازنده ، عنصر ، قطعه ، جزء ساختمانی ، مولفه بردار ، سازنده ، جزء در شیمی ، سازا ، جسمهای ترکیب کننده ، همبند ، جزء (ترکیب دهنده) ، قسمت ، عضو ، اجزاء ، ترکیب کننده ، ترکیب دهنده ، جزء ، مولفه	making up a larger whole, as a component word
comport	
سازش کردن ، جور بودن ، تحمل کردن ، دربرداشتن ، حامل بودن ، رفتار	to tolerate, bear
composed	
ترکیب شده ، مرکب ، آرام ، خونسرد	calm, tranquil, serene
composure	
آرامی ، وقار ، خودداری ، خویشتن داری ، (روح و شخصیت) تعادل	calmness of mind or matter, self-possession

تسلط بر اعصاب، آرامش، تسلط بر نفس، خونسردی	
compound	
ماده مرکب ، کمپوند ، اتصال مرکب ، تصفیه کردن ، اردوگاه ، کمپ ، انبار موقت ، پادگان محوطه پادگان ، مخلوط ، مرکب ، چند جزئی ، لفظ مرکب ، بلور دوتایی، محوطه ، عرصه ، حیاط ، جسم مرکب	to come together
comprehensible	
دریافتنی ، قابل درک	able to be understood
comprehension	
دریافت ، قوه ادراک	thorough understanding
comprehensive	
جامع ، فرا گیرنده ، وسیع ، محیط ، بسیط	complete, including all or nearly all elements or aspects
compress	
هم فشردن ، بهم فشردن ، خلاصه شدن ، خلاصه کردن ، متراکم کردن	to press or squeeze together
compressible	
بهم فشردنی ، خلاصه شدنی	able to be compressed
comprise	
شامل بودن، دربرداشتن، متشکل بودن (از)، تشکیل دادن	to consist of, being made up of
compromise	
تسالم ، خطر کشف رمز ، امکان کشف داشتن به خطر افتادن ، ترازی ، توافق ، مصالحه کردن ، تسویه کردن	to bind by mutual agreement
compulsion	

اجبار، زور، واداری، فشار، واداشتگی، عنف، (روان شناسی) وسواس، جبرناخود آگاه، الزام، بی اختیاری، انگیزه ی نیرومند، اضطرار	the action or state of being forced to do something
compulsory	
اجباری، بایسته، قهری	required, obligatory, mandatory
compunction	
پشیمانی، ندامت، رحم	a pricking of conscience or a feeling of regret
computation	
نتیجه محاسبه، نتیجه شمارش، محاسبه، محاسبات	the use of computers, esp. as a subject of research or study
compute	
محاسبه کردن، حساب کردن، تخمین زدن	to reckon or calculate
concatenate	
هم زنجیره، زنجیره ای، مسلسل، زنجیری، بهم پیوستن، مسلسل کردن	to join or link together, as though in a chain
concatenation	
درمورد یک سلسله حوادث یا () چیزهای مربوط به هم) زنجیره، هم زنجیره، هم زنجیری، زنجیره بندی، رده بندی، تسلسل، الحاق	a series or order of connected things
concede	
واگذار کردن، دادن، تصدیق کردن	to yield or suffer, to surrender, to grant (a point)
conceit	
خودبینی، غرور، استعاره	overly high self-esteem, vain pride, hubris
conceive	

<p>آبستن شدن، بارور شدن، گشن دادن، بسته شدن نطفه، به فکر خطور دادن، اندیشیدن، در فکر پروردن، (در مغز) تکوین یافتن، اندیش زایی کردن، تصور کردن، تخیل کردن، معتقد بودن، باور داشتن، درک کردن، فهمیدن، برداشت کردن، تصور کردن، بارگرفتن، بستن شدن، حمل گفتن</p>	<p>to develop an idea</p>
<p>concerted</p>	
<p>مجتمعا ، باهم ، موزون ، هم نوا</p>	<p>planned or devised together</p>
<p>concerto</p>	
<p>قطعه ی (موسیقی) کنسرتو معمولاً دارای سه ((مومان)) برای ارکستر به همراهی یک یا چند ، قطعه موسیقی (تکنواز</p>	<p>a piece of music for solo instruments and orchestra</p>
<p>concession</p>	
<p>تصدیق، اعتراف، اذعان، پذیرش (استدلال یا حق و غیره)، امتیاز، امتیازنامه، (کانادا) اعطای زمین (از سوی دولت به شهرداری محل)، دکه، رستوران کوچک (در ورزشگاه و غیره)، (در مورد ادعا یا خواسته یا مذاکرات و غیره) تخفیف، گذشت، اعطا، زمین یا اجازه ی بهره گیری (و غیره) که از طریق امتیازنامه به دست آید، اعطاء، امتیاز انحصاری</p>	<p>a thing that is granted, esp. in response to demands</p>
<p>conciliate</p>	
<p>ساکت کردن ، آرام کردن ، مطالعه کردن ، اشتهی دادن</p>	<p>make calm and content, placate</p>

conciliatory	
آشتی آمیز، آشتی جویانه، مسالمت آمیز، دلجویانه، استمالت آمیز (conciliative) هم می گویند)، استمالت میز، صلح میز	intended or likely to placate or pacify
concise	
مختصر ، موجز ، کوتاه ، لب گو ، فشرده و مختصر	brief but comprehensive
conclusive	
قطعی ، قاطع ، نهایی	serving to prove a case, convincing
concoct	
درست کردن ، جعل کردن ، اختراع کردن ، ترکیب کردن ، پختن ، (م) گواریدن	to create or devise
concomitant	
ملازم، همایند، ضمیمه، پیوست، همراه، همزمان، مقارن، مصادف، پیوسته	accompanying, concurrent
concord	
توافق ، مطابقت ، یکجوری ، پیمان ، قرار	agreement or harmony between people or groups
concordance	
فهرست الفبایی کلمات و عبارات در نوشته فهرست ، همشبیی ، کشف اللغات ، فهرست ، تطبیق نامه ، راهنمای مطالب و موضوعات کتاب ، هم شبیی	agreement, accordance, consonance
concur	
موافقت کردن ، هم رای بودن ، دمساز شدن	to unite or agree, to have a common opinion
concurrence	

تلاقی دو نیرو در یک خط عملیات نقطه تلاقی ، موافقت ، توافق ، دمسازی ، رضایت ، تصادف	agreement, concurring
concurrent	
در یک وقت واقع شونده ، موافق ، متقارن ، همرو ، همزمان	happening at the same time, simultaneous
concussion	
صدمه و تکان مغز که منجر به بیهوشی میشود ، تصادم ، صدمه ، ضربت سخت	a violent collision or shock
condemn	
محکوم کردن ، محکوم شدن	to sentence (someone) to a particular punishment
condensation	
میعان گازها ، غلظت ، انقباض ، تراکم ، ژاله زائی (هواشناسی) ، به هم فشردگی ، چگالش ، خلاصه ، جمع شدگی ، تکائف ، تغلیظ	the result of being made compact or dense
condense	
ذخیره کردن ، منقبض کردن یا شدن غلیظ کردن ، هم چگال کردن ، همچگال ، متراکم کردن ، تغلیظ کردن ، منقبض کردن ، مختصر و مفید کردن ، خلاصه کردن ، چگالیدن	to decrease size or volume by concentration
condescend	
تمکین کردن ، فروتنی کردن ، خود را پست کردن ، تواضع کردن	to stoop or deign to do something
condescending	
فروتن ، مهربان ، نوازش کننده	showing patronizing descent from dignity or superiority
condescension	

واگذاری ، اعطاء ، تمکین ، موافقت ، مدارا	behaviour that is patronizing or condescending
conditional	
شرطی ، مشروطه ، موکول ، مقید ، نامعلوم	subject to one or more requirements being met
condolence	
دلداری (دادن)، (اظهار) همدردی، هم سوگی، تسلی، تسلیت (condolent) هم می گویند، همدردی، اظهار تاسف	an expression of sympathy, esp. on the occasion of death
condonance	
چشم پوشی ، عفو تقصیر ، بخشایش	the overlooking or implied forgiving of an offense
condone	
چشم پوشی کردن از ، اغماض کردن ، بخشیدن	accept and allow (morally wrong or offensive behavior)
conduce	
منتهی شدن به ، راهنمایی کردن ، رهبری کردن	to contribute or lead to a specific result
conducive	
موجب شونده ، سودمند ، مساعد ، منجر شونده	tending to contribute to, encourage
conductive	
قابل انتقال ، قابل هدایت	able to conduct
conduit	
لوله برگمن ، لوله سیم پوش ، کانال لوله ، لوله ، مجرای سیم ، مجرای اب ، ابگذر ، معبر ، کانال ، مجرا	a tube for protecting electric wiring
confection	
شیرینی ، معجون ، ترکیب ، ساخت ، مربا	a dish or delicacy made with sweet ingredients

confectionery	
صنعت شیرینی سازی ، قنادی	foodstuffs that taste very sweet, candies
confederacy	
ایالات هم پیمان ، هم پیمانی ، اتفاق ، پیوند ، اتحادیه	an alliance
confederate	
همدست (در آزمایشها) ، هم پیمان ، متحد ، موترف ، متفق کردن	joined by an agreement or treaty
confer	
همرایزی کردن ، اعطاء کردن ، مشورت کردن ، مراجعه کردن	to discuss, exchange opinions
conferee	
شرکت کننده در کنفرانس، conferree مشاوره کننده، همرایزن	a person who participates in a conference
confessor	
معترف ، کسی که کیش خود را اشکارا اعتراف میکند ، اقرار اورنده	a person who confesses
confidant	
رازدار ، محرم اسرار ، دمساز	a person in whom one can confide or share one's secrets
confide	
سپردن ، محرمانه گفتن (به) ، اطمینان کردن ، اعتماد داشتن به	to trust, have faith (in)
confidence	
اعتماد، اطمینان، اعتماد به نفس (self-confidence هم می گویند)، در میان گذاری، رازگویی، محرم سازی، راز داری، محرمیت، اعتماد به راز نگهداری دیگری، محرمانه، سر، موضوع خصوصی، هر چیز محرمانه، (انجیل) چیز مورد	self-assurance

اعتماد یا اطمینان، اعتقاد، صمیمیت	
confident	
مطمئن ، دلگرم ، بی پروا ، رازدار	being very sure of or positive about something
confinement	
تحدید حدود ، بازداشت ، حبس کردن ، تحدید ، زندان بودن ، زایمان ، بستری	the act of confining or the state of being confined
confiscate	
حراج ، ضبط کردن ، توقیف کردن ، مصادره کردن	to take or seize (someone's property) with authority
conflagration	
آتش سوزی بزرگ، حریق خانمان سوز، همه سوزی، حریق مدهش	a large fire extending to many objects
conflict	
ستیزه ، کشاکش ، کشمکش ، نبرد ، برخورد ، ناسازگاری ، تضاد ، ناسازگار بودن ، مبارزه کردن	to bring things together and fuse them into a single entity
confluence	
برخوردگاه ، دواب ، پیوندگاه (هواشناسی) ، اتصال یا تلاقی دو نهر ، همریختنگاه ، همریزگاه	an act or process of merging
confluent	
به هم برخوردنده ، همریز ، باهم جاری شونده ، متلاقی	(of wind) which converges, esp. When seen on a weather chart
conform	
همنوایی کردن ، مطابقت کردن ، وفق دادن ، پیروی کردن	to act in accordance with expectations
conformable	
قابل توافق ، منطبق شدنی ، مطیع	corresponding in shape, similar
conformance	

پیروی ، متابعت ، همنوایی	the act of conforming, conformity
conformation	
تطبیق ، برابری ، سازش ، توافق ، ساخت ، ترکیب	manner of formation, structure
conformist	
کسیکه پیویین کلیسای انگلستان است	a person who conforms to the standards of a group
conformity	
مطابقت ، هم‌رنگی با جماعت ، انطباق ، پیروی از رسوم یا عقاید ، همنوایی	similarity in form or character, agreement
confound	
پریشان کردن ، گیج کردن ، عاجز کردن	to cause surprise or confusion in (someone)
confront	
روبرو شدن با ، مواجهه دادن	to stand or meet facing, to oppose, to challenge
congeal	
منجمد شدن یا کردن ، ماسیدن ، یخ بستن ، بستن ، منجمد شدن ، سفت کردن	to change from a liquid to solid state perhaps by cold
congenial	
همخو ، هم مشرب ، دارای تجانس روحی ، هم سلیقه	having the same or very similar nature or personality
congenital	
مادر زادی ، ارثی ، موروثی ، ذاتی ، خلقتی	present since birth
congest	
انبوه شدن ، متراکم کردن ، گرفته کردن	to overfill or overcrowd
congregate	
جمع شدن ، اجتماع کردن	to collect into an assembly, to gather together

congregation	
جماعت ، دسته ، گروه ، حضار در کلیسا	a gathering of faithful in a place of worship
congruent	
همساز، هم‌نوا، متوافق، هم‌ایند، هم‌خوان، متشابه، همانند، هم‌سان، موافق، متجانس	agreeing, accordant, congruous
congruity	
موافقت ، سنخیت ، تجانس ، هم‌نهشت بودن	the quality of agreeing, the quality of being suitable
coniferous	
جوزاور - جوزدار - وابسته بخانواده کاج	bearing cones, as the pine and cypress
conjecture	
ظن ، تخمین ، حدس زدن ، گمان بردن	speculation, to express an idea without proof
conjoin	
پیوستن ، وصل کردن ، قرین شدن ، مقترن ، (حقوق) همسر ، زوج	to join, to combine
conjugal	
وابسته به زناشویی، ازدواجی، زن و شوهری، زناشویی، زفافی، نکاحی	of, or relating to marriage, or the relationship of spouses
conjugate	
صرف کردن ، درهم آمیختن ، توام	to list the inflected forms of a verb for each person
conjugation	
دستور زبان) صرف ، پیوستگی ، ترکیب ، گشنگیری	the inflection of verbs
conjunction	
مقارنه ، اجتماع ، پیوستگی ، اتصال ، اقتران ، حرف ربط ، حرف عطف ، عطف ، ترکیب عطفی	the formation of a link or connection between things

connive	
چشم پوشی کردن ، مسامحه کردن ، تجاهل کردن ، سر و سر داشتن	to cooperate with others secretly in order to commit a crime
connoisseur	
خبره	an expert judge in matters of taste
connote	
دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره ضمنی کردن	to signify beyond its literal or principal meaning
connubial	
وابسته به زناشویی	of or relating to the state of being married
conquer	
غلبه کردن ، پیروزی یافتن بر ، فتح کردن ، تسخیر کردن	to defeat in combat, to subjugate
consanguineous	
بسته ، همخون ، صلبی	related by birth, having the same ancestry
conscience	
وجدان ، ضمیر ، ذمه ، باطن ، دل	the moral sense of right and wrong
conscientious	
باوجدان ، وظیفه شناس	thorough, careful, or vigilant
conscript	
به خدمت وظیفه احضار کردن ، سربازگیری کردن ، سرباز وظیفه ، مشمول نظام کردن	to enrol compulsorily, to draft
consecrate	
(رسمًا) مقدس و متبرک اعلام کردن، (طی مراسم رسمی مذهبی) منصوب کردن، (مجازی) تقدیس کردن، تبرک کردن، وقف کردن، فدا کردن، (با از خود گذشتگی) دادن یا صرف کردن، اختصاص	to make or declare (something) sacred

دادن، وقف شده، ویژه کردن، تخصیص دادن، تقدیس کردن	
consecutive	
پی در پی ، پشت سرهم ، (دستور زبان) نتیجه ای ، پیایی ، متوالی	following, in succession, without interruption
consensus	
اتفاق آراء ، اجتماع ، توافق عام ، رضایت وموافقت عمومی ، وفاق ، اجماع	general agreement, general opinion
conservatism	
محافظه کاری (در هر امری که باشد) ، محافظه گرایی ، سیاست محافظه کاری	a political philosophy that advocates traditional values
conservative	
نگهدار ، نگهدارنده ، پایستار ، نگاهدارنده	tending to resist change
conservatory	
مدرسه ی عالی، (موسیقی و هنر) هنرستان، هنرکده، کنسرواتوار، (نادر) حافظ، نگهدار، هنرستان هنرهای زیبا بخصوص موسیقی	a college for the study of classical music or other arts
consign	
سپردن چیزی به ، فرستادن ، سپردن ، تسلیم کردن ، امانت گذاردن ، ارسال کردن	to transfer to the custody of for sale, transport, etc.
consignee	
مرسل الیه ، گیرنده امانت ، دریافت کننده محموله ، گیرنده کالا برای بارنامه ، کسی که جنس یا مالی بعنوانش ارسال شده	the person to whom a shipment is to be delivered
consignor	

(بازرگانی) فرستنده ی کالا، سپارشگر، ارسال کننده ، (هم می گویند consigner) فرستنده کالا، حمل کننده کالا	the person who sends the shipment
consistency	
ثبات ، استحکام ، درجه غلظت ، توافق ، سازگاری	degree of density, viscosity, firmness, etc.
consolation	
دلداری ، تسلی ، تسلیت	the act of comforting someone
console	
پایانه نمایش ، کنسول ، پایانه فرمان ، تیر یک طرف گیردار ، سگدست ، صفحه نشان دهنده علایم دلداری دادن ، دلداری دادن ، تسلی دادن ، تسلیت دادن ، میز زیر رادیو یا تلویزیون یا ارگ و پیانو ، پیشانه ، میزفرمان	to comfort (someone) in a time of grief, disappointment, etc
consolidate	
محکم کردن ، یکی کردن ، یک رقم کردن	to combine into a single unit, to group together or join
consonance	
هم آهنگی ، هم صدایی ، توافق صدا	agreement or compatibility between opinion or actions
consonant	
هم آهنگ ، حرف صامت ، حرف بی صدا ، همخوان	characterized by harmony or agreement
consort	
همسر ، شریک ، مصاحب ، هم نشین شدن ، جور کردن	a wife, husband, or companion
conspicuous	

برجسته ، واضح ، انگشت نما ، پدیدار ، اشکار ، توی چشم خور	obvious or easy to notice, attracting notice or attention
conspirator	
خیانتکار ، توطئه چی ، دسیسه کار ، شریک فتنه	a person who plans to do something unlawful or harmful
conspire	
توطئه چیدن برای کار بد ، هم پیمان شدن ، در نقشه خیانت شرکت کردن	to plot something unlawful or harmful
constable	
رئیس دربار ، (در قرون وسطی) فرمانده گارد سلطنتی ، فرمانده قلعه ، دژدار ، کوتوال ، (انگلیس) پاسبان	a police officer ranking below sergeant (british)
constellation	
علم نجوم ، صورت فلکی ، برج ، مجمع الكواكب	an arbitrary formation of stars perceived as a figure
consternation	
بهت ، آشفتگی ، حیرت ، بهت وحیرت	feelings of anxiety or dismay
constituency	
هیات موکلان یک حوزه (در انتخابات قوه مقننه) ، هیئت موسسان ، حوزه انتخاباتی	a district represented by one or more elected officials
constituent	
ماده متشکله ، جزء متشکله ، سازه ، جزء ترکیب کننده ، سازا ، جزء اصلی ، انتخاب کننده ، موکل ، سازنده	part of a whole
constrain	

مجبور کردن ، حبس کردن ، توقیف ، بزور و فشار وادار کردن ، تحمیل کردن	to force physically, to compel
constrict	
تنگ کردن ، جمع کردن ، منقبض کردن	to narrow, especially by applying pressure
construe	
تفسیر کردن ، تعبیر کردن ، استنباط کردن	to interpret or explain the meaning of something
consul	
نماینده ای است که از کشوری به کشور دیگر اعزام می شود تا مصالح و منافع شخصی و تجاری اتباع کشور متبوع خود را در کشور مرسل الیه حفظ کند ، کنسول ، قنسول	official in a country who protects their nation's interests
consulate	
کنسولگری ، اداره کنسولی	the residency of a consul
consummate	
پایان رساندن ، انجام دادن ، عروسی کردن ، بوصول رسیدن ، رسیده ، تمام و کمال ، بحد کمال	to bring to a state of perfectio, fulfill
consumption	
مصرف ، سوختن ، زوال ، (پزشکی) مرض سل	the act of consuming something
consumptive	
دچار مرض سل ، تحلیل رفته	tending to consume, destructive, wasteful
contagion	
واگیری ، سرایت ، ناخوشی واگیر	a disease spread with or without contact
contagious	

ساری، واگیر، واگیردار، مسری، پراکنده شونده، سرایت پذیر، واگیرگونه، وابسته به پرستاری از بیماران واگیرگر (دارای بیماری مسری)	of a disease, easily transmitted to others
contaminate	
الوده کردن، الودن، ملوث کردن، سرایت دادن	to introduce impurities or foreign matter
contemplate	
تفکر کردن، در نظر داشتن، اندیشیدن	to ponder or consider
contemporaneous	
مقارن، هم عصر، معاصر، هم زمان	existing or occurring in the same period of time
contemporary	
معاصر، همزمان، هم دوره	from the same time period, coexistent in time
contempt	
تحقیر، خوارسازی، خواری، تحقیرشدگی، اهانت، خفت	feeling that a person or a thing is beneath consideration
contemptible	
قابل تحقیر، خوار، پست	deserving of or held in contempt, despicable
contemptuous	
تحقیرآمیز، نکوهش آمیز، بیزاری آمیز، اهانت آمیز، مغرورانه، قابل تحقیر	scornful, disdainful
contend	
ستیزه کردن، مخالفت کرده با، رقابت کردن، ادعا کردن	to strive in opposition, to contest, to dispute
contender	
برنده احتمالی	someone who competes with one or more other people
contentious	

ستیزه جو ، دعوايي ، متنازع فيہ ، ستيزگر	causing or likely to cause an argument, controversial
contentment	
رضایت ، قناعت ، خرسندی	a state of happiness and satisfaction
context	
سابقه ، زمينه ، مفاد ، مفهوم ، متن	the circumstances that form the setting of an idea
contiguity	
نزدیکی ، مجاورت ، برخورد ، تماس ، وابستگی ، ربط	contact or proximity
contiguous	
پیوستگی ، نزدیک ، مجاور ، همجوار ، پیوسته ، متصل ، مربوط به	connected, touching, abutting
continenace	
خودداری ، خویشتن داری ، پرهیزگاری	the exercise of self constraint in sexual matters
contingency	
اتفاقی ، عملیات احتمالی ، وابستگی (در شرطی شدن) ، احتمال وقوع ، چیزی که در آینده ممکن است رخ دهد ، تصافی ، محتمل الوقوع	dependence on chance or the fulfillment of a condition
contingent	
موکول یا موقوف به (با on یا upon) ، وابسته ، محتمل الوقوع ، تصادفی ، مشروط ، موکول	possible or liable, but not certain to occur, incidental
continuance	
تمدید یا تجدید وقت دادگاه ، دوام ، ادامه ، تناوب بدون انقطاع	the state of remaining in existence or operation
continuator	

دنبال کننده ، ادامه دهنده ، مستمر	a person or thing that continues
continuity	
پیوستگی ، اتصال ، استمرار ، تسلسل ، دوام	lack of interruption or disconnection
contort	
به ویژه چهره و اندام) کج و معوج (کردن یا شدن، به هم چلانیدن، کج و کوله کردن، پیچاندن، از شکل انداختن، کج کردن	to twist in a violent manner
contraband	
غیر مجاز ، کالای قاچاق ، تجارت قاچاق یاممنوع ، قاچاق	prohibited from being traded
contradiction	
نقض ، تکذیب ، انکار ، تضاد ، مخالف ، تناقض ، رد ، ضد گویی ، خلاف گویی ، مغایرت	a person, thing, or idea in which has inconsistent elements
contradictory	
متضاد ، متناقض ، مخالف ، متباین (منطق) ضد و نقیض ، مغایر	mutually opposed or inconsistent
contraposition	
منطق) مفهوم مخالف ، قلب مطلب بطریق منفی	placement opposite or against
contravene	
تخلف کردن از ، نقض کردن ، تخطی کردن	to act contrary to an order, or fail to conform
contretemps	
روی داد ناگوار ، بدشانسی ، گرفتگی حالت	an unforeseen, inopportune, or embarrassing event, a hitch
contribution	

<p>جبران ضرر وارده به یکی از شرکا به وسیله سایرین ، اعانه دادن ، پولی که برای مصارف عام المنفعه بدهند شرکت ، سهمیه ، سهم ، اعانه ، هم بخشی ، همکاری و کمک</p>	<p>something given or offered that adds to a larger whole</p>
<p>contributor</p>	
<p>شرکت کننده ، اعانه دهنده ، هم بخشگر</p>	<p>a benefactor, someone who donates to charity or some cause</p>
<p>contrite</p>	
<p>پشیمان ، توبه کار ، از روی توبه وپشیمانی</p>	<p>feeling or expressing remorse or penitence</p>
<p>contrition</p>	
<p>پشیمانی ، توبه ، ندامت</p>	<p>the state of feeling remorseful and penitent</p>
<p>contrivance</p>	
<p>تدبیر، طرح ریزی، ساختن، تعبیه، ابداع، ماشین، دستگاه، دست ساخت، هر چیزی که با مهارت و ابتکار درست شده باشد، اختراع، تمهید، اسباب</p>	<p>a thing that is obviously planned, forced, or artificial</p>
<p>contrive</p>	
<p>تعبیه کردن ، طرح ریزی کردن ، تدبیر کردن</p>	<p>to form by an exercise of ingenuity, to devise, invent</p>
<p>contumacious</p>	
<p>سرکش ، خودسر ، سرپیچ ، متمرد ، یاغی</p>	<p>stubbornly or willfully disobedient to authority</p>
<p>contumacy</p>	
<p>سرکشی ، امتناع از حضور دردادگاه ، تمرد</p>	<p>disobedience, resistance to authority</p>
<p>contumelious</p>	

توهين آميز، تحقير آميز، اهانت آمیز، بی ادب و مغرور، اهانت کننده، جسورانه، ننگین، زشت	(of behavior) scornful and insulting, insolent
contumely	
اهانت ، بی حرمتی ، خفت ، سبکی ، توهين	insolent or insulting language or treatment
contuse	
کوفتن ، ضربت زدن ، کوفته کردن ، له کردن	to injure without breaking the skin, to bruise
contusion	
خون مردگی ، (پزشکی) کوفتگی ، ضرب ، ضربت ، کوفتگی انساج ، ضغظه	bruise
conundrum	
معما ، چيستنان ، لغز ، مسئله بغيرنج و پیچیده	a confusing and difficult problem or question
convalesce	
بهگراشدن ، بهبودی یافتن ، دوره نقاقت را گذراندن	to recover health and strength gradually after sickness
convalescence	
بهگرایی ، دوره نقاقت	a gradual healing after illness or injury
convalescent	
بهگرا	recovering one's health and strength after illness
convene	
گردامدن ، دورهم جمع شدن ، جمع کردن ، تشکیل جلسه دادن ، هم ايش کردن	to come together, to meet, to unite
convenience	
اسودگی ، راحتی ، (در جمع) تسهيلات	the quality of being suitable, useful or convenient
convention	

<p>اٲین قراردادى ، قرارداد ، عهدنامه ، همایش ، هم اىى ، پیمان نامه ، انجمن ، مجمع ، میثاق ، عرف ، قرارداد</p>	<p>a meeting or gathering</p>
<p>conventional</p>	
<p>جنگ افزارهاى معمولى (غیر اتمى) ، متداول ، متعارف ، عرفى ، قراردادى ، مرسوم ، مطابق ایین وقاعده ، پیرو سنت و رسوم</p>	<p>based on or in accordance with what is generally done</p>
<p>converge</p>	
<p>تقارن پیدا کردن ، به هم جمع شدن ، توجه بیک نقطه یا یک مقصد مشترک ، (ریاضى) تقارب خطوط ، وجود تشابه ، همگرا شدن ، همگرا بودن</p>	<p>of two or more entities, to approach each other</p>
<p>convergence</p>	
<p>انحراف ، کجى شبکه ، تقارب نصف النهارات کج کردن ، همگرایی ، تقارب</p>	<p>the coming together from different directions to meet</p>
<p>convergent</p>	
<p>خطوط متقارب و متلاقى ، همگرا</p>	<p>coming closer together, to focus</p>
<p>conversant</p>	
<p>آشنا (به کار یا چیزى)، وارد، آگاه، بصیر، با with وارد، متبحر</p>	<p>closely familiar, current, having frequent interaction</p>
<p>conversion</p>	
<p>تبدیل، تقلیب، برگردان، واگرد، وارون سازی، واگردانى، برگردانى، دگرش، تغییر مذهب، نو کیشى، ایمان آورى، گروه (به دین یا آیین دیگر)، (اقتصاد و بانکدارى) تسعیر، تبدیل یک نوع پول یا سهام یا اوراق بهادار (و غیره) به</p>	<p>the act of having converted something or someone</p>

<p>نوعی دیگر، مبادله، معاوضه، صرف، گهولش، (منطق) وارون سازی، اجزای قضیه، (روانکاوی) تبدیل، (حقوق) استفاده ی غیرقانونی از مال دیگری، (به ویژه هنگام اجرای وصیت نامه) تبدیل ملک به دارایی منقول، (ریاضی) تعویض، واگردانش، قلب نسبت، محاسبه، (فوتبال امریکایی و راگبی) اولین بازی بعد از گل زدن</p>	
convertible	
<p>قابل تسعیر و تبدیل، قابل تبدیل، تغییر پذیر، قابل تسعیر</p>	able to be converted
convex	
<p>برآمده، برجسته، محدب، کوژ، گرده ماهی</p>	curved or bowed outward like the outside of a circle
convey	
<p>هدایت کردن، انتقال مال یا دین به وسیله سند کتبی صلح کردن (مال یا حق)، رساندن، بردن، حمل کردن، نقل کردن</p>	to make an idea or feeling know or understandable
conveyance	
<p>نقل، انتقال نامه، حمل، واگذاری، سند انتقال، وسیله نقلیه</p>	the act or process of transporting something
conviction	
<p>محکوم یا مجرم شناخته شدن، محکومیت، عقیده محکم</p>	a belief, a judgement that someone is guilty of a crime
convivial	
<p>جشنی، اهل کیف و خوشگذرانی، وابسته به جشن و عشرت</p>	of or relating to a feast or entertainment
convoluted	

بهم پیچیده ، بهم تابیده ، حلقوی ، پیچاپیچ	extremely complex and difficult to follow (argument, often)
convolution	
پیچیدگی ، پیچ ، حلقه	something that is folded or rolled up
convolve	
بهم پیچیدن ، پیچیدن ، تاب دادن ، بهم پیچیده شدن	to roll or coil together, entwine
convoy	
کاروان دریایی ، قافله ، کاروان ، همراه رفتن ، بدرقه کردن	to escort a group of vehicles, and provide protection
convulse	
تکان دادن ، دچار تشنج کردن	to violently shake or agitate
convulsion	
تشنج ، پرش ، تکان ، اشوب	an intense, paroxysmal, involuntary muscular contraction
copious	
فراوان ، مفصل ، زیاد ، خیلی	abundant in supply or quantity
coquette	
لوند ، عشوه گری ، طنازی کردن ، زن عشوه گر ، زن لاسی ، لوند	a woman who flirts or plays with men's affections
cordial	
قلبی ، صمیمی ، مقوی	warm and friendly, courteous
cornerstone	
سنگ گوشه ، نبشی ، (مجازی) بنیاد ، اساس	an important quality or feature on which a thing depends
cornice	
گلویی ، پیش آمدگی ، قرنیز ، رخبام ، قرنیس ، کتیبه ، گچ بری بالای دیوار زیر سقف	an ornamental molding around the top of the wall of a room
cornucopia	
شاخ یا شاخ وفور نعمت ، ظرفی شبیبه بشاخ یا کیف	a goat's horn overflowing with fruit, flowers, grain, etc.

corollary	
پیامد، هوده، نتیجه، برآمد، (منطق) - قضیه ای که از قضیه ی دیگری که قبلا اثبات شده است منتج شود (قضیه ی تبعی (یا فرعی)، گزاره ی پیامد، پیامد منطقی، لازمه، همرو، استنتاج، نتیجه گیری، فرع، همروند	something given beyond what is actually due
coronation	
تاج گذاری	the ceremony of crowning a sovereign or sovereign's consort
coronet	
تاج (کوچک) ، نیم تاج ، پیشانی بند	a circular decoration for the head
corporal	
موشک کورپورال (درجه قدیمی) ، بدنی ، جسمی ، (علوم نظامی) سرجوخه	of the human body, physical
corporate	
صنفی ، یکی شده ، دارای شخصیت حقوقی ، بصورت شرکت درآمده	of, or relating to a corporation
corporeal	
جسمانی ، جسمی ، مادی ، بدنی ، دارای ماده	tangible, material
corps	
هیات ، لشگر (در اصطلاح نظامی) ، جسد ، هیئت ، گروه ، دسته ، م عده ، لشکر ، سپاه	a battlefield formation composed of two or more divisions
corpulence	
جسامت ، تنومندی ، فربهی	the state or characteristic of being large, plump
corpulent	

فریه ، تنومند ، گوشتالو ، جسیم	large in body, fat, overweight
corpuscle	
تنیزه، ذره، جسمک، گویچه (سفید یاسرخ خون وبافت های غضروفی و غیره)، گلبول	a minute particle, an atom, a molecule
correlate	
همبسته بودن ، قرین ، وابسته ، همبستگی داشتن ، مرتبط کردن	to relate things having corresponding characteristics
correlation	
رابطه ، وابستگی ، ارتباط همبسته کردن ، ارتباط داشتن ، ارتباط ، ربط ، همبستگی ، بستگی دو چیز باهم	a reciprocal, parallel or complementary relationship
correlative	
بهم پیوسته ، لازم و ملزوم ، وابسته بهم ، جفتی ، لازم و ملزوم	mutually related, corresponding
corrigible	
اصلاح پذیر ، تصحیح پذیر ، اصلاح شدنی ، قابل اصلاح ، بهساز پذیر ، درست شدنی	able to be corrected or set right
corroborate	
تایید کردن ، تقویت کردن ، اثبات کردن	to confirm or give support to (a statement, etc.)
corroboration	
تایید ، تقویت ، تاکید ، تثبیت	the act of strengthening or confirming, addition of strength
corrode	
خوردن (اسیدوفلزات) ، پوسیدن ، زنگ زدن (فلزات) –	to eat away by degrees, to wear away or diminish gradually
corrosion	
کندوساب ، رفتگی ، زنگ خوردگی ، فرسودگی ، خورده شدن ،	the process of eating away by degrees

خوردگی (عمل شیمیایی) ، تحلیل فساد تدریجی ، زنگ زدگی	
corrosive	
ماده خورنده ، خورنده ، تباہ کننده فساد کننده ، ماده اکاله ، موجد زنگ (در فلز و گیاه)	having the power of gradually wearing, or destroying matter
corrugate	
چین دار کردن ، موج دار کردن ، چین خوردن ، چین دادن ، موجدار کردن ، راه راه کردن	to draw or bend into folds or alternate furrows and ridges
corruptible	
رشوه گیر ، رشوه خوار ، گمراه شدنی ، فساد پذیر	showing a willingness to act dishonestly
corruption	
تخریف ، رشوه ، ارتشاء ، تباہی ، فساد ، انحراف	the act of corrupting or of impairing integrity
cosmetic	
آرایشی، زیباساز، بزکی، اسباب توالت، ابزار آرایش، اسباب بزک، (جمع) لوازم آرایشی، عیب زدا، لکه زدا، وابسته به لوازم آرایش، وابسته به بزک، وسیله آرایش، فن آرایش و تزئین	external or superficial, pertaining only to the surface
cosmic	
وابسته بگیتی ، کیهانی ، مربوط بعالم هستی	of or from or pertaining to the cosmos or universe
cosmogony	
خلقت و پیدایش عالم وجود ، کیهان شناسی	a branch of science dealing with the origin of the universe
cosmography	

شرح گیتی ، شرح جهان ، گیتی شناسی	the creation of maps of the universe
cosmology	
عالمشناسی ، کیهان شناسی ، فلسفه انتظام گیتی ، نظام عالم وجود	the study of the physical universe, its structure, etc.
cosmopolitan	
جهانی، جهان شهری، (شخص - غیر محدود به سنت ها و عقاید محلی و ملی) جهان بین، گسترده اندیش، جهان میهن، جهان دیده، دنیا دیده، (گیاه و جانور - گسترده در بیشتر جهان) همه جا زی، هر جا زی، وابسته به همه جهان، بین المللی	familiar with and at ease in many different countries
cosmopolitanism	
سیستم "جهان وطنی" ، بین المللی بودن ، جهانشهر گرایی	the idea that all people belong to a single moral community
cosmos	
کیهان ، گیتی و نظام آن ، نظام عالم وجود	the universe seen as a well-ordered whole
cosset	
بره دست آموز ، (مجازی) بچه نازپرورده	to care for and protect in an overindulgent way
coterie	
گروه هم مسلک ، انجمن (ادبی و اجتماعی)	a circle of people who associate with one another
countenance	
سیما ، قیافه ، رخ ، تشویق کردن ، پشتیبانی کردن	a person's face or facial expression
counteract	

متقابلا "تاثیر گذاشتن ، بی اثر کردن ، خنثی کردن ، عمل متقابل کردن	to act in opposition to, to hinder, defeat, or frustrate
counterbalance	
متعادل کردن ، بالاست ، موازنه کردن ، وزنه تعادل ، پارسنگ ، (مجازی) برابری کردن ، خنثی کردن	a weight that balances another weight
countercharge	
تهمت متقابل	a charge by an accused person against their accuser
counter-claim	
دعوی متقابل	a claim made to offset another claim
counterfeit	
ساختگی ، تقلبی ، جعلی ، قلب ، بدلی ، جعل کردن	to falsely produce what appears to be official or valid
countermand	
حکم ناسخ ، فسخ کردن ، لغو کردن ، برگرداندن حکم صادره ، ممنوع کردن	to rescind by giving an order contrary to a previous one
counterpart	
انباز ، شریک ، نقطه مقابل ، قرین ، همکار ، رونوشت ، همتا	either of two parts that fit together or are complements
countervail	
خنثی کردن ، برابری کردن با ، جبران کردن	to have the same value as
counting-house	
دفترخانه	the facility in which a business carries out its operations
coup	
برهم زدن ، ضربت ، کودتا	a highly successful, unexpected act
courageous	

دلیبر ، باجرات	of a person, displaying or possessing bravery
course	
مسیر رفت و برگشت ، پیست مسابقه ، لایه ، طبقه ، قشر ، راه ، مسیر حرکت ، مسیر هواپیما ، دوره مسیر تیراندازی ، مسیر مسابقه ، دوره آموزش ، میدان تیر ، خط سیر (در نقشه برداری)، دوره ، مسیر ، روش ، جهت ، جریان ، (با) in در طی ، درضمن ، بخشی از غذا ، آموزه ، آموزگان ، دنبال کردن ، بسرعت حرکت دادن ، چهار نعل رفتن	to run or flow, especially of liquids
courser	
(اسب) تندرو ، تیز پای ، بادپا، (جانورشناسی) تیزبال (انواع پرندگان کرانه زی افریقا و آسیای شرقی)	a person who hunts with dogs using sight rather than scent
courtesy	
نزاکت ، ادب و مهربانی ، تواضع	given or done as a polite gesture
covenant	
شرط ، عقد منجز ، منشور عقد بستن ، تعهد کردن ، در CL عبارت است از عقدی که بر مبنای قرارداد کتبی مهر و امضا شده ، که بین طرفین مبادله می گردد ، عهد ، پیمان بستن ، میثاق بستن	an agreement between two or more persons, like a pact
covert	
مخفی ، پنهانی ، سری ، مخفیانه ، نهان ، راز ، پناهگاه ، پوشیده ، پوشپر	not openly acknowledged or displayed
covet	

میل به تملک چیزی کردن ، طمع به چیزی داشتن	to yearn to possess or have (something)
covey	
پرندهگان به ویژه کبک و (بلدرچین) دسته، دسته ی کوچک، یکدسته کبک، گروه، گله	a small group of people or things
cower	
خود را جمع (از سرما یا ترس) کردن، کز کردن، چنیدیدن، ترسیدن و لرزیدن، ترس و لرز نشان دادن، احساس چنیدش کردن، از ترس دولاشدن، چنک زدن	to crouch or cringe in fear
coxswain	
مباشر کشتی ، پیشکار کارکنان کشتی ، سکان گیر	a person in charge of a ship's boat and its crew
coy	
خجالتی ، کمرو ، (غالبا در مورد زن گفته میشود) ، نازکن	artfully or affectedly shy or reserved
cozen	
فریب دادن ، اغفال کردن	to cheat, deceive or trick
crag	
پرتگاه ، کمر ، تخته سنگ	a rocky outcrop
cranium	
کاسه سر ، جمجمه	the skull of a vertebrate
crass	
زمخت ، درشت ، کودن	lacking in sensitivity or due consideration
crave	
استدعا کردن، فروتنانه خواهش کردن، تمنا کردن، (از ته دل خواستن، (با اشتیاق زیاد) طلب	to feel a powerful desire for (something)

کردن، (زن آبتن) و یار داشتن، غنچ زدن، شنگیدن، ولع داشتن، مالش رفتن، سخت نیاز داشتن به، ارزو کردن، طلبیدن، اشتیاق داشتن	
craven	
شکست خورده ، (ادم) ترسو و پست ، نامرد	cowardly
creak	
صدای غوک در آوردن ، شکوه و شکایت کردن ، غرغر کردن ، صدای لولای روغن نخورده ، جیر جیر کفش	to make a prolonged sharp grating or squeaking sound
creamery	
کارخانه کره گیری ، لبنیاتی	a place where dairy products are prepared or sold
credence	
باور، اعتقاد (به حرف یا گواهی دیگری)، اعتماد	acceptance of something as true
credible	
معتبر (در اسناد) ، معتبر ، باور کردنی ، موثق	believable or plausible
creditable	
در خور ستایش، ستودنی، ستایش انگیز، خوشنام، متشخص، قابل تحسین، قابل تمجید، (در اصل) باور کردنی، باور پذیر، (با: to) قابل انتساب به، نسبت دادنی، معتبر، محترم و ابرومند	credible or believable
credulity	
زودباوری ، ساده لوحی	willingness to believe or trust too readily
credulous	

زودباور ، ساده لوح	having or showing too great a readiness to believe things
creed	
کیش ، عقیده	any system, doctrine or formula of religious belief
crematory	
کوره ای که لاشه مرده یا اشغال را در آن می سوزانند	pertaining to the act of cremating bodies
crepuscular	
فلقی ، شفقی	of or resembling twilight, dim
crescendo	
موسیقی (قوی شدن صدا بطور تدریجی ، اوج	a gradual increase in loudness
crestfallen	
سرافکنده	sad because of a recent disappointment
crevasse	
جر ، شکاف عمیق ، شکاف زدن ، رخنه کردن ، نفوذ کردن ، کافت	a crack or fissure in a glacier or snow field, a chasm
crevice	
شکاف سنگ ، درز ، شکاف	a narrow crack or fissure, in a rock or wall
cringe	
چاپلوسانه فروتنی کردن ، انقباض غیر ارادی ماهیچه	to bow or crouch in servility
criterion	
ملاک ، میزان ، مقیاس ، معیار ، نشان قطعی ، محک ، ضابطه	a standard of judgement or criticism
critical	
خطرناک ، انتقادی قابل تامل ، حساس ، مهم ، حیاتی ، شاخص ، بحرانی ، انتقادی ، وخیم ، نکوهشی ، منتقدانه	inclined to find fault or to judge with severity
critique	

تجدید نظر کردن در ، فن انتقاد ، مقاله انتقادی	to give detailed analysis and assessment of something
crockery	
سفالینه ، بدل چینی ، ظروف گلی ، کاسه های سفالی	eating and serving tableware, usually made of ceramic
crucible	
بوته آهنگری ، ظرف مخصوص ذوب فلز ، امتحان سخت	a cup-shaped piece of laboratory equipment
crusade	
جنگ صلیبی ، جنگ مذهبی ، نهضت ، جهاد کردن	to make a grand concerted effort toward some cause
crustacean	
خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان	any chiefly aquatic arthropod, such as lobster and shrimp
crustaceous	
خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان	of the nature of or pertaining to a crust or shell
cryptic	
پنهان ، مرموز ، رمزی	having a meaning that is mysterious or obscure
cryptogram	
آنچه که به رمز نگاشته شده (است) رمز نگاشت ، نهان نوشته ، نامه ی رمزی ، پیام رمزی ، رمز ، نوشته رمزی	a message or writing in code or cipher
crystallize	
متبلور کردن ، متشکل کردن ، شکل دادن	to make something form into crystals
cubicle	
خوابگاه (جداگانه) ، اتاقک	a small separate part or one of the compartments of a room
cudgel	
چوب زدن ، چماق زدن	a short, thick stick used as a weapon, like a club

cul-de-sac	
کوچه بن بست ، تنگنا	a blind alley or dead end street
culinary	
مربوط به آشپزخانه ، آشپخانه ای ، پختنی	relating to cookery or the activity of cooking
cull	
گلچین کردن ، جمع اوری کردن	to pick or take someone or something (from a larger group)
culminate	
به اوج رسیدن ، بحد اکثر ارتفاع رسیدن ، بحد اعلی رسیدن	to reach a climax or point of the highest development
culmination	
اوج ، قله ، حد اعلی	the highest or climactic point of something
culpable	
مقصر ، مجرم ، سزاوار سرزنش ، قابل مجازات	deserving blame
culprit	
متهم ، مقصر ، ادم خطاکار یا مجرم	the person or thing at fault for a problem or crime
cultivate	
کشت کردن ، زراعت کردن (در) ، ترویج کردن	to prepare and use (land) for crops or gardening
culvert	
پل کوچک ، پلک ، ابگذر ، مجرای سر پوشیده ، اب گذر ، نهر سر پوشیده ، مجرای اب زیر جاده ، لوله مخصوص کابل برق زیر زمینی	a channel under a road or railway for the draining of water
cumbersome	
سنگین ، طاقت فرسا ، مایه زحمت ، بطی	burdensome or hindering, as a weight or drag
cumulative	

تراکمی ، تجمعی ، انباشته ، یکجا ، جمع شونده	increasing in quantity or force by successive additions
cunning	
زیرک ، مکار ، حيله باز ، ماهر ، زیرکی ، حيله گری	having or showing skill in achieving one's ends by deceit
cupidity	
حرص واز برای بدست آوردن مال	greed for money or possessions
curable	
علاج پذیر	able of being cured
curator	
کتابدار ، موزه دار ، نگهبان ، متصدی	a keeper or custodian of a museum or other collection
curio	
تحفه ، سوقات ، چیز غریب ، عتیقه	a strange and interesting object which invokes curiosity
curmudgeon	
ادم خسیس ، لئیم ، بخیل ، ادم جوکی	a bad-tempered or surly person
cursive	
پیوسته ، روان ، خط شکسته	(handwriting) in flowing strokes with the letters connected
cursory	
سرسری ، از روی سرعت و عجله ، باسرعت و بیدقتی	hasty and therefore not thorough or detailed
curt	
کوتاه و مختصر ، اجمالی	brief or terse, especially to the point of being rude
curtail	
محروم کردن ، کوتاه کردن ، مختصر نمودن	to cut short
curtsy	
فقط در مورد بانوان (کرنش) کردن ، تعظیم کردن ، سر فرود	a respectful bow made by women and girls

آوردن، (در مورد دختران و زنان - خم کردن سر و زانو به نشان احترام) تعظیم، کرنش	
cycloid	
سیکلوئید ، شبیه دایره ، منحنی	resembling a circle, cyclical
cygnet	
جوجه قو ، بچه قو	a young swan
cynic	
بدبین و عیبجو پیرو مکتب کلبیون	churlish or satirical
cynical	
بدگمان نسبت به درستی ونیکوکاری بشر ، غرغرو ، عیبجو ، کلبی	believing that people are motivated by self- interest
cynicism	
دژمانی، دژ آگاهی، بدگمانی، بدبینی، (C بزرگ) فلسفه ی کلبی، فلسفه ی کلبیون، فلسفه مکتب کلبیون	a distrustful attitude
cynosure	
دب اصغر ، مرکز جاذبه یا توجه	that which serves to guide or direct
dabble	
رنگ پاشیدن ، نم زدن ، (کم کم) تر کردن ، دراب شلپ شلپ کردن ، سرسری کار کردن ، بطور تفریحی کاری را کردن	to work at anything in an irregular or superficial manner
dank	
نمناک ، مرطوب و سرد ، مرطوب کردن	unpleasantly moist or humid
dapper	
تمیز ، شیک ، زنده دل ، زرنگ	neat, trim
dare	

جرات کردن، شهامت داشتن، به خود اجازه دادن، به چالش طلبیدن، هل من مبارز گفتن، روی (انجام عملی را) داشتن، چالش، هل من مبارز گویی، به مبارزه (و غیره) طلبی، ویرجینیا دیر (اولین انگلیسی متولد در امریکا)، یارا بودن، مبادرت بکار دلیرانه کردن، بمبارزه طلبیدن، یارایی	to have the courage to do something
darkle	
(ادبی)، تاریک شدن، تار شدن، در تاریکی پنهان شدن، تیره	uncannily or threateningly dark or obscure
darwinism	
فرضیه ی داروین، دیدمان داروین، داروین باوری	theory: species come from parent forms via natural selection
dastard	
ادم دون و پستی که از خطر می گریزد، نامرد، جبون	meanly shrinking from danger, cowardly
datum	
یک واحد داده، پایه، سطح آب دریا، سطح مبنای ارتفاع در نقشه برداری سطح مبنای مختصات، ماخذ، اطلاع، داده	a single piece of information
daunt	
رام کردن، ترساندن، بی جرات کردن	to make (someone) feel intimidated or apprehensive
dauntless	
بی پروا، بی باک	invulnerable to fear or intimidation
de facto	
عملی، غیررسمی	in fact, whether by right or not
deacon	

شماس ، خادم کلیسا که به کشیش یا اسقف کمک میکند ، سرود مذهبی قرائت کردن	a member of the clerical order below that of a priest
dead-heat	
مسابقه‌ای که در آن چند نفر برنده می شوند	run or finish a race exactly even
deadlock	
حالت عدم فعالیتی که در اثر وجود دو نیروی متعادل ایجاد گردد ، دچار وقفه یا بی تکلیفی شدن ، بن بست	a situation in which no progress can be made
dearth	
کمیابی و گرانی ، قحط و غلا ، کمبود	a scarcity or lack of something
debacle	
افتضاح ، سقوط ناگهانی حکومت و غیره ، سرنگونی	a sudden and ignominious failure, a fiasco
debase	
مقام کسی را پایین بردن ، پست کردن	to reduce in quality or value
debatable	
قابل بحث ، قابل مناظره ، مورد دعا ، قابل گفتگو	open to discussion or argument
debauch	
هرزگی ، هرزه کردن ، فاسد کردن ، الواطی کردن ، عیاشی	to morally corrupt someone, to seduce
debilitate	
ناتوان کردن ، ضعیف کردن ، زبون کردن ، کم زور کردن ، نزار کردن ، رنجور کردن ، سست کردن	to make someone weak and infirm
debility	

ضعف و ناتوانی ، سستی ، ضعف قوه باء ، عنن	a state of physical or mental weakness
debonair	
مودب ، متمدن ، خوشرفتار ، شاد	gracious, courteous
debris	
خاک و شن ، قلوه سنگ ، خرده ، باقی مانده ، اثار مخروبه ، اشغال روی هم ریخته ، اوار	rubble, wreckage, scattered remains of something destroyed
debunk	
احساسات غلط و پوچ را از کسی دور کردن ، کسی را آگاه و هدایت کردن ، کم ارزش کردن	to discredit, or expose the exaggerated claims of something
debut	
آغاز کار ، نخستین مرحله دخول در بازی یا جامعه ، شروع بکار کردن	to formally introduce, as to the public
decadence	
زوال ، تنزل ، انحطاط ، فساد ، آغاز ویرانی	a state of moral or artistic decline or deterioration
decagon	
شکل ده ضلعی و ده زاویه ای ، ده پهلوی	a polygon with ten sides and ten angles
decagram	
ده گرم	an si unit of mass equal to 101 grams
decalitre	
پیمانده لیتری	ten litres
decatalogue	
احکام دهگانه موسی	ten commandments
decameron	
داستان نامه ، صد قصه (کتابی که توسط نویسنده ی ایتالیایی بوکاچو	a collection of 100 tales (1353) by boccaccio

boccaccio در ۱۳۵۳ نوشته شده است)	
decameter	
ده متر ، شعر ده وتدی	ten meters
decamp	
خیمه بر بستن ، رخت بر بستن ، کوچ کردن ، هزیمت کردن	to break up camp and move on
decapitate	
سراز تن جدا کردن ، گردن زدن	to remove the head of
decapod	
ده پا، خرچنگ ده پا	having ten legs
decasyllable	
شعر ده هجایی	a verse having ten syllables
decathlon	
ورزش های ده گانه (دو صد متر - دو چهارصد متر - دو هزار و پانصد متر - دو صد و ده متر با مانع - پرش طول - پرش ارتفاع - پرش با نیزه - پرتاب وزنه - پرتاب دیسک - پرتاب نیزه)، ورزشهای ده گانه دوومیدانی	an athletic event consisting of 10 prescribed events
deceit	
تقلب ، گول ، فریب ، حيله ، خدعه	an act or practice intended to deceive, a trick
deceitful	
متقلب ، فریب امیز ، مزور ، فریب امیز ، پرنیرنگ	deliberately misleading or cheating
deceive	
فریب دادن حریف (شمشیربازی) ، گول زدن ، فریفتن ، فریب دادن ، گول زدن ، اغفال کردن ، مغبون کردن	to trick or mislead

decelerate	
از سرعت چیزی کاستن) کند (کردن، تندی گاهی کردن، آهسته کردن، واشتاب کردن، کندمان کردن، کندیدن	to reduce speed, to slow down
decency	
انطباق بامورد ، شایستگی ، محجوبیت ، نجابت	conformity to accepted standards of respectability
deciduous	
گیاهی که در زمستان برگ میریزد ، برگریز	falling off or shed at a particular season, point of growth
decimal	
دهگانی ، رقم دهدهی ، اعشاری ، دهگان	pertaining to or proceeding by tenths or the power of ten
decimate	
لت و پار کردن، کشت و کشتار کردن، تلفات سنگین وارد کردن، (در اصل) طبق قرعه از هر ده نفر یکی را کشتن، یکدهی کشتن، (مهجور) یک دهم چیزی را برداشتن، عشر کردن، یکدهی کردن، از هرده نفر یکی را کشتن، تلفات زیاد وارد کردن	to kill, destroy, or remove large percentages of
decipher	
ماشین کشف پیام ، کشف رمز نمودن ، کشف کردن ، گشودن سر ، فاش کردن سر	to succeed in understanding or interpreting
decisive	
قطعی ، قاطع	settling an issue, producing a definite result
declamation	
دکلماسیون	rhetorical delivery, loud speaking in public

declamatory	
وابسته به دکلمه ، مربوط به قرائت مطلبی با صدای بلند و غرا	bombastic, ostentatiously lofty in style
declarative	
اظهاری، اخباری، (وجه) بیانی، اعلانی	a statement in the form of a formal announcement
declension	
صرف کلمات ، عدم قبول چیزی بطور مودبانه	the inflection of a part of speech, such as case and number
decorate	
آذین کردن، تزیین کردن، زیبیدن، پیراستن، آراستن، چراغانی کردن، مدال دادن، نشان افتخار به سینه زدن، (رنگ یا مبیل یا ترتیب چیزی را) آرایش دادن، زیبگری کردن، رنگ زدن (یا کاغذ دیواری چسباندن)، آرایش دادن، زینت کردن، نشان یا مدال دادن به	to furnish with ornaments
decorous	
با نزاکت، ادب مند، مودب، آداب دان و خوش سلیقه، آراسته، زینت دار	in keeping with good taste and propriety
decorum	
ادب ، آداب دانی ، مناسبت ، رفتار بجا	appropriate social behavior, propriety
decoy	
پیاده رونده دور شطرنج ، ادمک ، هدف مصنوعی ، طعمه یا دام یا توری برای گرفتن اردک و مرغان دیگر ، (مجازی) تله ، وسیله تطمیع ، بدام انداختن ، فریفتن	a person who entices or lures another person or thing

decrepit	
سالخورده و فرتوت ، ضعیف و ناتوان ، خیلی پیر	weakened or worn out from age or wear
decry	
رسوا کردن ، تقبیح کردن	to publicly denounce, to condemn
dedication	
فداکاری، ایثارگری، جانفشانی، از خودگذشتگی، گشایش، افتتاح (به ویژه طی مراسم مذهبی یا رسمی)، تقدیم نامه (آنچه روی کتاب می نویسند و آن را به کسی تقدیم می کنند)، اهداء، تخصیص	the quality of being committed to a task or purpose
deduce	
استنتاج کردن، نتیجه گیری کردن، پیامدیابی کردن، برداشت کردن، به قیاس آوردن، استنباط کردن، دریافتن، نتیجه گرفتن، کم کردن، تفریق کردن	to reach a conclusion from something known or assumed
deface	
بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، محو کردن	to damage something in a visible or conspicuous manner
defalcate	
کسر کردن (از پول یا حساب) ، اختلاس کردن ، دستبرد زدن (به پول)	to misappropriate funds, to embezzle
defamation	
توهین ، افترا ، بدگویی ، تهمت ، بدنامی و رسوایی	act of injuring another's reputation by slander or libel
defamatory	
افترا امیز ، توهین امیز	damaging to someone's reputation, especially if untrue
defame	

بدنام کردن	to try to diminish the reputation of
defendant	
خوانده ، دفاع کننده ، (حقوق) مدافع ، مدعی علیه	a person or group against whom a charge is brought in court
defensible	
پدافندپذیر ، دفاع کردنی ، دفاع پذیر ، قابل دفاع	capable of being defended against armed attack
defensive	
منطقه دفاع ، تدافعی ، پدافندی ، دفاعی ، تدافی ، حالت تدافع ، مقام تدافع	used or intended to defend or protect
defer	
عقب انداختن ، بتعویق انداختن ، تاخیرکردن ، تسلیم شدن ، احترام گذاردن	to delay, or put off to a future time
deference	
تن دردهی ، تسلیم ، تمکین ، احترام(گذاری)	humble submission and respect
deferential	
باحرمت ، محترمانه ، از روی احترام	respectful, reverential
defiance	
لجبازی ، مبارزه طلبی ، دعوت به جنگ ، بی اعتنایی ، مخالفت ، مقاومت ، اعتراض	open resistance, bold disobedience
defiant	
بی اعتناء ، بدگمان ، جسور ، مظنون ، مبارز ، معاند ، مخالف	showing open resistance, provocative
deficiency	
عیب ، کسری ، فقدان ، نقص ، کمی ، کمبود ، کسر ، ناکارایی	inadequacy or incompleteness

deficient	
ناقص، معیوب، ناکامل، کمبوددار، کاستین، انسان (یا چیز) کمبوددار، عیب دار، (مقدار و چگونگی) ناکافی، نابسنده، دارای کمبود، ناکارا	lacking something essential, often construed with in
defile	
سان، دفیله رفتن، معبر باریک راه، الوده کردن، بی حرمت کردن، بی عفت کردن، گردنه، رژه رفتن، گذرگاه	to make impure, to make dirty
definite	
محکم، معین، قطعی، تصریح شده، صریح، روشن، معلوم	having distinct limits
definitive	
قطعی، قاطع، صریح، معین کننده، نهایی	explicitly defined
deflect	
منحرف شدن، کج کردن، منحرف کردن، منکسر کردن، شکستن	to make (something) deviate from its original path
defoliate	
بی برگ کردن، برگ ریختن	to remove foliage from one or more plants
deforest	
درختان جنگل را قطع کردن، از حالت جنگل خارج کردن، جنگل تراشی کردن	to destroy or to fell all the trees of a forest
deform	
زشت کردن، کج و معوج کردن، بدشکل کردن، از شکل انداختن، دشدیسه کردن	to remove the form of
deformity	

بدشکلی ، دش‌دیسی ، نقص خلقت	a misshapen part, esp. of the body
defraud	
فریب ، گول زدن ، کلاهبرداری کردن	to obtain money or property by fraud, to swindle
defray	
پرداختن ، متحمل شدن ، تسویه کردن	to spend (money)
deft	
ماهر ، زبردست ، کاردان ، چالاک ، استادانه	quick and neat in action, skillful
defunct	
متوفی ، ازبین رفته ، تمام شده ، مرده ، درگذشته	no longer existing or functioning
defuse	
خنثی کردن	to reduce the danger or tension in (a difficult situation)
degeneracy	
چند حالتی بودن ، هم تراز ، تباهیگی ، فساد ، انحطاط	the state of being physically or morally deteriorated
degenerate	
هم ارزی ، چند حالتی ، هم تراز ، تباه ، روبه انحطاط گذاردن ، فاسد شدن ، منحل	having fallen below a desirable level, especially morally
degradation	
تنزل (رتبه یا شان یا وضع) ، فروزیگی ، فروداشت ، پستی ، خواری ، خفت ، دونی ، فساد ، ضلالت ، گمراهی ، دژخویی ، (زمین شناسی) فروسایی ، فروسایش ، نهشت بری (کم شدن بلندی زمین در اثر فرسایش)	a lowering from one's standing in office or society

degrade	
پایین دادن ، تنزیل رتبه ، تنزل کردن ، تنزل دادن ، پست کردن ، خفت دادن ، تنزل رتبه دادن ، منحط کردن	to lower in value or social position
dehydrate	
آب زدایی کردن ، (خوراک) خشک کردن ، آب زدایی شدن ، خشک شدن ، آب از دست دادن ، اب چیزی را گرفتن ، بی اب کردن ، پسابش داشتن ، وابشت کردن	to lose or remove water, to dry
deify	
خدا دانستن ، پرستیدن ، مقام الوهیت قائل شدن (برای)	to make a god of (something or someone)
deign	
لطفا پذیرفتن ، تمکین کردن	to condescend, to accept as appropriate to one's dignity
deist	
خداپرست ، خداگرای	someone who believes in the existence of a supreme being
deity	
خدا	a god or goddess, divine status
deject	
محزون کردن ، سرافکنده و دلسرد کردن ، اندوهگین کردن ، مغموم کردن ، adj : پژمان کردن ، افسردن ، دل شکسته کردن ، نژند ، افسرده ، محزون و مغموم	make sad or dispirited
dejection	
پژمانی ، افسردگی ، سرافکنندگی ، دل‌مردگی	a state of melancholy or depression, low spirits, the blues
delectable	

خوشگوار ، لذیذ	pleasing to the taste, delicious
delectation	
خوشی ، لذت ، صفا ، حظ نفس	great pleasure, delight
delegate	
نماینده، نماینده کردن، به نمایندگی گزیدن، وکالت دادن به، نمایندگی دادن به، (حق یا مسئولیت و غیره) سپردن، اختیار دادن، سپاردن، (سابقاً) نماینده ی سرزمین های امریکا که هنوز به صورت ایالت درنیامده بودند، محول کردن به	to entrust (a task or responsibility)
deleterious	
زیان اور ، آسیب رسان	causing harm or damage
deliberate	
دانسته ، عملیات با فرصت ، تعمد کردن ، عمدا انجام دادن ، عمدی ، تعمدا ، تعمق کردن ، سنجیدن ، اندیشه کردن ، کنکاش کردن	to consider carefully
delicacy	
ظرافت ، دقت ، نازک بینی ، خوراک لذیذ	the quality of being delicate
delineate	
مشخص کردن ، ترسیم نمودن ، معین کردن	to describe or portray (something) precisely
delineation	
طرح ، تصویر ، توصیف ، شرح	a precise description
deliquesce	
آب شدن (و از بین رفتن)، (زیست شناسی) هرز شدن (در اثر رشد از بین رفتن مانند برخی بخش های	to melt and disappear

قارچ)، چند شاخه شدن، پراکنش یافتن (مانند رگبرگ ها)	
delirious	
هذیانی ، پرت گو	in a state of wild excitement or ecstasy
delirium	
سرسام ، هذیان ، پرت گویی ، دیوانگی	an acutely disturbed state of mind that occurs in fever
delude	
فریب دادن ، اغفال کردن	to deceive someone into believing something which is false
deluge	
سیل ، غرق کردن ، طوفان ایجاد کردن	to flood with water
delusion	
فریب ، اغفال ، پندار بیهوده ، وهم	a false belief that is resistant to confrontation with fact
demagnetize	
زدودن مغناطیس	to remove the magnetic properties of something
demagogue	
ادم عوام فریب، هوچی	a leader who espouses the cause of the common people
demarcation	
علامت گذاری ، سرحد	the act of marking off a boundary or setting a limit
demean	
پست کردن ، رفتار کردن	to debase, to do something that is beneath one's dignity
demeanor	
رفتار ، سلوک ، وضع ، حرکت	a person's conduct or behaviour
demented	
دیوانه ، مجنون	insane or mentally ill
demerit	
عدم لیاقت ، ناشایستگی ، ناسزاواری ، سرزنش	a quality of being inadequate, a fault, a disadvantage

demise	
فوت ، مرگ ، موت ، واگذار کردن ، انتقال دادن مال ، مردن ، وفات یافتن ، انتقال دادن	a person's death
demobilize	
(ارتش) از خدمت مرخص کردن، پایان خدمت دادن به، از حالت بسیج بیرون آوردن، بحالت صلح دراوردن، دموبیلیزه کردن	to release someone from military duty
demolish	
تخریب کردن ، ویران کردن ، خراب کردن	to destroy, to pull or knock down (a building)
demonstrable	
قابل شرح یا اثبات	clearly apparent or capable of being logically proved
demonstrate	
نمایش دادن ، ثابت کردن ، اثبات کردن (با دلیل) ، نشان دادن ، شرح دادن ، تظاهرات کردن	clearly show the truth of (something) through proof
demonstrative	
شرکت کننده در تظاهرات (عمومی) تظاهر کننده، هنگامه گر، نشان دهنده، نمایش دهنده (به ویژه کسی که طرز کار چیزی را به منظور فروش عرضه می کند)، بازنما، دستیار آزمایشگاه، اثبات کننده، حالی کننده، معترض	that serves to demonstrate, show or prove
demonstrator	
شرکت کننده در تظاهرات (عمومی) تظاهر کننده، هنگامه گر، نشان دهنده، نمایش دهنده (به ویژه کسی که طرز کار چیزی را به	a person who takes part in a public protest meeting or march

منظور فروش عرضه می کند)، بازنما، دستیار آزمایشگاه، اثبات کننده، حالی کننده، معتر	
demote	
تنزل رتبه دادن ، کسر مقام یافتن	to lower the rank or status of something
demulcent	
تسکین دهنده ، مرهم	soothing or softening
demur	
ایراد بدون ورود در ماهیت بدوی ، در CL حالتی است که مدعی علیه ، کمرویی کردن ، ناز ، (حقوق) تقاضای درنگ یا مکث کردن ، (م) درنگ کردن ، مهلت خواستن ، استثنا قائل شدن ، تاخیر ، تردید رای	to raise doubts or objections or show reluctance
demure	
متین ، موقر ، محتاط ، جدی ، سنگین	reserved, modest, and shy
demurrage	
بیکار و معطل نگهداشتن کشتی بیش از مدتی که جهت بارگیری یا تخلیه یا طی مسافت مبداء به مقصد لازم است ، جریمه تاخیر ، هزینه معطلی در حمل با قطار یا کشتی ، خسارت بیکار ماندگی ، کرایه معطلی (در راه آهن و کشتی) ، تاخیر کردن ، نگاهداشتن ، حق باراندازی گرفتن	the delaying in port of a ship beyond the time allowed
dendroid	
بشکل درخت ، درخت مانند ، شجری	(of an organism or structure) tree-shaped, branching
dendrology	

درخت شناسی ، شجرشناسی	the study of trees and other woody plants
denigrate	
لکه دار کردن ، سیاه کردن ، بد نام کردن	to criticize unfairly, to disparage
denizen	
ساکن، مقیم، نشیمن، باشنده، اهل (خانه یا محل یا شهر)، رفت و آمد کننده (به جای بخصوصی)، (انگلیس) بیگانه ای که به او حق شهروندی داده شده باشد، نوشهروند، (انگلیس) تبعه کردن، نوشهروند کردن، ساکن کردن	to grant rights of citizenship to, to naturalize
denominate	
نامیدن ، معین کردن ، تخصیص دادن به	to call, to name
denomination	
نام گذاری ، تسمیه ، لقب یا عنوان ، طبقه بندی ، مذهب ، واحد جنس ، پول	the act of naming or designating
denominator	
برخه نام ، تقسیم کننده ، مشتق کننده ، مقسوم علیه ، مخرج	the expression written below the line in a fraction
denote	
مشخص کردن ، تفکیک کردن ، علامت گذاردن ، علامت بودن ، معنی دادن	to indicate, to mark
denouement	
نتیجه نمایش ، پایان نمایش ، نتیجه عمل	the final part of a play, movie, or narrative
denounce	

<p>متهم کردن ، علیه کسی اظهاری کردن ، کسی یا چیزی را ننگین کردن ، تقبیح کردن</p>	<p>to publicly declare to be wrong or evil</p>
<p>dentifrice</p>	
<p>گرد دندان ، خمیر دندان</p>	<p>toothpaste or any other substance for cleaning the teeth</p>
<p>denude</p>	
<p>برهنه کردن ، عاری ساختن</p>	<p>to divest of all covering, to make bare or naked, to strip</p>
<p>denunciation</p>	
<p>اعلان الغاء یا خاتمه ، نقض ، بدگویی ، عیبجویی ، اتهام ، شکایت ، چغلی</p>	<p>proclamation, announcement, a publishing</p>
<p>deplete</p>	
<p>تقلیل درآمد ملی ، تهی کردن ، خالی کردن ، به ته رسانیدن</p>	<p>to decrease seriously or exhaust the supply of (something)</p>
<p>deplorable</p>	
<p>مایه دلسوزی ، رقت انگیز ، اسفناک ، زار</p>	<p>deserving strong condemnation, shockingly bad</p>
<p>deplore</p>	
<p>دلسوزی کردن بر ، رقت آوردن بر</p>	<p>to bewail, to weep bitterly over, to feel sorrow for</p>
<p>deploy</p>	
<p>اعزام ناو به ماموریت ، گسترش دادن گسترش یافتن ، باز شدن ، جبهه ، گسترش یافتن ، بحالت صف درآوردن ، قرار دادن قشون</p>	<p>to arrange (usually a military unit or units) for use</p>
<p>deponent</p>	
<p>درظاهر مجهول و درمعنی معلوم ، گواهی نویس</p>	<p>(Greek Grammar) having passive form but an active meaning</p>
<p>depopulate</p>	
<p>کم جمعیت کردن ، از آبادی انداختن</p>	<p>to reduce the population of a region</p>

deport	
تبعید کردن ، حمل ، اخراج	to expel someone from a country
deportment	
رفتار ، سلوک ، طرز برخورد ، اخلاق ، وضع	a person's behavior or manners
deposition	
ته نشست ، گواهی کتبی ، استشهادیه ، گواهی ، نوشته ، ورقه استشهاد ، خلع ، عزل	the process of giving sworn evidence
depositor	
امانتگذار ، ودیعه گذار ، امانت گذار ، صاحب سپرده ، کسیکه پول در بانک میگذارد	a person who makes a deposit, especially of money in a bank
depository	
خزانه ، بایگانی مدارک ، انبار ، مخزن ، امانت دار	a place where something is deposited for safekeeping
deprave	
تباه کردن ، فاسد کردن	to make morally bad or evil
depravity	
تباهی ، فساد ، هرزگی ، بدکرداری ، شرارت	moral corruption
deprecate	
بد دانستن ، قبیح دانستن ، ناراضی بودن از	to belittle or express disapproval of
depreciate	
کم بها کردن ، مستهلک کردن	to reduce in value over time
depreciation	
افت بها ، کاهش بها ، تنزل ، استهلاک ، ناچیز شماری	reduction in value over time
depredation	
ترکتازی ، غارت	the act of preying upon or plundering

depress	
گود کردن ، پایین دادن لوله ، دلتنگ کردن ، دژم کردن ، افسرده کردن ، فرو بردن ، (م) کم بها کردن ، از ارزش انداختن	to press down on
depth	
ژرفا، ژرفی، عمق، گودی، (سکوت یا احساسات یا اندیشه) شدت، فرط، بحبوحه، شور، (در) وسط، (معمولا جمع) در ته و تو (ی چیزی)، اندرونگاه، ژرفنا، پستی، فلاکت، (تیم های ورزشی و غیره - تعداد افراد ذخیره یا رزرو) ژرفای گروه، (عقل و دانش و غیره) زیادی، (رنگ) سیری، تیرگی، (صدا) بمی، قعر	the vertical distance below a surface
deracinate	
قلع کردن ، از ریشه در آوردن	to pull up by the roots, to uproot, to extirpate
derelict	
کشتی رها شده ، متروک ، ترک شده بوسیله مالک یا قیم ، بی سرپرست ، کشتی متروکه	abandoned, forsaken, dilapidated, neglected
dereliction	
ترک ، رهاسازی ، فتور و سستی	willful neglect of one's duty
deride	
تمسخر کردن ، بکسی خندیدن ، استهزاء کردن	to harshly mock, ridicule
derisible	
شایسته ریشخند	subject to or deserving of contemptuous ridicule
derision	

تمسخر، خندیدن به (از روی تحقیر)، ریشخند، استهزا، مچل کردن، استهزاء، مایه خنده و تمسخر	mockery, taunt
derivation	
اشتقاق، شاخه گیری، ریشه گیری از، فراگرد، اصل، نسب، تبار، مبدا، سرچشمه، ماخذ، خواستگاه، مشتق، هر چیز اشتقاق یافته، (زبان شناسی) ریشه یابی، واجریشه شناسی، واژه شناسی (etymology هم می گویند)، اقتباس، استنسا، استخراج	the source from which something is derived, origin
derivative	
مبدل (در روانکاوی)، اشتقاقی، مشتق، فرعی، گرفته شده، ماخوذ	imitative of the work of someone else
derive	
ناشی شدن، مشتق شدن، اشتقاق یافتن، فرآمد شدن، فراگرد کردن یا شدن، (از راه استدلال به نتیجه رسیدن) استنباط کردن، استنتاج کردن، پی بردن، نتیجه گیری کردن، وجه اشتقاق چیزی را نشان دادن، (واژه) ریشه یابی کردن، واجریشه یابی کردن، نتیجه گرفتن، ناشی شدن از	to deduce (a conclusion) by reasoning
dermatology	
مبحث امراض پوستی	the medical study of skin
derogatory	
موهن، مضر، زیان اور و مایه رسوایی، خفت اور	showing a degrading or disrespectful attitude

derrick	
دریک ، دکل کشتی ، برج چاه کنی ، با جرثقیل حمل کردن	a crane with a movable pivoted arm for moving heavy objects
derring-do	
جسور ، بادل و جرات	valiant deeds in desperate times
descendant	
نواده ، نوه ، نسل ، زاده (در جمع) ، اولاد ، زادگان	descending from a biological ancestor
descent	
توارث ، وراثت ، نسب ، نژاد ، نزول ، هبوط	an action of moving downward, dropping, falling
descry	
دیدن ، تشخیص دادن ، فاش کردن	to see by looking carefully
desecrate	
بی حرمت کردن	to profane or violate the sacredness/sanctity of something
desecration	
بی حرمتی ، هتک حرمت	an act of disrespect towards something considered sacred
desert	
بیابان ، دشت ، صحرا ، شایستگی ، استحقاق ، سزاواری ، ول کردن ، ترک کردن ، گریختن	to leave, to abandon, to forsake
desiccant	
هر ماده ای که سخت جاذب آب (باشد و برای خشک سازی به کار رود) خشکساز، درآشام، خشک کننده	causing dryness
desiccate	
خشک کردن ، در جای خشک نگهداشتن	lacking interest, passion, or energy
designate	

نمایش دادن، نشان دادن، تخصیص دادن، در نظر گرفتن، تعیین کردن، انتخاب کردن، علامت گذاری کردن، معین کردن، گماشتن، گماردن، مشخص کردن	to mark out and make known, indicate
desist	
بازایستادن ، دست برداشتن از ، دست کشیدن	to cease to proceed or act, to stop
desistance	
ترک مقاومت	the act or state of desisting, cessation
desolate	
تنها، تک، یکه و تنها، بی کس، خالی از سکنه، چول، پرت، سوت و کور، متروک، متروکه، واهشته، خراب، ویران، غیرقابل سکونی، در حال ویرانی، به صورت مخروبه، مسکین، فلاکت زده، بینوا، درمانده، فلاکت بار، زار، مخروبه کردن، چول کردن، خالی از سکنه کردن، سوت و کور کردن، واهشته کردن، ترک کردن، گذاشتن و رفتن، دچار هجران کردن، فلاکت زده کردن، مفلوک کردن، به حال زار در آوردن، درمانده کردن، مسکین کردن، بینوا کردن، غیرقابل زیست کردن، ویران کردن، از آبادی انداختن، بی جمعیت، حزین	barren or laid waste
despair	
نومیدی ، یاس ، مایوس شدن	to give up as beyond hope or expectation, to despair of
desperado	

جنایت کار ، از جان گذشته	a bold outlaw, especially one from the southern wild west
desperate	
بی امید ، بیچاره ، از جان گذشته ، بسیار سخت ، بسیار بد	being filled with, or in a state of despair, hopeless
despicable	
پست ، خوار ، زبون ، نکوهش پذیر ، مطرود	fit or deserving to be despised, contemptible
despite	
با وجود ، بااینکه ، کینه ورزیدن	in spite of
despond	
تنگدل شدن ، دلسرد شدن ، افسرده شدن ، مایوس شدن ، یاس	to give up the will, courage, or spirit
despondent	
دلمرده ، اندوهگین ، نومید و مرعوب ، افسرده ، محزون ، دلسرد	in low spirits from loss of hope or courage
despot	
حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، ستمگر ، ظالم	a ruler with absolute power who exercise it cruelly
despotic	
مستبد ، خودکامه ، خودرای ، خودسر ، جابر ، ستمگر ، مستبدانه ، خودسرانه ، باخودکامگی ، مردم آزارانه ، ستمگرانه	characteristic of an absolute ruler or absolute rule
despotism	
حکومت استبدادی ، حکومت مطلقه (بدون پارلمان) ، ستمگری ، بیداد ، مردم آزاری ، خودسری ، خودکامگی ، استبداد	an absolute or autocratic government
destitute	
غیر ملی ، بینوا ، بیچاره ، خالی ، تهی (با Of) ، نیازمند	without the basic necessities of life

destitution	
فقر ، بی چیزی	the action of deserting or abandoning
desuetude	
عدم استعمال ، ترک ، موقوف شدگی ، متارکه ، وقفه	disuse, obsolescence
desultory	
بی قاعده ، پرت ، بی ترتیب ، درهم و برهم ، بی ربط	lacking a plan, purpose, or enthusiasm
deter	
بازداشتن ، ترساندن ، تحذیر کردن	to prevent something from happening
deteriorate	
وخیم شدن ، بدتر کردن ، خراب کردن ، روبزوال گذاشتن	to make worse, to make inferior in quality or value
determinate	
معلوم ، معین ، تعیین شده ، محدود ، مستقر شده	having exact and discernible limits or form
determination	
تعیین ، معین سازی ، گمardش ، پیش گذاشت ، تصمیم ، اراده ، عزم ، عزم راسخ ، اراده ی محکم ، تعیین ، قصد	firmness of purpose, resoluteness
deterrent	
مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده	a thing that is intended to discourage someone from some act
detest	
نفرت کردن ، تنفر داشتن از ، بیزار بودن از	to dislike intensely
detonate	
با صدا ترکیدن ، منفجر شدن ، ترکانیدن	to explode or cause to explode
detract	

کاستن ، کاهیدن ، کم کردن ، کسر کردن ، گرفتن	to take away, to withdraw or remove
detraction	
بدگویی ، افترا ، کاهش ، کسرشان ، کسر	the act of taking away
detriment	
گزند ، زیان ، ضرر ، خسارت	the state if being harmed or damaged
detrimental	
زیان اور ، مضر ، خسارت اور ، درد ناک	tending to cause harm
detritus	
اوار ، مواد خردوریز ، چیزی که در نتیجه خرابی بدست آید ، ریزه	waste or debris of any kind
detrude	
بزور پیش بردن ، فرو کردن ، دفع کردن	to push downwards with force
detumescence	
فروخوابیدگی	the process of subsiding from a state of tension
devastate	
(کاملاً) خراب کردن، با خاک یکسان کردن، ویران کردن، گیج و سراسیمه کردن، خورد کردن، خراب کردن، تاراج کردن	to destroy or ruin (something)
develop	
گسترش دادن ، توسعه دادن وضعیت تهیه کردن ، گسترش وضعیت ، توسعه دادن اشکار کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پرورش دادن ، ایجاد کردن	to grow or cause to grow and become more mature
deviance	

انحراف ، برگشتگی ، رفتار منحرف ، کج رفتاری	the state of departing from usual or accepted standards
deviate	
برگشتن ، منحرف شدن ، کجرو شدن ، انحراف ورزیدن ، غیر سالم	to go off course from, to change course, to change plans
devilry	
عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی	wicked activity
deviltry	
عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی	extreme cruelty
devious	
بی راهه ، کج ، غیر مستقیم ، منحرف ، گمراه	showing skillful use of underhanded tactics to achieve goals
devise	
تدبیر کردن ، درست کردن ، اختراع کردن ، تعبیه کردن ، وصیت نامه ، ارث بری ، ارث گذاری	to use one's intellect to plan or design (something)
devitalize	
بی جان کردن ، از نیرو انداختن ، از کار انداختن	to deprive of vitality, make lifeless, weaken
devoid	
تهی ، عاری ، خالی از (معمولا با of)	empty, having none of, completely without
devour	
بلعیدن ، فرو بردن ، حریصانه خوردن	to eat (food or prey) hungrily or quickly
devout	
دیندار ، پارسا منش ، مذهبی ، عابد	devoted to religion or to religious feelings and duties
dexterity	

زبردستی ، تردستی ، سبکدستی ، چابکی ، چالاکی	skill in performing tasks, especially with the hands
dexterous	
ماهر ، چالاک ، زبردست ، چیره دست	skillful with one's hands
diabolic	
شیطانی ، اهریمنی	showing wickedness typical of a devil
diacritical	
متمایز کننده، مشخص نما، شناسانگر، جداگر، نشان تشخیص، تفکیک کننده	capable of distinguishing or of making a distinction
diagnose	
تشخیص دادن ، برشناخت کردن	to determine the root cause of (a disease)
diagnosis	
تشخیص ، تشخیص ناخوشی ، عیب شناسی	the identification of the nature and cause of an illness
dialect	
لهجه ، زبان محلی ، گویش	a socially or geographically distinct variant of a language
dialectical	
منطقی ، مناظره ای ، جدلی ، لهجه ای ، گویشی	the art of investigating or discussing the truth of opinions
dialectician	
منطق دان ، منطقی ، اهل مناظره ، پیرو منطق استدلالی	a person skilled in philosophical debate
dialogue	
مکالمه ، دو نفری ، مکالمات ادبی و دراماتیک ، گفتگو ، صحبت ، گفت و شنود ، هم سخنی ، محاوره	a conversation between two or more persons
diaphanous	
روشن ، شفاف	light, delicate, and translucent
diatomic	

دارای دو جوهر فرد ، دو اتمی ، دارای دو اتم در هر مولکول	consisting of two atoms
diatribe	
سخن سخت ، انتقاد تلخ ، زخم زبان	a forceful and bitter verbal attack
dichotomy	
تقسیم به دو بخش ، انشعاب به دو شعبه ، دو حالتی ، دورستگی ، دوگانگی	a cutting in two, a division
dictate	
دستور دادن ، دیکته کردن ، با صدای بلند خواندن ، امر کردن	to order, command, control
diction	
طرز بیان ، عبارت ، انتخاب لغت برای بیان مطلب	the style of enunciation in speaking or singing
dictum	
حکم ، قرار ، رای ، گفته ، اظهار نظر قضایی	an authoritative statement, a dogmatic saying
didactic	
آموزشی ، تعلیمی ، یاد دهنده ، ادبی	intended to teach, particularly having a moral lesson
diddle	
فریب دادن ، مغبون کردن	to cheat, swindle, hoax
difference	
فرق ، اختلاف ، (ریاضی) تفاوت ، تفاضل	the state or relation of being different, dissimilarity
differentia	
علامت ، وزن ، وجه امتیاز	trait that discerns a species from another of same genus
differential	
تفاضلی ، افتراقی ، تشخیص دهنده ، (مکانیک) دیفرانسیل ،	of, or relating to a difference

(ریاضی) مشتقه ، دارای ضریب متغیر	
differentiate	
دیفرانسیل گرفتن ، تمیز دادن ، متمایز کردن ، مشتق گرفتن ، فرق گذاشتن ، فرق قائل شدن ، دیفرانسیل تشکیل دادن	to show, or be the distinction between two things
diffidence	
عدم اعتماد به نفس ، کم رویی ، ترس بیم از خود	lack of self-confidence
diffident	
دارای عدم اتکاء بنفس ، محجوب	lacking confidence in oneself
diffuse	
پخش شدن ، نفوذ کردن ، منتشر شده ، پراکنده ، پخش شده ، افشانده ، افشاندن ، پخش کردن ، (مجازی) منتشر کردن	to pour out and spread, as liquid
diffusible	
پاشیده شدنی ، قابل انتشار	able to intermingle by diffusion
diffusion	
انتشار نور ، تخلیه کردن با فشار ، کم کردن از قدرت ، تخلیه فشار ، پراکندگی ، ریزش ، افاضه ، (مجازی) انتشار ، پخش شدگی	the spreading of something more widely
dignitary	
شخص بزرگ ، عالی مقام	an important or influential person, or one of high rank
digraph	
دو حرف یک صدا	a directed graph
digress	
پرت شدن (از موضوع) ، گریز زدن ، منحرف شدن	to deviate from the main subject in writing or speaking

digression	
انحراف ، گریز ، پرت شدگی از موضوع	a departure from the subject, course, or idea at hand
dilapidated	
درب و داغون، شکسته پکسته، مخروبه، ویران، آوار، خرابه، زهوار در رفته، قراضه، کلنگی، فکسنی	fallen into partial ruin or decay, as from age or neglect
dilate	
فراخیدن، فراخ شدن یا کردن، گشاد شدن یا کردن، کش آمدن یا آوردن، متسع شدن، اتساع یافتن، منبسط شدن، (سخن و نگارش) شرح و بسط دادن، وارد جزییات شدن (با: on یا upon)، اتساع دادن، گشاد کردن، بزرگ کردن	to enlarge, to make bigger
dilatory	
اتساعی ، ورمی ، تاخیری ، کند ، بطی	slow to act, sluggish
dilemma	
مسئله غامض ، معمای غیر قابل حل ، وضع دشوار	a situation requiring a choice between undesirable options
dilettante	
ناشی، دوستدار تفننی صنایع زیبا، غیر حرفه	a person with an amateur interest in the arts, a dabbler
diligence	
کوشش پیوسته ، سعی و کوشش ، پشت کار	determination or perseverance when doing something
diligent	
سخت کوش ، کوشا ، کوشنده ، ساعی ، پشت کاردار	performing with intense concentration, focus
dilute	

رقیق کردن ، ابکی کردن	to make thinner by adding a liquid or solvent
diminution	
کاهش ، کسر ، تقلیل ، کم شدگی ، تحقیر	a lessening, decrease or reduction
diminutive	
مصغر ، خرد ، کوچک ، حقیر	small, little, tiny
dimly	
بتاریکی ، بتیرگی	dull and subdued, indistinct
din	
صدای بلند ، غوغا ، طنین بلند ، طنین افکندن	a loud, unpleasant, and prolonged noise
diorama	
تصاویر متغیر ، شهر فرنگ	a model representing a scene with 3d figures
diphthong	
دو (آوا شناسی) واکه ی مرکب، دو واک، مصوت مرکب، مصوت دو آوا، ادغام، اتحاد دو صوت، صدای ترکیبی	a one-syllable sound made up of two vowels
diplomacy	
دیپلماسی ، سیاست ، سیاستمداری	the art and practice of conducting international relations
diplomat	
سیاستمدار ، رجل سیاسی ، دیپلمات	a person appointed to conduct international relations
diplomatic	
وابسته به ماموران سیاسی خارجه ، دیپلماتیک	of the relationships between the governments of countries
diplomatist	
سیاستمدار ، دیپلمات ، دیپلومات ، ادم زرنگ	a person tactful in negotiation
dirge	

نوحه سرایی ، سرود عزا سرودن	a funeral song or tune, expressing mourning for the dead
disabuse	
از اشتباه درآوردن، (به واقعیت) آگاه کردن، از حقیقت آگاه کردن	to persuade someone that an idea or belief is mistaken
disaffect	
مخالف (دولت یا حزب و غیره) کردن، ناراضی کردن، زده کردن، سیر کردن (از)، معاند کردن، از علاقه و محبت کاستن، بی میل شدن	to advise against, to dissuade from
disaffection	
بی میلی ، عدم علاقه	a state of dissatisfaction with or alienation from something
disagree	
نا همراهی بودن ، موافق نبودن ، مخالف بودن ، ناسازگار بودن ، نساختن با ، مخالفت کردن با ، مغایر بودن	to not agree (harmonize)
disallow	
رد کردن ، نپذیرفتن ، روا نداشتن ، قائل نشدن	to refuse to allow
disapprobation	
عدم تصویب ، رد ، بی میلی ، تقبیح ، مذمت	an act or expression of condemnation or disapproval
disapprove	
قبول نکردن ، ناپسند شمردن ، رد کردن ، تصویب نکردن	to condemn, consider wrong or inappropriate
disarm	
خلع سلاح شدن یا کردن، جنگ افزار زدایی کردن، اسلحه (ی خود را) زمین گذاشتن، زراد زدایی کردن، بی زیان کردن، بی آزار	to take away the weapons of, to render defenceless

کردن، آسیب زدایی کردن، بی ضرر کردن، تحیب کردن، خلع سلاح کردن، به حالت اشتی درامدن	
disarrange	
به هم زدن ، بی ترتیب کردن ، مختل کردن ، بر هم زدن	to undo the arrangement of, to disorder, to derange
disarray	
نابسامانی، آشفتگی، درهم برهمی، به هم ریختگی، بی سرو سامانی، بی نظمی، نابسامان کردن، آشفته کردن، به هم ریختن، (نظم چیزی را) به هم زدن، (جامه نامرتبی، ژولیدگی، به هم خوردگی، (قدیمی) لباس کندن، (جامه از تن) در آوردن، اغتشاش، درهم و برهمی	to throw into disorder, to break the array of
disavow	
مسئولیت یا اطلاع قبلی یا توافق (قبلی و غیره) انکار کردن، حاشا کردن، ارندان کردن، انکار، نفی، رد کردن	to disown, to repudiate, to refuse to acknowledge
disavowal	
انکار ، رد	a denial of relationship or responsibility towards something
disband	
بر هم زدن ، منحل کردن یکانها ، برهم زدن ، منحل کردن ، متفرق کردن یا شدن	cause (an organized group) to break up
disbeliever	
بی ایمان	one who disbelieves, one who does not believe
disburden	

بار از دوش برداشتن ، آسوده کردن ، سبکبال کردن	to remove the load from a pack animal, unload a vehicle, etc
disburse	
پرداختن ، خرج کردن ، خرج ، پرداخت کردن	to pay out, expend, usually from a public fund or treasury
discard	
قسمت وازده ، دور انداختن ، رد کردن ، دورانداختن ، دست کشیدن از ، متروک ساختن ، ول کردن	to throw away, to reject
discern	
تشخیص دادن ، تمیز دادن	to perceive or recognize (something)
discernible	
تشخیص دادنی ، قابل تشخیص ، مشاهده کردنی	possible to perceive or recognize (something)
discerning	
فهمیده ، بینا	showing good or outstanding judgment and understanding
disciple	
شاگرد ، مرید ، حواری ، پیرو ، هواخواه	a person who is a pupil of the doctrines of another
disciplinary	
اهل انضباط ، نظم دهنده ، انضباطی ، انتظامی ، تادیبی ، وابسته به تربیت	corrective, administering or used for discipline
discipline	
نظم دادن ، ادب کردن تربیت کردن ، انضباط ، انتظام ، تحت نظم و ترتیب در آوردن ، تادیب کردن	to train someone by instruction and practice
disclaim	
رد کردن ، انکار کردن ، قبول نکردن ، ترک دعوا کردن نسبت به	to renounce all claim to, to deny responsibility for

منکر ادعایی شدن ، از خود سلب کردن	
disclose	
فاش کردن ، باز کردن ، اشکار کردن	to open up, unfasten
discolor	
تغییر رنگ دادن ، بی رنگ کردن	to change or lose color
discombobulate	
مغشوش کردن ، درهم و برهم کردن ، مختل کردن	to disconcert or confuse (someone)
discomfit	
خنثی کردن ، ایجاد اشکال کردن ، دچار مانع کردن ، ناراحت کردن ، بطلان	to defeat completely, to rout
discomfort	
ناراحتی ، رنج ، زحمت ، ناراحت کردن	to cause annoyance or distress
disconcert	
مشوش کردن ، دست پاچه کردن ، مبهوت کردن ، عدم هماهنگی داشتن	to disturb the composure of, to unsettle
disconnect	
منفصل کردن ، جدا کردن ، گسستن ، قطع کردن	to sever or interrupt a connection
disconsolate	
پریشان ، دلشکسته ، تسلی ناپذیر	cheerless, dreary
discontinuance	
عدم ادامه ، وقفه ، فاصله	the occurrence of something being terminated, a cessation
discord	
ناسازگاری ، اختلاف ، دعوا ، نزاع ، نفاق ، ناجور بودن ، ناسازگار بودن	disagreement between people

discordant	
ناسازگار ، ناموزون ، مغایر	not in harmony or accord
discountenance	
نپسندیدن ، تصویب نکردن ، بد دانستن	to have an unfavorable opinion of, to disapprove
discourse	
سخن گفتن ، سخنرانی کردن ، ادا کردن ، مباحثه ، قدرت استقلال	to engage in discussion or conversation, to converse
discourteous	
بی ادب ، بی نزاکت ، بی ادبانه ، تند	showing rudeness and a lack of consideration for others
discover	
پی بردن ، دریافتن ، یافتن ، پیدا کردن ، کشف کردن ، مکشوف ساختن	to remove the cover from, to uncover
discredit	
بی اعتباری ، بدنامی ، بی اعتبار ساختن	to harm the good reputation of a person, to defame
discreet	
با احتیاط ، دارای تمیز و بصیرت ، باخرد	respectful of privacy or secrecy, quiet, diplomatic
discrepancy	
اختلاف ، ناهم خوانی ، تناقض ، مغایرت ، فرق ، تفاوت ، ناجوری ، ناهمگنی ، کیاگنی ، دو جوری ، مورد اختلاف	an inconsistency between two or more facts
discrepant	
متناقض ، متفاوت ، ناهمگن ، ناجور ، کیاگن ، مختلف ، مخالف	showing difference, inconsistent, dissimilar
discrete	
جدا از هم ، جدا ، مجرد ، مجزا کردن ، گسسته	separate, distinct, individual, non-continuous

discretion	
تمیز ، بصیرت ، احتیاط ، حزم ، نظر ، رای ، صلاحدید	the quality of being discreet or circumspect
discriminate	
تبعیض قائل شدن ، با علائم مشخصه ممتاز کردن	to recognize a distinction, to differentiate
discursive	
سخن یا اندیشه یا نگاهسته (نامربوط ، بی ترتیب ، پراکنده ، استدلالی ، فرنودی ، برهانی ، سرگردان	digressing from subject to subject
discuss	
بحث کردن ، مطرح کردن ، گفتگو کردن	passing aimlessly from one subject to another, digressive
discussion	
بحث ، مذاکره ، مباحثه ، گفتگو ، مناظره	the action or process of talking about something
disdain	
اهانت ، استغنا ، عار (دانی) ، تحقیر ، خوار شمردن	to regard (someone or something) with strong contempt
disencumber	
رها کردن (از بار یا مانع) ، از قید ازاد کردن	to remove a burden
disengage	
خلاص کردن ، از گیر در آوردن ، از قید رها کردن ، باز کردن	to release or loosen from something that binds, unfasten
disentangle	
از گرفتاری یا درهم پیچیدگی (در آوردن) ناگوریده کردن یا شدن ، ناپریشان کردن ، (از گیر) در آوردن ،	to free something from entanglement, to extricate or unknot

حل و فصل کردن، بازآراستن، رها کردن، باز کردن	
disfavor	
ناخشنودی (از کسی)، سو نظر (نسبت به کسی)، نظر نامساعد، دژدید، از چشم کسی افتادن، از چشم افتادگی، مغضوب شدن، مورد خشم قرار گرفتن، از سرسیری رفتار کردن، تحقیر آمیز رفتار کردن، تحقیر کردن، پسند نکردن، از نظر افتادگی، بی اعتباری، مغضوبیت	unfavorable regard, displeasure, disesteem, dislike
disfigure	
از شکل انداختن، بی ریخت کردن، بد شکل کردن، بدنما کردن، زشت کردن، بدریخت کردن، خراب کردن	change the appearance of something/someone to the negative
disgruntle	
بدخلق کردن ، غمگین کردن	to put into a bad mood or into bad humour
dishabille	
جامه خانگی ، حالت خودمانی و بی رودربایستی	extreme casual or disorderly dress
dishearten	
دلسرد کردن ، نومید کردن	to cause someone to lose confidence
disheveled	
پریشان ، ژولیده ، اشفته ، نامرتب	untidy, disordered (of clothes, appearance)
dishonest	
نادرست ، متقلب ، تقلب آمیز ، دغل ، فاقد امانت	not honest
disillusion	

رهایی از شیفتگی ، وارستگی از اغفال ، بیداری از خواب و خیال ، رفع اوهام	to free or deprive someone of idealism, belief, etc
disinclination	
بی میلی ، عدم تمایل ، بی رغبتی	reluctance, unwillingness to do something
disinfect	
ضد عفونی کردن ، ضد عفونی کردن ، گندزدایی کردن	to sterilize by the use of cleaning agent such as bleach
disinfectant	
داروی ضد عفونی ، ماده گندزدا	a chemical agent used to destroy harmful organisms
disingenuous	
بدون صراحت لهجه ، دورو ، بدون صمیمیت	not candid or sincere
disinherit	
از ارث محروم کردن، از حقوق و امتیازات خود محروم کردن، از ارک محروم کردن، عاق کردن	to exclude from inheritance, to disown
disinter	
نبش قبر کردن، از گور درآوردن، پرده برداری کردن (از راز)، افشا کردن، رو کردن، از خاک در آوردن، از بوته فراموشی یا گمنامی درآوردن، نبش کردن	to dig up (something buries)
disinterested	
بی علاقه ، بی غرض ، بی طرف ، بی طمع ، بی غرضانه	having no stake or interest in the outcome, free of bias
disjunctive	
فصلی (انفصالی) ، جداسازنده ، فاصل ، حرف عطفی که بظاهر پیوند می دهد و در معنی جدا	not connected, separated

میسازد (مثل but) ، دارای دو شق مختلف ، فصلی	
dislocate	
بر هم زدن ، جابجا کردن ، از جادرفتن (استخوان)	to put something out of its usual place
dislodge	
از جای خود بیرون کردن ، راندن	to remove or force out from a position previously occupied
dismal	
دل‌تنگ کننده ، پریشان کننده ، ملالت انگیز	disappointingly inadequate
dismissal	
(از کار) برکناری ، اخراج ، عزل ، انفصال ، رد سازی ، مردود شمردن ، مرخص سازی ، راهی سازی ، مرخصی ، برکناری	the act of sending someone away
dismount	
دیسمانت ، پیاده کردن یا شدن ، پیاده کردن قطعات و وسایل ، پیاده کردن ، از اسب پیاده شدن	to get off (something)
disobedience	
نشوز ، تمرد ، سرپیچی ، نافرمانی ، عدم اطاعت	refusal to obey
disobedient	
نافرمان ، سرکش ، نامطیع ، گردنکش ، متمرد	not obedient
disown	
مالکیت چیزی را انکار کردن ، رد کردن ، از خود ندانستن ، شناختن ، عاق کردن	to refuse to own or to refuse to acknowledge one's own
disparage	

عدم وفق ، انکار فضیلت چیزی راکردن ، کم گرفتن ، بی قدر کردن ، پست کردن ، بی اعتبار کردن	to regard or represent as being of little worth
disparate	
ناجور ، مختلف ، نابرابر ، نامساوی ، غیرمتجانس	essentially different in kind, not allowing comparison
disparity	
ناجوری ، بی شباهتی ، عدم توافق ، اختلاف	the state of being unequal, difference
dispassionate	
بی غرضی ، بی طرف ، بی تعصب ، خونسرد	not showing, and not affected by emotion, bias, or prejudice
dispatch	
قتل ، ارسال کردن ، حمل مخابره کردن ، اعزام یکانها ، گسیل داشتن ، گسیل کردن ، اعزام داشتن ، اعزام کردن ، اعزام ، روانه کردن ، فرستادن ، مخابره کردن ، ارسال ، انجام سریع ، کشتن ، شتاب ، پیغام ، توزیع امکانات	to send a shipment with promptness
dispel	
برطرف کردن ، دفع کردن ، طلسم را باطل کردن	to drive away by scattering, or to cause to vanish
dispensation	
عافیت ، بخش ، توزیع ، تقسیم ، اعطا ، تقدیر ، وضع احکام دینی در هر دوره و عصر ، عدم شمول	the act of dispensing or dealing out, distribution
disperse	
پراکنده شدن ، متفرق شدن ، پراکنده کردن ، متفرق ساختن ، متفرق کردن	to scatter in different directions

displace	
جابجا کردن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، جانشین (چیزی) شدن ، جای چیزی را عوض کردن ، تبعید کردن	to move something/someone, especially forcibly from a home
disposition	
طبع ، خو ، منش ، مشرب ، قلق ، آرایش ، طرز قرار گیری ، استقرار ، ترتیب ، رزم آرای ، نظم ، میل ، گرایش ، خواست ، استعداد ، آمادگی ، اختیار ، آزاد کاری ، حالت ، مزاج ، تمایل	to remove or place in a different position
dispossess	
خلع ید کردن ، از تصرف محروم کردن ، بی بهره کردن ، محروم کردن ، دور کردن ، بیرون کردن ، رها کردن	to deprive someone of the possession of land
disputation	
مباحثه ، ستیزه ، مناظره ، مناظره ، بحث و جدل	debate or argument, formal academic debate
disputatious	
ستیزه جو ، جدلی	(of a person) fond of having heated arguments
disqualify	
محرومیت ، اخراج ، سلب صلاحیت کردن از ، شایسته ندانستن ، مردود کردن	to deprive of qualification or fitness
disquiet	
بی آرام کردن ، ناراحت کردن ، اسوده نگذاشتن ، اشفتن ، مضطرب ساختن ، بی قراری ، نارامی	make (someone) worried or anxious
disquietude	

بی قراری، دلواپسی، تشویش، دل شوره، تاسگی، اضطراب، تلواسه، دل شوریدگی، اشفتگی، ناراحتی	a state of uneasiness or anxiety
disregard	
نادیده گرفتن ، اعتنا نکردن ، عدم رعایت	to ignore
disreputable	
بدنام ، بی اعتبار مایه رسوایی	not respectable, lacking repute, discreditable
disrepute	
بی ابرویی ، بدنامی ، رسوایی ، بی احترامی	a loss or lack of credit or repute
disrobe	
لباس درآوردن ، برهنه کردن	to undress someone or something
disrupt	
(از هم) پاره کردن، درهم دریدن، چند تکه کردن، لخت کردن، (جلسه و مذاکره و غیره) مختل کردن، به هم زدن، منقطع کردن، درهم گسیختن	to throw into confusion or disorder
dissatisfy	
ناخرسند کردن ، ناراضی کردن ، ناخشنود کردن ، رنجانیدن	to fail to satisfy
dissect	
کالبدشکافی کردن ، تشریح کردن ، (مج) موشکافی کردن	to cut apart (something) to study its anatomy
dissection	
کالبد شکافی ، تشریح ، کالبدشکافی ، قطع ، برش ، تجزیه	the act of dissecting, or something dissected
dissemble	

تلبیس کردن ، تدلیس کردن ، پنهان کردن ، وانمود کردن ، بهانه کردن ، نادیده گرفتن	to disguise or conceal something, to feign
disseminate	
منتشر کردن، اشاعه دادن، (تخم) پاشیدن، پراکندن، افشاندن، پراشیدن، تخم کاشتن	to scatter or spread widely, broadcast
dissension	
عدم توافق، اختلاف عقیده، ناهمسازی، مناقشه، نفاق، تفرقه، ناهم اندیشی، شقاق	an act of expressing dissent, especially spoken
dissent	
اختلاف عقیده داشتن با، ناهم اندیش بودن، (عقاید و رسوم کلیسای خود را) رد کردن، از دین برگشتن، مخالفت (عقیدتی و مذهبی)، (حقوق - بیان عقیده ی اقلیت در مورد به خصوص) دگراندیشی، (مذهب) ناهم رایبی، ناهم اندیشی، اختلاف عقیده داشتن، جداشدن، نفاق داشتن	to differ in opinion
dissentient	
مخالف عقیده اکثریت ، مخالف ، معاند	in opposition to a majority or official opinion
dissentious	
ستیزه گر ، نزاع جو ، موردنزاع	not in agreement or harmony
dissertation	
مقاله ، رساله ، بحث ، پایان نامه ، تز	a written essay, or thesis, especially for a doctoral degree
disservice	
زیان، آسیب، لطمه، کار زیان بخش، بدخدمتی، آزار، بدی، صدمه	an ill turn or injury

dissever	
جدا کردن ، بریدن ، جدا شدن	to separate, split apart
dissidence	
مخالف ، اختلاف رای ، عدم توافق	protest against official policy
dissident	
مخالف (عقیده عموم) ، معاند ، ناموافق	a person who opposes official policy
dissimilar	
ناجور ، بی شباهت ، غیرمشابه ، مختلف ، دگرگون ، ناهمسان ، ناهمانند	not similar, unlike, different
dissimulate	
پنهان کردن ، بر روی خود نیاوردن ، دورویی کردن ، فریب دادن	to disguise or conceal under a false appearance
dissipate	
پراکندگی کردن ، از هم پاشیدن ، اسراف کردن	to drive away, disperse
dissipation	
تفریط ، اسراف ، پراکندگی ، عیاشی ، اتلاف	squandering of money, energy, or resources
dissolute	
هرزه ، فاجر ، بداخلاق ، ازروی هرزگی ، فاسد	lax in morals, licentious
dissolution	
فروپاشی ، انحلال ، زوال ، فسخ ، حل ، وشایش ، وارفتگی ، پراکاو ، تجزیه ، فساد ، از هم پاشیدگی	the termination of an organized body or legislative assembly
dissolve	
آبگونه شدن ، به صورت مایع درآمدن یا درآوردن ، آب شدن یا کردن ، حل شدن یا کردن ، وارفتن	to make a solution of, by mixing with a liquid

از هم پاشیدن، فروپاشیدن، متلاشی شدن، از بین رفتن یا بردن، منحل شدن یا کردن، فسخ کردن یا شدن، دستخوش (چیزی) شدن، برطرف کردن، زایل کردن یا شدن، از میان رفتن، ناپدید کردن یا شدن، اب کردن، حل کردن، گداختن، فس کردن، منحل کردن	
dissonance	
ناهمگنی، اختلاف، ناسازگاری، (موسیقی) ناهم خوانی، ناسازی، ناهمسازی، تنافر، ناموزونی (در مقابل: consonance)، اختلاط اصوات و آهنگ های ناموزون، ناجوری، ناهنجاری	inharmonious or harsh sound, cacophany
dissonant	
ناجور ، بدآهنگ ، ناموزون ، ناهنجار	unsuitable in combination
dissuade	
منصرف کردن ، بازداشتن (کسی) از امری) ، دلسردکردن	to convince not to try or do
dissuasion	
منع ، بازداشت ، انصراف ، دلسردسازی ، بازداری	the act or an instance of persuading against
distemper	
کج خلقی ، ناراحت کردن ، مرض هاری	to disturb and disorder, hence to make sick
distend	
بادکردن ، بزرگ کردن ، متورم شدن	to extend or expand, as from internal pressure, to swell
distensible	
بادکردنی ، انبساط پذیر	capable of swelling or stretching

distill	
تقطیر شدن ، عرق گرفتن از ، چکاندن	to make something (esp. a liquid) in this way
distillate	
محصول تقطیر ، عرق ، عصاره	something formed by distilling
distillation	
تقطیر ، عرق کشی ، شیر کشی ، عصاره گیری	the act of pouring out or falling in drops
distiller	
عرق کش ، تقطیر کننده ، دستگاه تقطیر	a person who owns, works in or operates a distillery
distinction	
تمیز ، فرق ، امتیاز ، برتری ، ترجیح ، رجحان ، تشخیص	a difference or contrast between similar things or people
distinguish	
تمیز دادن ، تشخیص دادن ، دیفرانسیل گرفتن ، دیدن ، مشهور کردن ، وجه تمایز قائل شدن	to see someone or something as different from others
distort	
شکسته شدن ، خمیدن ، بد شکل کردن ، کج کردن ، تحریف کردن ، از شکل طبیعی انداختن	to bring something out of shape
distrain	
گروکشیدن ، فشار دادن ، توقیف کردن ، ضبط اموال	to squeeze, press, to constrain, oppress
distrainor	
ضبط کننده	one who distrains, the party distraining goods or chattels
distraught	
پریشان حواس ، شوریده ، ناراحت	deeply upset and agitated
distrust	

بی اعتمادی ، بدگمانی ، سوءظن ، اعتماد نداشتن	to put no trust in, to have no confidence in
disunion	
جدایی ، جداشدگی ، انفصال ، نفاق ، عدم اتفاق	separation of a union
disyllable	
کلمه یاقافیه دوهجایی	a word comprising two syllables
dither	
لرزیدن ، (درمجاوره)دودل بودن ، هیجان	to be uncertain or unable to make a decision about something
diurnal	
روزانه ، مربوط به روز ، جانورانی که درروزفعالیت دارند	happening during daylight, or active during that time
diva	
سردسته زنان خواننده اپرا	any female celebrity, usually a well known singer or actress
divagation	
سرگردانی ، پریشان گویی	straying off from a course or way
divergence	
تباين ، انشعاب ، واگرایی	a difference or conflict in opinions, interests, wishes, etc
divergent	
واگرا ، متباعد ، انشعاب پذیر ، منشعب ، (مجازی) مختلف	tending to be different or develop in different directions
diverse	
متضاد ، متنوع ، مخالف ، گوناگون ، مختلف ، متغیر ، متمایز	showing a great deal of variety
diversion	
تغییر مسیر ، تغییر جهت ، واسویی ، دگرسویی ، انحراف ، وراهی ، واراهگی ، (به ویژه ارتش) منحرف سازی توجه ، اغفال دشمن ، وانمود ،	an instance of turning something aside from its course

سرگرمی، وسیله ی تفریح و تنوع، تفریح، عمل پی گم کردن، انحراف از جهتی	
diversity	
تنوع ، گوناگونی ، تفاوت	the quality of being different
divert	
منحرف شدن ، منحرف کردن ، متوجه کردن ، معطوف داشتن	to turn aside from a course
divest	
بی بهره کردن ، محروم کردن ، عاری کردن	to undress, disrobe
divination	
غیب گویی ، پیش گویی ، فال گیری ، تفال ، حدس درست	the practice of foretelling the future by supernatural means
divine	
خدایی ، یزدانی ، الهی ، کشیش ، استنباط کردن ، غیب گویی کردن	to foretell (something), especially by the use of divination
divinity	
خدا ، الوهیت ، الهیات	the property of being divine, of being like a god or god
divisible	
قابل تقسیم ، قابل قسمت ، بخش پذیر	capable of being divided without a remainder
divisive	
تفرقه انداز ، تقسیم کننده	having a quality that divides or separates
divisor	
ریاضی) مقسوم علیه ، بخشی	a number or expression that another is to be divided by
divulge	
فاش کردن ، افشاء کردن ، بروز دادن	to tell (a secret) so that it may become generally known
divulgence	

افشاگری، فاش سازی، آشکار سازی، پرده دری (divulgement هم می گویند)، افشاء	the act of making known (private or sensitive information)
docile	
رام ، سر براه ، تعلیم بردار ، مطیع	yielding to control or supervision, direction, or management
docket	
دفتر اوقات محکمه ، دفتر تعیین وقت دادگاه ، فهرست محتوی بسته ارسالی ، لیست محتوای بسته بندی ، دفتر ثبت دعاوی حقوقی ، ثبت کردن	a calendar or list of cases for trial
doctrine	
تعالیم ، افراس ، افراه ، عقیده ، اصول ، حکمت ، تعلیم ، گفته	a belief or tenet, especially about theological matters
doe	
گوزن ماده ، خرگوش ماده	the female of the deer, antelope, and certain other animals
doff	
دراوردن ، لباس کندن ، طفره رفتن	to remove a hat as a greeting or mark of respect
dogged	
سرسخت ، یکدنده ، لجوج ، سخت ، ترشرو	persistent in effort, stubbornly tenacious
doggerel	
شعر بد ، شعر بند تنبانی	verse or words that are badly written or expressed
dogma	
عقیده دینی ، اصول عقاید ، عقاید تعصب امیز	an official system of tenets, laid down by an authority
dogmatic	
جزمی ، متعصب ، کوتاه فکر	opinionated, pragmatic
dogmatize	

امرانه اظهار عقیده کردن ، مقتدرانه سخن گفتن ، تعصب مذهبی نشان دادن	to treat something as dogma
doleful	
اندوهناک، ماتم زده، سوگوار، غم انگیز، اندوهبار (نادر): dolesome هم می گویند، مغموم، محزون	mournful, bringing feelings of sadness
dolesome	
اندوهناک، غمگین	doleful, dismal, gloomy
dolor	
مرض دردناک ، ناله ، اندوه ، پیشانی	sorrow, grief, misery or anguish
dolorous	
ماتم انگیز، سوگ انگیز، اندوهگین، اندوه زده، غم زده، محنت زا، دردناک	feeling or expressing great sorrow or distress
dolt	
آدم کند ذهن، تهی مغز، کالیوه، لاده، دیرآموز، کودن، کلیاوه، ابله، کله خر، احمقانه رفتار کردن	a stupid person
domain	
ملک ، زمین ، قلمرو ، حوزه ، دایره ، املاک خالصه	a geographic area owned by a single person or organization
domestic	
داخلی ، محلی ، خانگی ، خانوادگی ، اهلی ، رام ، بومی ، خانه دار ، مستخدم یا خادمه	of or relating to the home
domesticity	
حالت اهلی ، زندگانی خانگی ، رام شدگی	affection for the home and its material comforts

domicile	
منزل ، اقامتگاه ، محل اقامت ، مقر ، خانه ، مسکن دادن	a home or residence
dominance	
تسلط ، نفوذ ، غلبه	power and influence over others
dominant	
حاکم ، حکم فرما ، سلطه گر ، چیره ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، غالب ، برجسته ، نمایان ، عمده ، مشرف ، متعال ، مقتدر ، مافوق ، برتر	most important, powerful, or influential
dominate	
چیره شدن ، حکمفرما بودن ، تسلط داشتن ، تفوق یافتن	to govern, rule or control by superior authority or power
domination	
سلطه ، تسلط ، غلبه ، استیلا ، تفوق ، تحکم ، چیرگی	the exercise of control or influence over something
domineer	
سلطه جویی کردن ، تحکم کردن ، مستبدانه حکومت کردن	to rule over or control arbitrarily or arrogantly
don	
اقا ، لرد یا نجیب زاده ، رئیس یا استاد یا عضو دانشکده ، پوشیدن ، برتن کردن	to put on (clothes)
donator	
اهدا کننده	one who donates
donee	
متهب ، گیرنده هدیه ، گیرنده هبه ، موهب الیه	someone who receives a gift from a donor
donor	

هدیه کننده ، دهنده ، اعطاء کننده ، بخشنده ، واهب ، هبه کننده	one who donates, typically, money
dormant	
خوابیده، خسبیده، در خواب، تعطیل، ناکنش ور، غیرفعال، (به ویژه در مورد آتش فشان و گیاه و بیماری) خفته، خاموش، در کمون، نهفته، (نشان های نجابت خانوادگی) غنوده، (مجازی) پنهان، (جانورشناسی) زمستان خواب، در حال خواب زمستانی، آرمیده، ساکت، در حال کمون	inactive, idle
dotard	
پیر و خرفت، فرتوت، کاهل، ادم کور ذهن، خرفت، پیر یاوه گو	a person with impaired intellect, especially an old person
doublet	
انتن دوبله ، رمز نویسی دوبله ، کلیجه ، نوعی یل یا نیم تنه ، لنگه ، قرین	a close-fitting jacket, men's wear in the renaissance
dour	
خیره سر ، سرسخت ، لجوج	stern, harsh and forbidding
dowdy	
زن شلخته ، کهنه ، بی عرضه	plain and unfashionable in style or dress
dowry	
جهاز ، جهیزیه ، (م) کابین ، مهریه	the money, or goods a wife brings to her husband at marriage
drachma	
درهم، پول نقره یونان باستان	the currency of greece until 2001, with the symbol ?
dragnet	
تور یا دام (مثل تور ماهیگیری)	a net dragged across the bottom of a body of water
dragoon	

سواره نظام، سواره نظام را هدایت کردن، بزور شکنجه بکاری واداشتن	to force someone into doing something, to coerce
drainage	
خشک اندازی، زهکشی، زیر اب زنی	a removal of surface and sub-surface water from a given area
dramatist	
نمایش نامه نویس، نمایش پرداز	playwright
dramatize	
بشکل درام یا نمایش درآوردن	to adapt a literary work so that it can be performed
drastic	
موثر، قوی، جدی، عنیف، کاری، شدید	extreme, severe
drawl	
کشیدن، کشیده حرف زدن، اهسته و کشیده ادا کردن	to speak in a slow, lazy way with prolonged vowel sounds
drivel	
گلیز، اب دهان جاری ساختن، از دهن یا بینی جاری شدن، دری وری سخن گفتن	childish, silly or meaningless talk
droll	
خنده اور، مضحک، مسخره امیز، لودگی کردن	amusing in an odd way
drone	
خودرو یا هواپیمای بدون راننده یا خلبان هواپیمای مدل با کنترل دور، زنبور عسل نر، سخن یکنواخت، وزوز کردن، یکنواخت سخن گفتن	to produce a low-pitched hum or buzz
dross	
پس مانده، کف روی سطح فلزات مذاب، مواد خارجی، تفاله	something regarded as worthless, rubbish

drought	
خشکی ، خشک سالی ، تنگی ، (ک) تشنگی	a period of dry weather, especially injurious to crops
drowsy	
خواب الود ، چرت زن ، کسل کننده	inclined to drowse, heavy with sleepiness, lethargic, dozy
drub	
کتک زدن ، چوب زدن ، شکست دادن	to hit or beat (someone) repeatedly, thrash
drudgery	
جان کنی ، کار پرزحمت	tedious, menial and exhausting work
dubious	
مبهم ، پوشیده ، نا آشکار ، سربسته ، مشکوک ، اندیدمند ، دو دل ، مردد ، بدبین ، بدگمان ، شک دار ، (نتیجه) نامعلوم ، ناهویدا ، ندانستنی ، dubitable : مورد شک	hesitating or doubting
duckling	
جوجه اردک ، بچه اردک	a young duck
ductile	
لوله شو ، نرم ، قابل انبساط ، هادی ، مجرای	capable of being made into thin wire without breaking
duet	
موسیقی (قطعه موسیقی یا آواز دو نفری ، دو نفری خواندن ، دو نفری نواختن	a performance by two people, esp. musicians
dulcet	
شیرین ، ملیح ، نوعی الت موسیقی	sweet and soothing
dun	
(رنگ) قهوه ای مایل به خاکستری ، (اسب) کهر ، سمند ، ماهی گیری با	to ask or beset a debtor for payment

<p>قلاب) طعمه ی مصنوعی قهوه ای رنگ، (مکررا و با سماجت) طلبکاری کردن، (مرتبا) آزار دادن، اذیت کردن، به ستوه آوردن یا آمدن، رنگ قهوه ای کمرنگ، خاکی، سماجت کردن، آزار دادن</p>	
dupe	
<p>آدم ابله، گول، گولو، گول خورده، فریب خورده، گول زدن، فریب دادن ، آدم گول خور، ساده لوح</p>	to swindle, deceive, or trick
duplex	
<p>دو رشته ای ، مدار دو طرفه یا دوسیمه ، مدار دوپلکس مدار دوجزئی ، مضاعف ، دورشته ای ، دولایی ، دوتایی ، دوسمتی ، خانه دو خانواری</p>	something having two parts
duplicity	
<p>دورویی ، دورنگی ، تزویر ، ریا ، دولایی</p>	deceitfulness, double dealing
durance	
<p>حبس ، محبوسیت ، توقیف</p>	confinement or restraint by force, imprisonment
duration	
<p>مدت ادامه ، مدت ، استمرار ، طی ، سختی ، بقاء</p>	an amount of time or a particular time interval
duress	
<p>سختی ، سفتی ، محکمی ، شدت ، رفتار خشن وتند ، اکراه ، اجبار</p>	coercion, compulsion by threat or force
duteous	
<p>گماشت شناس ، وظیفه شناس ، مطیع ، فروتن ، حلیم</p>	willingly obedient out of a sense of duty and respect
dutiable	

گمرک بردار	on which duty must be paid when imported or sold
dutiful	
گماشت شناس ، وظیفه شناس	accepting of one's obligations and willing to do them well
dwindle	
رفته رفته کوچک شدن ، تدریجا کاهش یافتن ، کم شدن ، تحلیل رفتن	to decrease, shrink, diminish, reduce in size
dynamic	
بالان ، قوه ای ، متحرک ، نیروی درونی ، نیروی مستقر ، نیروی فعاله درونی ، وابسته به نیروی محرکه ، جنباننده ، حرکتی ، شخص پراثری ، پویا	characterized by constant change, activity, or progress
dyne	
دین (واحد نیرو) –	a unit of force in the cgs system. symbol: dyn
earnest	
جدی ، دلگرم ، با حرارت ، مشتاق ، صمیمانه ، سنگین ، علاقه شدید به چیزی ، وثیقه ، بیعانه	ardent in the pursuit of an object, eager to obtain or do
earthenware	
سفالین ، سفال ، ظروف گلی ، گل سفالی	pottery of baked or hardened clay
eatable	
خوردنی ، ماکول	able to be eaten, edible
ebullient	
احساساتی ، پر هیجان ، با حرارت ، گرم ، جوشان	cheerful and full of energy
eccentric	
خارج از مرکز ، مختلف المرکز ، برون مرکزی ، خروج از مرکز	unconventional and slightly strange

eccentricity	
لنگی ، گریز یا خروج از مرکز ، خروج از مرکز ، دوری از مرکز ، گریز از مرکز ، غرابت ، بی قاعدگی	oddity, peculiarity
echelon	
مرتبہ ، درجہ ، طبقہ سلسلہ مراتب ، پلکانی ، ستون پلہ ، بصورت پلکان در آوردن ، پلہ ، رده	a level or rank in an organization
eclat	
روشنی خیره کننده ، درخشش ، افتضاح ، سروصدا زیاد	brilliance of success or effort, splendor
eclectic	
گلچین کننده ، از هر جا گزیننده ، منتخبات	made up of things selected from various sources
eclipse	
گرفتگی ، گرفت ، کسوف یا خسوف ، تحت الشعاع قرار دادن	the complete or partial interception of light from a star
economize	
صرفه جویی کردن ، رعایت اقتصاد کردن	to avoid waste or extravagance
ecstasy	
وجد ، خلسه ، حظ یا خوشی زیاد	intense pleasure
ecstatic	
نشئه شده ، بوجد آمده ، نشئه ای ، جذبه ای	feeling or characterized by extreme happiness
ecumenical	
جهانی ، مربوط به سرتاسر جهان (مخصوصا در مورد کلیساها گفته میشود) ، عام	interdenominational, sometimes by extension, interreligious
edible	

خوردنی ، ماکول ، چیز خوردنی ، خوراکی	that can be eaten without harm, non-toxic to humans
edict	
فرمان ، حکم ، قانون	a proclamation of law or other authoritative command
edifice	
عمارت ، ساختمان بزرگ مانند کلیسا	a building, esp. a large and imposing one
edify	
تهذیب کردن ، اخلاق آموختن ، تقدیس کردن ، تقویت کردن	to instruct or improve (someone) morally or intellectually
editorial	
سرمقاله	of, or relating to the preparing of material for publication
educe	
در کشیدن از، (اطلاع یا واکنش و غیره) کسب کردن، استخراج کردن، استنتاج کردن، استنباط کردن، گرفتن	to draw out or bring out, elicit or evoke
efface	
امحاء ، پاک کردن ، محو کردن ، ستردن ، زدودن	to erase (a mark) from the surface
effective	
سرباز آماده به خدمت ، مفید ، کارگر ، کاری ، عامل موثر ، قابل اجرا	successful in producing a desired or intended result
effectual	
تولید کننده ی اثر دلخواه (کاری ،) موثر ، برگر ، مفید ، ثمربخش ، برآور ، واقعی ، موجود ، دارای ارزش قانونی (معتبر ، قانونی ، قابل اجرا ، انجام شدنی	producing the intended result, entirely adequate

effeminacy	
زن صفتی	the quality of showing feminine traits (in a man)
effeminate	
زن صفت ، نرم ، سست ، بیرنگ ، نامرد	(of a man) showing traits regarded as typical of a woman
effervesce	
جوشیدن ، کف کردن ، جوش زدن ، گازدار کردن (مشروبات وغیره)	to emit small bubbles of dissolved gas, to froth or fizz
effervescent	
گازدار	giving off bubbles, fizzy
effete	
نازا، عقیم، نابارور، (گیاه یا جاندار) بی حال، از کار افتاده، وامانده، ناتوان (در اثر عیاشی و خوش گذرانی)، فرسوده، نیروی خود را ازدست داده	of substances, quantities etc: exhausted, spent, worn-out
efficacious	
دارای تاثیر دلخواه (ثمربخش، سودآور، نتیجه بخش، موثر، مفید)	effective
efficacy	
اثر، فایده، (تاثیر دلخواه) ثمربخشی، اثر، سودمندی، درجه تاثیر	the ability to produce a desired or intended result
efficiency	
ضریب انتفاع ، درجه تاثیر ، اثر بخشی ، کارایی وسیله یا نفر شایستگی ، قابلیت ، کارآمدی ، کفایت ، عرضه ، میزان لیاقت ، تولید ، کارایی ، فعالیت مفید ، بازده ، بهره وری ، راندمان	the extent to which time is well used for the intended task
efficient	

بهره ور ، موثر ، کارآمد ، با کفایت ، کارا	making good use of time or energy
effigy	
تصویر برجسته ، صورت ، تمثال تهیه کردن ، پیکرک	a dummy or crude representation of something that is hated
efflorescence	
شوره زدگی ، شکوفایی ، شکفتگی ، شوره زنی	the state or a period of flowering
efflorescent	
متبلورشونده ، پوشیده از گرداملاح ، شوره زده	bursting into flower
effluvium	
جریان (درالکتریسته و نور و مغناطیس) ، پخش بخارج ، هوای گرفته و خفه ، استشمام هوای خفه و گرفته	a gaseous or vaporous emission, especially a foul odour
effrontery	
جسارت ، گستاخی ، بیشرمی ، چیرگی	insolent or impertinent behavior
effulgence	
تابش ، درخشندگی ، شکوه	a state of being bright and radiant, splendor, brilliance
effulgent	
درخشنده	shining, resplendent, with radiant splendor
effuse	
بیرون ریختن از ، ریختن (خون) پاشیدن ، پخش کردن ، پراکنده و متفرق	to give (a liquid, light, smell, or quality)
effusion	
برون ریزی ، نشد ، ریزش ، (مجازی) اضافه ، جریان بزور ، تظاهر ، فوران	an outpouring of liquid

effusive	
فوران کننده ، پر حرارت و علاقه	expressing feelings in an unrestrained or heartfelt manner
egalitarian	
طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای	characterized by equality for all people
egocentric	
خودپسندی ، خود بین ، خودمدار	regarding the self as the center of all things
egoism	
اگوئیسم ، خودپرستی ، خودخواهی	the tendency to think of self and self-interest
egoist	
خودپرست	a conceited and self-centered person
egotism	
خودپرستی ، منت ، خودستانی ، خود بینی ، خودپسندی	a tendency to talk excessively about oneself
egotist	
خودپرست	a person who talks excessively about himself
egregious	
فاحش ، بزرگ ، برجسته ، نمایان ، انگشت نما	outstandingly bad, shocking
egress	
خروج ، خروجی ، دررو ، خارج شدن	to exit or leave, to go or come out
elaborate	
ساخت استاد ، پرکار ، استادانه درست شده ، بزحمت درست شده ، به زحمت ساختن ، دارای جزئیات ، بادقت شرح دادن	to give further detail or explanation (about)
elapse	
فوت شدن ، گذشتن ، منقضی شدن ، سپری شدن ، سقوط	to pass or move by

elasticity	
الاستیسیته ، بر جهندگی ، جهمندی ، کشسانی ، کشاوری ، نوانی ، جهندگی ، خاصیت فنری ، قابلیت ارتجاع و خم شدن ، کشش ، قابلیت ارتجاعی	flexibility, resilience, adaptability
elated	
شاد ، جست و خیز کننده	very happy or proud, jubilant, in high spirits
electrolysis	
تجزیه الکتریکی ، تجزیه جسمی بوسیله جریان برق	the passage of an electric current through an electrolyte
electrotype	
چاپ برقی ، چاپ بوسیله برق ، گراورسازی برقی ، بوسیله برق چاپ کردن ، برق نگاری	to make such a plate
eleemosynary	
خیرات ، صدقه خوری ، وابسته به صدقه ، خیراتی	relating to charity, alms, or almsgiving
elegy	
مرثیه ، نوحه ، سوگنامه ، زخ ، سوگچامه ، سوگ شعر	a mournful or plaintive poem, a funeral song
elicit	
بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، استنباط کردن	to evoke, obtain, or provoke as a response or answer
eligible	
شایسته انتخاب ، قابل انتخاب ، واجد شرایط ، مطلوب	having the right to do or obtain something
eliminate	
زدودن ، حذف کردن ، محو کردن ، (از معادله) بیرون کردن ، رفع کردن ، برطرف کردن	to completely destroy (a thing) so that it no longer exists

elite	
برگزیدگان ، سرامدن ، برگزیدن ، نخبه ، زبده ، گلچین ، ممتاز	of high birth or social position, aristocratic or patrician
elixir	
اکسیر، کناد (که می پنداشتند فلزات را تبدیل به طلا می کند و یا عمر جاودانی می دهد)، معجون جوانی، آب زندگانی	a liquid which converts lead to gold
elliptical	
بیضی شکل ، مقدر ، مستتر	in a shape reminding of an ellipse, oval
elocution	
شیوه سخنوری ، حس تقریر ، سخن سرایی	the skill of a clear and expressive speech
eloquence	
شیوایی ، سخنوری ، علم فصاحت ، علم بیان	the quality of artistry and persuasiveness in language
eloquent	
فصیح ، شیوا ، سخنور ، سخن ارا	fluently persuasive and articulate
elucidate	
روشن کردن ، توضیح دادن ، شفاف ، روشن	to make clear, to clarify, to shed light upon
elude	
گریختن (با حيله یا سرعت و غیره)، فرار کردن، جیم شدن، گیر نیافتادن، به یاد نیاوردن، به خاطر خطور نکردن، اجتناب کردن از، طفره زدن، دوری کردن از	to evade, or escape from someone or something through skill
elusion	
گریز ، طفره ، اغفال ، اجتناب	the act, or abstract properties, of eluding
elusive	

گریزان ، فراری ، کسی که از دیگران دوری میکند ، طفره زن	evading capture, comprehension or remembrance
emaciate	
لاغر کردن ، نزار کردن ، بی قوت کردن ، تحلیل رفتن	to make extremely thin or wasted
emanate	
ساطع شدن ، ناشی شدن ، سرچشمه گرفتن ، بیرون آمدن ، جاری شدن ، تجلی کردن	to come from a source, stem out of
emancipate	
از قید رها کردن ، از زیر سلطه خارج کردن	to set free from the power of another, to liberate, as:
embargo	
توقیف کردن ، توقیف کشتی در بندر ، ممنوعیت ، تحریم ، مانع ، محظور	any restriction placed on commerce by a government
embark	
سوار کردن وسایل و بار در کشتی یا خودرو سوار شدن ، درکشتی سوار کردن ، درکشتی گذاشتن ، عازم شدن ، شروع کردن	to get on a boat or ship or (outside the usa) an aeroplane
embarrass	
دست پاچه کردن ، برآشفتن ، خجالت دادن ، شرمسار شدن	to cause confusion and shame to, disconcert, abash
embellish	
آذین کردن، تزیین کردن، آراستن، زیبا ساختن، زیباسازی کردن، مزین کردن، (گزارش یا شرح را با افزودن جزییات اضافی و معمولاً ساختگی) دستکاری کردن، دارای آب و تاب کردن، بهسازی کردن، پیراستن، (موسیقی - با افزودن	to make something more entertaining by adding extra details

جزئیات و نت های اضافی) آهنگ را زیباتر کردن، آوا افزایی کردن، ارایش کردن، ارایش دادن، زینت دادن، زیبا کردن	
embezzle	
اختلاس کردن، به جیب زدن، (پول) بلند کردن، دستبرد زدن به، حیف و میل کردن، دزدیدن، بالا کشیدن	to steal or misappropriate money one has been trusted with
emblazon	
بانشانه های نجابت خانوادگی اراستن ، تعریف کردن	to adorn with prominent markings
emblem	
نشانه ، علامت ، شعار ، (ک) تمثیل ، با علایم نشان دادن	a representative symbol, such as a trademark or logo
embodiment	
تجسم ، در برداری ، تضمین ، درج	a tangible or visible form of an idea, quality, or feeling
embody	
جسم دادن (به) ، مجسم کردن ، دربرداشتن ، متضمن بودن	to represent in a physical form, to incarnate or personify
embolden	
تشجیع کردن ، جسور کردن	to render (someone) more bold or courageous
embolism	
انسداد جریان خون ، بستگی راه رگ	an obstruction or occlusion of an artery
embroil	
به نزاع انداختن ، میانه برهم زدن ، دچار کردن ، اشفته کردن	to draw into a situation, to cause to be involved
emend	
حک و اصلاح (متن علمی یا ادبی) کردن، بهتر کردن، اصلاح کردن،	make corrections and improvements to a text

تصحیح کردن، درست کردن، غلط گیری کردن	
emerge	
پدیدار شدن ، بیرون آمدن	to come into view
emergence	
امر فوق العاده و غیره منتظره ، حتمی ، ناگه آینده ، اورژانس	the act of coming forth from envelopment or concealment
emergent	
بیرون آینده ، طالع ، (مجازی) براینده ، ناشی ، مبرم ، مضر ، اثرات ناشیه ، معلول	in the process
emeritus	
شاینده ، متقاعد ، افتخارا از خدمت معاف شده ، بازنشسته	having retired but retaining his title as an honor
emigrant	
مهاجر، برون کوچگر، کوچ کننده	someone who leaves a country to settle in a new country
emigrate	
از داخل به خارج از کشور (مهاجرت کردن نه بالعکس - واروی: درون کوچ کردن برون کوچ کردن، برون کوچیدن، مهاجرت کردن، بکشور دیگر رفتن	to leave the country in which one lives and settle elsewhere
eminence	
عالی رتبه ، عالیجناب ، (پزشکی) برآمدگی ، بزرگی ، جاه ، مقام ، تعالی ، بلندی ، برجستگی	someone of high rank, reputation or social station
eminent	
برجسته ، بلند ، متعال ، (مجازی) بزرگ ، والا مقام ، هویدا	(a person) famous and respected within a particular sphere
emissary	

جاسوس ، مامور سری ، فرستاده	a person sent on a special mission
emit	
تشعشع کردن ، ساطع کردن ، بیرون دادن ، خارج کردن ، بیرون ریختن ، انتشار نور ، منتشر کردن	to send out or give off
emollient	
نرم کننده ، ملین ، لینت اور	having the quality of softening or soothing the skin
emolument	
حق الزحمه ، فوق العاده ، درآمد ، مواجب ، مداخل ، معونت ، حقوق ، مقرری	payment for an office or employment, compensation for a job
emote	
هیجان بخرج دادن ، هیجان نشان دادن ، (بشوخی) اظهار احساسات کردن	to display emotions openly, especially while acting
empathy	
یکدلی ، (هیپوتیزم و روانشناسی) انتقال فکر ، تلقین	the ability to understand and share the feelings of others
emphasis	
تاکید ، اهمیت ، قوت ، تکیه	special weight given to something considered important
emphasize	
باقوت تلفظ کردن ، تایید کردن (در) ، اهمیت دادن ، نیرو دادن به	to stress, give emphasis or extra weight to (something)
emphatic	
موکد ، تاکید شده ، باقوت تلفظ شده	expressing something forcibly and clearly
empirical	
حریم راه ، تجربی	pertaining to or based on experience
emporium	

بازار بزرگ ، جای بازرگانی ، مرکز فروش	a market place or trading centre, particularly in antiquity
empower	
صاحب اختیار و قدرت کردن ، قدرت دادن ، اختیار دادن ، وکالت دادن	to give permission or power to do something
emulate	
هم چشمی کردن با ، رقابت کردن ، با ، برابری جستن با ، پهلو زدن ، تقلید کردن	to match or surpass (a person or achievement) by imitation
enact	
بصورت قانون درآوردن ، وضع کردن (قانون) تصویب کردن ، نمایش دادن	to make (a bill) into law
enamor	
شیفته کردن ، شیفتن	to attract, to capture
encamp	
خیمه سرا برپا کردن، اردو زدن، اردوگاه ساختن، در اردوگاه (یا خیمه سرا) جادادن، در اردوگاه مستقر شدن، چادر زدن، خیمه برپا کردن، منزل دادن	to build and/or inhabit a camp or temporary shelter
encapsulate	
بصورت کپسول در آوردن ، در کپسول گذاردن ، در محفظه ای قرار دادن	to cover something as if in a capsule
encipher	
سری کردن ، بر رمز نوشتن ، رمز نوشتن ، با رمز درآمیختن	convert (a message or piece of text) into a coded form; encrypt
enclave	

<p>ناحیه ای که کشور بیگانه دور آنرا گرفته باشد ، ناحیه ای که حکومت کشورهای بیگانه آنرا کاملاً احاطه کرده باشد ، تحت محاصره</p>	<p>a country, or part thereof, that is surrounded by another</p>
<p>encomium</p>	
<p>ثنا ، ستایش</p>	<p>a piece of writing that praises someone or something highly</p>
<p>encompass</p>	
<p>دور گرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دارا بودن ، شامل بودن ، دربرگرفتن ، محاصره کردن</p>	<p>to form a circle around, to encircle</p>
<p>encore</p>	
<p>درموسیقی) دوباره بنوازید</p>	<p>to call for an extra performance or repetition</p>
<p>encourage</p>	
<p>ترغیب کردن ، تشویق کردن ، دلگرم کردن ، تشجیح کردن ، تقویت کردن ، پیش بردن ، پروردن</p>	<p>to mentally support, to motivate, give courage</p>
<p>encroach</p>	
<p>تجاوز و تخطی کردن ، دست اندازی کردن ، دست درازی کردن ، تخطی کردن ، تجاوز کردن</p>	<p>to advance gradually and in a way that causes damage</p>
<p>encumber</p>	
<p>سنگین کردن ، اسباب زحمت شدن ، دست و پای (کسی را) گرفتن ، باز داشتن</p>	<p>to load down something with a burden</p>
<p>encumbrance</p>	
<p>بار ، قید ، مانع ، اسباب زحمت ، گرفتاری ، گرو</p>	<p>something that encumbers, a burden that must be carried</p>
<p>encyclical</p>	
<p>بدست چند نفر گشته ، عمومی ، وابسته به بخشنامه پاپ</p>	<p>intended for general circulation</p>

encyclopedia	
دایره المعارف ، دایره العلوم ، دانش جنگ	a book or set of books containing articles on various topics
endanger	
به مخاطره انداختن ، در معرض خطر گذاشتن	to expose to danger, to risk causing harm to
endear	
گران کردن ، عزیز کردن	to make dear or precious
endearment	
عزیز کردن ، گرامی کردن	tending to make dear or beloved
endeavor	
کوشش ، جد و جهد ، سعی بلیغ ، تلاش کردن ، کوشیدن	to attempt through application of effort
endemic	
مختص یک دیار ، بیماری همه گیربومی ، مخصوص اب و هوای یک شهر یا یک کشور	natural to or characteristic of a specific people or place
endorse	
پشت نویسی کردن ، ظهر نویسی کردن ، امضاء کردن ، پشت نویس کردن ، ظهرنویسی کردن ، درپشت سندنوشتن ، امضا کردن ، صحه گذاردن	to support or give one's approval to, especially officially
endow	
بخشیدن (به) ، اعطا کردن (به) ، (به) صیغه اسم مفعول) دارا ، چیزی را وقف کردن ، وقف کردن ، موهبت بخشیدن به	to furnish, as with some talent, faculty, or quality
endue	

ارزانی داشتن به، بخشیدن به، اعطا کردن به، وادار کردن، بخشیدن به	to invest or endow with some gift, quality, or faculty
endurance	
حداکثر، برد عملیاتی، استقامت، تحمل، پایداری	the measure of a person's stamina or persistence
endure	
تحمل کردن، بردباری کردن در برابر، طاقت چیزی را داشتن، تاب چیزی را آوردن	to hold out against, sustain without impairment or yielding
enduring	
پرطقت، بادوام	lasting, permanent, present participle of endure
energetic	
پرتکاپو، کارمایه ای، جدی، کاری ، فعال، دارای انرژی	possessing, exerting, or displaying energy
enervate	
سست کردن، بی رگ کردن، بی حال کردن، جسمنا ضعیف کردن، ناتوان کردن، بی اثر کردن	to deprive of force or strength, weaken
enfeeble	
سست کردن، ضعیف کردن	to make feeble, to weaken
enfranchise	
حق رای دادن به، (از حقوق شهروندی) بهره مند کردن، (از بردگی یا قید و محضور و غیره) رهانیدن، آزاد کردن، از بندگی رهانیدن، معاف کردن، حقوق مدنی اعطا کردن به	to admit to citizenship, especially to grant voting rights
engage	
نامزد (زناشویی) شدن یا بودن، استخدام کردن، (وکیل یا مشاور و	to occupy the attention or efforts

<p>غیره) گرفتن، اجیر کردن، رزرو کردن، از پیش گرفتن، پیش گزین کردن، (به صحبت) گرفتن، (به حرف) مشغول کردن، (توجه و غیره) جلب کردن، به سوی خود کشیدن، اشغال کردن، (با دشمن و غیره) دست و پنجه نرم کردن، درگیر شدن، (چرخ یا گیره یا دنده ی موتور) گیرانداختن، جا انداختن، (دنده) گرفتن، به عهده گرفتن، تقبل کردن، تعهد کردن، ضمانت کردن، پرداختن به، (مکانیک و اتومبیل) توی دنده افتادن، جفت شدن، درهم گیر کردن، جا افتادن، (در اصل) به عنوان وثیقه یا تضمین (وام و غیره) به کار بردن، (مهجور) در تله انداختن، بکارگماشتن، گرفتن، نامزد کردن، متعهد کردن، از پیش سفارش دادن، مجذوب کردن، درهم انداختن، گیر دادن، گرو گذاشتن، گرو دادن، ضامن کردن، عهد کردن، قول دادن</p>	
engender	
<p>تولید نسل کردن ، ابستن شدن (زن) ، ایجاد کردن ، بوجود آمدن</p>	<p>to produce, cause, or give rise to</p>
engrave	
<p>قلم زدن ، گراور کردن ، قلم زدن ، کنده کاری کردن در ، حکاکی کردن ، گراور کردن ، نقش کردن ، منقوش کردن</p>	<p>to carve text or symbols into (something)</p>
engross	

<p>درشت نوشتن ، جلب کردن ، اشغال کردن ، احتکار کردن ، مشغول ، مجذوب</p>	<p>to occupy completely, as the mind or attention</p>
<p>engulf</p>	
<p>غرق کردن در ، غوطه ورساختن ، توی چیزی فروبردن ، فراگرفتن ، خروشان کردن</p>	<p>to overwhelm</p>
<p>enhance</p>	
<p>کمک کردن ، تسهیل کردن ، بالا بردن ، افزودن ، زیاد کردن ، بلند کردن</p>	<p>to raise to a higher degree, intensify, magnify</p>
<p>enigma</p>	
<p>معما ، چیستان ، لغز ، رمز ، بیان مبهم</p>	<p>a puzzling or inexplicable occurrence or situation</p>
<p>enigmatic</p>	
<p>معماسان ، معمایی ، پیچیده و گیج کننده ، سردرگم کننده ، توضیح ناپذیر ، اسرار آمیز</p>	<p>perplexing, mysterious, resembling an enigma</p>
<p>enjoin</p>	
<p>سفارش کردن به ، امر کردن ، مقرر داشتن ، بهم متصل کردن</p>	<p>to lay upon, as an order or command, to order, to charge</p>
<p>enkindle</p>	
<p>روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن</p>	<p>to kindle, to arouse or evoke</p>
<p>enlighten</p>	
<p>روشن فکر کردن ، روشن کردن ، تعلیم دادن</p>	<p>to supply with light, to illuminate</p>
<p>enlist</p>	
<p>نام نویسی (برای خدمت نظام) کردن ، ثبت نام کردن ، به خدمت نظام رفتن یا درآوردن ، (کمک یا حمایت و غیره ی دیگران را) جلب</p>	<p>to join a cause or organization, especially military</p>

<p>in: کردن، بهره گرفتن از، (با شرکت جستن در، برای سربازی گرفتن، نام نویسی کردن، کمک طلب کردن از، در فهرست نوشتن)</p>	
enmity	
<p>عدوان ، دشمنی ، خصومت ، عداوت ، نفرت ، کینه</p>	<p>a feeling or condition of hostility, hatred, animosity</p>
ennoble	
<p>شریف گردانیدن ، شرافت دادن ، بلندکردن ، تجلیل کردن</p>	<p>to bestow with nobility, honour or grace</p>
ennui	
<p>بیزاری ، دل‌تنگی ، ملالت ، خستگی</p>	<p>a listlessness or melancholia caused by boredom, depression</p>
enormity	
<p>غیرعادی ، عظمت ، شرارت زیاد ، ستمگری ، شناخت ، وقاحت ، تجاوز فاحش ، هنگفتی</p>	<p>greatness of size, scope, extent, or influence, immensity</p>
enormous	
<p>بزرگ ، عظیم ، هنگفت</p>	<p>deviating from the norm, unusual, extraordinary</p>
enormousness	
<p>عظمت ، زیادی</p>	<p>great size or magnitude</p>
enrage	
<p>خشمگین کردن ، عصبانی کردن</p>	<p>to fill with rage, to provoke to frenzy or madness</p>
enrapture	
<p>بوجداوردن ، از خود بیخود کردن ، در حال جذب به انداختن</p>	<p>to fill with great delight or joy, to fascinate</p>
ensconce	
<p>غنودن، آرام گرفتن، (با راحتی) قرار گرفتن، جایگزین شدن، (نادر) پنهان کردن، مستور کردن، (نادر) پناه دادن، استحکامات ساختن،</p>	<p>to place in a secure environment</p>

پوشاندن، پناه دادن، پنهان شدن، خودرادرجان پناه جادادن	
enshrine	
در زیارتگاه گذاشتن ، تقدیس کردن ، ضریح ساختن (مج) مقدس و گرامی داشتن	to enclose (a sacred relic etc) in a shrine or chest
enshroud	
در کفن پیچیدن ، کفن کردن ، پوشیدن ، پوشاندن	to cover with (or as if with) a shroud
ensnare	
بدام انداختن ، بغرنج کردن ، گوریده شدن ، خشمگین کردن	to entrap, to catch in a snare or trap
entail	
مستلزم بودن ، شامل بودن ، فراهم کردن ، متضمن بودن ، دربرداشتن ، حمل کردن بر ، حبس یاوقف کردن ، موجب شدن	to imply or require
entangle	
گرفتار کردن ، گرفتارکردن ، گیرانداختن ، پیچیده کردن	to twist in such a manner as not to be easily separated
enthrall	
بنده کردن ، بگلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن	to captivate or charm
enthrone	
بر تخت سلطنت نشاندن ، بلندکردن ، بالابردن	to invest with sovereign or episcopal authority
enthuse	
احساسات را برانگیختن ، غیرت کسی را بخوش آوردن ، جسور و متهور ساختن	to cause (someone) to feel enthusiasm or to be enthusiastic

enthusiastic	
شورمند، پر ذوق، پر اشتیاق، پر شور، وابسته به ذوق و شوق، شورمندانه، مشتاق، علاقه مند	with zealous fervor, excited, motivated
entice	
فریفتن، اغواکردن، تطمیع، بدام کشیدن، جلب کردن	to lure, to attract by arousing desire or hope
entirety	
تمامیت، جمع کل، چیزدرست و دست نخورده	wholeness, fullness, the whole
entomology	
علم حشره شناسی	the branch of zoology dealing with insects
entrails	
درونه، امعاء و احشاء، دل و روده، احشاء و امعاء، اندرونه	the internal parts of the trunk of a body, the intestines
entreat	
درخواست کردن (از) التماس کردن، (به) لابه کردن، استدعا کردن	to treat, or conduct toward, to deal with, to use
entreaty	
التماس، استدعا، تمنا، بیش خواهش، یوبه، یوزه	the act of entreating or beseeching, urgent prayer
entrench	
سنگر کردن، به سنگر رفتن، تجاوز کردن به، خندق کردن، در سنگر قرار دادن	to place in a position of strength, establish firmly
entwine	
بهم پیچیدن، بهم پیچاندن، (مج) بافتن، مثل طناب تابیدن، دراغوش گرفتن	to twist or twine around something (or one another)
enumerate	

شمردن، برشمردن، شماره گذاری کردن، یک یک نام بردن	to mention separately as if in counting, name one by one
enunciate	
مژده دادن ، اعلام کردن ، صریحا گفتن ، تلفظ کردن	to make a definite or systematic statement of
enunciation	
اعلام ، بشارت ، مژده ، مژدگانی	the act of announcing, proclaiming, or making known
envenom	
زهر الودکردن ، رهراگین کردن (مچ) مشوب کردن ، الوده کردن	to make poisonous
envoy	
فرستاده ، مامور ، نماینده ، ایلچی ، مامور سیاسی ، (گ) سخن آخر ، شعر ختامی	a representative, a diplomatic agent
enzyme	
آنزیم، زیما، زیمایه، مواد الی پیچیده ای که در موجود زنده باعک تبدیل موادالی مرکب به مواد ساده تر وقابل جذب می گردد، دیاستاز	a protein that catalyses a biological chemical reaction
ephemeral	
یکروزه ، بیدوام ، یومیه ، زود گذر	lasting a very short time, short-lived, transitory
epic	
حماسی ، شعر رزمی ، حماسه ، رزم نامه	heroic, majestic, impressively great
epicure	
پیرو عقیده اپیکور ، ادم خوش گذران وعیاش ، ابیقوری ، شکم پرست	a person who cultivates a refined taste, connoisseur
epicurean	

عیاش ، ابيقوری	pursuing pleasure, esp. in reference to food or comfort
epicycle	
دایره ای که مرکزش روی محیط دایره بزرگتری است و در مدار دایره بزرگتری حرکت میکند	circle whose centre is on the circumference of a larger one
epicycloid	
برون چرخزاد، برون چرخنما	plane curve made by tracing the path of a point of a circle
epidemic	
همه گیر ، مسری ، واگیر ، بیماری همه گیر ، عالمگیر ، جهانی	like or having to do with an epidemic, widespread
epidermis	
روپوست ، پوست برونی ، بشره ، جلد	the outer, protective layer of the skin of vertebrates
epigram	
مضمون ، لطیفه ، سخن نیشدار ، قطعه هجایی	any witty, ingenious, or pointed saying tersely expressed
epilogue	
سخن آخر ، ختم مقاله ، بخش آخر کتاب یا مقاله	a concluding part added to a literary work, as a novel
epiphany	
تجلی، ظهور، ظهور و تجلی عیسی	a manifestation of a divine or superhuman being
epistemology	
شناخت شناسی ، معرفت شناسی ، مبحث ارزش و حدود معرفت	the branch of philosophy dealing with the study of knowledge
epistle	
رساله ، نامه منظوم	a letter, or a literary composition in the form of a letter
epistolary	
رساله ای ، نامه ای	of or relating to letters, or the writing of letters
epitaph	

نوشته ی روی سنگ قبر (سنگ) نیشته ی گور، گور نگاشت، وفات نامه، نوشته روی سنگ قبر	an inscription on a gravestone in memory of the deceased
epithet	
صفت ، لقب ، عنوان ، کنیه ، اصطلاح	any phrase applied to a person/thing to describe a quality
epitome	
خلاصه، مختصر، خلاصه رءوس مطالب	a person or thing that is typical of a whole class
epitomize	
خلاصه کردن ، متمرکز کردن ، مجسم کردن ، صورت خارجی به چیزی دادن	to serve as a typical example of, typify
epizootic	
منتشر شونده در میان جانوران ، ناخوشی همه گیر حیوانی ، بیماری	like or having to do with an epidemic among animals
epoch	
مبدا تاریخ ، آغاز فصل جدید ، دوره ، عصر تاریخی ، حادثه تاریخی	a period of history, esp. considered remarkable/noteworthy
epode	
بخش سوم غزل یا قصیده ، ورد ، افسونگری	a lyric poem in which a short verse follows a long one
equable	
معتدل، به اندازه، میانه، دادوند، آرام، یکنواخت، هموار، یکجور، ملایم، ثابت	unvarying, calm and steady, constant and uniform
equalize	
مساوی و مانند کردن ، همسانی ، تعدیل ، مساوی کردن ، متحدالشکل کردن	to make equal
equanimity	

متانت ، خودداری ، ملایمت ، آرامی ، قرار ، قضاوت منصفانه ، تعادل فکری ، انصاف ، عدالت	mental or emotional stability or composure, calmness
equestrian	
مربوط به اسب سواری ، اسب سوار ، چابک سوار	of horseback riding or horseback riders
equilibrium	
(فیزیک) هم سنگی، تعادل، هم ترازی، هم ایستایی، ترازمندی، موازنه، هم وزنی، هم ترازویی، تعادل جسمی، تعادل روحی، تن ترازی، روان ترازی، آرامش، سکون	the condition in which competing influences are balanced
equine	
اسبی، وابسته به اسب، اسب سان، اسب مانند	of or relating to a horse or horses
equipoise	
تعادل، توازن، برابری دروزن، متعادل ساختن، به حالت تعادل در آوردن، متوازن کردن	an equal distribution of weight, even balance, equilibrium
equitable	
منصفانه، آزمانه، دادورانه، برابر نگرانه، با انصاف، آزمون، (حقوق) وابسته به قوانین انصاف (رجوع شود به: equity)، وابسته به دادگاه انصاف، متساوی	characterized by equity or fairness, fair, reasonable
equity	
حق صاحبان شرکت ، دارایی شرکاء ، سرمایه ، دارائی خالص ، قاعده انصاف ، انصاف بی غرضی ، تساوی حقوق	the quality of being fair or impartial, fairness
equivalent	

برابری ، مساوی ، معادل ، هم بها ، برابر ، مشابه ، هم قیمت ، مترادف ، هم معنی ، همچند ، هم ارز	similar or identical in value, meaning or effect
equivocal	
دارای دو معنی ، دارای ابهام ، دو پهلوی ، نامعلوم	of doubtful nature or character, questionable, dubious
equivocate	
دو پهلوی حرف زدن ، زبان بازی کردن ، ابهام بکاربردن ، دروغ گفتن	to use unclear expressions, usually in order to mislead
eradicate	
قلع و قمع کردن ، از ریشه کندن	to remove or destroy utterly
erasure	
تراشیدگی ، حک ، جای پاک شدگی	the action of erasing, deletion, obliteration
erode	
فرسودن ، فرساییدن ، خوردن ، ساییدن ، فاسد کردن ، ساییده شدن	to wear away by abrasion, corrosion or chemical reaction
err	
خطا کردن ، در اشتباه بودن ، غلط بودن ، گمراه شدن ، بغلط قضاوت کردن	to make a mistake
errant	
عیار ، اواره ، سرگردان ، حادثه جو ، کمراه ، منحرف ، بدنام	straying from the proper course or standard
erratic	
نامنظم ، سرگردان ، غیر معقول ، متلون ، غیر قابل پیش بینی ، دمدمی مزاج	unsteady, prone to unexpected changes, not consistent
erroneous	

نادرست ، پراز غلط ، غلط ، اشتباه مغلوط ،	containing error, mistaken, incorrect, wrong
ersatz	
جانشین کردن ، تعویض کردن ، جابجا کردن ، بدل	made in imitation, artificial
erudite	
فرجاد ، آموزنده ، عالم ، متبحر ، دانشمندانه	characterized by great knowledge, learned or scholarly
erudition	
فضل و دانش ، دانشوری	knowledge acquired by study, research, etc., learning
escalate	
جنگ و آتش سوزی و غیره) بالا) گرفتن، فزونی یافتن، تشدید کردن، شدید کردن یا شدن، (هر چیز ناخوشایند) زیاد شدن، رسیدن (به مرحله ی بدتر)، از مهار خارج شدن، از دست رفتن، (با پله برقی) بالارفتن یا بردن	to increase (something) in extent or intensity, intensify
eschew	
دوری کردن (از چیز ناخوشایند یا بد)، احتراز کردن، اجتناب کردن، پرهیزیدن، پرهیز کردن	to abstain or keep away from, shun, avoid
esoteric	
محرمانه ، سری ، رمزی ، درونی ، داخلی ، مبهم ، مشکوک	understood by or meant for only a select few
espionage	
جاسوسی کردن ، کسب خبر از دشمن کردن ، جاسوسی	the act or practice of spying
espouse	

عقد کردن ، عقد کردن ، عروسی کردن ، نامزد کردن ، شوهر دادن ، حمایت کردن از ، عقیده داشتن به	to make one's own, adopt or embrace, as a cause
esprit	
حمیت قسمتی ، غرور ، روح ، نشاط ، سرزندگی ، هوش ، ذکاوت	spirit, enthusiasm
espy	
جاسوسی کردن ، دیده بانی کردن ، جاسوس بودن ، بازرسی کردن ، تشخیص دادن	to catch sight or, to perceive with the eyes, to discover
esquire	
اقا ، عنوان روی نامه و امثال آن برای مردها عنوانی که یکدرجه پایین تر از " شوالیه " بوده ، مالک زمین ، ارباب	to attend, wait on, escort
essence	
فروهر ، هستی ، وجود ، ماهیت ، گوهر ، ذات ، اسانس	the inherent nature of a thing or idea
esteem	
قدر ، اعتبار ، اقدام ، رعایت ارزش ، نظر ، شهرت ، ارجمند شمردن ، لایق دانستن ، محترم شمردن	to regard someone with respect
estimable	
تخمین پذیر ، قابل برآورد کردن	worthy of esteem, admirable
estrangle	
دلسرد کردن ، بیگانه کردن ، دور کردن	to cause to feel less close or friendly, alienate
estuary	
کشندان ، مصب ، دهانه رودخانه بزرگی که شتکیل خلیج کوچکی دهد ، مدخل	coastal water body where ocean tides and river water merge

ethereal	
ساخته شده از یا وابسته به فضا و (اثیر) اثیری، فضایی، فرازمانی، فرآسمانی، فرا زمینی، سماوی، ناخاکی، آسمانی، عرشی، ملکوتی، اتری، رقیق، نازک، لطف، روحانی، اثیری، علوی	light, airy, or tenuous, delicate
ethos	
عادات و رسوم قومی ، صفات و شخصیت انسان	characteristic spirit of a culture, era, or community
etymology	
علم اشتقاق لغات ، ریشه جویی ، صرف	the derivation of a word, word origin
eugenic	
وابسته به به نژادی ، صحیح النسب ، از نژاد یانسب خوب ، اصلاح نژادی	of bringing about improvement in produced offspring
eulogize	
ستودن ، ستایش کردن ، مدح کردن ، مداحی کردن ، تشویق کردن	to praise or pay homage to, especially in a formal eulogy
eulogy	
ستایش ، مداحی ، مدح ، ستایشگری ، تشویق	an oration to honor a deceased person, usually at a funeral
euphemism	
حسن تعبیر ، استعمال کلمه ء نیکو و مطلوبی برای موضوع یا کلمه ء نامطلوبی	an indirect expression substituted for an offensive one
euphonious	
خوش صدا ، دلپذیر	pleasant-sounding, agreeable to the ear
euphony	

خوش آهنگی کلمات ، سهولت ادا ، عدم تنافر ، صدای دلپذیر	a pleasing pronunciation of letters and syllables
euphoria	
رضامندی ، خوشی ، خوشحالی ، رضایت ، مشاط	a feeling of happiness, confidence, or well-being
eureka	
یافتم !، پیداش کردم !، من کشف کردم ؛، ابراز پیروزی از اکتشاف	an exclamation of triumph at a discovery
euthanasia	
مرگ اسان ، مرگ یا قتل کسانی که دچار مرض سخت و لاعلاجند(برای تخفیف درد آنها)	the practice of painlessly killing for humane reasons
evacuate	
تخلیه کردن ، اخراج ، تهی کردن ، خالی کردن ، تخلیه مزاج کردن ، ترک کردن ، محروم کردن	to leave or withdraw from
evade	
گریز از دشمن ، طفره زدن از ، گریز زدن از ، ازسرباز کردن ، تجاهل کردن	to get away from by artifice, to avoid by dexterity
evanesce	
کم کم ناپدید شدن ، بتدریج محو و ناپدید شدن(مانند بخار) ، (ریاضی) بطرف صفر میل کردن	to disappear into a mist or dissipate in vapor
evanescence	
محو تدریجی ، فقدان تدریجی ، ناپایداری ، ناپیدی ، غیب زدگی ، زوال تدریجی ، امحاء	to disappear gradually, vanish, fade away
evanescent	
متمایل به محو شدن مانند بخار () یا ابر) محو پذیر، ناپدیدشونده،	vanishing, fading away, fleeting

گریزا، زودگذر، ناپایدار، کوتاه عمر، ناپایا، گذرا، (ساختمان یا بافت یا شکل و غیره) ظریف، لطیف، سبک و نازک (مانند برخی پارچه های توری)، فرانما، (قدیمی) بسیار کوچک، ریزه، غیر محسوس، محو شونده	
evangelical	
انجیلی، پروتستان، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات در اثر ایمان به مسیح بدست میاید نه در اثر کردار و اعمال نیکو، مژده دهنده	pertaining to the gospel(s) of the christian new testament
evangelist	
انجیل نویس، صاحب انجیل، مژده رسان، واعظ بی مواجب	an itinerant or special preacher, especially a revivalist
evasion	
شانه خالی کردن، گریز (از) مسئولیت یا کار و غیره)، طفره، از زیر چیزی در رفتن، تجاهل، اجتناب، قصور (عمدی)، گریزگری، بهانه، حيله، گریز زنی	the act of eluding or avoiding, particularly some pressure
evasive	
گریزان، فرار، طفره زن	tending to avoid making revelations about oneself
eventual	
احتمالی، موكول بانجام شرطی، شرطی، مشروط	happening at some indefinite future time
evert	
برگرداندن، پشت ورو کردن	to turn inside out
evict	

فیصله دادن ، مسترد داشتن ، بیرون کردن ، خارج کردن ، خلع ید کردن	to expel (one or more people) from their property
evidential	
وابسته به گواه (یا شهادت)، متکی به مدرک و دلیل، دارای شاهد و مدرک، مدرکی، شهادتی	of or providing evidence
evince	
نشان دادن ، معلوم کردن ، ابراز داشتن ، موجب شدن ، برانگیختن	to show or demonstrate clearly, to manifest
evocation	
حقوق) احاله بدادگاه بالاتر ، احضار ، احاله پرونده ، یادگار	an act or instance of evoking, a calling forth
evoke	
با خواندن دعا و غیره روح یا شیاطین و غیره را) فراخواندن، احضار کردن، (واکنش یا خاطره یا تصویر ذهنی و غیره را) ایجاد کردن، باز آوردن، انگیزاندن، برانگیختن، متوسل شدن (به ویژه به نام کسی)، یادآور شدن، فراخواندن، برگرداندن، بیرون کشیدن	to cause a thing to manifest in someone's mind
evolution	
فرضیه سیر تکامل ، سیر تکاملی ، تغییر شکل ، تحول ، تکامل تدریجی ، چرخش ، حرکت دورانی ، فرگشت	any process of formation or growth, development
evolve	
باز کردن ، گشادن ، بیرون دادن ، در آوردن ، استنتاج کردن ، نمو کردن	to develop gradually

ewe	
میش ، گوسفند ماده	a female sheep, especially when fully mature
ex officio	
به اعتبار سمت و مقام	by right of position or office
exacerbate	
بدتر کردن ، تشدید کردن ، برانگیختن	to increase the severity, bitterness, or violence of
exact	
به زور مطالبه کردن ، بزور مطالبه کردن ، بزور گرفتن ، تحمیل کردن بر ، درست ، دقیق ، کامل ، صحیح ، عین ، عینا	strictly accurate or correct
exacting	
تحمیل کننده ، تحمیلی ، سنگین ، سخت گیر	rigid or severe in demands or requirements
exaggerate	
اغراق امیز کردن ، بیش از حد واقع شرح دادن ، مبالغه کردن در ، گزافه گویی کردن	to overstate, to describe more than is fact
exalt	
بلند کردن ، متعال کردن ، تجلیل کردن ، تمجید کردن	to raise in rank, honor, power, character, quality
exasperate	
استثنایی، مگری، عالی، ابرروال، فوق العاده، مهست، شگرف، بهمند	to irritate or provoke to a high degree, annoy extremely
exasperation	
تشدید ، غضب	to irritate or provoke to a high degree, annoy extremely
excavate	
گودبرداری ، کاویدن ، حفر کردن ، از خاک درآوردن ، حفاری کردن	to make a hole in (something), to hollow
exceed	

متجاوز بودن از ، متجاوز شدن از ، تجاوز کردن ، متجاوز بودن ، تجاوز کردن از ، بالغ شدن بر ، قدم فراتر نهادن ، تخطی کردن از ، عقب گذاشتن	to be larger, greater than (something)
excel	
برتری داشتن بر ، بهتر بودن از ، تفوق جستن بر	to be better or do better than someone or something
excellence	
شگرفی ، مزیت ، برتری ، خوبی ، تفوق ، رجحان ، فضیلت	the state of possessing good qualities in an eminent degree
exceptionable	
ایراد پذیر ، قابل ایراد ، قابل اعتراض ، واخواست پذیر ، اعتراض پذیر	liable to exception or objection, objectionable
excess	
افزونی ، اضافی ، فزونی ، زیادتی ، زیادی ، افراط ، بی اعتدالی ، اضافه	more than is normal, necessary or specified
excitable	
قابل تحریک ، قابل تهییج ، برانگیختنی	easily excited
excitation	
برانگیزش ، انتشار امواج مخابراتی ، برانگیختگی ، القاء ، هیجان ، تحریک ، برانگیختن ، برآشفتگی	the act of exciting or putting in motion
exclamation	
فریاد ، بانگ ، علامت تعجب ، حرف ندا	a loud calling or crying out, indicative of emotion
exclusion	
اکسکلود ، دفع ، استثناء ، اخراج ، محروم سازی ، ممانعت ، محرومیت	the act of shutting out

excoriate	
تراشیدن ، پوست چیزی را کندن ، پوست کندن از	to denounce or berate severely
excoriation	
پوست رفتگی ، تراش	the act of excoriating or flaying
excrescence	
رویش ناهنجار	something, usually abnormal, growing out of something else
excretion	
دفع ، مدفوع	the process of removing material that has no further utility
excruciate	
دچار درد شدید کردن (دردمند) کردن، (از درد) بی تاب کردن، (دچار ناراحتی یا زجر شدید فکری عذاب روحی دادن، (روحا) کردن زجر دادن، معذب کردن، آزار دادن، (قدیمی) شکنجه کردن، شکنجه کردن، برصلیب اویختن	to inflict intense pain on (someone), to torture
exculpate	
تبرئه کردن ، مبرا کردن ، روسفید کردن ، معذور داشتن	to clear from a charge of guilt or fault, vindicate
excursion	
گشت ، سیر ، گردش بیرون شهر	a brief recreational trip, a journey out of the usual way
excusable	
قابل بخشش و معافیت ، بخشیدنی ، معاف شدنی	possible to excuse
execrable	
ملعون ، مکروه ، نفرت انگیز ، زشت	utterly detestable, abominable, abhorrent
execration	
تنفر ، نفرین ، لعنت ، مایه نفرت ، زشتی	a curse dictated by violent feelings of hatred

executor	
مجری ، مامور اجرا ، وصی ، قیم	a person who performs some duty, job, etc
exegesis	
تفسیر ، تفسیرمتون مذهبی از لحاظ ادبی و فقهی و شرعی و قضایی	critical explanation or interpretation of a text
exemplar	
نمونه ، سرمشق ، نظیر ، مانند ، مثال ، مثل ، نسخه	something fit to be imitated, ideal or model
exemplary	
شایان تقلید ، ستوده ، نمونه و سرمشق	worthy of imitation, commendable
exemplify	
بامثال فهمانیدن ، بانمونه نشان دادن	to show or illustrate by example
exempt	
بخشوده ، آزاد ، مستثنی ، معاف کردن	to grant (someone) freedom or immunity from
exert	
اعمال کردن ، بکار بردن ، اجرا کردن ، نشان دادن	to put in vigorous action
exhale	
بیرون دادن ، زفیرکردن ، دم برآوردن	to expel air from the lungs
exhaustive	
فراگیر ، جامع ، فرسا ، فراشده ، کامل	including every possible element
exhilarate	
سرحال آوردن ، کیفور کردن ، سرکیف آوردن ، کیف دادن یا داشتن ، دلشاد کردن ، به وجد آوردن ، (بسیار) خوشحال کردن ،	to enliven, invigorate, stimulate

سرخوش کردن، نشاط دادن، شادمان کردن، روح بخشیدن	
exhort	
آگاهانیدن، (با پند یا هشدار) تشویق و ترغیب کردن، برحذر کردن یا داشتن، پرهیزاندن، ایزانییدن، نصیحت کردن	to urge, advise, or caution earnestly, admonish urgently
exhume	
از گور درآوردن، نبش قبر کردن، گورشکافی کردن، گور به گور کردن، آشکار کردن، عیان کردن، نمایان کردن، احیا کردن، از خاک در آوردن	to dig out of the ground, to take out of a place of burial
exigency	
وضع اضطراری، حالت فوق العاده، اورژانس، ابرروالی، حیاتی و مماتی بودن، ناگه آیند (ی)، ناگه آمد، احتیاجات حیاتی، الزامات اساسی (exigence هم می نویسند)، ایجاب، لزوم، ضرورت، اضطرار، پیشامد	exigent state or character, urgency
exigent	
ضروری، مبرم، محتاج به اقدام یا کمک فوری، فشار اور، بحرانی، مصر، تحمیلی	urgent, needing immediate action
existence	
هستی، زیست، موجودیت، زندگی، بایش	the state of being, existing, or occurring, beinghood
existential	
وابسته به هستی، بیانگر هستی، هستیانه، هستشی، وجودی، (فلسفه) وابسته به هستی گرایی،	of, or relating to existence

هستی گرایانه، وجودگرایانه، مربوط به هستی	
exodus	
مهاجرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان ، خروج ، مهاجرت دسته جمعی	a sudden departure of a large number of people
exonerate	
تبرئه کردن ، روسفید کردن ، مبرا کردن	to relieve (someone or something) of a load, to unburden
exorbitance	
(قدیمی) قانون شکنی، یاغی گری ، بیش از حد بودن، فراروالی، مفرط (بودن)، (قیمت) گزافی، زیادی، (درخواست و غیره) افراط، گزافی	exceeding the bounds of custom, propriety, or re ason
exorbitant	
گزاف	exceeding proper limits, extravagant
exorcise	
اخراج کردن ارواح پلید، تطهیر کردن، دفع کردن	to drive out an evil spirit from a person, place or thing
exorcism	
طرد(روح پلید) ، جنگیری	the ceremony or the formula used in exorcising
exotic	
نابومی ، بیگانه ، عجیب و غریب ، مرموز ، خوش رنگ	foreign, with the connotation of excitingly foreign
expand	
بسط یافتن ، منبسط شدن ، منبسط کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پهن کردن ، به تفصیل شرح دادن	to change from a smaller size to a larger one
expanse	

پهنا ، وسعت ، فضای زیاد ، بسط و توسعه ، گسترش	a wide stretch, usually of sea, sky, or land
expansion	
وسعت ، واتنش ، افزایش ، گسترش ، توسعه ، بسط ، انبساط	the act or process of expanding
expatiate	
به تفصیل بحث کردن یا نگاشتن، شرح و بسط دادن، داد سخن دادن، (در اصل) آزادانه گردش کردن، پرسه زدن، اطناب کردن، به تفصیل شرح دادن	to range at large, or without restraint
expatriate	
از کشور خود راندن ، تبعید کردن ، ترک کردن میهن ، تبعیدی	to banish (a person) from his or her native country
expectancy	
انتظار ، امید ، توقع ، احتمال ، پیش بینی ، حاملگی ، بارداری	anticipation, the state of expecting something
expectorate	
تف کردن، آب دهان انداختن، ازسینه بیرون کردن، ازشش خارج کردن، موادبلغمی دفع کردن	to cough up fluid from the lungs
expediency	
شتاب ، عجله ، کارمهم ، اقدام مهم ، اقتضاء	suitability for particular circumstance or situation
expedient	
مقتضی ، مصلحت ، مناسب ، تهورامیز	simple, easy, or quick, convenient
expedite	
سرعت بخشیدن ، تسریع کردن در ، پیش بردن ، شتابان	to accelerate the progress of
expeditious	

از روی عجله ، ضروری	fast, prompt, speedy
expend	
هزینه کردن ، خرج کردن ، مصرف کردن	to consume or exhaust some resource
expiate	
کفاره دادن ، پاک کردن ، جبران کردن	to atone or make reparation for
explicate	
تفسیر کردن ، تاویل کردن ، توضیح دادن ، روشن کردن ، ظاهر کردن	to explain meticulously or in great detail, to analyze
explicit	
صریح ، روشن ، واضح ، آشکار ، صاف ، ساده	very specific, clear, or detailed
exploit	
رفتار ، کردار ، عمل ، کار برجسته ، شاهکار ، بکار انداختن ، استخراج کردن ، بهره برداری کردن از ، استثمار کردن	to use for one's own advantage
exponent	
نما (در ریاضیات) ، توان (در ریاضیات) ، نما (در ریاضی) ، تعریف کننده ، شرح دهنده ، نماینده ، نما ، توان	one who expounds, represents or advocates
exposition	
شرح ، بیان ، تفسیر ، عرضه ، نمایشگاه	the act of expounding, setting forth, or explaining
expository	
توضیحی ، تفسیری ، نمایشی	serving to explain, explicate, or elucidate
expostulate	

سرزنش دوستانه کردن ، عتاب کردن	to protest or remonstrate
exposure	
پرتوگیری ، در معرض دید قرار گرفتن ، ظاهر شدن ظهور ، کشف شدن ، پیدا شدن ، در معرض گذاری ، اشکاری ، افشاء ، نمایش ، ارائه	the condition of being exposed, uncovered, or unprotected
expound	
تفسیر کردن ، به تفصیل شرح دادن ، واضح کردن	to set forth or state in detail
expressive	
گویا ، رسا ، پرمعنی ، حاکی ، اشاره کننده ، مشعر	effectively conveying thought or feeling
expulsion	
اخراج ، برون راند ، به زور بیرون کردن ، دفع (از بدن یا موتور و غیره) ، برون فرست ، راندگی ، بیرون شدگی ، تبعید	the act of driving out or expelling
expunge	
محو کردن ، تراشیدن ، نابود کردن ، حذف کردن از	to strike or blot out, erase
expurgate	
تطهیر کردن ، حذف کردن ، تصفیه ء اخلاقی کردن	to edit out incorrect, or otherwise undesirable information
extant	
دارای هستی ، (ک) پدیدار ، باقی مانده ، نسخه ء موجود و باقی (از کتاب و غیره)	in existence, still existing, not destroyed or lost
extemporaneous	

فی البداهه، بی آمادگی، فی المجلس، ارتجالی، بی اندیشه، موقتی، سردستی، زودانداز	without preparation or advanced thought, offhand
extempore	
بطور فی البديهه	carried out with no preparation, impromptu
extensible	
قابل تمديد، منبسط شدنی، توسعه پذير، قابليت تمديد، قابل تعميم	capable of being extended
extensive	
شديد، زياد، پهن، عريض، گسترده، پهناور، وسيع، بزرگ، بسيط، کشيده	in the nature of an extent, wide, widespread
extensor	
عضلهء منبسط، ماهيچهء بازکننده	a muscle whose contraction extends or straightens a limb
extenuate	
رقيق کردن، تخفيف دادن، کاستن از، کم کردن، کوچک کردن، نازک کردن، کم تقصير قلمداد کردن، کم ارزش قلمداد کردن	to represent (a fault, offense, etc) as less serious
external	
ظاهري، پديدار، صوري، خارج، بيرون، ظاهر، سطح، ظواهر، بيرونی، خارجي	outside of something
extinct	
معدوم، از بين رفته، منقرض، تمام شده، مرده، منسوخه، خاموش شده، ناياب	no longer in existence, that has ended or died out
extinguish	

<p>مستهلك کردن ، خاموش کردن ، خفه کردن ، فرونشاندن ، کشتن ، منقرض کردن</p>	<p>to put out, as in fire, to end burning, to quench</p>
<p>extirpate</p>	
<p>ریشه کن کردن، از ریشه درآوردن، از بیخ کندن، نابود کردن، برانداختن، نیست کردن، منسوخ کردن، از بین کندن، از بین بردن، بکلی نابود کردن</p>	<p>to remove or destroy totally, do away with, exterminate</p>
<p>extol</p>	
<p>بلندکردن ، ارتقاء دادن ، اغراق گفتن ، ستودن</p>	<p>to praise highly, laud, eulogize</p>
<p>extort</p>	
<p>به زور یا حيله یا تهديد گرفتن ، بزور گرفتن ، بزور تهديد یا شکنجه گرفتن ، اخاذی کردن ، زیاد ستاندن</p>	<p>to take by illegal exercise of power or ingenuity</p>
<p>extortion</p>	
<p>به زور ستانی، اخاذی، درکشیدن، به زورگیری، اجحاف، گزاف فروشی، فروش به بهای غیر منصفانه، اخذ بزور و عنف، زیاده ستانی</p>	<p>obtaining something by the abuse of office or authority</p>
<p>extradite</p>	
<p>مقصرین را پس دادن ، مجرمین مقیم کشور بیگانه را به کشور اصلیشان تسلیم کردن</p>	<p>to move a person from one state to another by legal process</p>
<p>extradition</p>	
<p>استرداد مجرم (از یک کشور یا حوزه ی قضایی به کشور یا حوزه ی قضایی دیگر)، بزهار دهی، بزهارستانی، استرداد مجرمین</p>	<p>surrender of an alleged fugitive by one authority to another</p>

بدولت متبوعه، اصل استرداد مجرمین	
extrajudicial	
خارج از موضوع مطرح شده در دادگاه، غیررسمی، خارج از صلاحیت قضایی	carried out without legal authority
extraneous	
خارجی، خارج از قلمرو چیزی، غیراصلی، تصادفی، فرعی	not belonging to, or dependent upon, a thing
extraordinary	
فوق العاده، غیرعادی، شگفت اور	not ordinary, exceptional, unusual
extrapolate	
نتیجه گیری کردن، (از روی چیزهای دانسته) ندانسته یابی کردن، ندانسته جویی کردن، ملاک قرار دادن، استنتاج کردن، (آمار و ریاضی) برون یافتن، برون یابی کردن، برون پویش کردن، ازروی قرائن و امارات پیش بینی کردن، قیاس کردن، استقراء نمودن	to infer (an unknown) from something that is known
extravagance	
افراط، گزافگری، زیاده روی، بی اعتدالی	excessive or superfluous expenditure of money
extravagant	
افراطی، بیشرو، فزون رو، فزونکار، گزافکار، افراط آمیز، پر تجمل، گزافکارانه، هرزگسار(انه)، عاری از تکلف، جلف و پر زرق و برق، مصرف، اسراف آمیز، مسرفانه، باد دست، ولخرج، پر ریخت و پاش، (به طور نامعقول) گران، (در اصل) وابسته به تجاوز یا از حد گذری،	spending much more than is necessary or wise, wasteful

وابسته به ولگردی، گزافگر، غیرمعقول، عجیب، غریب، مفرط	
extremist	
افراطی، افراط کار	holding extreme views, especially on a political subject
extremity	
نهایت، حدنهایی، سر، ته، انتها، مضيقه، شدت	the most extreme or furthest point of something
extricate	
رها کردن، خلاصی بخشیدن، آزاد کردن	to free, disengage, loosen, or untangle
extrinsic	
دارای مبداء خارجی، بیرونی، خارجی، فرعی، جزئی، ضمیمه، اتفاقی، تصادفی، عارضی	external, separable from the thing itself, inessential
extrovert	
دارای رویش برونی، شخصی که تمام عقاید و افکارش متوجه بیرون از خودش است، برون گرای	an outgoing, gregarious person
extrude	
بیرون انداختن، از داخل حدیده یا قالب بیرون کشیدن اشتراک پرسه ، بیرون انداختن، تبعید کردن، دفع کردن، بیرون آمدن، از قالب دراوردن	to push or thrust out
exuberance	
فراوانی، بسیاری، وفور، فرط فیض، کثرت	effusively and almost uninhibitedly enthusiastic
exuberant	
فراوان، پرپشت، فیض بخش، پربرکت	very high-spirited, extremely energetic or enthusiastic
exude	

تراوش کردن ، بیرون آمدن ، افشاندن	to discharge through pores, to emit, to give out
exult	
جست و خیز کردن ، بوجد و طرب آمدن ، خوشی کردن ، شادی کردن ، وجد کردن	to rejoice, be very happy
fabricate	
سوار کردن ، ساختن ، بافتن ، از کار در آوردن ، تقلید کردن ، جعل کردن	to form into a whole by uniting its parts, to construct
fabrication	
تولید ، ساختن ، ساختمان ، افسانه بافی ، ساخت	the act of framing, construction, manufacture
fabulous	
افسانه ای ، افسانه وار ، مجهول ، شگفت اور	extraordinary, especially in being very large
facade	
نمای سر در ، جبهه ، نمای خارجی	the face of a building, especially the front
facet	
صورت کوچک ، سطوح کوچک جواهر و سنگهای قیمتی ، تراش ، شکل ، منظر ، بند ، مفصل	one of the small, polished plane surfaces of a cut gem
facetious	
شوخی ، لوس ، اهل شوخی بیجا	not meant to be taken seriously or literally
facile	
آسان ، سهل ، (با تداعی منفی) گواشمه ، سهل الوصول ، (گفتار یا نوشتار) روان (ولی سطحی) ، کم محتوا ، توام با سهل انگاری ، سرسری ، (کسی که کار را به آسانی ، آسان ، ... انجام می دهد) آسان	easily accomplished or attained

باسانی، باسانی قابل اجرا، سهل الحصول	
facile	
آسان، سهل، (با تداعی منفی) گواشمه، سهل الوصول، (گفتار یا نوشتار) روان (ولی سطحی)، کم محتوا، توام با سهل انگاری، سرسری، (کسی که کار را به آسانی ، اسان، ... انجام می دهد) آسان باسانی، باسانی قابل اجرا، سهل الحصول	moving, acting, working, proceeding, etc , with ease
facilitate	
تسهیل کردن، آسان کردن، گره گشایی کردن، بشولیدن، گشایش دادن، کمک کردن	to make easy or easier
facility	
جا ، ساختمان ، سهولت ، وسیله تسهیل ، روانی ، تردستی ، امکان ، وسیله	ease in learning or in doing something, proficiency
facsimile	
فاکس ، نمابرد ، رونوشت گرفتن ، عکس رادیویی ، رونوشت عینی ، رونوشت ، گروار ، کلیشه عین متن اصلی	to send via a facsimile machine, normally spoken as "fax"
faction	
نزاع ، مخالفت ، دسته بندی ، حزب ، انجمن ، فرقه ، نفاق	a group or clique within a larger group
factionalism	
تجزی ، اعتقاد به سیستم حزبی ، فرقه بازی ، نفاق	the splitting of a group into factions
factious	

<p>دو دستگی انگیز، چند دستگی انگیز، نفاق انگیز، تفرقه انگیز، ستیزه انگیز، ستیزه جوی، دعوایی، اهل دسته بندی (باند بازی)، نفاق افکن</p>	<p>of, pertaining to, or caused by factions</p>
<p>fad</p>	
<p>رسم یا مد یا سبک یا رفتار و (غیره که برای مدت کوتاهی متداول می شود) رسم زودگذر، مد زودگذر، مد روز، ناپا، باب، هوس</p>	<p>a temporary fashion, notion, manner of conduct, etc</p>
<p>falderol</p>	
<p>چیز بی معنی، کلمه بی معنی</p>	<p>nonsense or foolishness</p>
<p>fallacious</p>	
<p>مغالطه آمیز، غلط، سفسطه آمیز</p>	<p>containing a fallacy, logically unsound</p>
<p>fallacy</p>	
<p>مغالطه، دلیل سفسطه آمیز، استدلال غلط</p>	<p>deceptive or false appearance, deceitfulness, deception</p>
<p>fallible</p>	
<p>جایز الخطا، اشتباه کننده</p>	<p>capable of making mistakes or being wrong</p>
<p>fallow</p>	
<p>زرد کمرنگ، غیره مزروع (زمین)، زمین شخم شده و نکاشته، بایر گذاشته، ایش کردن شخم کردن</p>	<p>to make land fallow for agricultural purposes</p>
<p>falter</p>	
<p>گیرکردن، لکنت زبان پیدا کردن، با شبیه و تردید سخن گفتن، تزلزل یا لغزش پیدا کردن</p>	<p>to waver or be unsteady</p>
<p>famine</p>	
<p>قحطی، تنگ سالی، قحطی، قحط، وگلا، کمیابی، نایابی، خشکسالی</p>	<p>extreme and general scarcity of food, as in a country</p>
<p>famish</p>	

گرسنگی دادن ، گرسنگی کشیدن	to suffer or cause to suffer extreme hunger, starve
fanatic	
شخص متعصب ، دارای احساسات شدید(مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه	a person with an extreme enthusiasm or zeal, as in religion
fanatical	
شخص متعصب ، دارای احساسات شدید(مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه	having an extreme zeal or enthusiasm for something
fanaticism	
تعصب ، کوته فکری	the characteristic or practice of being a fanatic
fanciless	
عاری از وهم ، عاری از تصور ، ساده ، بی هوس	having no fancy, without ideas or imagination
farcical	
خنده اور ، مضحک ، مسخره امیز	resembling a farce, ludicrous, absurd
fastidious	
سخت گیر ، باریک بین ، مشکل پسند ، بیزار	excessively particular, demanding, or fussy about details
fastidiousness	
باریک بینی ، مشکل پسندی	the quality of being fastidious
fatalist	
معتقد به سرنوشت	one who maintains all things happen by inevitable necessity
fathom	
واحد عمق پیمایی برابر با ۶ پا ، بغل (یکای عمق برابر ۸۲/۱ متر) ، فاتوم ، فادم ، قولاج (واحد عمق پیمایی دریایی) اندازه گرفتن ، عمق پیمایی کردن ، درک کردن	to penetrate to the truth of, comprehend, understand
fatuous	

بی شعور، خر، ابله، گول، نفهم، احمق	foolish or inane, especially in an unconscious manner, silly
faulty	
معیوب، عیبناک، ناقص، مقصر، نکوهیده	having or displaying faults not adequate or acceptable
faun	
فان (دارگونه (اسطوره ی رومی) ای که بدن انسان و پاها و شاخ ها و گوش های آهو دارد)، افسانه روم رب النوع مزارع وگله کوسفند	mythical woodland creature with pointed ears and short horns
fauna	
فون، کلیه جانوران یک سرزمین یا یک زمان، حیوانات یک اقلیم، جانور نامه، جانداران، زیا	animals of a given region or period considered as a whole
favor	
التفات، توجه، مساعدت، مرحمت کردن، نیکی کردن به، طرفداری کردن	a slip or blunder in etiquette, manners, or conduct
fawn	
اهوبره، رشا، حنایی، بچه زابیدن (اهو یا گوزن)، اظهار دوستی کردن، تملق گفتن	to exhibit affection or attempt to please
fealty	
(قرون وسطی) وظیفه ی رعیت نسبت به ارباب یا تیول دار، سوگند پایبندی به این وظیفه، بیعت، وفاداری، وظیفه شناسی	fidelity, faithfulness
feasible	
شدنی، عملی، امکان پذیر، میسر ، ممکن، محتمل	that can be done in practice
febrile	

تبی (مربوط به تب)	feverish, or having a high temperature
feckless	
بی اثر ، سست	ineffective, incompetent, futile
fecund	
بارور ، برومند ، پرثمر ، حاصلخیز ، پراثر	highly fertile, able to produce offspring
federate	
متحد کردن ، وابسته ، هم پیمان ، هم عهد کردن ، متعهد کرد ، تشکیل کشورهای متحد دادن	to unite in a federation
feign	
وانمود کردن ، بخود بستن ، جعل کردن	to represent by a false appearance of, to pretend
feint	
فریفتن با حرکت دروغین ، حرکت از میله بالا به میله پایین ، نوعی درو در خرک ، حمله ظاهری یا دروغین ، ظاهرسازی کردن در عملیات ، تظاهر به عملیات ، تظاهرات ، حرکت فریبنده ، نمایش دروغی ، تظاهر ، فریب ، (علوم نظامی) حمله خدعه آمیز ، وانمود کردن	a movement made in order to deceive an adversary
felicitate	
تبریک و تهنیت گفتن ، مبارک باد گفتن	to congratulate, to compliment upon a happy event
felicitous	
درخور ، لایق ، مناسب ، مقتضی ، سعید	well-suited for the occasion, as an action or expression
felicity	

خوشی ، سعادت ، برکت ، اقتضاء ، مناسبت	happiness, especially to a high degree
felon	
تبهکار ، بزهکار ، گناهکار ، جانی ، جنایت کار	a person convicted of a felony
felonious	
جنایت امیز ، بزهکارانه ، تبه کارانه	having the quality of felony, malignant, malicious
felony	
جرم جنائی ، بزه ، تبه کاری ، جنایت ، بدکاری ، خیانت ، شرارت	an offense, as murder or burglary, of grave character
feminine	
مربوط به جنس زن ، مونث ، مادین ، زنان	of the female sex, biologically female, not male, womanly
feral	
حیوان شکاری ، وحشی ، مهلك ، وابسته به تشییع جنازه ، کفن و دفنی	existing in a natural state, not domesticated, wild
ferment	
ترش شدن ، مخمر شدن ، ورامدن ، (مجازی) برانگیزاندن ، تهییج کردن ، ماده تخمیر ، مایه ، جوش ، خروش ، اضطراب	living organisms (yeasts, molds) that cause fermentation
fernery	
سرخسستان ، کرف زار	specialized garden for the cultivation and display of ferns
ferocious	
وحشی ، سبع ، درنده ، ددمنش ، درنده خو ، ظالم ، سنگدل ، وحشیانه ، (عامیانه) بسیار (بد) ، شدید	marked by extreme and violent energy
ferocity	

درنده خویی ، وحشی گری ، سبعیت ، ستمگری	the condition of being ferocious, savage fierceness
fertile	
حاصلخیز ، پرثمر ، بارور ، برومند ، پربرکت	capable of growing abundant crops, productive
fertilize	
بارور کردن ، حاصلخیز کردن ، لقاح کردن ، کود دادن	to make (the soil) more fertile by adding nutrients to it
fervent	
با حرارت ، باحمیت ، پرشور وشعف ، ملتهب	having or showing great warmth or intensity of s pirit
fervid	
سوزان ، مشتاق	heated or vehement in spirit, enthusiasm, etc
fervor	
حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب	an intense, heated emotion, passion, ardor
festal	
عیدی ، جشنی ، وابسته به عید ، خوش	festive, relating to a festival or feast
festive	
بزمی ، جشنی ، شاد	having the atmosphere, or attitude of a celebration
fete	
عید ، سرور ، جشن گرفتن	to celebrate (a person)
fetid	
گندیده ، بدبو ، متعفن ، دارای بوی زننده ، گند دهان	having an offensive odor, stinking
fetish	
مجازی - هر چیزی که بیش از حد معمول مورد علاقه یا پیروی باشد) وسواس، خوره ی چیزی بودن، بت واره ساختن (از چیزی)،	an object seen as being the habitation of a spirit

<p>طلسم، جادو (اشیایی که به ویژه در نظر قبایل بدوی دارای قدرت ماورا طبیعه هستند)، اشیاء یاموجوداتی که بعقیده اقوام وحشی دارای روح بوده و موردپرستش قرارمی گرفتند، صنم، خرافات</p>	
fetter	
<p>بخو ، پابند ، (مجازی) قید ، مانع ، مقید کردن ، در زیر غل وزنجیر آوردن</p>	to shackle or bind up with fetters
fetus	
<p>جنین ، رویان</p>	an unborn vertebrate showing signs of the mature animal
feudal	
<p>اقطاعدار ، تیولدار ، تیول گرای ، تیولی ، ملوک الطوائفی ، وابسته به تیول ، فئودال</p>	of, or relating to the feudal system
feudalism	
<p>سیستم تیولداری ، سیستم اقطاعداری اصول ملوک الطوائفی ، نظام زمینداری ، تیول گرایی ، فئودالیسم ، ملوک الطوائفی</p>	social system based on personal resources and fealty
fiasco	
<p>شکست مفتضحانه ، ناکامی ، بطری شراب</p>	a complete and ignominious failure
fiat	
<p>حکم ، اجازه ، رخصت ، حکمی ، امری</p>	an authoritative command or order, an effectual decree
fickle	
<p>متلون ، دمدمی ، بی ثبات ، بی وفا</p>	likely to change, casually changeable
fictitious	

مجعول ، جعلی ، ساختگی ، موهوم	not real, invented, contrived
fidelity	
درستی ، وفاداری ، راستی ، صداقت	faithfulness to one's duties
fidget	
بی آرامی ، بی قراری ، بخودپیچی ، لول خوری ، بی قرار بودن ، ناراحت بودن	to wiggle or twitch, to move around nervously or idly
fiducial	
امانتی ، اعتمادی ، معتمد ، (نجوم) ثابت ، وابسته به امین ترکه	accepted as a fixed basis of reference
fief	
تیول ، ملک	a territory held in fee
figment	
خیال ، وهم ، سخن جعلی ، اختراع ، افسانه	a fabrication, fantasy, invention, something fictitious
figurative	
مجازی ، تمثیلی ، رمزی ، کنایه ای ، تصویری ، تلویحی	metaphorical, as opposed to literal
figurehead	
رئیس پوشالی ، رئیس بی نفوذ ، دست نشانده	person who is head of a group in title but has no authority
filch	
کش رفتن ، بچابکی دزدیدن ، دزدیدن ، دزدی	to steal, to illegally take possession of
filial	
فرزندی ، شعبه ، درخورفرزند	of, pertaining to, or befitting a son or daughter
filibuster	
آمریکایی) کسی که قانونگذاری مجلس را با اطاله کلام و وسایل دیگر بتاخیر می اندازد	to force a decision

financial	
مالی	pertaining or relating to money matters
financier	
کارشناس علم مالیه ، تامین اعتبار کننده ، متخصص مالی ، سرمایه دار ، سرمایه گذار	a person skilled in managing large financial operations
finery	
چیز تجملی، (جمع) تجملات (لباس فاخر و جواهر و غیره)، (فلز کاری) پالایشگاه، ساختن آهن و پولاد خم پذیر (قابل انعطاف و شکل پذیری)، زیور، ارایش، زر و زیور، جامه پر زرق و برق، کارخانه تصفیه فلزات	fine or showy dress, ornaments, etc
finesse	
ظرافت ، نکته بینی ، دقت ، زیرکی بکار بردن	extreme delicacy or subtlety in action, performance, etc
finicky	
ایرادی، دیر پسند، فیومه گیر، سخت راضی، بد قلق، بهانه گیر، بهانه گیر	fastidious and fussy, difficult to please, exacting
finite	
کراندار (محدود) ، متناهی ، محدود	having bounds or limits, not infinite, measurable
fiscal	
مربوط به مالی یا مالیه ، مالی ، مالیاتی ، محاسباتی	related to the treasury of a country, company, or region
fishmonger	
ماهی فروش	a person who sells fish
fission	

شکافت ، عمل تجزیه اتمی ، تجزیه شکافتن ، انشقاق ، شکستن هسته اتمی	the act of cleaving or splitting into parts
fissure	
ترک ، شکاف	narrow opening produced by cleavage or separation of parts
fitful	
حمله ای ، غشی ، متغیر ، هوس پرست ، دمدمی	irregular, unsteady, characterized by fits
fixture	
چفت و بست ، ادوات ، منضمت ملک طلق ، چیز ثابت ، (در جمع) اثاثه ثابت ، لوازم نصب کردنی	to furnish with, as, or in a fixture
flaccid	
سست ، شل وول ، چروک شده ، اویخته	soft and limp, not firm, flabby
flag-officer	
امیر ، افسر پرچم ، افسر پرچمدار ، افسر دریایی ، دریاسالار ، دریادار ، دریابان	ship carrying the flag officer or commander, flying his flag
flagrant	
بسیار بد ، زننده ، شرم آور ، وقیح (وقیحانه) ، قبیح (قبیحانه) ، شنیع ، فاحش ، اشکار ، برملا ، انگشت نما ، رسوا ، زشت	obvious and offensive, blatant, scandalous
flair	
شامه سگ ، بویایی ، (مجا) قوه تشخیص ، فراست ، استعداد ، خصیصه	a natural or innate talent or aptitude, a knack
flamboyant	

شعله دار ، زرق و برق دار ، وابسته به مکتب معماری گوتیگ ، شعله مانند	showy, bold or audacious in behaviour, appearance, etc
flammable	
قابل اشتعال ، قابل سوختن ، اتشگیر	capable of burning, especially a liquid
flatulence	
بادشکم ، نفخ شکم ، (مجازی) باد ، لاف ، طمطراق	the state of having gas, trapped in the digestive system
flaunt	
به رخ کشیدن ، بالیدن ، خرامیدن ، جولان دادن ، خودنمایی ، جلوه	to parade, display with ostentation
flax	
بزرک ، درخت کتان ، الیاف کتان ، پارچه کتان	a plant of the genus linum which has a single, slender stalk
fledgling	
جوجه تازه پر وبال درآورده ، نوچه	untried or inexperienced
fleeting	
زودگذر ، فانی ، سریع الزوال	passing swiftly, vanishing quickly, transient, tra nsitory
flexibility	
حالت گیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، خم پذیری ، قابلیت خم شدن ، انعطاف پذیری ، قابلیت انعطاف ، خمش	the quality of being flexible, suppleness, pliability
flexible	
خمش پذیر ، انعطاف پذیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، قابل انعطاف ، قابل تغییر	capable of being flexed, bent or twisted, without breaking
flexion	
خمیدگی ، انحاء	the act of bending a limb
flimsy	

سست ، بی دوام ، شل و ول ، ناک	likely to bend or break under pressure, weak, shaky
flinch	
شانه خالی کردن ، به خود پیچیدن ، دریع داشتن ، مضایقه کردن ، مضایقه ، امساک	to make an involuntary movement in response to stimulus
flippant	
پرحرف ، گستاخ	frivolously disrespectful, shallow or lacking in seriousness
floe	
تخته یخ شناور	a low, flat mass of floating ice
flora	
فلور ، کلیه گیاهان یک سرزمین ، گیاه نامه ، الهه گل ، گیا	plants considered as a group, esp. those of one region
floral	
گلدان	of, pertaining to, or connected with flowers
florid	
پوشیده از گل ، پرگل ، سلیس و شیوا ، گلگون	having a rosy or pale red colour, ruddy
florist	
گفلروش ، گلکار	a person who sells flowers
flotsam	
کالای آب آورده ، آب آورد	debris floating in a sea, fragments from a shipwreck
flourish	
تزئینات نگارشی ، جلوه ، رشد کردن ، نشو و نما کردن ، پیشرفت کردن ، زینت کاری کردن ، شکفتن ، برومند شدن ، آباد شدن ، گل کردن	to thrive or grow well
flout	
اهانت کردن ، بی احترامی کردن (با at) ، دست انداختن ، استهزاء	to treat with disdain, scorn, or contempt, scoff at , mock

کردن ، اهانت یا بی احترامی کردن ، مسخره ، توهین	
fluctuate	
نوسان داشتن ، نوسان کردن ، بالا و پایین رفتن ، ثابت نبودن ، موج زدن ، بی ثبات بودن	to vary irregularly, to swing
fluctuation	
افت و خیز ، ترقی و تنزل ، ترقی و تنزیل ، نوسان ، تغییر	a motion like that of waves, a moving back and forth
flue	
گربه رو ، تنوره ، دودکش ، لوله اب گرم ، لوله بخار ، انفلوانزا	a pipe or duct that carries gaseous combustion products away
fluent	
روان ، سلیس ، فصیح	able to speak a language accurately, rapidly and confidently
flugel	
بال ، پره ، قسمتی از یک بخش یا ناحیه ، (نظ.) گروه هوایی ، هر چیزی که هوا را برهم میزند(مثل بال)، بال مانند، زاعده حبابی ، جناح ، پره ، زاعده پره دار، طرف ، شاخه ، شعبه ، دسته حزبی ، پرواز، پرش ، بالدار کردن ، پردار کردن ، پیمودن	a grand piano or harpsichord, both being wing-shaped
fluke	
قلاب لنگر ، زمین گیر ، انتهای دم نهنگ ، یکنوع ماهی پهن ، دارای دو انتهای نوک تیز ، اصابت اتفاق ، اتفاق ، طالع	to obtain a successful outcome by pure chance
fluster	
سراسیمه کردن ، گیج کردن ، گرم شدن کله (در اثر مشروب) ، دست	to confuse, befuddle

پاچه کردن ، عصبانی کردن ، اشفتن ، مضطرب کردن ، سراسیمگی ، دست پاچگی	
fluvial	
رودخانه ای ، نهری ، زیست کننده در رودخانه	of or pertaining to a river
flux	
تراوش ، فلوی الکتریکی ، فلوی مغناطیسی شار الکتریکی یا مغناطیسی ، ماده گدازاور ، تغییرات پی در پی ، روان ساز ، سیلان ، سیل ، سرعت جریان ، گداختگی ، گداز ، تغییرات پی در پی ، اسهال ، خون ریزش ، جاری شدن ، گداختن ، اب کردن ، شار	flowing or flow
fodder	
علیق ، علوفه دادن ، غذا دادن	to feed animals (with fodder)
fog	
قسمت مات عکس ، قسمت تیره عکس ، تیرگی ، ابهام ، تیره کردن ، مه گرفتن ، مه الود بودن	a cloudlike mass or layer of minute water droplets
foible	
نقطه ضعف ، صعف اخلاقی ، ضعف ، تیغه شمشیر	a minor weakness or failing of character, slight flaw
foil	
مسابقه شمشیربازی فویل ، جای نگین ، تراشه ، ته چک ، سوش ، فلز ورق شده ، سیماب پشت اینه ، زرورق ، بی اثر کردن ، عقیم گذاردن ، خنثی کردن ، دفع کردن ، فلز را ورقه کردن	to prevent (something) from being accomplished
foist	

چیزی را بجای دیگری جا زدن ، جیب بری کردن ، بقالب زدن (چیز تقلبی)	to introduce or insert surreptitiously or without warrant
foliage	
برگ درختان ، شاخ و برگ	the leaves of plants
folio	
برگ ، صفحه ، دفتر یادداشت ، پوشه یا کارتن کاغذ ، کتاب ورق بزرگ	a leaf of a book or manuscript
folk-lore	
	the traditional beliefs, legends, customs, etc
foment	
برانگیختن ، پروردن ، تحریک کردن	to instigate or foster (discord, rebellion, etc)
fondle	
از روی محبت یا عشق (دست) مالیدن به، نوازش کردن، دست ورزی کردن، نوازیدن، ناز و نیاز کردن	to touch or stroke lovingly
foolery	
مسخره بازی، لوده گری، دلچک بازی، ابله‌ی، حماقت، کار ابلهانه، مسخرگی	foolish behaviour or speech
foot-note	
پی نوشت ، پانوشت	an explanatory or documenting note at the bottom of a page
foppery	
خودسای ، خودنمایی ، جلفی ، کارهای جلف	the dress or actions of a fop
foppish	
جلف ، خود نما	like a fop, a man overly concerned with his appearance

forage	
علوفه ، تلاش وجستجو برای علیق ، غارت کردن ، پی علف گشتن ، کاوش کردن	to wander or go in search of provisions
foray	
غنیمت ، پیشتاز لشگر ، گروه یورتچی ، غارت ، تاخت و تاز کردن ، تاراج ، تهاجم کردن ، بیغما بردن ، چپاول کردن ، حمله	to scour (an area or place) for food, treasure, booty etc
forbear	
معمولا بصورت جمع) نیا ، اجداد ، جد اعلی ، احتراز کردن ، امساک کردن ، خودداری کردن از ، صرف نظر کردن ، گذشتن از ، اجتناب کردن از ، گذشت کردن	to keep away from, to avoid, to abstain from, to give up
forbearance	
خودداری ، شکیبایی ، تحمل ، امساک ، مدارا	restraint under provocation
forbid	
قدغن کردن ، منع کردن ، بازداشتن ، اجازه ندادن	to command not to do something, have something, etc
forby	
نزدیک ، از نزدیک ، از پهلو ، جز ، سوای ، بعلاوه	close by, near
forcible	
قوی ، موثر ، شدید ، اجباری	done or effected by force
ford	
پایاب ، قسمت کم عمق رودخانه ای که جهت عبور حیوانات و انسان مناسب باشد ، به اب زدن به گذار زدن	to cross a stream using a ford

forebode	
پیش گویی کردن ، تفال بد زدن ، قبلا بدل کسی اثر کردن	to predict a future event, to hint at something
forecastle	
قسمت جلو عرشه کشتی	a raised part of the upper deck at the front of a ship
foreclose	
فروختن وثیقه وام بعلت عدم بازپرداخت وام ، مسدود کردن ، محروم کردن ، سلب کردن	repossess property whose owner has failed to make payments
forecourt	
جلو خان	courtyard before the entrance to a building
forefather	
نیا (نیاکان) ، جد (اجداد) ، سلف ، (اسلاف)	ancestor
forego	
پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر	to precede, to go before
foreground	
پیش صحن ، پیش صحن ، پیش نما ، نزدیک نما (در برابر دور نما) ، منظره جلو عکس ، زمین جلو عمارت	the ground or parts situated in the front
forehead	
پیشانی	part of the face above the eyebrows and below the hairline
foreign	
خارجی ، توقیف اموال مدیون غایب ، بیگانه ، خارجی ، بیرونی ، ناجور ، نامناسب	from a different country
foreigner	
بیگانه ، اجنبی ، غریبه	a person from a foreign country

forejudge	
قضاوت عجولانه کردن، پیش داوری کردن، (حقوق) اخراج یا خلع ید کردن (طبق دستور دادگاه)، از پیش قضاوت کردن، تبعی قائل شدن	to prejudge, to judge beforehand
foreknowledge	
علم غیب، پیش دانی، آگاهی از پیش	knowing beforehand, prescience, foresight, precognition
foreman	
سرکارگر، سرعمله، مباشرت کردن	the leader of a work crew
forensic	
دادگاهی، بحثی، قانونی، مربوط به سخنرانی، جدلی	relating to the use of science in investigation of evidence
foreordain	
از پیش مقرر کردن، مقدر کردن، مشیت (الهی) بودن، تقدیر کردن	to predestine or preordain
forepeak	
(در درون کشتی) در جهت جلو کشتی، به سوی سینه، مخزن جلو وپایین کشتی	the part of the hold of a ship within the angle of the bow
forerun	
پیش از کسی رفتن، پیشرو بودن	to run in front
foresail	
بادبان عمده دگل جلو کشتی، بادبان پایین	the lowest (and usually the largest) square sail
foresee	
قبلا تهیه دیدن، پیش بینی کردن، از پیش دانستن	to anticipate, to predict
foreshore	

لب دریا، حاشیه ی ساحل (و آب)، مرز آب، کنار ساحل، کنار آب، موج شکن، کنار دریا	the ground between the water's edge and cultivated land
foresight	
مگسک تفنگ ، پیش بینی ، دور اندیشی ، مال اندیشی ، بصیرت	the ability to foresee or prepare wisely for the future
forestall	
پیش دستی کردن بر ، پیش جستن بر ، پیش افتادن ، ممانعت کردن ، کمین ، کمینگاه	to prevent, delay or hinder something, to avert
foretell	
پیشگویی کردن ، ازپیش آگاهی دادن ، از پیش خبر دادن ، نبوت کردن	to tell what's going to happen in the future
forethought	
دور اندیشی ، مال اندیشی ، احتیاط ، اندیشه قبلی	thinking beforehand, planning, prior consideration
forfeit	
جریمه کردن ، محرومیت ، ضبط کردن ، بطور جریمه یا تاوان گرفتن ، فقدان ، زیان ، ضبط شده ، خطا کردن ، جریمه دادن ، هدر کردن	to suffer the loss of something by wrongdoing
forfend	
دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن	to prohibit, to forbid, to avert
forge	
بر سندان کوفتن ، تراشیدن ، کوره اهنگری ، دمگاه ، کوره قالبگری ، تهیه جنس قلابی ، جعل کردن ، اسناد ساختگی ساختن ، اهنگری کردن ، کوبیدن ، جلو رفتن	to form by heating and hammering, beat into shape

forgery	
صورت سازی ، سند سازی ، جعل اسناد ، امضاء سازی ، سند جعلی	the production of a fake work that is claimed to be genuine
forgo	
چشم پوشیدن از ، صرفنظر کردن از ، رها کردن	to let pass, to leave alone
forlorn	
سرگردان ، بیچاره ، درمانده ، بی کس ، متروک	desolate or dreary, as in feeling, condition
formation	
صورت بندی ، فرم ، زیرگاه ، ارایش جنگی ، ارایش یکان ترتیب نیرو ، سازمان دادن نیرو تشکیل دادن ، شکل گیری ، تکوین ، ارایش ، شکل ، ساختمان ، تشکیلات ، احداث ، صف ارایبی ، تشکیل ، رشد ، ترتیب قرار گرفتن	something possessing structure or form
formidable	
ترسناک ، سخت ، دشوار ، نیرومند ، قوی ، سهمگین	causing fear, apprehension, or dread
formula	
فرمول ، دستور ، قاعده رمزی ، ورد	any fixed or conventional method for doing something
forsake	
ترک کردن، رها کردن، (معشوقه یا زن و بچه و غیره را) گذاشتن و رفتن، ول کردن، بی سرپرست گذاشتن، واهشتن، روبرتافتن، (عادت و عقیده) ترک کردن، دست کشیدن از، انکار کردن	to abandon, to give up, to leave (permanently), to renounce
forswear	

سوگند دروغ خوردن ، باسوگند انکار کردن ، انکار کردن	to renounce or deny something, especially under oath
forte	
هنر ، جنبه قوی ، لبه تیز شمشیر ، (موسیقی) بلند ، موسیقی بلند	a person's strong suit, talent, or skill
forthright	
رک ، سراسر ، مستقیماً ، بیمحابا ، بیدرنگ	going straight to the point, frank, direct
fortify	
مستحکم کردن ، دارای استحکامات کردن ، تقویت کردن ، نیرومند کردن	to protect or strengthen against attack
fortitude	
پایمردی ، شهامت اخلاقی ، شکیبایی ، بردباری ، ثبات	the mental strength that enables courage
fortuitous	
اتفاقی ، شانسی	happening or produced by chance, accidental
forum	
روم باستان) میدان ، بازار ، محل اجتماع عموم ، دادگاه ، محکمه ، دیوانخانه	a place for discussion
foster	
رضاعی ، نسل ، بچه سر راهی ، پرستار ، دایه ، غذا دادن ، شیر دادن ، پرورش دادن	to nurture offspring or to provide similar to another child
foursome	
مسابقه بین دو تیم دو نفره گلف ، چهارتایی (در بازی)، بازی گلف چهار نفری	a group of four, a quartet or a game played by four players
fourth	
چهارمین ، چهارم ، چهاریک ، ربع	being one of four equal parts

fracas	
قیل وقال ، مزاحمت ، زد و خورد ، بلوا	a noisy, disorderly disturbance or fight
fractious	
بدخو ، کج خلق ، نمر ، متمرّد ، زود رنج	refractory or unruly
fracture	
خرد کردن ، انکسار ، شکست ، ترک ، شکاف ، شکستن ، شکافتن ، گسیختن ، شکستگی (استخوان)	to break, or cause something to break
fragile	
شکننده ، ترد ، نازک ، لطیف ، زودشکن ، ضعیف	easily broken or destroyed and often of subtle structure
frailty	
سستی ، ضعف اخلاق ، نحیفی ، خطایی که ناشی از ضعف اخلاقی باشد ، بیماری ، ناستواری	the condition of being frail, physically, mentally, etc
frankincense	
کندر ، بوته کندر ، درخت کندر سرخ ، کندر هندی ، درخت مرمکی	type of incense obtained from the boswellia thurifera tree
frantic	
بی عقل ، اتشی ، عصبانی ، از کوره در رفته	desperate or wild with excitement, passion, fear, pain, etc
fraternal	
دوستانه ، برادرانه ، برادر وار ، ائتلافی ، اتحادی	of brothers (fraternal twins)
fraudulence	
کلاه برداری	characterized by, involving, or proceeding from fraud
fraudulent	

شیاد ، کلاهبردار ، متقلب ، کلاه بردار ، گول زن ، حيله گر ، فریب امیز	dishonest, based on fraud or deception
fraught	
آکنده (از)، پر (از)، مملو (از)، سرشار، هیجان زده، پریشان، دلواپس، دارا، همراه، ملازم، بار شده، کرایه، بار کردن	filled or charged
fray	
ترس ، وحشت ، غوغا ، نبرد ، نزاع ، ترساندن ، هراسانیدن ، جنگ کردن ، ساییدن ، فاقدنیرو کردن ، ضعیف کردن ، فرسوده شدن	to unravel, used particularly for the edge of cloth
freemason	
عضو فراموش خانه ، فراماسیون	a member of a guild of skilled masons during the middle ages
freethinker	
کسی که دارای فکر آزاد است و بمذهب کاری ندارد ، بیدین ، آزاد فکر	a person who forms opinions on the basis of reason
frenetic	
سر آسیمه، آسیمه، شوریده، (به حالت) جنون آمیز، بر آشفته (frenetical هم می گویند)، frenzied: اتشی، اشفته، عصبانی	frantic, frenzied
frequency	
تعداد پریودها ، پریودیسیته و فور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ، فراوانی (درامار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی	the rate of occurrence of anything

fresco	
نقاشی ابرنگی کردن ، نقاشی ابرنگی روی گچ	painting on a moist, plaster surface
freshness	
طراوت ، تازگی ، شیرینی ، بی نمکی ، خنکی ، بی تجربگی	the state or quality of being fresh
fretful	
نق نقو، بد خلق، جوشی، بی تاب، بی قرار، اخمو، ناراحت	irritable, bad-tempered, grumpy or peevish
frieze	
فریز ، حاشیه تزئینی ، حاشیه ارایشی ، باکتیبه اراستن ، حاشیه زینتی دادن به	a decorative band beneath the cornice of an interior wall
frightful	
وحشتناک	frightened
frigid	
سردمزاج (در زنان) ، بسیار سرد ، منجمد ، دارای اندکی تمایل جنسی	very cold, lacking warmth, icy
frigidarium	
	in roman baths, a room with a bath of cold water
frisson	
لرزه (از شدت ترس یا هیجان یا لذت)، هیجان، لرزش، رعشه	a sudden surge of excitement, shudder of emotion, thrill
frivolity	
سبکی ، پوچی ، بیهودگی ، بی معنایی ، هرزه درایی	frivolous acts, state of being frivolous
frivolous	
سبک رفتار ، سبک ، پوچ ، بیهوده وبیمعنی ، سبکسر ، احمق	silly, especially at an inappropriate time
frizz	

جعد و شکن گیسو ، فر زدن ، جلز و ولز (در موقع سرخ کردن غذا)	of hair, to form into a mass of tight curls
frizzle	
جلزو وولز ، غذا را سرخ کردن ، جز جز کردن ، فر زدن ، فر	to fry something until crisp and curled
frolicsome	
خوش ، شوخ ، شادمان ، بذله گو	given to frolicking, playful
frontal	
تمامرخ ، جبهه ای ، وابسته به پیشانی ، وابسته بجلو ، قدامی	of, in, or at the front
frontier	
سرحد ، خط فاصل ، مرزی ، صف جلو لشکر	lying on the exterior part, bordering
froward	
خودسر ، سرکش ، سرسخت ، خود رای ، یاغی	willfully contrary, not easily managed
frowzy	
بدبو ، (مجازی) شلخته ، چرک ، پلید ، پوسیده ، ترشیده	dirty and untidy, slovenly
frugal	
صرفه جو ، مقتصد ، با صرفه ، اندک ، میانه رو ، ساده	avoiding unnecessary expenditure either of money
fruition	
باروری ، برخورداری ، تمتع ، میوه آوری ، پایان ، استنتاج	the fulfillment of something worked for
fugacious	
زود گذر ، ناپایدار ، بی دوام ، زودریز ، اواره	fleeting, fading quickly, transient
fulcrum	
نقطه دوران ، نقطه اتکاء ، شاهین ترازو ، اهرم ، دارای نقطه اتکاء	the support about which a lever pivots

کردن ، تکیه گاه ساختن پایه دار کردن	
fulminate	
رعد و برق زدن ، غریدن ، منفجر شدن ، محترق شدن ، با تهدید سخن گفتن ، داد و بیداد راه انداختن ، اعتراض کردن	to explode with a loud noise, detonate
fulsome	
فراوان ، مفصل ، فربه ، شهوانی ، تهوع اور ، زننده ، اغراق آمیز ، غلیظ ، زیاد ، زشت ، پلید	offensive to good taste, especially as being excessive
fumigate	
بخار دادن ، دود دادن ، ضد عفونی کردن	to disinfect, purify, rid of vermin with the chemical fumes
functionary	
مامور ، کارگذار	a person employed as an official who holds limited authority
fundamental	
بنیادی، اساسی، پایه ای، اولیه، مقدماتی، ابتدایی، زیرین، اصلی، اهم، مهمترین، مهند، (موسیقی) زیرترین آوا یا آهنگ یک آکورد، آهنگ بنیادی، (فیزیک) زیرترین بسامد هر چیز (مثلا تار ویولن یا ستونی از هوا)	pertaining to the foundation or basis
fungible	
عوض دار ، قابل تعویض ، اموال مثلی	being of such nature or kind as to be freely exchangeable
fungous	
قارچی ، سماروغی ، اسفنجی ، (مجازی) زود گذر	of or pertaining to a fungus, fungal
fungus	

گیاه قارچی ، قارچ ، سماروغ	any member of the kingdom fungi
furish	
پرداخت کردن ، پاک کردن ، جلا دادن ، تجدید کردن ، صورت تازه دادن به ، تجدید نظر کردن در	to polish or burnish
furlong	
واحد درازا مساوی با یک هشتم میل	a unit of distance, equal to 220 yards or 0.2 km
furlough	
مرخصی سرباز ، حکم مرخصی ، مرخصی دادن به ، مرخص کردن	a usually temporary layoff from work
furrier	
تاجر خز ، خزدوز ، خز فروش ، پوست فروش	comparative form of furry, more furry
furrow	
شیار (در اثر شخم زدن زمین)، شتکار، شدیار، (هر چیز مانند شیار زمین شخم خورده) چین، چروک، شیار دار کردن یا شدن، شومیزیدن، کولیدن، شیاریدن، چین و چروک دار شدن یا کردن، (مهجور) زمین شخم زده، زمین یامزرعه شخم زده، خط گود، شیار زدن، شخم زدن	to make (a) groove, a cut(s) in (the ground etc)
further	
بیشتر ، دیگر ، مجدد ، اضافی ، زائد ، بعلاوه ، بعدی ، دوتر ، جلوتر ، پیش بردن ، جلو بردن ، ادامه دادن ، پیشرفت کردن ، کمک کردن به	to encourage growth
furtherance	

پیشرفت ، تهیه وسایل ، پیش بردن ، کمک ، تقویت	the act of furthering or helping forward
furtive	
دزدکی ، زیر جلی ، پنهان ، نهانی ، مخفی ، رمزی	taken, done, used, etc , surreptitiously or by stealth
fuse	
روان شدن ، (علوم نظامی) فتیله مواد منفجره ، فتیله گذاشتن در ، سیم گذاشتن ، فیوزدار کردن ، امیختن ، ترکیب کردن یا شدن ، ذوب شدن ، گداختن	to melt together, to blend, to mix indistinguishably
fusible	
گداختنی ، زود گداز	able to be fused or melted
fustian	
فاستونی نخی ، سخن گزاف ، بی ارزش ، لفاظی	a kind of coarse twilled cotton or cotton and linen stuff
futile	
بیهوده ، پوچ ، بی فایده ، باطل ، عبث ، بی اثر	incapable of producing any result, ineffective, us eless
futurist	
کسیکه منتظر وقوع پیش گویی های کتاب مقدس میباشد، آخرت بین	in the style of futurism
gaffe	
لغزش ، اشتباه در گفتار یا کردار	a foolish and embarrassing error, esp one made in public
gaiety	
سبک روحی ، شادی ، شادمانی ، بشاشت ، خوشدلی	the state of being happy
gaily	

با خوشحالی ، با سرور ، با نشاط ، شوخ و شنگ ، پر جلوه ، پر زرق و برق ، با روح	merrily, joyfully
gainsay	
مخالفت ، انکار کردن ، رد کردن ، نقض کردن	to deny, dispute, or contradict
gait	
خرامش ، راه رفتن ، (در اسب) یورتمه روی ، گام برداشتن ، قدم زدن ، خرامیدن	a manner of walking, stepping, or running
gallant	
نگهبان ، دلیر ، شجاع ، عالی ، خوش لباس ، جنتلمن ، زن نواز ، متعارف و خوش زبان درپیش زنان ، دلاوری کردن ، زن بازی کردن ، ملازمت کردن	brave, valiant
galleon	
کشتی بادبانی بازرگانی یا جنگی اسپانیولی قرن پانزدهم	a large sailing vessel of the 15th to the 17th centuries
galore	
فراوان ، بسیار ، سرشار	in abundance
galvanic	
برقی (گالوانیکی) ، مربوط به جریان برق ، کهربائی	of or pertaining to galvanism, electric
galvanism	
جریان مستقیم برق ، الکتریسیته شیمیایی ، معالج با جریان برق مستقیم ، تماس برق با بدن	the chemical generation of electricity
galvanize	

سفید کردن ، با برق اب طلا یا نقره دادن به ، اب فلزی دادن ، ابکاری فلزی کردن	to stimulate by or as if by a galvanic (electric) current
gambit	
گامبی ، شروع بازی شطرنج ، از دست دادن یکی دو پیاده در برابر تحصیل امتیازاتی ، بذله ، موضوع بحث	an opening in chess, in which a minor piece is sacrificed
gambol	
جست و خیز ، ورجه ورجه (در رقص) ، جست و خیز کردن ، پرش کردن	to skip about, as in dancing or playing, frolic
gamester	
قمار باز ، ادم شوخ ، ورزشکار ، هرزه و مهمل	a person who plays games
gamut	
موسیقی (هنگام ، گام ، حدود ، حیطه ، وسعت ، رسایی	a (normally) complete range
gape	
نگاه خیره با دهان باز ، خلاء ، خمیازه کشیدن ، دهان را خیلی باز کردن ، با شگفتی نگاه کردن ، خیره نگاه کردن	to open the mouth wide as in a yawn or surprise
garble	
بد نمایش دادن ، اشتباه در ارسال و دریافت پیام (از نظر تغییر صدا) ، ضایعات ، فضولات ، تحریف کردن ، الک کردن	to confuse unintentionally or ignorantly, jumble
gargantuan	
غول ، غول پیکر ، عظیم الجثه	of the giant gargantua or his appetite
garish	

زننده ، دارای زرق و برق زیاد ، شعله ور	overly ostentatious, so colourful as to be in bad taste
garner	
انبار غله ، انبار کردن ، انباشتن ، درویدن	to reap grain, gather it up, and store it in a granary
garnish	
پارچه سفید ، علامت محل عبور سیم مسلح کردن ، توقیف کردن ، ارایش دادن ، چاشنی زدن (بخوراک) ، چاشنی زدن به ، ارایش	to decorate with ornamental appendages, to adorn
garrison	
محصور کردن ، پادگان ، ساخلو ، مقیم کردن ، مستقر کردن	to assign troops to a military post
garrote	
خفه سازی بطرز اسپانیولی ، اسباب ادم خفه کنی ، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم ، شریان بند	to execute by strangulation
garrulous	
پر حرف	excessively talkative, rambling
gaseous	
سست ، گازی ، بخاری ، لطیف ، گازدار ، دو آتشف	relating to, or existing as, gas
gastric	
وابسته به معده، معدی، شکمی، داخل معده، نزدیک معده، گواره ای	of or relating to the stomach
gastritis	
اماس معده ، التهاب معده ، ورم معده	inflammation of the lining of the stomach
gastronomy	

علم اغذیه لذیذه ، خوش گذرانی ، پر خوری	the art or science of good eating
gauche	
خام دست ، چپ دست ، ناشی ، کج ، مایل	awkward or lacking in social graces, bumbling
gauge	
سنجیدن ، نمونه ، گیج ، درجه ، مقیاس ، معیار ، ضخامت ورق فلزی یا قطر سیم و غیره ، پیمانہ کردن ، ازمایش کردن ، اندازه گیر ، اندازه گرفتن	to measure or determine capacity, character, or ability
gaunt	
نحیف ، بد قیافه ، بی ثمر ، لاغر کردن ، زنده ساختن ، ویران کردن	lean, angular, and bony
gauntlet	
دستکش بلند ، دستکش آهنی ، دعوت بمبارزه	a medieval glove, as of mail or plate, worn by a knight
gendarme	
ژاندارم ، امنیه ، پلیس ، پاسبان	a member of the gendarmerie, a policing military body
genealogist	
شجره شناس	a person who studies, professes or practices genealogy
genealogy	
نسبنامه ، شجره النسب ، شجره نامه ، نسب ، سلسله ، دودمان	a record or account of the ancestry and descent o f a person
generality	
کلیات ، ابهام ، عمومیت ، اظهار عمومی ، نکته کلی ، اصل کلی	the quality of being general
generalize	

<p>بطور عام گفتن ، عمومیت دادن (به) ، عمومی کردن ، تعمیم دادن ، کلیت بخشیدن</p>	<p>to speak in generalities, or in vague terms</p>
<p>generally</p>	
<p>بطور کلی ، عموماً ، معمولاً</p>	<p>usually, commonly, ordinarily</p>
<p>generic</p>	
<p>نوعی ، جنسی ، عمومی ، عام ، کلی ، وابسته به تیره</p>	<p>very comprehensive, pertaining or appropriate to big groups</p>
<p>generosity</p>	
<p>بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی</p>	<p>the trait of being willing to donate money and/or time</p>
<p>genesis</p>	
<p>پیغایش ، پدیدایی ، تکوین ، تولید ، طرز تشکیل ، کتاب پیدایش (تورات) ، پسوند بمعنی ایجاد کننده</p>	<p>the origin or point at which something begins to exist</p>
<p>genial</p>	
<p>خوش مشرب ، خوش معاشرت ، خوش دهن</p>	<p>warmly and pleasantly cheerful, cordial</p>
<p>geniality</p>	
<p>خوش مشربی ، خوش معاشرتی</p>	<p>the quality of being warmly and pleasantly cheerful</p>
<p>genital</p>	
<p>مربوط به توالد و تناسل ، مربوط به دستگاه تناسلی</p>	<p>of, or relating to biological reproduction</p>
<p>genitive</p>	
<p>حالت اضافه ، حالت مالکیت ، حالت مضاف الیه ، ملکی مضاف الیهی</p>	<p>the case which expresses origin or possession (grammar)</p>
<p>genteel</p>	
<p>اقا منش ، اصیل ، نجیب ، تربیت شده</p>	<p>polite and well-mannered</p>

gentile	
غیر کلیمی ، کسی که نه مسیحی و نه کلیمی باشد	non-jewish
geology	
ساختمان پوسته ی زمین در هر ناحیه، (دانشی که ماهیت کره ی زمین و تاریخ آن و ساختمان پوسته ی آن و اجزای درون آن و انواع سنگ ها و سنگواره ها را بررسی می کند) زمین شناسی، زمین شناسی، دانش زمین شناسی	science of the structure of the earth through study of rocks
germane	
وابسته ، مربوط ، منتسب ، خویش و قوم	related to the topic being discussed or considered
germinal	
نطفه ای ، تخمی ، جرثومه ای ، بدوی ، اصلی ، جنینی	pertaining or belonging to a germ
germinate	
جوانه زدن ، شروع به رشد کردن ، سبز شدن	to begin to grow or develop
gestation	
بارداری، حمل در زهدان (از هنگام انعقاد نطفه تا زایمان)، (دوره ی) آبستنی، حاملگی، آبستنی، وابسته بدوران رشد تخم یانطفه	the period of time an infant develops inside the mother
gesticulate	
با سر و دست اشاره کردن ، ضمن صحبت اشارات سر و دست بکار بردن ، بازست فهماندن	to make gestures or motions, as in speaking, to use postures
gesture	

حرکت بدن یا هریک از اعضای (آن برای بیان احساسات یا اندیشه جنبش اندام، تکان دادن دست و سر و غیره (به منظور بیان چیزی)، با سرو دست (و حرکات صورت) اشاره کردن، با ایما و اشاره بیان کردن، ایما و اشاره، علامت، نشان، ادا، اشاره، اشارات و حرکات در موقع سخن گفتن، وضع، رفتار، ژست، قیافه	to make a gesture or gestures
ghastly	
ترسناک ، هولناک ، مخوف ، شوم ، رنگ پریده	horrifyingly shocking
ghoulish	
غول مانند ، غول صفت	of or pertaining to ghouls
gibberish	
حرف شکسته و نامفهوم ، نامفهوم ، قلمبه سولمبه	speaking inarticulately or meaninglessly
gibe	
سخن طعنه امیز گفتن ، طنز گفتن ، دست انداختن ، باطعنه استهزاء کردن	to utter mocking or scoffing words
giddy	
گیج ، بی فکر ، مبتلا به دوار سر ، متزلزل	to make dizzy or unsteady
gigantic	
غول پیکر	very large
gingerly	
محتاطانه، با دقت، با کمرویی	with great care or caution
girder	

تیر حمال ، تیر مرکب ، تیر افقی ، تیر آهن ، شاه تیر ، شاهین ترازو	a beam of steel, wood, etc, used as a main support
gist	
جان کلام ، ملخص ، لب کلام ، نکته مهم ، مطلب عمده ، مراد	the most essential part, the main idea or substance
glacial	
وابسته به یخ‌رود، وابسته به دوران یخ‌رودی، یخ دورانی، سرد، یخبندان، منجمد، سرد و غیر دوستانه، (مثل حرکت یخ‌رود) آهسته، خیلی یواش، یخ مانند، یخرفت مانند، یخ‌رودی	of, or relating to glaciers
glacier	
کوه یخ ، توده یخ غلطان ، یخ رود ، برف رود ، توده یخ غلتان ، رودخانه یخ ، یخچال طبیعی	a large body of ice which flows under its own mass
gladden	
خوشنود کردن ، خرسند کردن ، خوشحال کردن ، شاد شدن	to cause (something) to become glad
glazier	
شیشه بر ، شیشه گر	a person who fits windows or the like with glass
glean	
خوشه چینی کردن ، اینسو انسو جمع کردن	to gather slowly and laboriously, bit by bit
glib	
روان ، سلیس ، چرب زبان ، زبان دار ، لیز ، لاقید	readily fluent, often thoughtlessly or insincerely so
glimmer	
نور کم ، درک اندک ، خرده ، تکه ، کور کوری کردن ، سوسو زدن ، با روشنایی ضعیف تابیدن	to shine with a faint light

glimpse	
نگاه کم ، نگاه انی ، نظر اجمالی ، نگاه سریع ، اجمالا دیدن ، بیک نظر دیدن ، اتفاقا دیدن	to see or view briefly or incompletely
gloat	
نگاه از روی کینه و بغض ، نگاه عاشقانه و حاکی از علاقه ، نگاه حسرت امیز کردن ، خیره نگاه کردن	to exhibit a conspicuous sense of self-satisfaction
globose	
گرد یا کروی	having a globular form
globular	
کروی ، گرد ، گوی مانند ، گلبولوار	roughly spherical in shape
glorious	
مجلل ، عظیم ، با شکوه ، خیلی خوب	attributes, qualities, or acts that are worthy of glory
glut	
پر کردن، اشباع کردن، پر خوردن. پر خوری، پری، عرضه بیش از تقاضا، زیادی خون، اشباع، پاره آجر، سیر کردن، اشباع کردن، با حرص و ولع خوردن	to fill to capacity, to satisfy all requirement or demand
glutinous	
چسبناک ، لزج ، چسبنده ، سربشمی	glue-like, sticky, viscid
glutton	
ادم پر خور ، شکم پرست ، دله	a person who eats and drinks excessively or voraciously
gluttonous	
پر خور	given to excessive eating, prone to overeating
gluttony	
شکم پرستی	the vice of eating to excess

gnarled	
گره دار ، پیچ دار	knotty and misshapen
gnash	
دندان قرچه کردن ، دندان بهم فشردن (از خشم) ، بهم فشردن ، بهم ساییدن	to grind one's teeth in pain or in anger
goad	
سیخک ، سیخ ، خار ، مهمیز ، انگیزه ، تحریک کردن ، ازردن ، سک زدن	to prick or drive with, or as if with, a goad, prod
gordian	
وابسته به پادشاه فریجیه ، لاینحل ، پیچیده	resembling the gordian knot in intricacy
gosling	
جوجه غاز ، شخص نا بالغ و خام ، احمق	a young goose
gossamer	
بند شیطان ، لعاب خورشید ، لعاب عنکبوت ، پارچه بسیار نازک ، تنزیب ، نازک ، لطیف ، سبک	a fine, filmy cobweb seen on grass or floating in the air
gothic	
وحشی ، وهمی ، زبان گوتیک ، سبک معماری گوتیک ، حروف سیاه قلم المانی	a style of architecture from the mid-12th century
gouge	
منقار ، اسکنه جراحی ، بزورستانی ، غضب ، جبر ، در آوردن ، با اسکنه کندن ، بزور ستاندن ، گول زدن	to scoop out or turn with or as if with a gouge
gourd	
کدوی قلیایی ، گرداب	the dried shell of a hard fruit used for utensils
gourmand	

صاحب سر رشته در خوراک ، شکم پرست	a person who is fond of good eating
graceless	
بی نزاکت ، هرزه ، فاسد ، عاری از فریبندگی ، بی ملاحظت	without grace
gradation	
ارتقای درجه ، ترفیع درجه گرفتن ، درجه بندی ، سلسله ، درجه ، تدریج ، (در هنرهای زیبا) انتقال تدریجی ، ارتقاء	a sequence of gradual, successive stages
gradient	
گرادیان ، شیبدار ، شیب ، میزان شیب ، درصد شیب ، خیز ، سطح شیب دار ، در خور راه رفتن ، شیب دار ، سالک ، افت حرارت ، مدرج ، متحرک	an inclined surface, grade, ramp
granary	
ناحیه ی حاصلخیز ، ناحیه ی غله خیز ، انبار غله ، انبار دانه ، جای غله خیز	a storage facility for grain or sometimes animal feed
grandeur	
بزرگی ، عظمت ، شکوه ، شان ، ابهت ، فرهی	the state of being grand or splendid, magnificence
grandiloquence	
قلنبه نویسی ، گزاف گوئی ، مبالغه ، بلند پروازی	lofty, pompous or bombastic speech or writing
grandiloquent	
قلنبه نویس ، گزاف گوی	overly wordy, pompous, flowery, or elaborate
grandiose	
بزرگ نما ، عالی نما ، پر اب و تاب ، بلند	large and impressive, in size, scope or extent

grantee	
صاحب امتیاز ، انتقال گیرنده	the person to whom something is granted
grantor	
(حقوق) اهدا کننده، دهنده، اعطا کننده، اهداء کننده	a person who grants something
granular	
بلوری ، دانه دانه ، دارای دانه های ریز	consisting of, or resembling, granules or grains
granulate	
چکش کاری کردن ، تیشه ای کردن ، دانه دانه کردن ، دارای ذرات ریز کردن	to segment into tiny grains or particles
granule	
دانه ریز، جودانه، گرده، (داروسازی) دانه، حب و کپسولی که باقند و شکر پوشیده باشد	a tiny grain, a small particle
grapple	
چنگ ، قلاب ، گلاویزی ، دست بگریبانی ، دست بگریبان شدن ، گلاویز شدن	to seize something and hold it firmly
grate	
میله های اهنی ، بخاری پنجره ای ، بخاری تو دیواری ، میله های اهخنی ، (م) قفس اهنی ، زندان ، صدای تصادم(نیزه و شمشیر) ، حبس کردن ، باشبکه مجهز کردن ، شبکه دار کردن دارای نرده ، وپنجره اهنی کردن ، رنده کردن ، (بهم) ساییدن ، (مجازی) ازردن ، صدای خشن درآوردن ، بزور ست اندن	to shred things, usually food, by rubbing across a grater

gratification	
خشنودی ، لذت ، سر بلندی	the act of pleasing the mind, the taste, or the appetite
gratify	
خشنود و راضی کردن ، لذت دادن(به) ، مفتخر کردن ، جبران کردن	to give pleasure by satisfying desires, to indulge
gratis	
رایگان ، مفت ، مجانا ، مجانی ، آزاد	free, without charge
gratuitous	
غیر معوض ، رایگان ، مفت ، بیخود ، بلاعوض	being without apparent reason, cause, or justification
gratuity	
پاداش ، انعام ، التفات ، سپاسگزاری ، رایگانی	a reward, or payment provided freely, without obligation
gregarious	
گروده دوست ، جمعیت دوست ، گروه جو ، گروهی ، اجتماعی دسته ای ، گله ای	fond of the company of others, sociable
grenadier	
(در اصل) سرباز پیاده ی مامور حمل و پرتاب نارنجک، نارنجک انداز، (ارتش انگلیس) سرباز گارد گرنادیر (حراست کاخ های سلطنتی رابه عهده دارند)	a type of soldier, originally one who threw grenades
grievance	
تظلم ، نارضایی ، شکایت	something which causes grief
grievous	
شدید ، دردناک ، تالم اور ، اندوه آورد	causing grief, pain or sorrow
grimace	

<p>(به منظور لودگی یا تمسخر) شکلک در آوردن، دهن کجی کردن، (از شدت درد یا تنفر و غیره) قیافه ی خود را در هم کشیدن، صورت خود را معوج کردن، سگرمه های (کسی) در هم رفتن، اخم، اخم و تخم، عبوسی، ادا و اصول، شکلک، نگاه ریایی، تظاهر</p>	<p>to distort one's face, to make faces</p>
<p>grindstone</p>	
<p>سنگ آسیاب ، سنگ سمباده ، سنگ چاقو تیز کنی</p>	<p>an abrasive wheel for sharpening, polishing or grinding</p>
<p>grisly</p>	
<p>وحشتناک، ترسناک، مخوف، هولناک، چندیش آور، دهشتناک، مهیب</p>	<p>horrifyingly repellent, terrifying, gruesome</p>
<p>gristle</p>	
<p>غضروف ، نرمه استخوان</p>	<p>cartilage, especially in meats</p>
<p>gritty</p>	
<p>ریگ دار ، شن دار ، ریگ مانند ، با جرات</p>	<p>containing sand or grit, full of hard particles</p>
<p>grotesque</p>	
<p>غریب و عجیب ، بی تناسب ، مضحک ، تناقض دار</p>	<p>distorted and unnatural in shape or size, abnormal, hideous</p>
<p>grotto</p>	
<p>سرداب، غار زیرزمینی</p>	<p>a cave or cavern</p>
<p>grouse</p>	
<p>با قرقره ، نوعی رنگ قهوه ای</p>	<p>any gallinaceous birds of the subfamily tetraoninae</p>
<p>grovel</p>	
<p>دمر خوابیدن ، سینه مال رفتن ، پست شدن ، پست بودن ، خزیدن</p>	<p>to humble oneself or act in an abject manner</p>

gruff	
دارای ساختمان خشن و زمخت ، درشت ، ناهنجار ، بدخلق ، ترشرو ، گرفته	to have a rough, surly, or harsh nature
guess	
گمان ، ظن ، فرض ، حدس زدن ، تخمین زدن	to reach a partly (or totally) unqualified conclusion
guffaw	
قاه قاه خندیدن	to laugh boisterously
guile	
حيله ، مکر ، دستان و تزویر ، تلبیس ، روباه صفتی ، خیانت ، دورویی	insidious cunning in attaining a goal, artful deception
guileless	
بی حيله و تزویر ، بی تزویر	sincere, honest, straightforward, frank
guinea	
کشور گینه در افریقا ، (انگلیس ۲۱) شیلینگ	a coastal region in w africa
guise	
ظاهر ، ماسک ، تغییر قیافه ، لباس مبدل	general external appearance, aspect, semblance
gullibility	
ساده لوحی ، گول خوری ، فریب خوری ، زود باوری	the quality of believing information, truthful or otherwise
gullible	
گول خور	easily deceived or cheated
gumption	
(در اصل) شعور ، درایت ، فراست ، زرنگی ، ابتکار ، عقل سلیم	energy of mind and body, enthusiasm
gustatory	

چشایی (صفت) ، چششی ، خوشمزه ، ذائقه ای	of, or relating to, the sense of taste
gusto	
ذوق ، درک ، احساس ، مزه ، طعم ، لذت	enthusiasm, enjoyment, vigor
guzzle	
بلعیدن ، حریصانه خوردن ، سرکشیدن	to drink quickly, voraciously, or to excess
gynecocracy	
حکومت زنان ، حکومت نسوان	a society ruled by women
gynecology	
(پزشکی) مبحث بیماری های زنانه، زنانه زن پزشکی، دانش امرا	a medical science dealing with women's reproductive health
gyrate	
دایره ای ، حلقه ای ، چرخ زدن ، دوران داشتن	to revolve round a central point, to revolve
gyroscope	
گردش بین ، گردش نما ، ژیروسکوپ	apparatus of a wheel which spins inside of a frame
habitable	
مسکونی ، قابل سکنی	safe and comfortable, fit for habitation
habitant	
ساکن	inhabitant, dweller
habitual	
معتاد ، شخص دائم الخمر ، عادی ، همیشگی	behaving in a regular manner, as a habit
habitude	
خصلت، منش، سرشت، خلق و خو، نهاد، طبع، اداب، روش، شیوه، عادت م، مرسوم، عادت روزانه	the essential character of one's being or existence
hackney	

<p>اسب کالسکه و سواری (ولی نه اسب مسابقه یا تندرو)، کالسکه ی کرایه ای، (مهجور) آدم خرکار، خر حمال، (مهجور) اجیر، کرایه ای، مزدور، پیش پا افتاده، عادی، (نادر) کرایه دادن یا کردن، اسب سواری، درشکه کرایه، اسب کرایه، فعله، فاحشه، مبتذل کردن، زیاداستعمال شده</p>	<p>to make uninteresting or trite by frequent use</p>
<p>hackneyed</p>	
<p>پیش پا افتاده ، همگانی ، کهنه ، عمودی ، کهنه کار ، مبتذل</p>	<p>made commonplace or trite, stale</p>
<p>haggard</p>	
<p>نحیف ، دارای چشمان فرو رفته ، رام نشده</p>	<p>looking exhausted and unwell, in poor condition</p>
<p>hail</p>	
<p>تگرگ، طوفان تگرگ، تگرگ باریدن، سلام، درود، خوش باش، سلام بر شما باد، سلام کردن، صدا زدن، اعلام ورود کردن (کشتی).</p>	<p>to cheer, salute, or greet, welcome</p>
<p>halcyon</p>	
<p>مرغ افسانه ای که دریا را آرام میکنند ، ایام خوب گذشته ، روز آرام</p>	<p>calm, peaceful, tranquil</p>
<p>hale</p>	
<p>خوش بنیه ، نیرومند ، بی نقص ، سالم ، کشیدن ، سوی دیگر بردن ، روانه کردن</p>	<p>free from disease or infirmity, robust, vigorous</p>
<p>hallow</p>	
<p>مقدس کردن ، تقدیس کردن</p>	<p>to make holy, to sanctify</p>
<p>hamper</p>	

<p>باز ایستادن، گیردار کردن، دارای گیر یا گرفتگی کردن، وبال گردن شدن، لنگ کردن (کار)، مختل کردن، بند کردن، مانع شدن، سبد بزرگ (که معمولا در دارد و در آن نان و غیره نگه می دارند)، زنبیل، از کار بازداشتن، قید</p>	<p>to hold back, hinder, impede</p>
<p>handwriting</p>	
<p>دستخط ، خط</p>	<p>writing done with a pen or pencil in the hand, script</p>
<p>hangar</p>	
<p>(هواپیما) آشیان، آشیانه، پناهگاه هواپیما، اشیا نه هواپیما، پناهگاه، حفاظ</p>	<p>a large garage-like structure where aircraft are kept</p>
<p>hap</p>	
<p>قضا ، روی دادن ، اتفاق افتادن</p>	<p>to happen, to befall, to chance</p>
<p>haphazard</p>	
<p>اتفاقی، بر حسب اتفاق، الله بختی، تصادفی، قاراشمیش، شانس، بخت، اقبال، به طور اتفاقی، بی حساب و کتاب، به طور الله بختی، چکی، بر حسب تصادف، اتفاقا</p>	<p>random, chaotic, incomplete, not thorough</p>
<p>hapless</p>	
<p>بیچاره</p>	<p>unlucky, luckless, unfortunate</p>
<p>harangue</p>	
<p>رجز خوانی ، باصدای بلند نطق کردن ، نصیحت</p>	<p>to give a forceful and lengthy lecture or criticism</p>
<p>harass</p>	
<p>ایذا کردن دشمن ، به ستوه آوردن اذیت کردن ، بستوه آوردن ، عاجز کردن ، اذیت کردن ، (علوم نظامی)</p>	<p>to fatigue or to tire with repeated and exhausting efforts</p>

حملات پی درپی کردن ، خسته کردن	
harbinger	
پیشرو ، منادی ، جلودار ، قاصد	a person who makes known the approach of another, herald
hard-hearted	
سنگدل	unfeeling, unmerciful, pitiless
hardihood	
جسارت ، بی باکی ، سرسختی ، نیرومندی	boldness and daring
hardy	
جسور ، متهور ، دلیر نما ، پر طاقت ، بادوام	having rugged physical strength, inured to fatigue
harmonious	
خوش اهنگ ، موزون ، سازگار موافق	marked by agreement in feeling, attitude, or action
harrowing	
جان آزار ، دلخراش ، برخوردارنده ، جریحه دارکننده	extremely disturbing or distressing, grievous
haste	
شتاب ، سرعت ، عجله کردن	swiftness of motion, speed
haughtiness	
غرور ، تکبر ، باد ، گردن کشی ، جاه فروشی	the state or property of being haughty, arrogance, snobbery
haughty	
مغرور ، باد درسر ، متکبر ، والا	disdainfully proud, snobbish, scornfully arrogant
hauteur	
بزرگی ، بزرگ منشی ، ارتفاع ، غرور	haughtiness or arrogance, loftiness
havoc	
غارت و ویرانی ، خرابی ، غارت ، ویران کردن	great destruction or devastation

hawthorn	
خفچه ، کیالک ، درخت کویچ ، ولیک	any of various small trees having small fruits and thorns
hazard	
امتیاز با به کیسه انداختن هر کدام از گویهای بیلیارد ، ناراحتی ، ضرر ، قمار ، اتفاق ، در معرض مخاطره قرار دادن ، بخطر انداختن	an unavoidable danger or risk, even though often foreseeable
headstrong	
خود سر ، خود رای ، لج باز ، خود سرانه ، لجاجت آمیز ، لجوج	determined to do as one pleases, and not as others want
heartrending	
جانگداز ، جانسوز ، سوزناک ، دل آزار ، دل خون کننده ، ریش ریش کننده ی قلب*	that causes great grief, anguish or distress
heathenish	
کافروار	somewhat like a heathen
heckle	
شانه کردن ، (مجازی) سخت بازپرسی کردن از ، سوال پیچ کردن ، بباد طعنه گرفتن ، شانه	to harass with impertinent questions or gibes
hedonism	
لذت گرایی ، فلسفه خوشی پرستی و تمتع از لذایذ دنیای زودگذر	the doctrine that pleasure or happiness is the highest good
heed	
پروا ، توجه ، رعایت ، مراعات ، اعتناکردن (به) ، محل گذاشتن به ، ملاحظه کردن	to give careful attention to
hegemony	
برتری ، تفوق ، استیلا ، تسلط ، پیشوایی ، اولویت	leadership exercised by one nation over others

heifer	
گوساله ماده ، ماده گوساله	a young female bovine (cow) that has not yet had a calf
heinous	
زشت ، شنیع ، شریر ، ظالم ، فجیح ، تائر اور	hateful, odious, abominable, totally reprehensible
hemorrhage	
خون روی ، خون ریزی ، خون ریزش	a profuse discharge of blood from a ruptured blood vessel
hemorrhoid	
بواسیر	an abnormally enlarged vein, occurring inside the rectum
hence	
از این جا، از حالا به بعد، از اکنون، - دیگر، از این جهان، بدین دلیل، بنابراین، لذا، در نتیجه، بعد از آن، از آن پس، (قدیمی) از این سرچشمه، از این اصل، از اینرو، از این جهت، پس از این	as an inference from this fact, for this reason, therefore
henchman	
پیرو ، هواه خواه سیاسی ، نوکر	a loyal and trusted follower or subordinate
henpeck	
سعی کردن برای تفوق یافتن (در مورد زوجه نسبت به شوهر خود) ، کوشش در مداخلات جزئی (در کارهای شوهر) کردن ، عیبجویی کردن	to nag persistently
heptagon	
هفت گوش ، هفت گوشه ، هفت ضلعی ، هفت پهلویی ، هفت ماهه	a polygon with seven sides and seven angles
heptarchy	

حکومت هفت نفری ، ولایات هفت گانه	government by seven people
herbaceous	
گیاه مانند ، گیاهی	of, pertaining to, or characteristic of an herb
herbarium	
مجموعه گیاهان خشک گیاه دان (اطاق یا جعبه)	a collection of dried plants or parts of plants
herbivorous	
گیاه خواری	feeding only on plants
herculean	
بسیار دشوار ، خطرناک ، بسیار نیرومند ، وابسته به هرکول	requiring the great strength of a hercules, hard to perform
hereditary	
ارثی، برماندی، ماندگی، وراثتی، آبا واجدادی، نیائی، نیاکانی، قابل ارث بری، مرده ریگی، وانهادنی، موروثی	passing naturally from parent to offspring through the genes
heredity	
وراثت، برماند، ماندگی، همه ی ویژگی های ارثی یک نفر، انتقال موروثی، رسیدن خصوصیات جسمی و روحی بارک، تمایل برگشت باصل، توارک	transmission of the qualities of parents to their offspring
heresy	
کفر ، ارتداد ، الحاد ، بدعتکاری ، فرقه ، مسلک خاص	opinion or doctrine at variance with the accepted doctrine
heretic	
رافضی ، فاسد العقیده ، بدعت گذار ، مرتد	anyone who does not conform to an established doctrine
heretical	
رافضی ، مبنی بفساد ، بدعت امیز	of or pertaining to heresy or heretics

heritage	
مال موروث ، میراث ، ارثیه ، ارث ، ماترک ، ترکہ غیر منقول ، مردہ ریگ ، سهم موروثی ، (مجازی) بخش	an inheritance, property that may be inherited
hermetic	
وابسته به هرمس مصری ، کیمیایی ، سحر امیز	made airtight by fusion or sealing
hernia	
فتق ، مرض فتق ، غری	disorder where a part of the body protrudes through a tear
heroine	
شیرزن ، زنی که قهرمان داستان باشد	a woman of distinguished courage or ability
hesitancy	
درنگ ، دودلی ، تردید	a pausing before beginning a task, often as a result of fear
hesitant	
دودل ، مردد ، درنگ کننده ، تامل کننده	tending to hesitate, wait, or proceed with caution
hesitation	
تامل ، درنگ ، دودلی	a delay due to uncertainty of mind or fear
heterodox	
دارای مذهب و عقایدی مخالف عقاید عمومی ، مرتد ، گمراه ، زندیق	religious teachings not different enough to be heretical
heterodoxy	
کژ آیینی ، ناهماندیشی ، دگراندیشی ، ناسازی ، نابروالی ، کژکیشی ، اعتقاد نابروال ، اصل ناساز ، عقیده ی ناجور ، کژاندیشه ، ارتداد ، زندقه	the quality of being heterodox

heterogeneity	
غیر یکنواختی ، ناهماهنگی ، عدم تجانس ، ناجوری	the state of being composed from dissimilar parts
heterogeneous	
غیر یکنواخت ، ناجور ، ناهمگن ، غیر متجانس ، متباین	diverse in kind or nature, composed of diverse parts
heteromorphic	
جور بجور شونده ، دارای شکل های گوناگون ، جانوران دگردیس	having different forms in different stages of the life cycle
hew	
بریدن ، قطع کردن ، انداختن (درخت وغیره) ، ضربت ، شقه ، ذبح ، شکاف یا ترک نتیجه ضربه	to strike forcibly with a cutting instrument, chop
hexagon	
شش ضلعی ، مسدس ، (هندسه) شش گوش ، شش گوشه ، شش بر ، شش پهلو	a polygon with six sides and six angles
hexangular	
شش گوشه	having six angles or corners
hexapod	
شش پایان ، جانور شش پا	having six feet, six-footed
hiatus	
در متن کتاب و غیره (افتادگی) ، حذف شدگی ، جای خالی ، زدش ، محو شدگی ، (تداوم وزمان) وقفه ، درنگ ، بازایستی ، ایستش ، ایستایی ، رکود ، شکاف ، (کالبدشناسی - مجرا یا سوراخی که اندام دیگری از آن عبور می کند مانند سوراخ حجاب حاجز که (لوله ی مری از آن رد می شود	a gap in a series, making it incomplete

گذرگاه، دهانه، گسستگی، وقفه، فاصله، التقای دو حرف با صدا	
hibernal	
زمستانی	of or pertaining to winter, brumal or hiemal
hibernian	
ایرلندی، ساکن ایرلند، ایرلندی زبان	characteristic of ireland or its inhabitants, irish
hidebound	
پوست بتن چسبیده، خشکیده، (مجازی) کوتاه فکر، خودرایی، کوتاه نظر، خسیس	bound with the hide of an animal
hideous	
زشت، زننده، شنیع، وقیح، سهمگین، ترسناک، مهیب، مخوف	frightful, shocking, extremely ugly
hierarchy	
گروه فرشتگان نه گانه، سلسله سران روحانی و شیوخ، سلسله مراتب	any system of persons or things ranked one above another
high	
بزرگ، سخت، بالا، فراز، عالی، جای مرتفع، بلند پایه، متعال، رشید، وافر گران، گزاف، خشمگینانه، خشن، متکبرانه، تند زیاد، باصدای زیر، باصدای بلند، بو گرفته، اندکی فاسد	a pictographic script, e.g. that of the ancient egyptians
hillock	
تپه کوچک، برآمدگی در سطح صاف، پشته، گریوه، (علوم نظامی) پرنده	a small hill
hinder	

بازداشتن ، ممانعت کردن ، جلوگیری از ضربه زدن حریف ، پسین ، عقبی ، واقع در عقب ، پشتی ، عقب انداختن ، پاگیرشدن ، بازمانده کردن ، مانع شدن ، بتاخیر انداختن	to make difficult to accomplish, act as obstacle
hindmost	
عقب ترین ، پسین ، دورترین	furthest behind or nearest the rear, last
hindrance	
پاگیری ، بازماندگی ، اذیت ، ازار ، مانع ، سبب تاخیر	something that holds back something else
hindsight	
واپس نگری، باز اندیشی، قهقرانگری، ادراک ماقوع، پس نگری (در برابر : مال اندیشی، آینده نگری foresight)، (سلاح آتشین) شکاف درجه ی تفنگ، مگسک عقب، درک یا فهم امری که واقع شده	recognition of the realities of a situation after it happens
hirsute	
پرمو ، مویی ، پشمالو	hairy, shaggy
histrionic	
وابسته به نمایش و هنرپیشگی، تئاتری، وابسته به بازیگری، مربوط به نمایش	of, or relating to actors or acting
hoard	
اندوخته ، ذخیره کردن (بیشتر با up)، احتکار کردن ، انباشتن ، گنج	to amass, usually for one's personal collection
hoarse	
خشن ، گرفته ، خرخری (در مورد صدا)	afflicted by a dry, quite harsh voice

hoary	
سفید مایل به خاکستری ، کهن ، سالخورده	white or gray with age
hoc	
این ، (صورت جمع آن these است)	the latin word for "this"
holocaust	
ویرانی بزرگ، بلای عظیم، فاجعه، (در اصل) قربانی کباب شده برای خدایان، همه سوزی، همه قربانی، قربانی بزرگ، کشتار همگانی، معمولا بوسیله سوزاندن، قتل عام، آتش سوزی همگانی	a great or complete devastation or destruction
homage	
اعلام رسمی بیعت از طرف متحد یا متفقی نسبت به پادشاه ، تجلیل ، بیعت	in feudalism, the oath of a vassal to honor a lord's rights
homeopathy	
معالجه امراض بوسیله تجویز دارویی که در اشخاص سالم علائم آن مرض را بوجود آورد	alternative medicine doctrine of "like cures like"
homily	
موعظه (به ویژه در رابطه با کتاب آسمانی)، روضه، وعظ کردن، سخنرانی کردن، موعظه کردن	a sermon, especially concerning a practical matter
homogeneity	
هم جنسی، یکجوری	the state or quality of being homogeneous
homologous	
مشابه و ناشی - زیست شناسی) از یک تبار یا اصل) هم ساخت، هم اصل، همتا، (شیمی) همانند،	showing a degree of correspondence or similarity

متشابه، نظیر، هم زنجیره، همرده، (از نظر ساختمان و جا و نهاد همانند هم) هم نهاد	
homonym	
متشابه، کلمه ای که تلفظ آن با کلمه دیگر یکسان ولی معنی آن دگرگون باشد	word that sounds like another but has a different meaning
homophone	
هم آواوات، (حرف الفبا) هم آوا، درکلمات متشابه الصوت، دارای تشابه صوتی، همصدا	word pronounced the same as another but differs in spelling
hone	
سنگ تیغ تیز کن، با سنگ تیز کردن، صاف کردن، ناله کردن	to sharpen on a hone
honorarium	
حق الوکاله، حق یا مزد آموزگار	compensation for services without a predetermined value
hoodwink	
چشم بندی کردن، فریب دادن، اغفال کردن	to deceive or trick
horde	
قبیله ی مغولی، ایل مغولان، (گروه بزرگ و در حال حرکت) اردو، انبوه، گله، توده، فوج، (عامیانه) یک عالمه، (از ریشه ی تاتار)، طایفه ی بیابان گرد، عشیره، قبیله ی چادرنشین، مشتق از کلمه ترکی اردو ایل وتبار، گروه بیشمار، دسته، گروه ترکان ومغولان	a wandering troop or gang
hosiery	
جامه کش باف، جوراب بافی	stockings or socks of any kind
hospitable	

مهمان نواز، غریب نواز، مهمان نوازانه	cordial and generous towards guests
hostility	
ضدیت ، دشمنی ، عداوت ، خصومت ، عملیات خصمانه	the state of being hostile
hubris	
غرور ، گستاخی	excessive pride or self-confidence, arrogance
huckster	
دوره گرد ، دست فروش ، ادم مزدور ، ادم پست و خسیس ، چک وچانه زدن	to haggle, to wrangle, or to bargain
hue	
رنگمایه ، چرده ، رنگ ، شکل ، تصویر ، ظاهر ، نما ، صورت ، هیئت ، منظر	a gradation or variety of a color, tint
humane	
مهرامیز ، بامروت ، رحیم ، مهربان ، باشفقت ، تهذیبی	having regard for the health and well-being of another
humanitarian	
بشر دوستانه ، کسی که نوع پرستی را کیش خود میداند ، نوع پرست ، بشر دوست ، وابسته به بشر دوستی	having concern for or helping to improve people's welfare
humanize	
انسانی کردن ، انسان شدن ، واجد صفات انسانی شدن ، با مروت کردن ، نرم کردن	to give, cause to have the fundamental properties of a human
humble	
زبون ، فروتن ، متواضع ، محقر ، بدون ارتفاع ، پست کردن	not proud or arrogant, modest

فروتنی کردن ، شکسته نفسی کردن	
humbug	
حیله ، گول ، شوخی فریب آمیز ، فریب دادن ، بامبول زدن	to play a trick on
humdrum	
یکنواخت، ملالت آور، کسل کننده، بی تنوع، ادم کردن، یکنواختی، مبتذل	lacking variety, boring, dull
humiliate	
پست کردن ، تحقیر کردن ، اهانت کردن به	to injure a person's dignity and self-respect
hummock	
تپه گرد ، پشته ، برآمدگی زمین در مرداب	an elevated tract of land above the level of a marshy region
humus	
خاک گیاهی ، هرموس ، خاک نباتی ، خاک گیاه دار ، خاک درخت ، گیاخاک	the dark organic material in soils
husbandry	
کشاورزی ، کشتکاری ، فلاحت ، باغبانی	the production of edible crops or of animals for food
hussar	
سرباز سواره نظام سبک اسلحه	one of the light cavalry of european armies
hustle	
هل دادن ، فشار دادن ، تکان دادن ، بزور وادار کردن ، پیش بردن ، فریفتن ، گول زدن ، تکان ، شتاب ، عجله ، فشار ، زور	to rush or hurry
hybrid	

<p>دورگه، آمیز تبار، پیوندی، دگرگشنگیری شده، (هرچیز که منشا آن چندتایی باشد یا اجزای آن یکجور نباشند) مختلط، چندگانه، چندنژاد، چندتبار، چندسرشت، چند بیخ، نایکدست، چندبنیادی، جانور دورگه چون قاطر، گیاه پیوندی، چیزی که از چند جزء ناجور ساخته شده باشد کلمه ای که اجزاء آن از زبان های مختلف تشکیل شده باشد، دورگه</p>	<p>the offspring of two animals or plants of different breeds</p>
<p>hydra</p>	
<p>شجاع ، (افسانه یونان) مار ۹ سری که بدست هرکول کشته شده ، (مجازی) چیزی که برانداختن آن دشوار است ، مار ابی</p>	<p>a nine-headed serpent, which when cut off grow back as two</p>
<p>hydraulic</p>	
<p>روغنی ، ابی ، وابسته به نیروی محرکه اب ، هیدرولیک ، وابسته به مبحث خواص اب در حرکت</p>	<p>operated by, or employing water or other liquids in motion</p>
<p>hydrodynamics</p>	
<p>علم نیرو و جنبش ابگونه ها</p>	<p>the branch of fluid dynamics that deals with liquids</p>
<p>hydroelectric</p>	
<p>وابسته به تولید نیروی برق بوسیله اب یا بخار</p>	<p>generating electricity by using the energy of moving water</p>
<p>hydrometallurgy</p>	
<p>فلز کاری - جدا کردن فلز از سنگ کانی توسط آبگونه ها به ویژه اسید) فلز کاری آبانه ای، آب</p>	<p>the technique of extracting metals with liquid so lvents</p>

فلزکاری، استخراج یاتهییه فلزات بوسیله اب یا مایعات	
hydrometer	
رطوبت سنج ، الت سنجش وزن ویژه مایعات ، چگالی سنج	an instrument for determining the gravity of a liquid
hydrostatics	
علم تعادل مایعات	the scientific study of fluids at rest
hydrous	
ابداری ، نمناک ، محتوی اب	containing combined water, hydrated
hygiene	
علم بهداشت ، بهداشت ، حفظ الصحه	the science of health, its promotion and preservation
hyperbole	
بدیع (مبالغه ، غلو ، گزاف گوئی ، بدیع) صنعت اغراق	extreme exaggeration or overstatement, a rhetorical device
hypercritical	
عیب جو، ایرادگیر، ایرادی، نق نقو، خرده گیر، موشکاف، بیش از حد خرده گیر	meticulously or excessively critical
hypnosis	
هیپنوتیسم ، خواب هیپنوتیزم ، خواب در اثر تلقین	an artificially induced trance state resembling sleep
hypnotic	
هیپنوتیسمی ، خواب اور (در داروها) ، خواب اور ، منوم ، تولیدکننده خواب ، هیپنوتیزم ، مولد خواب مصنوعی	of or pertaining to hypnosis or hypnotism
hypnotize	
خواب هیپنوتیزم کردن ، بطور مصنوعی خواب کردن ، (مجازی) مسحور و مفتون کردن	to induce somebody into a state of hypnosis

hypochondriac	
مالیخولیایی ، سودایی ، ادم افسرده	an excessive preoccupation with and worry about one's health
hypocrisy	
دورویی ، ریا ، ریاکاری ، دورنگی ، وانمود سازی ، زرق ، سالوس	pretense of having principles that one does not really have
hypocrite	
ریا کار ، با ریا ، ادم ریاکار ، ادم دو رو ، زرق فروش ، سالوس ، متصنع	one whose actions are inconsistent with their claimed belief
hypocritical	
ریاکار ، متظاهر ، دورو ، با ریا	characterized by hypocrisy or being a hypocrite
hypodermic	
زیر پوستی ، تحت الجلدی ، (پزشکی) تزریق زیر جلدی ، سوزن مخصوص تزریق زیر جلد	pertaining to parts under the skin
hypotenuse	
وتر (در مثلث قائم الزاویه) ، (هندسه) زه ، وتر مثلث قائم الزاویه	the side of a right triangle opposite the right angle
hypothesis	
فرض ، فرضیه ، قضیه فرضی ، نهشته ، برانگاشت	a proposition given as explanation for a group of phenomena
hypothetical	
فرضی ، برانگاشتی ، نهشتی	based upon a hypothesis, conjectural
hysteria	
تشنج ، غش یا بیهوشی و حمله در زنان ، هیجان زیاد ، هیستری ، حمله عصبی	exhibiting uncontrollable emotion, such as fear or panic
ichthyic	
وابسته به ماهی ، ماهی وار	of, pertaining to, or like fish, piscine
ichthyology	

ماهی شناسی	the branch of zoology dealing with fishes
ichthyosaur	
ایکتیوسور (دیرین شناسی)	a fishlike marine reptile of the extinct order ichtyosauria
icily	
بطور سرد ، یخ مانند	in an icy manner
iciness	
حالت یخی ، سردی	the state or quality of being icy or very cold, frigidity
iconoclast	
بت شکن	one who destroys religious images or icons
idealist	
پندار گرا ، انگارگرا ، ارمانگرا ، ایده ایست	a person who cherishes or pursues noble principles, etc
idealize	
بصورت ایده ال در آوردن ، صورت خیالی و شاعرانه دادن (به) ، دلخواه سازی	to regard something as ideal
ideology	
مبحث افکار و آرزوهای باطنی، خیال، طرز تفکر، ایدئولوژی، انگارگان	doctrine, philosophy, body of beliefs or principles
idiom	
تعبیر ویژه ، لهجه ، زبان ویژه ، اصطلاح	a manner of speaking, a way of expressing oneself
idiosyncrasy	
حال مخصوص ، طبیعت ویژه ، طرز فکر ویژه ، شیوه ویژه هر نویسنده ، خصوصیات اخلاقی	a characteristic, habit, mannerism peculiar to an individual
idolatrous	

بت پرست، پرستش گر(انه)، با دلباختگی، بت پرستانه، مربوط به بت پرستی و کفر	worshipping idols
idolatry	
بت پرست	the religious worship of idols
idolize	
بت ساختن ، صنم قرار دادن ، پرستیدن ، بحد پرستش دوست داشتن	to make an idol of, or to worship as an idol
idyllic	
قصیده ای ، چکامه ای	of or pertaining to idylls, charmingly simple or rustic
ignoble	
ناکس ، فرومایه ، پست ، بد گوهر ، ناجنس ، نا اصل	not noble, plebeian, common
ignominious	
مفتضح ، موجب رسوایی ، ننگ اور	discreditable, humiliating
ignominy	
بد نامی ، رسوایی ، افتضاح ، خواری ، کار زشت	great dishonor, shame, or humiliation
illegitimate	
نامشروع ، ولدالزنا ، حرامزاده ، غیر مشروع ، ناروا	born out of wedlock
illiberal	
بی گذشت ، کوتاه فکر ، متعصب ، مخالف اصول آزادی	restrictive to individual choice and freedom, authoritarian
illicit	
قاچاقی ، ممنوع ، قاچاق ، نا مشروع ، مخالف مقررات	lacking licitness, but not invalid
illimitable	
بی پایان ، بیحد ، نامحدود ، محدود نشدنی	impervious to limitation, without limit

illiterate	
بی سواد ، عامی ، درس نخوانده	unable to read and write
ill-natured	
بد طبیعت ، بد باطن ، بد اخلاق ، عبوس ، ترشرو ، بد سرشت ، نا مطبوع	bad-tempered, irritable or malevolent
illogical	
غیر منطقی ، نا حسابی ، زور	contrary to logic, lacking sense or sound reasoning
illuminant	
منبع نور ، روشن کننده ، منور ، روشنائی بخش	something that illuminates
illuminate	
چراغانی کردن ، روشن کردن منطقه ، درخشان ساختن ، زرنا کردن ، چراغانی کردن ، موضوعی را روشن کردن ، روشن (شده) ، منور ، روشن فکر	to shine light on something
illumine	
روشن کردن	to illuminate
illusion	
عرب ، فریب ، گول ، حيله ، خیال باطل ، وهم	anything that seems to be something that it is not
illusive	
گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی	subject to or pertaining to an illusion
illusory	
گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی	resulting from an illusion, deceptive, imaginary, unreal
illustrious	
برجسته ، نامی ، درخشان ، ممتاز ، مجلل	highly distinguished, renowned, famous

imaginary	
انگاری ، مقدار موهومی ، انگاشتی ، پنداری ، وهمی ، خیال ، خیالی ، تصوری	existing only in the imagination
imbibe	
نوشیدن ، اشباع کردن ، جذب کردن ، خیساندن ، تحلیل بردن ، فرو بردن ، در کشیدن	to drink (used frequently of alcoholic beverages)
imbroglio	
درهم و برهم ، قطعه موسیقی درهم امیخته و نامرتب ، مسئله غامض ، سوء تفاهم	a misunderstanding, disagreement, etc
imbrue	
اغشتن ، الوده کردن ، تر کردن ، خیساندن ، مرطوب کردن ، اشباع کردن ، جذب کردن	to stain (in, with, blood, slaughter, etc)
imbue	
خوب رنگ گرفتن ، خوب نفوذ کردن ، رسوخ کردن در ، اغشتن ، اشباع کردن ، ملهم کردن	to stain an object completely with some physical quality
imitation	
بدل ، شبیه ، پیروی ، چیز تقلیدی ، بدلی ، ساختگی ، جعلی	the act of imitating
imitator	
مقلد	one who imitates or apes another
immaculate	
معصوم	free from spot or stain, immaculately clean
immaterial	
غیر مادی ، مجرد ، معنوی ، جزئی ، بی اهمیت	having no matter or substance
immature	

<p>ناتمام ، نیم ساخته ، نارسیده ، نا بالغ ، نارس ، رشد نیافته ، نابهنگام ، بی تجربه</p>	<p>not fully formed or developed, unripe</p>
<p>immeasurable</p>	
<p>بی اندازه ، پیمایش ناپذیر ، بیکران ، بی قیاس</p>	<p>impossible to measure</p>
<p>immense</p>	
<p>بی اندازه ، گزاف ، بیکران ، پهناور ، وسیع ، کلان ، بسیار خوب ، ممتاز ، عالی</p>	<p>huge, gigantic, very large</p>
<p>immerse</p>	
<p>فرو بردن ، زیر آب کردن ، پوشاندن ، غوطه دادن ، غسل ارتماسی دادن (برای تعمید)</p>	<p>to put under the surface of a liquid, to dunk</p>
<p>immigrant</p>	
<p>پناهنده ، مهاجر ، تازه وارد ، غریب ، کوچ نشین ، اواره</p>	<p>of or relating to immigrants or the act of immigrating</p>
<p>immigrate</p>	
<p>مهاجرت کردن (بکشور دیگر) ، میهن گزیدن ، توطن اختیار کردن ، آوردن ، نشاندن ، کوچ کردن</p>	<p>to move into another country to stay there permanently</p>
<p>imminent</p>	
<p>نزدیک ، قریب الوقوع ، حتمی</p>	<p>about to happen, occur, or take place very soon</p>
<p>immiscible</p>	
<p>امیخته نشدنی ، امیزش ناپذیر ، نا در هم امیختنی ، مخلوط نشدنی</p>	<p>(of two or more liquids) that are not mutually soluble</p>
<p>immoderate</p>	
<p>بی اعتدال ، زیاد</p>	<p>excessive or lacking, not consistent</p>
<p>immolate</p>	
<p>قربانی شدن ، فدا کردن ، کشته شده ، فدایی</p>	<p>to sacrifice</p>

immoral	
بد سیرت ، بد اخلاق ، زشت رفتار ، هرزه ، فاسد	not moral, inconsistent with rectitude or good morals
immortalize	
جاوید کردن ، شهرت جاویدان دادن به	to bestow unending fame upon, perpetuate
immovable	
غیر منقول ، استوار ، ثابت	incapable of being physically moved, fixed
immune	
ایمن، مصون، مستثنی، معاف، بخشوده، به کنار، (معمولا با: against یا from) در پناه، در امان، مورد حراست، ناشنوا (نسبت به التماس و غیره)، نفوذ ناپذیر، آزاد، مقاوم در برابر مر اثر تلقیح واکسن، دارای مصونیت قانونی و پارلمانی، مصون کردن، محفوظ کردن	exempt, not subject to
immunity	
مصونیت سیاسی ، مصونیت دیپلماتی عدم تبعیت مامور سیاسی خارجی از مقررات قانونی کشور مرسل الیه است ، ایمنی (مصونیت) ، مصونیت ، آزادی ، بخشودگی ، معافیت ، جواز	the state of being insusceptible to something
immure	
در چهار دیوار نگاهداشتن ، محصور کردن ، زندانی کردن	to cloister, confine, imprison, to lock up behind walls
immutable	
تغییر ناپذیر ، پابرجا	unchangeable, changeless
impair	

آسیب رساندن، ناقص کردن، معیوب کردن، ضعیف کردن، خراب کردن، زیان رساندن	to weaken, to affect negatively
impalpable	
لمس نشدنی ، غیر محسوس	incapable of being perceived by touch, intangible
impart	
سهم بردن ، بهره مند شدن از ، رساندن ، ابلاغ کردن ، افشاء کردن ، بیان کردن ، سهم دادن ، بهره مند ساختن ، افاضه کردن	to make known, to tell, to relate
impartial	
بی طرف ، بیطرف ، بیغرض ، راست بین ، عادل ، منصفانه	treating all parties, rivals, or disputants equally, fair
impassable	
غیر قابل عبور ، صعب العبور ، بی گذار ، ناگذرا	incapable of being passed over, crossed, or negotiated
impasse	
کوچه بن بست ، (مجازی) حالتی که از آن رهایی نباشد ، وضع بغرنج و دشوار ، گیر ، تنگنا	a situation from which there is no escape, deadlock
impassible	
بی حس ، فاقد احساس ، بیدرد	not allowing passage over, through, along, etc
impassioned	
برانگیخته ، تهییج شده ، بهوس افتاده ، به جنبش درآمده	filled with intense emotion or passion, fervent
impassive	
تالم ناپذیر ، بیحس ، پوست کلفت ، بی عاطفه ، خونسرد	having, or revealing, no emotion
impatience	
بی تابی ، بی صبری ، ناشکیبایی ، بی حوصلگی ، بی طاقتی	restlessness and intolerance of delays

impeccable	
بی عیب و نقص	faultless, flawless, irreproachable
impecunious	
بی پول ، تهیدست	having little or no money, poor
impede	
بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن	to obstruct, hinder
impel	
وادار کردن ، بر آن داشتن ، مجبور ساختن	to urge a person, to press on, to incite to action or motion
impend	
مشرف بودن ، اویزان کردن ، در شرف وقوع بودن ، محتمل الوقوع بودن	to be about to happen or occur
impenitent	
توبه ناپذیر ، ناپشیمان	not feeling regret over one's sins
imperative	
امرانه ، حاکم ، لازم الاجرا ، دستور بی چون و چرا ، امری ، دستوری ، حتمی ، الزام اور ، ضروری	essential
imperceptible	
دیده نشدنی ، غیر قابل مشاهده ، جزئی ، غیر محسوس ، تدریجی ، نفهمیدنی ، درک نکردنی	not perceptible, not detectable, too small to be observed
imperfectible	
	incapable of being made perfect
imperial	
امپراطوری ، شاهنشاهی ، پادشاهی ، امپراتوری ، با عظمت ، (مجازی) عالی ، با شکوه ، مجلل ، همایون ، همایونی	related to an empire, emperor, or empress

imperial	
در مخاطره انداختن ، بخطر انداختن	to put into peril, to place in danger or cause a hazard
imperious	
امرانه ، تحکم آمیز ، مبرم ، امر ، متکبر	domineering, arrogant, or overbearing
impermissible	
ممنوع ، غیر مجاز ، ناروا	not permissible, not to be permitted or allowed
impersonal	
غیر شخصی ، فاقد شخصیت ، بی فاعل	not personal, not having personality
impersonate	
جعل هویت کردن ، خود را بجای دیگری جا زدن	to assume the character or appearance of
impersuadable	
	not to be persuaded, obstinate, unyielding
impertinent	
گستاخ ، بی ربط	insolent, ill-mannered
imperturbable	
تزلزل ناپذیر ، آرام ، خونسرد ، ساکت	incapable of being upset or agitated, not easily excited
impervious	
مانع دخول (اب) ، تاثر ناپذیر ، غیر قابل نفوذ	not permitting penetration or passage, impenetrable
impetuosity	
بی پروایی ، تهور ، تندی ، حرارت	the quality of making rash or arbitrary decisions
impetuous	
بی پروا ، تند و شدید	of, pertaining to, or characterized by sudden or rash action
impetus	
نیروی جنبش ، عزم ، انگیزه	something that impels, a stimulating factor

impiety	
بی دینی ، نا پرهیزکاری ، بی تقوایی ، بی ایمانی ، بد کیشی	the state of being impious
impinge	
تصادف کردن ، تجاوز کردن ، تخطی کردن ، حمله کردن ، خرد کردن ، پرت کردن	to make an impression, have an effect or impact
impious	
ناپرهیزکار ، بی دین ، خدا شناس ، کافر ، بد کیش	not pious or religious, lacking reverence for god, etc
implacable	
سنگدل ، کینه توز	not to be appeased, mollified, or pacified
implausible	
نامحتمل ، غیرمحتمل ، غیرمقبول ، ناپسند	not plausible, unlikely, dubious
implement	
ابزار، اسباب، وسیله، کاپار، آلت، ساز و برگ، انگاز، شوند، مانه، افزار، (انسان یا وسیله ی رسیدن به مقصود) اجراکننده، آماج رسان، انجام دادن، اجرا کردن، به آماج رساندن، از پیش بردن، به کار بستن، اجراء، ایفاء کردن، اجراء کردن تکمیل کردن	to bring about, to put into practice
impliable	
	not pliable, inflexible, unyielding
implicate	
دلالت کردن بر ، گرفتار کردن ، مشمول کردن ، بهم پیچیدن ، مستلزم بودن	to show to be involved, usually in an incriminating manner
implicit	

تلویحی ، ضمنی ، التزامی ، مجازی ، اشاره شده ، مفهوم ، تلویحا ، فهمانده شده ، مطلق ، بی شرط	implied indirectly, without being directly expressed
imply	
دلالت داشتن ، مطلبی را رساندن ، ضمنا فهماندن ، دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره داشتن بر ، اشاره کردن ، رساندن	to indicate or suggest without being explicitly stated
impolitic	
مخالف مصلحت ، مخالف رویه صحیح ، بیجا	not in accordance with good policy, unwise, inexpedient
importation	
ورود ، واردات	the act or an instance of importing
importunate	
سمج ، مبرم ، عاجز کننده ، سماجت امیز ، مزاحم	to importune, or to obtain by importunity
importune	
مصرانه خواستن ، اصرار کردن به ، عاجز کردن ، سماجت کردن ، ابرام کردن ، مصرانه	to harass with persistent requests
imposture	
دورویی ، غصب ، طراری ، فریب ، مکر ، حيله	the action or practice of imposing fraudulently upon others
impotent	
عنین (ناتوان جنسی) ، دارای ضعف قوه بقاء ، ناتوان ، اکار	lacking physical strength or vigor, weak
impoverish	
فقیر کردن ، بی نیرو کردن ، بی قوت کردن ، بی خاصیت کردن	make poor
impracticable	
اجراء نشدنی ، غیر عملی ، بیهوده	not practicable, impossible or difficult in practice

imprecation	
لعن ، نفرین ، تضرع	the act of imprecating, or invoking evil upon someone
impregnate	
اشباع کردن، (کاملاً) پر کردن، مالامال کردن، سرشار کردن، آغشتن، (با: with - احساس یا عقیده و غیره را) القا کردن، تلقین کردن، نیوشاندن، آبستن کردن، (تخم را با جفتگیری) بارور کردن، گشنیدن، (با کود و غیره) زمین را حاصلخیز کردن، بارآور کردن، فرآور کردن، گشنیده، بارور (شده)، آغشته، لقاح کردن	to cause to become pregnant
impromptu	
بداهتا ، تصنیف ، کاری که بی مطالعه و بمقتضای وقت انجام دهند ، بالبداهه حرف زدن	improvised, without prior preparation, unplanned
improper	
معیوب ، غلط ، ناشایسته ، نامناسب ، بیجا ، خارج از نزاکت	not proper, not strictly belonging, applicable, etc
improvident	
بی احتیاط ، لاابالی	failing to provide for the future, reckless
improvise	
بالبداهه ساختن ، انا ساختن ، تعبیه کردن	to compose and perform without previous preparation
imprudent	
بی احتیاط ، بی تدبیر	not prudent, wanting in prudence or discretion, indiscreet
impudent	
گستاخ ، چشم سفید ، پر رو	lacking discretion, incautious, rash
impugn	

رد کردن ، اعتراض کردن (به) ، تکذیب کردن ، عیب جویی کردن ، مورد اعتراض قرار دادن	to challenge as false, cast doubt upon
impuissance	
نا توانی ، ضعف قوای جنسی ، سستی ، عجز ، کم زوری ، عنن	lacking strength, feeble, weak
impulsion	
پیش رانش ، هل ، درون رانش ، نیروی پیش رانش	the act of impelling, driving onward, or pushing
impunity	
بخشودگی ، معافیت از مجازات ، معافیت از زیان	exemption from punishment
impure	
ژیژ ، ناپاک ، چرک ، کثیف ، ناصاف ، ناخالص ، نادرست	not pure, mixed with extraneous matter, contaminated
impute	
نسبت دادن ، بستن ، اسناد کردن ، دادن ، تقسیم کردن ، متهم کردن	to reckon as pertaining or attributable, to attribute
in specie	
مشخص ، مشخصاً ، عیناً	in the midst of things, to begin in the middle of the action
inaccessible	
دور از دسترسی ، حصول ناپذیر ، دست نیافتنی ، عدم دسترسی ، خارج از دسترس ، منبع	not able to be accessed, out of reach, inconvenient
inaccurate	
غلط ، نادرست	mistaken or incorrect, not accurate
inactive	
غیرفعال ، ناکنش ور ، بی کاره ، غیر فعال ، سست ، بی حال ، بی اثر ، تنبل ، بی جنبش ، خنثی ، کساد	not active, temporarily or permanently

inadequate	
ناکافی ، کسری ، غیر کافی ، نابسنده	not adequate, unequal to the purpose, insufficient
inadmissible	
ناروا ، غیر جایز ، ناپسندیده ، تصدیق نکردنی	not admissible, cannot be admitted as evidence at a trial
inadvertent	
بی ملاحظه ، سهو ، غیر عمدی	unintentional
inadvisable	
غیر مقتضی ، دور از صلاح ، مضر ، بی صرفه ، دور از مصلحت ، ناروا ، مخالف	unwise, not recommended, not prudent, not to be advised
inalienable	
بیع ناپذیر ، محروم نشدنی ، لایتنجزا	incapable of being alienated, surrendered, or transferred
inane	
تهی ، بی مغز ، پوچ ، چرند ، فضای نامحدود ، احمق	lacking sense/meaning, to the point of boredom or annoyance
inanimate	
روح دادن ، انگیختن ، بیجان ، غیر ذیروح	lacking the quality or ability of motion
inapprehensible	
غیر قابل ادراک ، نامفهوم ، غیر قابل احساس	that cannot be apprehended, not apprehensible
inapt	
بی استعداد ، ناشایسته ، بی مهارت ، نامناسب ، بیجا	not apt, unsuitable, inept
inarticulate	
وابسته به بی مفصلان ، بی بند ، بی مفصل ، ناشمرده ، درست ادا نشده ، غیر ملفوظ	lacking the ability to express oneself, esp. through speech

inaudible	
غیر قابل شنیدن ، غیر قابل شنوایی ، نارسا ، شنیده نشده ، غیر مسموع	not able to be heard or not loud enough to be heard
inaugurate	
گشودن ، افتتاح کردن ، بر پا کردن ، براه انداختن ، دایر کردن ، آغاز کردن	to induct into office with a formal ceremony
inauspicious	
نحس ، شوم ، ناخجسته ، نامبارک ، نامیمون	not auspicious, ill-omened, unfortunate, unlucky
inborn	
درون زاد ، نهادی ، موروثی ، جبلی ، ذاتی ، فطری	naturally present at birth, innate
inbred	
ذاتی ، جبلی ، فطری ، غریزی ، ایجاد شده بر اثر تخم کشی از موجودات هم تیره	resulting from or involved in inbreeding
incandescence	
روشنایی سیمایی ، نور سفید دادن ، افروختگی	intensely bright, brilliant
incantation	
طلسم ، افسون گری ، افسون خوانی ، جادوگری ، سحر ، تبلیغات	the uttering of words purporting to have magical power
incapacitate	
ناقابل ساختن ، سلب صلاحیت کردن از ، بی نیرو ساختن ، از کار افتادن ، ناتوان ساختن ، محجور کردن	to make incapable (of doing something)
incapacity	

حجر ، فقدان اهلیت ، عجز ، عدم صلاحیت	the lack of a capacity, an inability
incarcerate	
در زندان نهادن ، زندانی کردن ، حبس کردن	to imprison, confine
incarnate	
مجسم (بصورت ادمی) ، دارای شکل جسمانی ، برنگ گوشتی ، مجسم کردن ، صورت خارجی دادن	embodied in flesh, given a bodily, especially a human, form
incendiary	
وابسته به آتش زدن عمدی مال و (ملک) آتش افروزی، آتش افروزانه، (آتشزا) مانند بمب و مواد محترقه نفاق انداز، آشوب انگیز، فتنه انگیز	capable of causing fire
incense	
بخور دادن به ، سوزاندن ، بخور خوشبو ، تحریک کردن ، تهییج کردن ، خشمگین کردن	to anger or infuriate
incentive	
محرک ، انگیزه ، فتنه انگیز ، آتش افروز ، موجب ، مشوق	something that motivates, rouses, or encourages
inception	
آغاز ، شروع ، درجه گیری ، اصل ، اكتساب ، دریافت ، بستن نطفه	the creation or beginning of something, the establishment
inceptive	
آغازین، ابتدایی، مقدماتی، تکوینی، ابتدائی	beginning, of or relating to inception
incessant	
لاینقطع ، پیوسته ، پی در پی ، بی پایان	continuing without interruption, ceaseless, unending

inchmeal	
خرد خرد ، رفته رفته ، بتدریج ، کم کم	by inch, little by little
inchoate	
آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، تازه بوجود آمده ، نیمه تمام	not yet completed or fully developed
inchoative	
بدوی ، تازه آغاز شده ، آغازی ، ابتدائی	at the beginning, still in an unformed state
incidence	
حادث شدن ، میزان بروز (در بیماریها) ، شیوع مرض ، انتشار (مرض) ، برخورد ، تلافی ، تصادف ، وقوع ، تعلق واقعی مالیات ، مشمولیت	the rate or range of occurrence of something
incident	
رویداد ، مآقع ، لازم ، فرعی ، تصادم یکانها ، ناگهان اتفاق افتادن ، ظهور کردن ، حادثه عملیاتی ، شایع ، روی داد ، واقعه ، حادثه ، ضمنی ، حتمی وابسته ، تابع	arising as the result of an event, inherent
incidental	
اتفاقی ، تصادفی ، جزئی ، ضمنی ، غیر مبهم ، لازم	loosely associated, existing as a by-product, tangent
incinerate	
خاکستر کردن ، سوزاندن ، با آتش سوختن	to destroy by burning
incipient	
نخستین ، بدوی ، اولیه ، مرحله ابتدایی	a beginning, or first stage
incise	

بریدن ، کندن ، چاک دادن ، شکاف دادن ، حجاری کردن	to cut into, cut marks, figures, etc
incisive	
برنده ، قاطع ، دندان پیشین ، ثنایا ، تیز ، نافذ	penetrating, cutting, biting, trenchant
incisor	
دندان پیشین ، ثنایا	one of the front teeth of mammals, between the canines
incite	
انگیختن ، باصرار وادار کردن ، تحریک کردن	to rouse, stir up or excite
incitement	
تحریم ، تحریک ، تهییج ، انگیزش	a call to act, encouragement to act
inclement	
شدید ، بی اعتدال	stormy, of rough weather
inclination	
نهاد ، سیرت ، طبیعت ، تمایل ، شیب ، انحراف	a disposition or bent, especially of the mind or will
inclusive	
شامل ، مشمول	the stated limit or extreme in consideration
incoercible	
انقباض ناپذیر ، بدون کره و اجبار ، بی اختیار	not to be coerced, incapable of being compelled or forced
incoherent	
نامنسجم ، گسسته (از هم) ، ناهمدوس ، متنافر ، ناسامان مند ، پرت و پلا ، ناسازوار ، نامفهوم ، متناق ، بی ربط	not coherent, not in a consistent fashion
incombustible	
غیرقابل احتراق ، ناسوختار ، ناآتشگیر ، نسوز ، نسوختنی	not capable of catching fire and burning, not flammable
incomparable	

غیر قابل قیاس ، بی مانند ، بی نظیر ، بی ہمتا ، بی رقیب ، غیر قابل مقایسہ	so much better than another as to be beyond comparison
incompatible	
منافی ، ناسازگار ، ناموافق ، ناجور ، نامناسب ، (پزشکی) غیر قابل استعمال با یکدیگر	of two things, impossible to coexist, irreconcilable
incompetent	
نامناسب ، غیر کافی ، ناشایستہ ، بی کفایت ، نالایق	unskilled, lacking normally expected degree of ability
incomplete	
نامتمام ، نامتمام ، ناقص ، انجام نشدہ ، پر نشدہ ، معیوب	not complete, not finished, not having all its parts
incomprehensible	
نہمیدنی ، دور از فہم ، درک نکردنی ، نامحدود	impossible or very difficult to understand
incompressible	
تراکم ناپذیر ، تراکم ناپذیر ، فشار ناپذیر ، خلاصہ نشدنی ، کوچک نشدنی ، غیر قابل تلخیص ، فشرده نشدنی	not compressible
inconceivable	
تصور نکردنی ، غیر قابل ادراک ، باور نکردنی	unable to be conceived, unbelievable
incongruous	
ناہمخوان ، ناہمساز ، ناہماہنگ ، نامتوافق ، ناسازگار ، ناہمگن ، نامناسب ، ناجور ، ناشایستہ ، بی مناسبت ، نامتجانس	out of keeping or place, inappropriate, unbecoming
inconsequential	

ناپی ایند ، غیر منطقی ، نامربوط ، بی اهمیت ، ناچیز	having no consequence, of little importance
inconsiderable	
ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، خرد ، ناقابل	too trivial or unimportant to be worthy of attention
inconsistent	
متناقض ، ناجور	not consistent
inconspicuous	
ناپیدا ، نامعلوم ، غیر برجسته ، کمرنگ ، نامریی ، جزئی ، غیر محسوس ، غیر مشخص	not prominent or easily noticeable
inconstant	
بی ثبات ، بی وفا	not constant, wavering
incontrovertible	
غیر قابل بحث ، بدون مناقشه ، بی چون و چرا ، بدون مباحثه ، مسلم	not open to question or dispute, indisputable
inconvenient	
زحمت آور ، اسباب زحمت ، مصدع ، ناراحت کننده ، دردسر آور ، بی موقع ، ناجور	not convenient
incorrigible	
اصلاح ناپذیر ، درست نشدنی ، به ناپذیر ، بهبودی ناپذیر	not corrigible, bad beyond correction or reform
incredulity	
دیر باوری ، شکاکی ، بی اعتقادی	unwillingness or inability to believe, doubt, disbelief
incredulous	
دیر باور	skeptical, disbelieving, or unable to believe
increment	
نمو ، افزایش در حقوق ، فواصل کوچک ، افزایش ، ترقی ، سود ، توسعه	to increase by steps or by a step, especially by one

incubus	
بختک ، کابوس ، ظالم ، زورگو	an evil spirit supposed to oppress people while asleep
inculcate	
فرو کردن ، جایگیر ساختن ، تلقین کردن ، پا گذاشتن ، پایمال کردن	to implant by repeated statement, teach persistently
incumbent	
متصدی ، ناگزیر ، لازم با on و (upon)	holding an indicated position, role, office, etc
incursion	
تاخت و تاز ، تهاجم ، تاراج و حمله ، تعدی	a hostile entrance into or invasion of a place, a raid
indefatigable	
خستگی ناپذیر ، خسته نشدنی	extremely persistent and untiring
indefensible	
غیرقابل دفاع ، غیرقابل اعتذار ، تصدیق نکردنی	not defensible, not capable of being defended, vulnerable
indefinite	
نامحدود ، بیکران ، بی حد ، بی اندازه ، غیرقابل اندازه گیری ، نامعین ، غیر قطعی ، (بطور صفت) غیر صریح ، نکره	not definite, without fixed or specified limit
indelible	
پاک نشدنی ، محو نشدنی ، ماندگار ، ثابت	making marks that cannot be erased, removed, or the like
indemnify	
غرامت دادن به ، غرامت پرداختن ، هزینه ای را پرداختن ، بیمه کردن ، جبران خسارت ، تاوان دادن ، لطمه زدن به ، اذیت کردن ، صدمه زدن به ، غرامت دادن	to compensate for damage or loss sustained, expense, etc
indemnity	

<p>گرامت پرداختن ، تضمین جبران خسارت احتمالی آینده تضمین هر نوع خسارت ، تاوان ، گرامت ، جبران زیان ، بخشودگی ، صدمه</p>	<p>obligation upon an individual to incur the losses of another</p>
<p>indescribable</p>	
<p>وصف ناپذیر ، شرح ندادنی ، غیرقابل توصیف ، توصیف ناپذیر ، نامعلوم</p>	<p>impossible, or very difficult to describe</p>
<p>indestructible</p>	
<p>فنا ناپذیر ، از میان نرفتنی ، نابود نشدنی</p>	<p>not destructible, incapable of being destroyed, invincible</p>
<p>indicant</p>	
<p>شاخص ، نمایگر ، نمایه ، اشاره نما ، نماینده ، نشان دهنده ، دلالت کننده</p>	<p>something that indicates, indicator</p>
<p>indicator</p>	
<p>نمایشگر ، عقربه ، نشان دهنده ، علامت خط نشانه ، نشانگر ، اندیکاتور ، نماینده ، شاخص ، اندازه ، مقیاس ، فشار سنج</p>	<p>a person or thing that indicates something</p>
<p>indict</p>	
<p>متهم کردن کسی بر مبنای تشخیص هیات منصفه دادگاه جنایی ، (حقوق) علیه کسی ادعا نامه تنظیم کردن ، اعلام جرم کردن ، متهم کردن ، تعقیب قانونی کردن</p>	<p>to accuse of wrongdoing, charge</p>
<p>indictment</p>	
<p>شرح اتهام وارده که توسط هیئت منصفه ی عالی grand jury به هیئت منصفه ی دادگاه تقدیم می</p>	<p>a formal accusation initiating a criminal case</p>

شود) کیفر خواست، ادعای نامہ، اعلام جرم، تنظیم ادعا نامہ، اتہام	
indifferent	
خون سرد، لاقید، بی طرف، بی تعقیب، بی اهمیت، بی تفاوت، جزئی، بی اثر	not caring, apathetic
indigence	
تنگدستی، نداری، تہیدستی، بی چیزی، فقر	extreme poverty or destitution
indigenous	
بومی، طبیعی، ذاتی، مکنون، فطری	born or engendered in, native to a land or region
indigent	
تہیدست، تہی، خالی، تنگدست	lacking food, clothing, etc because of poverty
indigestible	
بد گوار، غیر قابل ہضم	difficult or impossible to digest
indigestion	
بدگواری، بدگواری، سوء ہاضمہ، رودل، دیر ہضمی	a common medical condition often caused by eating quickly
indignant	
اوقات تلخ، متغیر، رنجیدہ، خشمگین، ازردہ	showing anger or indignation, esp. at something unjust
indignity	
بی احترامی، توهین، خوارداشت، تحقیر، ہتک ابرو	an injury to a person's dignity
indiscernible	
دیدہ نشدنی، غیر قابل مشاہدہ غیر قابل تشخیص	not discernible, that cannot be seen or perceived clearly
indiscreet	
فاقد حس تشخیص، بی تمیز، بی احتیاط، بی ملاحظہ	not discreet, lacking prudence or circumspection

indiscriminate	
ناشی از عدم تبعیض ، خالی از تبعیض ، یکسره	not discriminating, lacking in care, judgment, etc
indispensable	
واجب ، حتمی ، چاره نا پذیر ، ضروری ، ناگزیر ، صرفنظر نکردنی ، لازم الاجرا	absolutely necessary, essential, or requisite
indistinct	
نا معلوم ، تیره ، غیر روشن ، درهم ، اهسته ، ناشنوا	not clearly defined or not having a sharp outline, faint
indivertible	
انحراف نا پذیر ، منحرف نکردنی ، غیر قابل انحراف	not to be diverted or turned aside
indolence	
فرویش ، رخوت ، سستی ، تنبلی ، تن اسایی ، راحت طلبی	habitual laziness or sloth
indomitable	
رام نشدنی ، سرکش ، سخت ، غیر قابل فتح ، تسخیر نا پذیر ، تسلط ناپذیر	that cannot be subdued or overcome, as persons or courage
indubitable	
بدون شک ، بدون تردید ، بی چون و چرا	clearly true, providing no possibility of doubt
induce	
اغوا کردن ، فراهم کردن ، تحمیل کردن ، تحریک کردن ، تلقین کردن ، وادار کردن ، اغوا کردن ، غالب آمدن بر ، استنتاج کردن ، تحریک شدن ، تهییج شدن	to lead by persuasion or influence, incite
induct	

برقرار کردن ، مستقر کردن ، دریافت کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، استنباط کردن ، وارد کردن ، گماشتن بر ، آشنا کردن ، القاء کردن	to formally or ceremoniously install in an office, position
inductee	
نفر استخدام شده ، استخدامی ، کسیکه وارد خدمت شده	a person who is inducted into an organization
indulge	
مخالفت نکردن ، مخالف نبودن ، رها ساختن ، افراط کردن (در استعمال مشروبات و غیره) ، زیاده روی کردن ، شوخی کردن ، دل کسی را بدست آوردن ، نرنجاندن	(often followed by "in"): to yield to a temptation or desire
industrious	
ماهر ، زبر دست ، ساعی ، کوشا	working energetically and devotedly, hard-working
inebriate	
مست کردن، سرمست کردن، سرشاد کردن، سرخوش کردن، آدم مست، کیف دادن	to cause to be drunk
inebriation	
مستی ، مست سازی	the state or characteristic of drunkenness
inedible	
نخوردنی ، ناخوردنی ، غیر قابل خوردن	unfit to be eaten
ineffable	
شخص غیر قابل توصیف ، نگفتنی	incapable of being expressed or described in words
inefficacious	
بی خاصیت ، نا سودمند ، بی فایده ، بی اثر	not able to produce the desired effect, ineffective

inefficient	
کم بازده، کم بهر، غیر موثر	unable to achieve the desired result economically
ineligible	
غیر مشمول، شامل نشدنی، نا شایسته برای انتخاب، فاقد شرایط لازم، غیر قابل قبول	not eligible, not permitted or suitable
ineluctable	
نا گریز، چاره ناپذیر، غیر قابل مقاومت، ناچار	incapable of being evaded, inescapable
inept	
بی عرضه، نا شایسته، ناجور، بی معنی، بی منطق، نادان	not able to do something, not proficient
inert	
بی حرکت، بی اثر، خنثی، نا کار، فاقد نیروی جنبش، بیروح، بیجان، ساکن، راکد	unable to move or act, inanimate
inertia	
انرسی، ماند، اینرسی، ایستایی، رکود، لختی، (فیزیک) جبر، قوه جبری، ناکاری، سکون	the property of a body that resists any change to its motion
inestimable	
فوق العاده، گرانبها، تخمین نا پذیر، بی بها	not able to be estimated as because of great scale or degree
inevitable	
ناچار، ناگزیر، اجتناب نا پذیر، چاره نا پذیر، غیر قابل امتناع، حتما، حتمی الوقوع، بدیهی	impossible to avoid or prevent
inexcusable	
عذر نا پذیر، بدون بهانه، نبخشیدنی، غیر معذور	not excusable
inexhaustible	

خستگی نا پذیر ، پایان نا پذیر ، تهی نشدنی ، پایدار	impossible to exhaust, unlimited
inexorable	
نرم نشدنی ، سخت ، سنگدل ، بی شفقت ، تسلیم نشدنی	unyielding, unalterable
inexpedient	
غیر مقتضی	not tending to the end desired, inadvisable, unfit, improper
inexpensive	
ارزان ، کم بها ، کم هزینه ، کم خرج ، معقول ، صرفه جو ، ساده	low in price
inexperience	
نا ازمودگی ، بی تجربگی ، خامی ، خام دستی	a lack of experience
inexplicable	
غیر قابل توضیح ، روشن نکردنی ، دشوار	impossible to explain, not easily accounted for
inexpressible	
غیر قابل اظهار ، نا گفتنی ، غیر قابل بیان	unable to be expressed
inextensible	
تمدید نا پذیر ، بسط نا پذیر ، منقرض نکردنی	not capable of being extended
inextricable	
نگشودنی ، حل نشدنی ، حل نکردنی	impossible to untie or disentangle
infallible	
لغزش ناپذیر ، مصون از خطا ، منزه از گناه	unfailing in effectiveness or operation, certain
infamous	
محروم از حقوق مدنی ، تردیلی (مجازات) ، زشت ، بد نام ، مفتضح	having a bad reputation, of bad report, notoriously vile

، پست ، نفرت انگیز شنیع ، رسوایی اور ، ننگین ، بدنام	
infamy	
رسوایی ، بدنامی ، افتضاح ، سابقه بد ، ننگ	extremely bad reputation, public reproach
infer	
بستن ، استنتاج کردن ، استنباط کردن ، پی بردن به ، (زبان عامیانه) حدس زدن ، اشاره کردن بر	to derive by reasoning, conclude from premises or evidence
inference	
استنباط ، برداشت ، دریافت ، نتیجه گیری ، (منطق) استنتاج	the act or process of inferring by deduction or induction
infernal	
دوزخی ، دیو صفت ، شیطان صفت ، شریر	hellish, fiendish, diabolical
infest	
هجوم کردن در ، فراوان بودن در ، ول نکردن	to live in or overrun to an unwanted degree
infidel	
کافر ، بیدین ، بی ایمان ، شخص غیر مومن	a non-believer of a certain religion
infiltrate	
نفوذ کردن در منطقه ، تراوش کردن ، نشر کردن ، گذاشتن ، در خطوط دشمن نفوذ کردن	to surreptitiously penetrate, enter or gain access
infinite	
نامحدود ، بی نهایت ، بیکران ، لایتناهی ، نامحدود ، بی اندازه ، سرمد	indefinably large, countlessly great, immense
infinitesimal	
بی اندازه خرد ، بینهایت کوچک	incalculably, exceedingly, or immeasurably minute

infirm	
ناتوان ، ضعیف ، علیل ، رنجور ، نااستوار	to contradict, to provide proof that something is not
infirmary	
درمانگاه یا بیمارستان کوچک ، درمانگاه	a place where sick or injured people are cared for
infirmity	
ضعف ، ناتوانی	feebleness, frailty or ailment, especially due to old age
inflammable	
اتشگیر ، شعله ور ، التهاب پذیر ، تند	capable of burning, easily set on fire
inflammatory	
تحریک آمیز ، بر انگیز ، بر انگیزگر ، آتشین ، فتنه انگیز ، آغازگر ، آشوب انگیز ، اشتعالی ، فساد امیز ، آتش افروز ، فتنه جو	tending to inflame or provoke somebody
inflexible	
سخت ، انحناء ناپذیر	not flexible, not capable of bending or being bent, stiff
influence	
اعتبار ، برتری ، تفوق ، توانایی ، تجلی ، نفوذ کردن بر ، تحت نفوذ خود قرار دادن ، تاثیر کردن بر ، وادار کردن ، ترغیب کردن	the capacity to be a compelling force on actions, behavior
influx	
نفوذ ، رخنه ، تاثیر ، ورود ، هجوم ، ریزش	a flow inward or into something
infraction	
تخلف ، عدول ، قانون شکنی ، سرپیچی (از قانون یا مقررات) ، بزه ، نقش ، شکستن	a minor offence, petty crime

infrastructure	
پیدایش ، شالوده ، سازمان ، زیر سازی ، زیربنا	the basic, underlying framework of a system of organization
infrequent	
کم ، نادر ، کمیاب	rarely happening or present, only occasional
infringe	
نقض کردن ، تخلف کردن از ، تجاوز کردن از ، تعدی	break or violate a treaty, a law, a right etc
infuse	
ریختن ، دم کردن ، القاء کردن ، بر انگیختن	to cause to become an element of something, insert or fill
infusion	
دم کرده ، ریزش ، ریختن ، پاشیدن ، القاء ، تزریق ، الهام	that which is infused
ingenious	
دارای قوه ابتکار ، مبتکر ، دارای هوش ابتکاری ، با هوش ، ناشی از زیرکی ، مخترع	displaying genius or brilliance, tending to invent
ingenue	
دختر ساده	an innocent, naïve, wholesome girl or young woman
ingenuity	
قوه ابتکار ، نبوغ ، هوش (اختراعی) ، آمادگی برای اختراع ، مهارت ، استعداد ، صفا	alternative spelling of ingénue
ingenuous	
صاف و ساده ، بی تزویر ، رک گو ، (م.ل.) اصیل	naive and trusting
inglorious	
شرم اور ، ننگین ، افتضاح اور ، گمنام	ignominious, disgraceful, not famous, obscure
ingraft	

رنگ زدن ، رنگ ثابت زدن ، (مجازی) اسقاء کردن ، اشباع کردن ، در جسم چیزی فروکردن ، در ذهن جانشین کردن	to insert, as of one plant into another, for propagation
ingrate	
ظلم کردن بر ، تعدی کردن ، فشار وارد آوردن بر ، نمک ناشناسی کردن ، ناسپاس ، نمک ناشناس ، ناشکر ، حق ناشناس	ungrateful
ingratiating	
خود شیرینی کردن ، مورد لطف و عنایت قرار دادن ، طرف توجه قرار دادن ، ارضاء کردن ، داخل کردن	to establish (oneself) in the favor or good graces of others
ingratitude	
ناسپاسی ، نمک ناشناسی ، ناشکری ، نمک بحرانی	a lack or absence of gratitude, thanklessness
inherent	
ذاتی ، اصلی ، چسبنده	naturally a part or consequence of something
inhibit	
باز داشتن و نهی کردن ، منع کردن ، مانع شدن ، از بروز احساسات جلوگیری کردن	to hinder, to restrain
inhospitable	
مهمان ننواز ، غریب ننواز ، نامهربان	not inclined to hospitality, unfriendly
inhuman	
بی عاطفه ، فاقد خوی انسانی ، غیر انسانی ، نامردم	of or pertaining to inhumanity and the indifferently cruel
inhume	
در خاک نهادن ، بخاک سپردن ، دفن کردن	to bury in a grave

inimical	
دشمنانه ، خصمانه ، غیردوستانه ، نامساعد ، مضر	adverse in tendency or effect, unfavorable, harmful
inimitable	
غیر قابل تقلید ، بی مانند ، بی رقیب ، بی نظیر	beyond imitation, surpassing all others, matchless
iniquitous	
تبه کار ، شریر ، نابکار ، غیر عدالانه ، ناحق	characterized by injustice or wickedness
iniquity	
بی انصافی ، شرارت	deviation from what is right, wickedness, gross injustice
initiate	
ابداع کردن ، ابتکار کردن ، تازه وارد کردن ، آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، نخستین قدم را برداشتن	to begin, to start, to introduce
inject	
پاشیدن ، تزریق کردن ، اماله کردن ، سوزن زدن	to pump (especially fluids) into a cavity or passage
injunction	
وصیت ، دستور کتبی دادگاه خطاب به خواننده که متضمن اجبار وی به رعایت حقوق خواهان است ، حکم توقیف ، نهی ، قدغن ، حکم بازداشت ، دستور ، اتحاد	the act of enjoining, the act of directing, commanding
inkling	
اشاره ، اطلاع مختصری که با آن به چیزی پی برند ، گزارش ، آگاهی ، کوره خبر	a slight suspicion or hint
inland	
درون کشور ، درون مرزی ، داخله	within the land, remote from the ocean
inlet	

دهانه ، فرورفتگی و رخنه کوچک دریچه ورودی ، شاخابه ، خلیج کوچک ، خور ، راه دخول	an indentation of a shoreline, small bay or arm
inmost	
درونی ، میانی ، باطنی ، (مجازی) صمیمانه	the very deepest within, innermost
innate	
درون زاد ، ذاتی ، فطری ، جبلی ، مادرزاد ، طبیعی ، لاینفک ، اصلی ، داخلی ، درونی ، چسبنده ، غریزی	existing in one from birth, inborn, native
innocuous	
بی ضرر	not harmful or injurious, harmless
innovate	
نوآوری کردن ، ایین تازه ای ابتکار کردن ، تغییرات و اصلاحاتی دادن در ، چیزتازه آوردن ، بدعت گذاردن	to alter, to change into something new
innuendo	
معنی ، مقصود ، یعنی ، (مجازی) تشریح ، شرح ، تلویحا اشاره کردن ، اداکردن ، کنایه	a derogatory hint or reference to a person or thing
innumerable	
بی شمار ، غیرقابل شمارش ، بیحد و حصر	not capable of being counted, indefinitely numerous
inoculate	
تلقیح کردن ، مایه کوبی کردن ، اغشتن	to introduce an antigenic substance or vaccine into the body
inoffensive	
بی ازار ، بی ضرر ، بدون زندگی	not offensive
inopportune	

نابهنگام ، بیجا ، بی موقع ، نامناسب ، بی مورد	unsuitable for some particular purpose
inordinate	
بی اندازه ، بیش از حد ، مفرط ، غیر معتدل	excessive, unreasonable or inappropriate in magnitude
inquire	
پرسش کردن ، جویا شدن ، باز جویی کردن ، رسیدگی کردن ، تحقیق کردن ، امتحان کردن ، استنطاق کردن	to ask (about something)
inquisition	
نظری که هیات منصفه در ذیل برگ بازجویی می دهد ، رسیدگی (قضایی) ، استنطاق ، تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا ، جستجو	an investigation or inquiry into the truth of some matter
inroad	
تاخت و تاز ، تهاجم ، تعدی ، هجوم ، حمله ، تکش	an advance into enemy territory, an attempted invasion
insatiable	
سیر نشدنی	a damaging or serious encroachment
inscribe	
نوشتن ، نقش کردن ، حجاری کردن روی سطوح و ستونها ، حکاکی کردن ، ثبت کردن	to write or cut words onto something, to engrave
inscrutable	
آنچه که به آسانی قابل درک (نیست) غیر قابل درک ، سردرنیاوردنی ، نفهمیدنی ، مرموز ، پوشیده ، اسرار آمیز ، نفوذ ناپذیر	difficult or impossible to comprehend, fathom, or interpret
insecure	

ناامن ، غیر محفوظ ، بدون ایمنی ، غیر مطمئن ، نامعین ، غیر قطعی ، سست ، بی اعتبار ، متزلزل	not secure
insensible	
بیشعور ، بیحس ، غیر حساس	unable to be perceived by the senses
insentient	
بی حس ، بیجان	having no consciousness or animation, not sentient
inseparable	
لاینفک ، لایتجزا ، جدا نشدنی	not able to be separated, bound together permanently
insidious	
پراز توطئه ، موذی ، دسیسه امیز ، خائنانه	intended to entrap or beguile
insight	
بینش ، بصیرت ، فراست ، چشم باطن ، درون بینی	a sight or view of the interior of anything, introspection
insinuate	
تلقین کردن ، داخل کردن ، اشاره کردن ، به اشاره فهماندن ، بطور ضمنی فهماندن	to make a way for or introduce something by subtle means
insipid	
بی مزه ، بی طعم ، (مجازی) بیروح ، خسته کننده	without distinctive, interesting, or stimulating qualities
insistent	
مصر ، پافشار ، کشتیار ، سمج ، خواستار ، دوپا در یک کفش کن ، مصرانه ، پافشارانه ، پژوژ ، توجه انگیز ، سرتق ، پایی	standing or resting on something
insolence	

گستاخی ، بی احترامی ، جسارت ، اهانت ، توهین ، غرور ، خود بینی ، ادعای بیخود ، تکبر	arrogant conduct, insulting, bold behaviour or attitude
insolent	
گستاخ ، جسور	insulting in manner or words
insomnia	
بیخوابی (غیر عادی) ، مرض بیخوابی	a sleeping disorder that is known for inability to sleep
insouciant	
بی پروا ، بی قید	free from concern, worry, or anxiety, carefree, nonchalant
inspector	
بازرس ، بازبین ، کارپژوه ، مفتش ، (افسر پلیس) معاون کلانتر	a person employed to inspect something
instance	
بعنوان مثال ذکر کردن ، لحظه ، مورد ، نمونه ، مثل ، مثال ، شاهد ، وهله	to mention as a case or example, to refer to, to cite
instant	
مربوط به ماه جاری ، دم ، آن ، لحظه ، ماه کنونی ، مثال ، فوراً	an infinitesimal or very short space of time, a moment
instigate	
برانگیختن ، تحریک کردن ، وادار کردن	to goad or urge forward, to set on, to provoke, to incite
instigator	
انگیزنده ، مفسد ، شراره انداز ، انگیزه خواب ، پیشینه خواب سابقه خواب	a person who intentionally incites or starts something
instill	
چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، اهسته القاء کردن ، کم کم فهماندن	to cause a quality to become part of someone's nature

institute	
بنیاد نهادن ، برقرار کردن ، تاسیس کردن ، موسسه ، بنیاد ، بنگاه ، بنیاد ، انجمن ، هیئت شورا ، فرمان ، اصل قانونی ، مقررات	to begin or initiate something
instructive	
آموزنده ، پرهیختگر ، یاد دهنده	conveying knowledge, information or instruction
insufficient	
نابسنده ، ناکافی ، غیرکافی ، نارسا	not sufficient
insular	
وابسته به جزیره ، جزیره ای ، منزوی ، غیر ازاد ، تنگ نظر	of, pertaining to, being, or resembling an island or islands
insulate	
عایق کردن ، سیم را لحیم کردن ، جدا کردن مجزا کردن ، جدا کردن ، روپوش دار کردن ، با عایق مجزا کردن ، بصورت جزیره درآوردن	cover or line with material to prevent passage of heat, etc
insult	
دشنام ، توهین کردن به ، بی احترامی کردن به ، خوار کردن ، فحش دادن ، بالیدن ، توهین	to treat or speak to insolently, with contemptuous rudeness
insuperable	
برطرف نکردنی ، از میان برنداشتنی ، شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی ، فائق نیامدنی	impossible to achieve or overcome or be negotiated
insuppressible	
فرونشانندنی ، نخواهاندنی ، غیرقابل کنترل	that cannot be suppressed
insurgence	
تمرد ، قیام ، شورش ، طغیان ، یاغی گری	an uprising or rebellion, an insurrection

insurrection	
بر خیزش ، طغیان ، شورش ، فتنه ، قیام	an organized opposition to an authority, a rebellion
intangible	
نامرئی ، غیر عینی ، لمس ناپذیر ، (مجازی) بغرنج ، درک نکردنی ، مال غیر عینی ، نا هوبدا	incapable of being perceived by the senses, incorporeal
integral	
جدایی ناپذیر ، درست ، صحیح ، بی کسر ، کامل ، تمام ، انتگرال	constituting a whole together, not omittable or removable
integrity	
تمامیت، صورت کامل، کمال، یکپارچگی، فراگشتگی، فرگشتگی، بی عیبی، بی نقصی، بی کاستی، استحکام، همبستگی، بزرگواری، درستی، صداقت، درستکاری، امانت، راستی	adherence to moral and ethical principles
intellect	
هوش ، فهم ، قوه درک ، عقل ، خرد ، سابقه	the faculty of thinking, judging, abstract reasoning, etc
intelligible	
فهمیدنی ، مفهوم ، روشن ، قابل فهم ، معلوم	capable of being understood, comprehensible, clear
intemperance	
زیاده روی ، بی اعتدالی ، افراط	lack of moderation or temperance, excess
intension	
سختی ، شدت ، فزونی ، نیرومندی ، کثرت	intensification, increase in degree
intention	
قصد، نیت، منظور، یازش، آهنگ، دل خواست، خواسته، (جمع) قصد	a course of action that a person intends to follow

ازدواج، (جراحی): چگونگی التیام زخم) زخم جوشی، میزان گوشت آوری، (نادر) فحوا، مفهوم، آرش، چم، معنی، التفات، فرا یافت، خیال، غر، سگال	
inter	
در خاک نهادن ، مدفون ساختن ، در قبر نهادن ، زیر خاک پوشاندن	to bury in a grave
interact	
متقابلا اثر کردن ، فعل و انفعال داخلی داشتن	to act one upon another
intercede	
پادر میانی کردن ، میانجی گری کردن ، میانجی شدن ، میانه گیری کردن ، وساطت کردن ، شفاعت کردن	to plea on someone else's behalf
intercept	
محل تقاطع ، قطع پاسکاری حریف ، استراق سمع کردن ، عرض (در محور مختصات) ، بریدن ، قطع کردن ، جدا کردن ، حائل شدن ، جلو کسی را گرفتن ، جلو گیری کردن	to stop, deflect or divert (something in progress or motion)
intercession	
میانجی گری ، پایمردی ، شفاعت ، وساطت ، پادرمیانی	an act or instance of interceding
intercessor	
میانجی، آشتیگر، شفاعت کننده، پادرمیان	a person who intercedes, a mediator
interdict	
قدغن کردن ، محروم کردن ، جدا کردن ، ممانعت کردن اجرای	any prohibitory decree of a court or administrative officer

<p>عملیات ممانعتی ، قدغن ، تحریم ، منع ، جلوگیری ، ممنوعیت ، حکم بازداشت ، حکم نهی ، حکم اداری ، بازداشتن ، محجور کردن ، نهی کردن</p>	
interim	
<p>موقتی ، موقت ، فیما بین ، فاصله ، خلال مدت</p>	an intervening time, transitional, meantime
interject	
<p>در میان آوردن ، بطور معترضه گفتن ، (م) در میان انداختن ، در میان آمدن ، مداخله کردن</p>	to insert something between other things
interlocutor	
<p>جواب دهنده ، طرف صحبت ، هم سخن ، کلیم</p>	a person who takes part in dialogue or conversation
interloper	
<p>کسیکه در کار دیگران مداخله میکند و ایشان را از سود بردن باز می دارد</p>	a person who interferes or meddles in the affairs of others
interlude	
<p>ایست میان دو پرده ، بادخور ، فاصله</p>	an intervening episode, space, period, etc
intermediate	
<p>عضو میانی ، میانه ، متوسط ، در میان اینده ، مداخله کننده ، در میان واقع شونده ، واسطه ، میانجی</p>	to mediate, to be an intermediate
interminable	
<p>پایان ناپذیر ، تمام نشدنی ، بسیار دراز</p>	existing or occurring without interruption or end, ceaseless
intermission	

تنفس (بمعنی زنگ تنفس یا فاصله میان دو پرده نمایش) باد خور ، غیر دائم ، نوبه ای ، تنفس دار	a break between two performances or sessions (concert, etc)
intermit	
قطع کردن ، گسیختن ، موقتا تعطیل کردن ، نوبت داشتن ، نوبت شدن	to interrupt, to stop or cease temporarily, to suspend
internecine	
کشتار یکدیگر ، کشتار متقابل ، قاتل	of or pertaining to conflict or struggle within a group
interpolate	
دخل و تصرف در سند ، در میان عبارات دیگر جا دادن ، داخل کردن	to introduce (something additional) between other things
interpose	
مداخله کردن ، پا به میان گذاردن ، در میان آمدن ، میانجی شدن	to insert something (or oneself) between other things
interpreter	
مفسر عکس هوایی ، مترجم شفاهی ، مفسر	one who translates the words of a speaker to the audience
interrogate	
بازپرسی کردن ، استنطاق کردن ، تحقیق کردن ، بازجویی کردن	to question or quiz, especially in a thorough manner
intersect	
برخورد ، از وسط قطع کردن ، تقسیم کردن ، تقاطع کردن	to cross, to cut
intersperse	
پراکنده کردن ، افشاندن ، متفرق کردن	to mix irregularly something with something else
interstice	

<p>درز ، شکاف ، چاک ، ترک ، فاصله سوراخ ریز</p>	<p>a small opening or space between objects</p>
<p>intervale</p>	
<p>پارچه ای از زمین پست در میان تپه های یا در کنار رودها</p>	<p>a lowly tract of land along a river</p>
<p>intervene</p>	
<p>در میان آمدن ، مداخله کردن ، پا میان گذاردن ، در ضمن روی دادن فاصله خوردن ، حائل شدن</p>	<p>to come between, or to be between, persons or things</p>
<p>intestacy</p>	
<p>بی وصیت بودن، مردن بدون وصیت، نداشتن وصیت نامه</p>	<p>the state of dying without having made a valid will</p>
<p>intestate</p>	
<p>بدون وصیت ، متوفای بی وصیت ، فاقد وصیت نامه</p>	<p>to be without a valid will</p>
<p>intestine</p>	
<p>معمولا بصورت جمع) روده ، امعاء ، (مجازی) درونی</p>	<p>the lower part of the alimentary canal</p>
<p>intimacy</p>	
<p>صمیمیت ، خصوصیت ، رابطه نامشروع جنسی</p>	<p>the state of being intimate</p>
<p>intimation</p>	
<p>فهماندن (با ایما و اشاره)، حالی کردن، (حقوق) اظهار رسمی، اعلامیه ی رسمی، اشاره، آگاهی، خبر</p>	<p>the act of intimating, also, the thing intimated</p>
<p>intimidate</p>	
<p>ترساندن ، مرعوب کردن ، تشر زدن به ، نهیب زدن به</p>	<p>to make timid or fearful, to inspire or affect with fear</p>
<p>intolerable</p>	

تحميل ناپذير ، سخت ، غير قابل تحميل ، دشوار ، تن در ندادنى ، بى نهایت	not capable of being borne or endured, insufferable
intoxicant	
نوشابه مستى اور ، مشروب ، مستى اور ، مسكر ، مكيف	an intoxicating agent, as alcohol or drugs
intoxicate	
مست کردن، گرسست کردن، سرمست کردن، سرکيف آوردن، به شور و شعف در آوردن، (دارو يا مواد مخدر) از خود بى خود کردن، نشئه کردن، تخدير کردن، کرخاندن، (پزشكى) مسموم کردن، زهرزده کردن، کيف دادن، سرخوش کردن	to stupefy by doping with chemical substances like alcohol
intracellular	
واقع در درون سلول ، درون ياخته اى	inside or within a cell
intractable	
سرپیچ ، متمرد ، خود سرانه ، لجوج ، خيره سر ، ستيزه جو ، لجوجانه ، رام نشدنى	not easily controlled, not docile or manageable, stubborn
intramural	
واقع در اين سوي ديوارها ، درونى ، داخلى	pertaining to something within one institution
intransigent	
سخت گير ، سر سخت	unwilling to compromise or moderate a position, stubborn
intrepid	
با جرات ، دلير ، شجاع ، بى باک ، بى ترس ، متهور	resolutely fearless, dauntless
intricacy	

پیچیدگی ، بغرنجی ، تودرتویی ، ریزه کاری	the state or quality of being intricate or entangled
intricate	
بغرنج ، پیچیده	to become enmeshed or entangled
intrigue	
دسیسه کردن ، توطئه چیدن ، فریفتن	to conceive or carry out a secret plan intended to harm
intrinsic	
بیواسطه ، ذاتی ، اصلی ، باطنی ، طبیعی ، ذهنی ، روحی ، حقیقی ، مرتب ، شایسته	innate, inherent, inseparable from itself, essential
introductory	
دیباچه ای ، وابسته به مقدمه ، معارفه ای	introducing, giving a preview or idea of
introgression	
دخول ، ورود	genes of one species introduced in the gene pool of another
intromit	
داخل کردن ، درآوردن ، جادادن ، منسوب کردن ، دخالت کردن ، مزاحم شدن ، مانع شدن	to send, put or let in, to introduce, to admit
introspect	
بخود برگشتن ، بخود آمدن ، درخود فرو رفتن	consider one's own internal state or feelings
introvert	
بسوی درون کشیدن ، بخود متوجه کردن ، شخصی که متوجه بیاطن خود است ، خویشتن گرای	one who focuses on their own mind, feelings, or affairs
intrude	
سرزده آمدن ، فضولانه آمدن ، بدون حق وارد شدن ، بزور داخل شدن	to enter without permission

intuition	
درک مستقیم ، انتقال ، کشف ، دریافت ناگهانی ، فراست ، بصیرت ، بینش ، شهود ، اشراق	immediate cognition without the use of rational processes
intuitive	
مستقیماً درک کننده ، مبنی بر درک یا انتقال مستقیم ، حسی ، بصیر ، ذاتی	doesn't require conscious thought, understood by intuition
inundate	
سیل زده کردن ، از آب پوشانیدن ، زیر سیل پوشاندن ، اشباع کردن	to cover with large amounts of water, to flood
inundation	
طغیان آب ، سیل اب گرفتگی	an overflow, a flood
inure	
به ویژه کارهای دشوار یا (ناخوشایند) خو دادن، عادت کردن، آموخته کردن، به مرحله ی اجرا در آمدن، به کار افتادن	to come into use, take or have effect
invade	
مورد تاخت و تاز قرار دادن، (با جنگ و قشون) گرفتن، تجاوز (نظامی) کردن، برتاختن، تاخت و تاز کردن، دست یازی کردن، هجوم بردن، مخل شدن، مختل کردن، نقض کردن، بی اجازه داخل شدن، (وارد چیزی شدن و در آن پراکنده شدن معمولاً با اثر بد) فرا گرفتن، درونگیر شدن، تاخت و تاز کردن در، هجوم کردن، تهاجم کردن، حمله کردن بر، تجاوز کردن	to accustom to hardship, difficulty, pain, etc
invalid	

بی اعتبار، باطل، پوچ، نامعتبر، علیل، ناتوان، ناتوان کردن، علیل کردن، باطل کردن	an infirm or sickly person
invalidate	
ناتوان کردن، علیل کردن، باطل کردن	to make invalid, especially applied to contract law
invaluable	
فوق العاده گرانبها، غیرقابل تخمین، پر بها	of great value, costly, precious, priceless
invariable	
تغییر ناپذیر، ثابت، یکنواخت، نامتغیر	not variable, constant
invasion	
گرفتن، تاخت (با قشون و جنگ) و تاز، تجاوز (نظامی)، تهاجم، اشغال، تازش، برتازش، مزاحمت، دخول بدون اجازه، خلوت شکنی، درونگیری، فراگیری، (مجازی) هجوم، یورش، هجوم، استیلا	a military action of armed forces entering another territory
invective	
پر خاش، سخن حمله آمیز، طعن، ناسزا گویی	vehement or violent denunciation, censure, or re proach
inveigh	
سخن سخت گفتن، با سخن حمله کردن، مورد حمله قرار دادن	to protest strongly or attack vehemently with words
inveigle	
اغوا کردن، از راه بدر بردن، فریفتن، سرگرم کردن، گمراه کردن و بردن، بدام انداختن	to convert, convince or win over with flattery or wiles
inventive	

جعلی ، اختراع کننده ، اختراعی ، مبتکر	of, or relating to invention
inverse	
قلب ، واژگونه ، وارون ، وارونه ، معکوس ، برعکس ، مقابل ، برگشته	reversed position, direction, or tendency
inversion	
وارونگی ، واژگونگی ، تعادل جریان هوایی ، وارون سازی	the action of inverting
invert	
جریان دائم را به جریان متناوب تبدیل کردن ، برگرداندن ، کف زیر پل (در رودخانه) ، کفبندی ، کفبند (در رودخانه) ، برگشتگی ، برگردانی ، بالعکس کردن ، سوء تعبیر ، انحراف ، سخن واژگون ، قلب عبارت ، معکوس کردن نسبت	to turn (something) upside down or inside out
investigator	
باز پرس ، رسیدگی کننده ، بازجو ، مامور تحقیق	one who investigates
investor	
سرمایه گذار	a person who invests money in order to make a profit
inveterate	
دیرینه ، ریشه کرده ، معتاد ، سر سخت ، کینه امیز	settled or confirmed in a habit, practice, or feeling
invidious	
حسودانه ، منزجر کننده ، نفرت انگیز ، زشت	calculated to create ill will or resentment or give offense
invigorate	

نیرو دادن ، قوت دادن ، روح بخشیدن ، پر زور کردن ، تقویت شدن ، خوش بنیه شدن	to impart vigor, strength, or vitality to
invincible	
شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی	impossible to defeat, destroy or kill
inviolable	
صاحب حرمت ، مصون ، مقدس ، غصب نکردنی	not susceptible of violence or of being profaned/corrupted
invocation	
متوسل شدن به خداوند یا (خدایان یا مقدسان و غیره برای کمک یا برکت یا الهام و غیره) توسل، دست یازی، استدعا، دست به دامانی، احضار ارواح خبیث، فراخوانی شیطان، نیایش	the act of calling for the presence of some superior being
invoke	
(به خداوند یا مقدسان و غیره) متوسل شدن به، آگستن، دست یازیدن، استدعا کردن، دست به دامان شدن، درخواست (عاجزانه) کردن، عطف کردن، به کار گرفتن، موجب شدن، ایجاب کردن، سبب شدن، فراخواندن، دعا کردن به، طلب کردن، بالتماس خواستن	to call upon (a person, especially a god) for help
involuntary	
بی اختیار ، غیر ارادی ، غیر عمدی	without intention, unintentional
involution	
عود مرض ، عود چیزی ، پیچ ، پیچیدن ، (ریاضی) توان یابی ، قوه یابی ، (د. بدیع) پیچدار کردن عبارت	entanglement, a spiralling inwards, intricacy
involve	

همراه بودن، ناشی شدن، عبارت است از، به کار رفتن، مستلزم بودن، متضمن بودن، شامل شدن، ایجاب	to roll or fold up, to wind round, to entwine
invulnerable	
محفوظ از خطر، زخم ناپذیر، آسیب ناپذیر، شکست ناپذیر، رویین تن	incapable of being wounded, or of receiving injury
inwardly	
باطنا"	in or on, or with reference to, the inside or inner part
iota	
ایوتا، حرف نهم الفبای یونانی، نقطه، ذره	the ninth, and smallest, letter of the greek alphabet
irascible	
زود خشم، اتشی مزاج، زود غضب، تند طبع، سودایی	easily provoked to anger, very irritable
irate	
خشمگین، خشمناک	extremely angry, wrathful, enraged
ire	
خشم، غضب، عصبانیت، از جا در رفتگی	to anger, to fret, to irritate
iridescent	
قوس قزحی، رنگین کمانی	producing a display of lustrous, rainbow-like colors
irk	
خسته شدن، فرسوده شدن، بی میل بودن، بیزار بودن، بد دانستن، رنجاندن، ازردن	to irritate, annoy, bother
irksome	
خستگی اور، کسل کننده، متنفر، ازرده	disagreeable or troublesome, bothersome, annoying

irony	
طعنہ ، وارونہ گویی ، گوشہ و کنایہ و استهزاء ، مسخرہ ، پنهان سازی ، تمسخر ، سخریہ ، طنز	use of words to convey meaning opposite the literal meaning
irradiance	
درخشندگی ، تابش ، روشنی ، تابندگی ، لوستر	incident flux of radiant energy per unit area
irradiate	
پاشیدن ، منتشر کردن ، پرتو افکندن تابیدن ، درخشان کردن ، منور کردن ، نورافکندن	to throw rays of light upon, to illuminate, to brighten
irrational	
مبہم ، غیر عقلانی ، نامعقول ، غیر منطقی ، بی معنی	not rational, unfounded or nonsensical
irreducible	
غیر قابل تقلیل ، ناکاستنی ، سادہ نشدنی	not able to be reduced or lessened
irrefragable	
غیر قابل انکار و تکذیب ، رد نکردنی ، سرسخت ، خود رای ، لجوج ، تسلیم نشدنی	which cannot be refuted, indisputable, clearly right
irrefragible	
ناگسستنی ، غیر قابل شکستن ، غیر قابل غضب ، نگفتنی ، مصون ، منزہ ، نرم ، غیر قابل تجزیہ	not to broken or transgressed, inviolable
irrefutable	
تکذیب ناپذیر ، انکار ناپذیر ، غیر قابل تکذیب	undeniable, unable to be disproved or refuted
irrelevant	
نا مربوط ، بی ربط	not related, not applicable, unimportant, not connected
irreligious	

بیدین ، بی دین ، بد کیش	contrary to religious beliefs and practices
irreparable	
جبران ناپذیر ، مرمت ناپذیر ، خوب نشدنی	incapable of being repaired, amended, cured or rectified
irrepressible	
جلوگیری نکردنی ، منع ناپذیر ، غیرقابل جلو گیری ، خوابانده نشدنی ، مطیع نشدنی ، سرکش	not containable or controllable
irreproachable	
سرزنش نکردنی ، ملامت نکردنی ، بی گناه	free from blame, not open to reproach or criticism
irresistible	
غیر قابل مقاومت ، سخت ، قوی	not able to be resisted
irresolute	
بی عزم ، بی تصمیم ، دو دل ، مردد	undecided or unsure how to act
irresponsible	
لابالی گرانه، وظیفه شناسانه، کسی که مسئولیت سرش نمی شود، سهل انگار، غیرمسئول، نامعتبر، عاری از حس مسئولیت	lacking a sense of responsibility
irreverent	
بی ادب ، هتاک	lacking proper respect or seriousness, sarcastic
irreversible	
برگشت ناپذیر ، واگشت ناپذیر	incapable of being reversed or turned about or back
irrevocable	
غیر قابل فسخ ، (در مورد عقد) لازم ، قطعی	unable to be retracted or reversed, final
irrigant	
	not rhetorical
irrigate	

آبیاری کردن، پاریاب کردن، پسانیدن، (به وسیله ی جوی یا لوله و غیره) آب رسانی کردن، اب دادن به	to supply farmland with water
irritable	
زورد رنج ، کج خلق ، تند مزاج ، تحریک پذیر	capable of being irritated
irritancy	
رنجش ، رنجیدگی ، غیظ ، پوچی ، بطلان ، پوچ سازی ، باطل سازی ، ابطال	the quality of being irritant or irritating
irritate	
عصبانی کردن ، برانگیختن ، خشمگین کردن ، خراش دادن ، سوزش دادن ، ازردن ، رنجاندن	to provoke impatience, anger, or displeasure
irruption	
تهاجم ، فوران ، ایجاد ناگهانی	the action of irrupting or breaking into, a violent entry
isle	
جزیره کوچک ، جزیره نشین کردن ، مجزا کردن	an island
islet	
جزیره کوچک ، جای پرت و دور افتاده	a small island
isobar	
همفشار ، ایزوبار ، خطوط هم فشار ، خطوط متحدالفشار هوایی (هواسنجی) ، (جغ) خط جغرافیایی نشان دهنده نقاط هم فشار ، (شیمی) دواتم دارای وزن مساوی ولی دارای عدد اتمی غیر مساوی ، هم فشار	atoms having equal weight but different atomis numbers

isochronous	
همزمان، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی، متقارن، متوازن	happening at regular intervals
isolate	
مجزا کردن، سوا کردن، در قرنطینه نگاهداشتن، تنها گذاردن ، منفرد کردن، عایق دار کردن	to set apart or cut off from others
isothermal	
جورگرمانما، تک دما، همدمما، (وابسته به تغییرات حرارت تحت فشار ثابت) تک فشار، وابسته به هم دمایی	of a process that takes place at constant temperature
itinerary	
برنامه سفر، خط سیر، سفرنامه	a route or proposed route of a journey
itinerate	
گردش کردن، سیار بودن، مسافرت تبلیغاتی کردن	to travel from place to place
jaded	
خسته، بی اشتها	dulled or satiated by overindulgence
jargon	
گفتار نامفهوم، سخن دست و پا شکسته، سخن بی معنی، اصطلاحات مخصوص یک صنف، لهجه خاص	a technical terminology unique to a particular subject
jaundice	
زردی، دچار یرقان کردن، برشک و حسد در افتادن	to color by prejudice or envy, to prejudice
jaunt	
گردش، تفریح، مسافرت کوچک، تفریح کردن، سفر کوچک کردن	to ramble here and there, to stroll, to make an excursion
jeer	

طنز ، ریشخند ، استهزاء ، طعنه زدن ، سخن مسخره امیز گفتن ، هو کردن	to utter sarcastic or mocking comments
jejune	
بیپوده ، نارس ، تهی ، خشک ، بی مزه ، بی لطافت	without interest or significance, dull
jeopardy	
مخاطره ، خطر ، (م) مسئله بغرنج ، گرفتاری حقوقی	danger of loss, harm, or failure
jeremiad	
سوگواری ، نوحه سرایی ، سوگنامه ، مرثیه	a prolonged lamentation or mournful complaint
jettison	
به دریا ریختن کالا برای نجات کشتی ، پرتاب کردن ، بدریا ریزی کالای کشتی ، (مجازی) از شر چیزی راحت شدن ، بیرون افکندن	to cast (goods) overboard in order to lighten a vessel
jingo	
کسی که به عنوان میهن پرستی از سیاست جنگجویانه و تجاوزکارانه دولت خود طرفداری می کند ، کلمه که شعبده بازان در موقع شعبده بازی بکار میبرند ، اجی مجی	one who supports policy favouring war
jinx	
بدبگیری ، بد شانسی ، نحسی ، دچار نحسی کردن ، دچار بدبگیری کردن ، شوربخت کردن ، (عامیانه) شخص یا چیزی که موجب بدبگیری می شود ، شوم ، ادم بد شانس ، ادم که بدشانسی میآورد ، شانس نیاوردن	the policy or practice of jingoes, bellicose chauvinism
jocose	

شوخی ، شنگ ، شوخی امیز ، فکاهی ، بذله گویی	given to or characterized by joking, jesting, humorous
jocular	
شوخی ، شوخی امیز ، فکاهی	characterized by, or intended for joking or jesting
jocund	
خوش ، فرحناک ، سر چنگ ، بشاش	cheerful, merry, gay, blithe, glad
joggle	
بریدگی اجر و امثال آن برای جلوگیری از لغزش ، تیزی یا شکاف اجر و چوب و غیره ، بند زدن ، میخ زدن ، بهم جفت کردن دو چیز ، تکان تکان خوردن ، متصل کردن	to shake slightly, to jostle, to jog
jollity	
خوشی ، عیشی ، کیف ، عیاشی ، زیور	the state of being jolly, cheerfulness
journalize	
در دفتر روزنامه وارد کردن ، در دفتر ثبت کردن ، دفتر روزانه نگاه داشتن	to record in a journal
joust	
نیزه بازی سواره ، مبارزه کردن	to engage in mock combat on horseback
jovial	
طرب انگیز ، خوش گذران ، عیاش ، سعید	endowed with or characterized by a hearty or joyous humor
jubilant	
شادمان هلهله کننده ، فرخنده ، فیروز	showing great joy, satisfaction, or triumph, rejoicing
judgment	
حکم ، دادنامه ، داوری ، دادرسی ، فتوی ، رای	the act of judging

judicature	
قوه قضایی ، قوه قضائیه ، هیئت دادرسان ، هیئت قضاوت	the administration of justice by judges and courts
judicial	
قاطع ، قطعی ، قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه	of or relating to a court of law
judicious	
عاقل ، دارای قضاوت درست ، مدبر ، باتدبیر ، بادرایت ، عاقلانه ، مدبرانه ، دارای قوه قضاوت سلیم	having, or characterized by, good judgment or sound thinking
juggernaut	
نیروی عظیم منهدم کننده ، نیروی تخریبی مهیب	any large, overpowering, destructive force or object
juggle	
شعبده ، تردستی ، حقه بازی ، شیادی ، چشم بندی	to manipulate objects, such as balls, clubs, etc artfully
jugglery	
تردستی ، شعبده بازی	the art of a juggler (i e trickery or deception)
jugular	
زیر گلوئی ، وابسته بوری و داجی	relating to, or located near, the neck or throat
junction	
محل اتصال یا پیوند ، نقطه تقاطع نقطه انشعاب ، پیوندگاه ، نقطه الحاق ، محل الحاق ، چهارراه ، دگراهی ، نقطه اتصال ، اتصال ، برخوردگاه	the act of joining, or the state of being joined
juncture	
موقع بحرانی ، بحران ، موقعیت ویژه بهم پیوستگی ، پیوند گاه درز ، بند ، درنگ (در زبانشناسی) ،	a place where things join, a junction

اتصال ، الحاق ، پیوستگی ، مفصل ، درزگاه ، ربط	
juridical	
قضایی ، حقوقی ، قانونی ، شرعی ، فقهی	pertaining to the law or rule of law, legal, judicial
jurisdiction	
محاكمه كردن ، قضاوت كردن ، حوزه ء قضايی ، قلمرو قدرت	the power, right, or authority to interpret and apply law
jurisprudence	
علم حقوقی ، حقوق الهی ، فقه	the science or philosophy of law
juror	
عضو هیئت منصفه ، داور	a member of a jury
justification	
هم ترازى ، مطابقت ، سطر بندی ، مجوز ، توجیه ، دلیل اوری	reason or excuse which gives acceptable support for behavior
jut	
پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، جلو رفتن (بیشتر با out یا مانندان بکار میرود) ، پیش رفتگی ، پیش آمدگی	to stick out
juvenile	
نوجوان ، در خور جوانی ، ویژه نو جوانان	young, not fully developed
juxtapose	
پیش هم گذاشتن ، پهلوی هم گذاشتن	to place close together or side by side, esp. for comparison
juxtaposition	
الحاق ، همجواری ، پهلوی هم گذاری ، مجاورت	to place in juxtaposition
keen	

برنده، تیز، برا، بران، سخت، شدید، تند و تیز، مشتاق، (دیدن و شنیدن و اندیشیدن) تیزبین، تیزهوش، دارای گوش تیز، زیرک، (امریکا - خودمانی) عالی، بسیار خوب، (انگلیس - قیمت) نازل، ارزان، (ایرلند)، زاری (در مرگ کسی)، عزا و گریه، سوگواری، لابه، تیز کردن، شدیدبودن، شدیدکردن، نوحه سرایی کردن، پرزور، حاد، باهوش	to sharpen, to make cold
keepsake	
یادگار، یادبود، یادگاری، هدیه یادگاری یادبود	something kept for sentimental or nostalgic reasons
kerchief	
چارقد، دستمال، روسری، دستمال سر، زن روسری پوش	a piece of cloth used to cover the head
kernel	
مغز هسته، خستو، تخم، دانه، هسته اصلی، شالوده	the body of a seed inside the husk
killjoy	
خرمگس معرکه، کسی که عیش دیگری را منقص می کند، سرخر	a person who is anti-fun, or prevents others from having fun
kiln	
خشک کردن، تنور، اجاق، در کوره پختن	a furnace or oven for burning, baking, or drying something
kindle	
روشن شدن، گرفتن، برافروختن	to start (a fire) or light (a torch)
kindred	
خویش، خویشاوند، قوم و خویشی، وابستگی	of the same nature

kinetic	
جنبشی ، وابسته بحرکت ، وابسته به نیروی محرکه	pertaining to motion
kinfolk	
اقوام ، خویشاوندان	relatives or kindred
kingling	
پادشاه کوچک	a kinglet, a petty king or ruler
kismet	
قسمت ، سرنوشت	fate, destiny
kleptomaniac	
عاشق سرقت ، علاقمند به دزدی	one who steals compulsively
knave	
رند ، ادم رذل ، فرومایه ، پست و حقیر	a tricky, deceitful fellow, a dishonest person, a rogue
knavery	
رذالت	the (mis)behaviour of a knave, boyish mischief
knead	
خمیر کردن ، ورزیدن ، سرشتن ، امیختن ، مالیدن	to work into a mass by repeated pressure with the knuckles
knell	
ناقوس عزا را بصدا در آوردن ، صدای ضربه ناقوس ، صدایی زنگ	sound made by a bell rung slowly, especially for funerals
knickknack	
اشیای تزئینی کوچک و معمولاً کم ارزش ، خرت و پرت ، زلم زیمبو ، چیزقشنگ و کم بها ، بازیچه کوچک	an ornamental trinket or gimcrack, a bit of bric- a-brac
knoll	
نوک تپه ، قله ، تیزی یا برآمدگی خاک از اب ، ماهور	a small, rounded hill or eminence, hillock
knotty	
گره دار ، غامض	full of knots

kudos	
جلال ، تجلیل ، ستایش کردن	praise, accolades
laborious	
زحمت کش ، ساعی ، دشوار ، پرزحمت	requiring much physical effort, toilsome
labyrinth	
شکنج ، لابیرنت ، دخمه پرپیچ وخم ، ماز ، پلکان مارپیچ ، (مجازی) پیچیدگی ، چیز بفرنج	to enclose in a labyrinth, or as though in a labyrinth
labyrinthine	
پر پیچ و خم ، پر شکنج	physically resembling a labyrinth, maze-like
lacerate	
پاره کردن ، مجروح کردن ، ازردن ، عذاب دادن ، دریدن	to tear, rip or wound
laceration	
دریدگی ، پارگی	an irregular open wound caused by a blunt impact
lachrymose	
پراشک ، زود گریه ، اهل گریه و زاری ، اشکبار ، زود اشک ، غم انگیز ، اشک انگیز ، گریه آور ، گریه ناک ، اشک آور ، اشک زا ، اشکی ، غصه دار	suggestive of or tending to cause tears, mournful
lackadaisical	
نازدار ، بی حال ، بی اشتیاق	showing no interest or enthusiasm
lackey	
پادو ، فراش ، چاکری کردن ، نوکری کردن	to attend, wait upon, serve obsequiously
lackluster	
بی نور ، تاریک ، بدون زرق و برق ، تار و بی برق	lacking brilliance or radiance, dull
laconic	

کم حرف ، مختصر گو ، کوتاه ، موجز	using few words, concise
lactation	
تبدیل به شیر ، ایجاد شیر	the secretion of milk from the mammary gland of a female
lacteal	
شیری ، شیر بر ، کیلوس بر	relating to milk
lactic	
شیری، شیردار، به دست آمده از شیر، وابسته به شیر، شبیه شیر، مربوط به شیر	of, relating to, or derived from milk
laddie	
پسر بچه ، معشوق ، پسرک	a small boy
ladle	
چمچه ، کفچه ، باملاقه کشیدن ، باملاقه برداشتن	to serve something with a ladle
laggard	
کندکار، آدم کند دست، بی حال، ادم دست سنگین، عقب مانده	hanging back, loitering
lagoon	
تالاب ، مرداب	an extra or unexpected gift or benefit
lambaste	
تازیانه ، شلاق ، تازیانه زدن ، زخم زبان زدن	to beat or whip severely
lament	
تاسف خوردن ، زاریدن ، سوگواری کردن ، سوگواری ، ضجه و زاری کردن	to feel or express sorrow or regret for
lamentation	
سوگوای ، مرثیه خوانی ، ضجه ، سوگ ، زاری	the act of lamenting
lampoon	

کنایه ، هجو کردن	to satirize or poke fun at
lance	
ضربت نیزه ، بیشتر زدن ، نیزه زدن	to pierce with a lance, or with any similar weapon
landholder	
مستاجر ، ملاک ، صاحب ملک ، اجاره دار ، زمین دار	a person who owns land
landlord	
موجر ، مالک ، صاحبخانه ، ملاک	person who owns and rents land such as a house or apartment
landscape	
خاکبرداری و خیابان بندی کردن ، دورنما ، چشم انداز ، بامنظره تزئین کردن	to do various grounds maintenance
languid	
سست ، ضعیف ، بی حال ، اهسته ، خمار	lacking in vigor or vitality, slack or slow
languor	
مستی ، ضعف ، فتور ، ماندگی ، پژمردگی	a state of the body or mind caused by exhaustion or disease
lapse	
زمان یا هر چیزی که جریان (دارد) گذشت، سپری شدن، (زمان و هر چیز جاری) گذشتن، خطا، لغزش، اشتباه، لغزیدن، کژ روی (موقت)، پس روی، قهقرا (روی)، فرو روی، سقوط، ارتداد، انحراف، زوال، پس رفتن، عود کردن، از دست دادن، افت، کاهش، انقضا، به سر آمدن، منقضی شدن، نکول، از اعتبار افتادن یا انداختن، باطل کردن یا شدن، (حقوق) سلب یا	to fall away gradually, to subside

زائل شدن حق، تمام شدن، (نادر) ویران شدن، دستخوش خرابی شدن، مکث، درنگ، وقفه، نسیان، برگشت، انحراف موقت، انصراف، مرور، گذشت زمان، انقضاء، استفاده از مرور زمان، ترک اولی، الحاد، خرف شدن، سهو ونسیان کردن، از مدافعتادن، مشمول مرور زمان شدن	
larceny	
تصرف غیرقانونی ، دستبرد ، دزدی ، سرقت ،	the unlawful taking of personal property, theft
larder	
دولابچه ، گنجه خوراک ، خوراکی	a cool room in a domestic house where food is stored
largess	
بخشش ، دهش ، انعام ، سخاوت ، ازادگی ، مساعدت ، وسعت نظر ، گشاده دستی ، بخشیدگی	generous bestowal of gifts
largesse	
بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی. ، بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی	alternative spelling of largess
lascivious	
شهوانی ، هرزه ، شهوت انگیز	inclined to lustfulness, wanton, lewd
lassie	
(اسکاتلند) زن جوان، دختر، دخترک	a young girl, a lass, especially one seen as a sweetheart
lassitude	
سستی تب ، تب سبک ، رخوت ، خماری ، بی میلی	weariness of body or mind from strain, oppressive climate
latency	

تاخیر ، زمان بیکاری ، دوره عکس العمل ، ناپیدایی ، پوشیدگی ، دوره کمون ، مرحله پنهانی ، رکود ، نهفتگی	a delay between the initiation and occurrence of something
latent	
پنهان ، ناپیدا ، پوشیده ، در حال کمون ، مکنون ، راکد ، نهفته	present but not visible, apparent, or actualized, potential
lateral	
در عرض ، راهرو زیرزمینی موازی ، جبهه ، فرعی ، پهلوئی ، جانبی ، واقع در خط افقی ، جنبی ، عرضی	of or pertaining to, situated at, or directed to a side
latish	
تا اندازه ای دیر ، نسبتا دیر ، اندکی دیر ، قدری دیر	somewhat or rather late
lattice	
کار مشبک ، شبکه بندی ، شبکه کاری ، توری منظم	a flat panel constructed with crossed thin strips of wood
laud	
ستایش کردن ، تمجید کردن ، مدح کردن ، ستایش	to praise, to glorify
laudable	
ستودنی ، ستوده ، قابل ستایش	deserving praise, praiseworthy
laudation	
ستایش ، تمجید	the act of lauding, praise, high commendation
laudatory	
مربوط به تحسین و تمجید	containing or expressing praise
laundress	
لباس شوی زن	a woman whose work is the washing and ironing of clothes
laureate	
اراسته ببرگ غار ، (م) جایزه دار ، برجسته ، ملک الشعراء	to honor with a wreath of laurel

lave	
ریختن ، کشیدن ، چکیدن ، شستشو کردن	to pour or throw out, as water, lade out, bail
lavish	
فراوانی ، وفور ، اسراف کردن ، ولخرجی کردن ، افراط کردن	to expend or bestow with profusion, to squander
lawgiver	
قانونگذار ، قانونگزار ، واضع ایین نامه ، شارح ، مقنن	one who provides the laws to a society
lawmaker	
قانونگذار ، قانون گزار ، مقنن	one who makes or enacts laws
lax	
لخت ، سست ، سهل انگار ، اهمال کار ، لینت مزاج ، شل کردن ، ول کردن ، رهاکردن	lenient and allowing for deviation, not strict
laxative	
ضد یبوست ، ملین	having the effect of moving the bowels, or aiding digestion
laxity	
لینت ، سستی ، شلی	the state or quality of being lax
lea	
واحد اندازه طول نخ و ریسمان ، چمنزار ، علفزار ، مرتع ، جلگه سبز	an open field, meadow
leaflet	
اعلامیه ، کاسبرگ ، برگچه ، بروشور ، نشریه ، جزوه ، رساله ، ورقه	a small flat or folded sheet of printed paper, advertisement
leaven	
خمیر مایه ، خمیر ترش ، عامل کارگر ، مخمر کردن ، خمیر کردن ، ور آوردن	to add a leavening agent
lectern	

میز مخصوص قرائت ، میز جاکتابی ، تریبون	a stand with a slanted top used to support a bible
leery	
(مهجور) آگاه، واقف، ناقلا	cautious, hesitant, or nervous about something
leeward	
بادپناه	away from the direction from which the wind is blowing
legacy	
ماترک ، ترکه ، میراث ، ارث	anything handed down from the past, as from a predecessor
legalize	
به طور رسمی شناختن ، قانونی کردن تصدیق کردن (امضا) ، قانونی کردن ، اعتبار قانونی دادن ، برسمیت شناختن	alternative spelling of legalise
legerdemain	
تردستی ، حقه بازی ، حيله ، شعبده	sleight of hand
legging	
زنگار ، ساق پوش ، مچ پیچ	present participle of leg
legible	
خوانا ، روشن	being clear enough to be read, readable
legion	
لژیون ، سپاه رومی ، هنگ ، گروه	a division of the roman army of 3000 to 6000 soldiers
legionary	
سرباز هنگ ، سرباز سپاهی	relating to, or consisting of a legion or legions
legislate	
قانون وضع کردن ، وضع شدن (قانون)	to pass laws, incl. the amending or repeal of existing laws
legislator	
قانونگذار ، مقنن ، شارع ، قانون گذار	someone who creates or enacts laws

legitimate	
مانع مشروع ، عذر قانونی ، حلال زاده ، درست ، برحق ، قانونی ، مشروع	to make legitimate, lawful, or valid
leisure	
تن اسایی ، اسودگی ، فرصت ، مجال ، وقت کافی ، فراغت	freedom provided by the cessation of activities
lenient	
بامدارا ، اسان گیر ، ملایم ، باگذشت ، ضد یبوست ، ملین	lax, tolerant of deviation, permissive, not strict
leonine	
شیری ، اسدی ، شیر خو	of, pertaining to, or characteristic of the lion
lethargy	
سبات ، مرگ کاذب ، خواب مرگ ، بی علاقه ، بیحالی ، سنگینی ، رخوت ، موت کاذب ، تهاون	the quality or state of being drowsy and dull, listless
levee	
کناره رودخانه ، مجلس پذیرایی ، سلام عام ، بارعام دادن ، خاکریز ، بند ، لنگرگاه	an embankment to prevent inundation
lever	
دستگیره ، لور ، دیلم ، باهرم بلند کردن ، باهرم تکان دادن(با up و over وغیره) ، تبدیل به اهرم کردن ، (در ترازو وغیره) شاهین ، میله اهرم ، دسته	to move with a lever
leverage	
نسبت بدهی به دارائی خالص ، شیوه بکار بردن اهرم ، کار اهرم ، دستگاه اهرمی ، وسیله نفوذ ، نیرو ، قدرت نفوذ(در امری)	to use, to exploit, to take full advantage (of something)

leviathan	
جانور بزرگ دریایی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده ، نهنگ	very large, gargantuan
levitate	
برخاستن ، بلند شدن ، شناور شدن	to cause to rise in the air and float
levity	
سبک سری ، رفتار سبک ، لوسی	lightness of manner or speech, frivolity
levy	
وضع مالیات، تحمیل مالیات، مالیات بندی، تحمیل جریمه، گردآوری مالیات، وصول مالیات، سرباز گیری، احضار مشمولان، مشمولان، سربازان به خدمت گرفته شده، مالیات بستن، مالیات وضع کردن، مالیات گرفتن، مالیات اخذ کردن، سرباز گرفتن، (به زور) به خدمت نظام بردن، (حقوق - معمولاً با: on) ملک کسی را (طبق دستور دادگاه) ضبط کردن، (اموال) توقیف کردن، خراج، باج گیری، نام نویسی، مالیات بستن بر، جمع اوری کردن	to impose a tax or fine, to collect monies due
lewd	
شهوانی، لچر، هرزه، شهوت ران، ناشی از هرزگی، شهوت پرست	lascivious, sexually promiscuous, rude
lexicographer	
لغت نویس	one who writes or compiles a dictionary
lexicography	
لغت نویسی ، فرهنگ نویسی ، واژه نگاری	the art or craft of writing and editing dictionaries

lexicon	
لغت نامه ، فرهنگ ، کتاب لغت ، قاموس ، واژه نامه ، دیکسیونر	a wordbook or dictionary
liability	
تعهد ، الزام ، اسناد دیونی ، مسئولیت ، دین ، بدهی ، فرض ، شمول ، احتمال ، (درمحاسبات) بدهکاری ، استعداد ، سزاواری	moneys owed, debts or pecuniary obligations
liable	
قابل اطمینان ، مسئول ، مشمول	bound or obliged in law or equity, responsible, answerable
liaison	
ربط ، رابطه نامشروع ، بستگی ، رابطه ، ارتباط ، رابط	communication between two parties or groups
libation	
ساغر ریزی ، نوشابه پاشی ، نوشیدن شراب ، تقدیم شراب به حضور خدایان	pouring a liquid on the ground or on a victim in sacrifice
libel	
توهین کردن به ، هجو نامه یا توهین نامه افترا ، تهمت ، توهین ، هجو ، افترا زدن	to defame someone
liberate	
آزاد کردن (از اشغال دشمن یا بردگی یا زندان و غیره) ، (خودمانی - به ویژه در زمان جنگ) دزدیدن (از دشمن) ، چاپیدن ، رها کردن ، تجزیه کردن	to free, to release from restraint or bondage
libertarian	
طرفدار آزادی اراده ، طرفدار آزادی فردی	relating to the beliefs of libertarians
libretto	

کتاب اشعار اپرا ، اشعار اپرا	the text of a dramatic musical work, such as an opera
licentious	
بی بند و بار ، هرزه ، ول ، شهوتران ، بد اخلاق ، مبنی بر هرزگی	sexually unrestrained, lascivious, libertine, lewd
licit	
مشروع ، حلال ، قانونی ، روا ، مجاز ، حراج ، فروش از طریق مزایده	not forbidden by formal or informal rules
liege	
صاحب تیول ، ارباب ، هم بیعت	sovereign, independent, having right to allegiance
lien	
حق حبس ، حق وصول طلب ، (حق) حق تصرف مال یا ملکی تاهنگامیکه بدهی وابسته به آن داده شود ، حق رهن ، حق گروی ، طحال ، سپرز	alternative form of lain
lieu	
به جای ، بجای ، در عوض	see in lieu or in lieu of
ligament	
پیوند ، رباط ، وتر عضلانی ، بندیزه	band of strong tissue that holds bones in position
ligature	
بخیه زنی ، نوار ، زخم بند ، شریان بندی ، رشته ، رباط ، طلسم ، (موسیقی) خط پیوند ، خط ارتباط ، کلید کوک سازهای زهی ، دو یا چند حرف متصل بهم	The act of binding or tying up
ligneous	
چوبی	of, or resembling wood, woody
likelihood	
احتمال ، شوایی ، شایدی ، شایدی	the state of being likely or probable
lilliputian	

وابسته به کشور لیلی پوت، لیلی پوتی ، ریزه اندام ، کوتاه فکر، تنگ نظر	extremely small, tiny
limber	
عراده را به عقب توپ بستن ، سربزیر ، مطیع ، تاشو ، خم شو ، نرم ، خم کردن ، تا کردن ، خمیده کردن ، تمرین نرمش کردن	bending readily, pliant, lithe
limerick	
شعر غیر مسجع پنج بندی ، شعر بند تنبانی	a kind of humorous verse of five lines
limitation	
محدودیت ، تحدید ، محدودسازی ، شرط	the act of limiting or the state of being limited
limpid	
زالال ، صاف ، ناب ، روشن ، خالص	clear, transparent, or pellucid, as water, crystal, or air
linchpin	
میخ اسه ، میخ محور ، سگدست	a pin through holes at the end of an axle to secure a wheel
lineage	
سطر بندی ، سطر شماری ، سوبه ، دودمان ، اصل ونسب ، اجداد ، اعقاب	descent in a line from a common progenitor, race
linear	
خطی ، طولی ، دراز ، باریک ، کشیده	having the form of a line, straight
liner	
سرباز خط جبهه ، کشتی یا هواپیمای مسافری ، استردوز ، استری ، کسی که خط میکشد ، خط کش	someone who fits a lining to something

lingo	
زبان ویژه ، زبان صنفی و مخصوص طبقه خاص	language, jargon or a dialect
lingua	
زبان یا عضو زبانی شکل ، اصطلاحات خاص	language
lingual	
زبانی، حرف زبانی یا ذو لفی	related to the tongue
liniment	
روغن مالیدنی ، مرهم رقیق ، روغن مالش	a liquid or semi liquid preparation for applying to the skin
lionize	
مورد توجه زیاد قرار گرفتن ، شیر کردن	to treat (a person) as a celebrity
liquefacient	
آبگونه ساز، آبگونه کننده، ابگونگر، گدازنده، مایع کننده، طب عامل موجب ترشح، ترشح کننده، مایع ترشح کننده	something that liquefies or promotes liquefaction
liquefy	
ابگون کردن ، گداختن ، تبدیل به مایع کردن	to make into a liquid by condensing a gas or melting a solid
liqueur	
لیکور (نوشابه الکلی)	a flavored alcoholic beverage that is usually very sweet
liquidate	
تسویه کردن ، حساب را واریز کردن ، برچیدن ، از بین بردن ، مایع کردن ، بصورت نقدینه دراوردن ، سهام	to settle a debt by paying the outstanding amount
liquor	

مشروب خوردن یا خوراندن ، مشروب ، نوشابه ، مشروب الکلی ، با روغن پوشاندن ، چرب کردن ، مایع زدن ، مشروب زدن به	to drink liquor, usually to excess
lissome	
نرم، چابک، تاشو، چالاک، بنرمی	lithe, quick and graceful in movement
listless	
بی میل ، بی توجه	having or showing little or no interest in anything, languid
litany	
مناجات و دعای دسته جمعی بطور سوال و جواب ، مناجات و عبادت تهلیل دار	a prolonged or tedious account
literacy	
با سوادى ، سواد خواندن و نوشتن	the ability to read
literal	
تحت اللفظی ، حرفی ، لفظی ، واقعی ، دقیق ، معنی اصلی	exactly as stated, understood without extra interpretation
literati	
ادبا، ادیبان، اهل علم و ادب، فضلا، اهل قلم، دانشمندان	persons of scholarly or literary attainments, intellectuals
literature	
ادبیات، آثار ادبی، نوشتارهای وابسته به حرفه ی علمی، نوشتجات، (موسیقی) کلیه ی تصنیفات مربوط به ساز یا صدای بخصوص، بروشور، مطلب چاپی، ادب و هنر، مطبوعات	the body of all written works
lithe	
نرم ، خم شو ، لاغر اندام	bending readily, pliant, limber
lithesome	
نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی	describing as being lithe

lithograph	
چاپ سنگی ، حکاکی روی سنگ ، حجاری ، حک کردن	to create a copy of an image through lithography
litigant	
متنازع ، طرف دعوی ، مرافعه کننده	a person engaged in a lawsuit
litigate	
دادخواهی کردن ، عارض شدن ، طرح دعوی کردن ، مرافعه کردن ، تعقیب قانونی کردن	to go to law
litigious	
موضوع دعوی ، موضوع اختلاف ، متنازع فیه ، اهل مرافعه	of or relating to litigation
littoral	
کرانه ای ، ساحل ، کرانه ، ناحیه ساحلی ، دریاکناری	of or relating to the shore, especially the seashore
liturgy	
ایین نماز ، اداب نماز ، مناجات نامه	a form of public worship, ritual
livelihood	
معیشت ، گذران ، معاش ، وسیله ی امرار معاش ، وسیله معاش ، اعاشه	a person's lifetime, or their manner of living
livid	
سربی رنگ ، کبود شده ، کوفته ، خاکستری رنگ	enraged, furiously angry
loam	
رس شنی ، ابلیز ، لجن ، گل ، خاک رس و شن که با گیاه پوسیده امیخته باشد ، خاک گلدانی	a rich, friable soil
loath	
بی میل ، بیزار ، متنفر	unwilling, reluctant, averse, disinclined
loathe	

نفرت داشتن از ، بیزار بودن ، بد دانستن ، منزجر بودن ، بیزار کردن ، سبب بیزاری شدن	to hate, detest, revile
lobbyist	
کسیکه در پارلمان تبلیغ میکند	a person remunerated to persuade (to lobby) politicians
locative	
دال بر مکان ، (دستور زبان) مکانی ، دال بر مکان ، حالت مکانی ، اندری	indicating place, or the place where, or wherein
loch	
دریاچه ، خلیج ، شاخه	a lake
locomotion	
جنبش ، نقل و انتقال نیرو بوسیله حرکت ، تحرک ، نقل و انتقال ، (مجازی) مسافرت	the ability to move or the act of moving from place to place
lode	
راه آبی ، رگه معدن ، سنگ طلا ، هر چیز شبیه راه آبی	a rich supply or source
lodgment	
منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، موضع گیری	an area used for lodging
lofty	
ارجمند ، رفیع ، عالی ، بزرگ ، بلند پایه ، مغرورانه	high, tall, having great height or stature
logic	
لاجیک ، منطق ریاضی ، منطق ، استدلال ، برهان	the principles governing correct or reliable inference
logical	
منطقی ، استدلالی	in agreement with the principles of logic
logician	

منطق شناس، منطق دان، کرویژ گر	a person who studies or teaches logic
logistics	
لجستیک ، تدارک کردن ، امایش ، امادها ، (علوم نظامی) مبحث تدارکات لشکر کشی ، شعبه ای از فنون نظامی که درباره فن لشکر کشی و وسائط نقلیه و تهیه اردوگاه واذوقه ومهمات لازمه در طی لشکر کشی بحث میکند	the planning, implementation, and coordination of details
loiterer	
کسیکه در رفتن تعلل کند ، پرسه زن	one who loiters, one who lingers or hangs around
loll	
لم دادن ، لمیدن ، اویختن ، لم ، تکیه ، زبان بیرون ، بیرون افتادن	to act lazily or indolently, to recline, to lean
longevity	
طول عمر ، درازی عمر ، دیرپایی ، دراز عمری	the quality of being long-lasting, especially of life
loot	
چپاولگری کردن ، چپاول ، تاراج ، استفاده نامشروع ، غارت کردن (شهری که اشغال شده) ، چاپیدن	to steal, especially as part of war, riot
loquacious	
پرگو ، وراج ، پر حرف	talking or tending to talk much or freely, talkative
loquacity	
پر حرفی	talkativeness
lordling	
لرد کوچک یا بی اهمیت	an unimportant or petty lord
lough	
دریاچه ، استخر ، اب دریا	a lake or long, narrow inlet, especially in ireland
louse	

شته ، هر نوع شپشه یا افت گیاهی و غیره شبیه شپش ، شپش گذاشتن ، شپشه کردن	to remove lice from the body of a person or animal
lucid	
شفاف ، روشن ، واضح ، درخشان ، زلال ، براق ، سالم	easily understood, completely intelligible or comprehensible
lucrative	
سودمند ، پرمفعت ، نافع ، موفق	producing a surplus, profitable
lucubration	
مطالعه سخت ، دود چراغ خوری ، شب زنده داری	laborious work, study, thought, etc , especially at night
ludicrous	
خنده اور ، مضحک ، مزخرف ، چرند	idiotic or unthinkable, often to the point of being funny
lugubrious	
محزون (بطور اغراق آمیز یا مضحک) ، اندوهگین ، غم انگیز ، حزن انگیز ، تعزیت آمیز	mournful, dismal or gloomy, especially in an affected manner
lukewarm	
نیم گرم ، ولرم ، ملول ، غیر صمیمی ، بی اشتیاق	temperature between warm and cool
lumen	
واحد تشعشع برابر مقدار نوری که از یک شمع معمولی بین المللی ساطع میگردد، حفره یا مجرای عضو لوله‌ای شکل، حفره سلولی درون جدار گیاه	the amount of light that falls on a unit area
luminary	
جسم روشن ، جرم آسمانی ، جرم نورافکن آسمانی ، ادم نورانی ، پر فروغ ، شخصیت تابناک	one that is an inspiration to others, who has had success

luminous	
روشن ، فروزنده ، درخشان ، فروزان ، روشنی بخش ، نورانی ، تابان ، شب نما	emitting light, glowing brightly
lummock	
آمریکایی (ادم کودن ، ادم ناشی وخام دست	a clumsy, stupid person
lunacy	
دیوانگی ، جنون ، حماقت	the state of being mad, insanity
lunar	
قمری ، ماهی ، وابسته بماه ، ماهتابی ، کمرنگ	of, or pertaining to, the moon
lunatic	
دیوانه ، مجنون ، ماه زده	an insane person
lune	
هلال، قسمتی از سطح کره واقع بین دو دایره ی عظیمه	anything shaped like a crescent or a half moon
lurid	
رنگ پریده ، مستهجن ، بطور ترسناک یا غم انگیز ، موحش ، شعله تیره ، شعله دودنما ، رنگ زرد مایل به قرمز ، کم رنگ و پریده ، زنده	shocking, horrifying
luscious	
خوشمزه ، لذیذ ، شیرین ، دلپذیر ، شهوت انگیز	sweet and pleasant, delicious
lustrous	
فروزنده ، رخشان ، رخشنده ، پر زرق و برق ، پر جلوه	having a glow, having luster, shining
luxuriate	

<p>پربرکت شدن ، حاصلخیز شدن ، پرپشت شدن ، فراوان شدن ، وفور یافتن ، شکوه یافتن ، اب و تاب زیاد دادن ، درتجمل زیستن ، خوشگذران</p>	<p>to enjoy luxury</p>
<p>luxurious</p>	
<p>خوش گذران ، دارای زندگی تجملی ، مجلل</p>	<p>enjoying pleasures of luxury</p>
<p>lying</p>	
<p>دروغگویی</p>	<p>characterized by luxury, ministering or conducive to luxury</p>
<p>lynch</p>	
<p>بدون محاکمه مجازات کردن یاکشتن (توسط جماعت) ، درکوچه و بازار گرداندن و مجازات کردن ، بدنام کردن ، زجر کشی کردن</p>	<p>to execute without a proper trial, especially by hanging</p>
<p>lyre</p>	
<p>موسیقی) چنگ ، بربط</p>	<p>a stringed musical instrument</p>
<p>macabre</p>	
<p>وابسته برقص مرگ ، مهیب ، ترسناک ، خوفناک</p>	<p>representing or personifying death</p>
<p>macadamize</p>	
<p>سنگ فرش کردن</p>	<p>to cover with small, broken stones to form a smooth surface</p>
<p>macerate</p>	
<p>لاغر کردن ، (مجازی) ظلم کردن بر ، زجر دادن ، خیساندن ، خیس شدن</p>	<p>to soften or separate (something) into pieces by soaking</p>
<p>machination</p>	
<p>دسیسه ، تدبیر ، طرح</p>	<p>a clever scheme or artful plot, usually crafted for evil</p>
<p>machine</p>	

براده برداشتن ، تراشیدن ، تراشکاری کردن صیقل کردن ، دستگاه ، ماشین کردن ، با ماشین رفتن	plural form of machination
machinery	
الات موتورخانه ، ماشین الات ، ماشین ها ، دستگاه ، تشکیلات ، سازمان	the parts of a machine, collectively
machinist	
ماشین چی ، چرخکار ماشین ساز ، سرموتوریست ناو ، ماشین کار ، چرخکار ، ماشین ساز	one versed in the principles of machines
macrocosm	
جهان ، دنیا	a complex structure, considered a single entity
madden	
دیوانه کردن ، عصبانی کردن ، دیوانه شدن	to make angry
madrigal	
شعر بزمی ، سرود عاشقانه چند نفری	a song for a small number of unaccompanied voices
maelstrom	
طوفان یا گرداب شدید	a large, powerful, or violent whirlpool
magician	
جادوگر ، مجوسی	an entertainer skilled in creating illusions
magisterial	
امرانه ، دیکتاتوروار ، مطلق ، دارای اختیار	befitting the status of a master, authoritative
magistracy	
ریاست کلانتری یا دادگاه بخش ، قاضی	the office or dignity of a magistrate
magnanimous	

بزرگووار ، عالی فطرت ، آقا منش ، نظر بلندانه	generous in forgiving an insult or injury
magnate	
نجیب زاده ، ادم متنفذ ، متشخص	a person of great influence in a particular field
magnet	
اهنربا ، اهن ربا ، مغناطیس ، جذب کردن	a thing or person that attracts
magnetize	
مغناطیسی کردن ، اهن ربا کردن ، کشیدن ، شیفتن	to make magnetic
magnificence	
شکوه ، عظمت	grandeur, brilliance, lavishness or splendor
magniloquent	
پر اب و تاب ، قلبه نویس ، غرا	speaking pompously, using swelling discourse, bombastic
magnitude	
دامنه ، حیطه عمل ، کشش ، شدت تعداد ، بزرگی ، عظمت حجم ، قدر ، اهمیت ، شکوه ، اندازه ، مقدار	size, extent, dimensions
maharaja	
مه راجه ، مهاراجه ، مه راجا ، لقب دسته ای از راجه ها یا شاهزادگان بزرگ در هند	a ruling prince in india, especially one of major states
maidenhood	
دوشیزگی ، بکارت ، (مجازی) تازگی	the time when one is a maiden or young girl
maize	
ذرت ، بلال ، رنگ ذرتی	corn, a type of grain of the species zea mays
maladroit	
بی مهارت ، ناشی ، بی دست و پا ، ناهنجار ، زشت	unskillful, awkward, bungling

malady	
ناخوشی ، فاسد شدگی ، بیماری ، مرض	any ailment or disease of the human body
malaise	
ناراحتی ، بیقراری ، احساس مرض	a feeling of general bodily discomfort or unpleasantness
malapropism	
دژ کاربرد واژه ها، اشتباه لپی (در کاربرد واژه)، گنده پرانی، استعمال غلط و عجیب و غریب لغات، سوء استعمال کلمات	the use of an inappropriate word in place of a similar one
malaria	
مالاریا ، نوبه	disease characterized by chills, fever, and sweating
malcontent	
ناراضی، ناخشنود، یاغی، سرکش، متمرد، آماده شورش	dissatisfied with current conditions, discontented
malediction	
لعنت ، بدگویی ، لعن	a curse, imprecation, slander
malefactor	
تبهکار ، بدکار ، تبه کار ، جانی ، جنایت کار ، جنایت امیز	a criminal or felon
maleficent	
زیان اور ، تبه کار ، شریر ، شیطان ، بدجنس	harmful or evil in intent or effect
malevolent	
بدخواه ، بدنهاد ، (درموردستاره بخت) نحس	having or displaying ill will, wishing harm on others
malfeasance	
خطای اداری ، بدکاری ، بدکرداری ، شرارت ، کار خلاف قانون	an act by a public official that is contrary to law
malicious	

بد اندیش ، از روی بدخواهی ، از روی عناد	of, pertaining to, or as a result of malice or spite
malign	
بدخیم ، بدنهاد ، بدخواهی کردن ، بدنام کردن	to make defamatory statements about someone or something
malignant	
بدطینت ، خطرناک ، زیان اور ، صدمه رسان ، کینه جو ، بدخواه ، متمرد ، سرکش ، (پزشکی) بدخیم	disposed to cause harm, suffering, or distress deliberately
malingering	
خود را بنا خوشی زدن ، تمارض کردن	to pretend illness, especially in order to shirk one's duty
malingeringer	
سرباز یا ملوانی که خود را بنا خوشی میزند و از زیر کار شانه خالی میکند	a person who malingers
malleable	
چکش خور ، نرم و قابل انعطاف	capable of being extended or shaped by hammering or pressure
mallet	
چوب چکش مانند بازی کروکه ، گرز ، پتک ، کلوخ کوب ، چوگان ، چکش زدن ، کوبیدن	a hammerlike tool with a head commonly of wood
maltreat	
بدرفتاری کردن ، بدکار کردن	to treat badly
mandate	
حکم قیمومت ، تحت قیمومت در آوردن ، دستور مردم به (وکیل) ، دستور مافوق ، وکالت نامه ، قیمومت ، حکم ، فرمان ، تعهد ، اختیار	authorization to act in a particular way on a public issue
mane	

یال، بش، پش، گیسوفش، یال	the long hair growing on the neck of some animals
maneuver	
تمرین نظامی ، عملیات نظامی وجنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ، طرح کردن ، مانور	to move (something) carefully, and often with difficulty
mania	
دیوانگی ، شیدایی ، عشق ، هیجان بی دلیل و زیاد	violent derangement of mind, madness, insanity
manifest	
مانیفیست ، مانیفست ، بارنامه ، فهرست بارها ، لیست وسایل ، قطعنامه ، اظهارنامه ، صورت بار ، بازنمود کردن ، بارز ، اشکار ساختن ، معلوم کردن ، فاش کردن ، اشاره ، خبر ، اعلامیه ، بیانیه ، نامه	to show plainly, to make to appear distinctly
manifold	
مانیفولد ، چند راهه ، لوله چند لایی ، روپوش اتصال ، چند تا ، بسیار ، زیاد ، متعدد ، گوناگونی ، متنوع کردن ، چند برابر کردن	to make manifold, multiply
manipulate	
بادست عمل کردن ، با استادی درست کردن ، بامهارت انجام دادن ، اداره کردن ، دستکاری کردن	capable of being manipulated
mannerism	
اطوار و اخلاق شخصی ، سبک بخصوص نویسنده	a group of habitual behaviors peculiar to an individual
manor	
ملک اربابی ، ملک تیولی ، منزل ، خانه بزرگ	a landed estate

mantel	
طاقچه بالا بخاری	the shelf above a fireplace
mantle	
جبهه ، توری چراغ ، پرده ، پوست ، شنل زنانه ، بالا پوش ، ردا ، پوشش ، کلاه توری	to cover or conceal (something)
manufacturer	
صاحب کارخانه ، تولید کننده ، سازنده	a company that owns or runs a manufacturing plant
manumission	
عتق ، ازاد سازی ، (حقوق) ازادی برده	release from slavery, freedom, the act of manumitting
manumit	
بنده را ازاد کردن ، ازادی بخشیدن	to release from slavery, to free
mar	
خراب کردن ، آسیب زدن ، آسیب رساندن ، زیان رساندن ، معیوب کردن ، ناقص کردن ، بی اندام کردن ، صدمه زدن ، آسیب	to damage or spoil, render less perfect, attractive
maraud	
در پی چپاول و غارت (پرسه) زدن، برتاختن، پی طعمه گشتن، چاپیدن، غارت کردن، دستبرد زدن، تاختن و ربودن، نهب و غارت کردن، بقصد غارت حمله کردن، دله دزدی یا تلاش کردن، چپاول کردن	to roam or go around in quest of plunder
marauder	
غار تگر ، چپاولگر	someone who moves about looking for plunder
marginal	

<p>لبه ، حاشیه ای خطرناک ، بحرانی ، حداکثر ، کناری ، وابسته به حاشیه ، کم ، حاشیه ای ، مرزی</p>	<p>of, relating to, or located at a margin or an edge</p>
<p>marine</p>	
<p>تکاور دریایی ، بحری ، وابسته به دریانوردی ، تفنگدار دریایی</p>	<p>pertaining to the sea (marine biology, marine insurance)</p>
<p>maritime</p>	
<p>ناوگان مستقل دریایی ، وابسته به بازرگانی دریایی ، وابسته بدریانوردی ، استان بحری یاساحلی</p>	<p>related to the sea or sailing</p>
<p>maroon</p>	
<p>شاه بلوط اروپایی ، رنگ خرمایی مایل بقرمز ، درجزیره دورافتاده یاجاهای مشابهی رها شدن یا گیر افتادن</p>	<p>to abandon in a remote, desolate place</p>
<p>marquee</p>	
<p>چادر بزرگ ، خیمه بزرگ ، سایبان ، آسمانه</p>	<p>a large tent with open sides, used for outdoor entertainment</p>
<p>marriage</p>	
<p>نکاح ، وصلت ، جشن عروسی ، زناشویی ، یگانگی ، اتحاد ، عقید ، پیمان ازدواج</p>	<p>impaired appearance</p>
<p>marshal</p>	
<p>در صف آوردن ، مارشال ، ارتشبد ، کلانتر ، سردسته ، به ترتیب نشان دادن ، راهنمایی کردن با(تشریفات) ، مرتب کردن</p>	<p>to arrange troops etc in line for inspection or a parade</p>
<p>marsupial</p>	
<p>جانور کیسه دار</p>	<p>mammal of the order of marsupialia, i.e. kangaroos, wombats</p>
<p>martial</p>	

وابسته به ارتش ، جنگی ، لشکری ، جنگجو ، نظامی	of, relating to, or suggestive of war, warlike
martian	
مریخی ، اهل کره مریخ	of or pertaining to the planet mars
martinet	
انضباطی ، ادم با انضباط وسخت گیر ، سخت گیری وانضباط خشک ، منجنيق سنگ انداز	a strict disciplinarian, especially a military one
martyrdom	
شهادت	the suffering of death on account of adherence to a cause
marvel	
چیز شگفت ، شگفتی ، تعجب ، اعجاز ، حیرت زده شدن ، شگفت داشتن	to become filled with wonderment or admiration
masochist	
فردی که از آسیب رسانی به خودش لذت ت ببرد*	someone who enjoys pain
masonry	
بنایی	the art or occupation of a mason, stonework
masquerade	
بالماسکه ، رقص بانقاب های مضحک وناشناس ، تغییر قیافه ، به لباس مبدل در آمدن ، قیافه ظاهری بخود دادن ، لباس مبدل	to assemble in masks, to take part in a masquerade
massacre	
قتل عام کردن ، کشتار	to kill unnecessarily and indiscriminately
massive	
گران کوه ، ساختمان فشرده ، سنگین ، قوال ، توپر ، بزرگ ، حجیم ، عظیم ، گنده ، فشرده ، کلان	of or pertaining to a large mass, weighty, heavy, or bulky

mastery	
حکمرانی، سلطه، فرمانروایی، برتری، تفوق، چیرگی، مهارت، چیره دستی، خبرگی، اربابی	the position or authority of a master, command
masticate	
چاوش کردن، جویدن، نرم کردن، خمیر کردن، بزاقی کردن	to chew
material	
ماده کار، کالا، نیرو، مواد، ماتریال، مصالح ساختمان، چیز، جنس، ماده، مصالح، مادی، جسمانی، مهم، عمده، کلی، جسمی، اساسی، اصولی، مناسب، مقتضی، مربوط، جسم	having to do with matter
maternal	
مادروار، مادرانه، امی، از مادری	having the characteristics of a mother, motherly
matinee	
نمایش یا برنامه یاجشن بعدازظهر	the afternoon showing of a movie or theatrical performance
matriarch	
رئیس خانواده، مادر	a female leader of a family, a tribe or group
matricide	
مادر کش، مادر کشی، قاتل مادر، مادرکش	the killing of one's mother
matriculate	
در دفتر دانشگاه یا دانشکده نام نویسی کردن، نام نویسی کردن، در دانشکده یا دانشگاه پذیرفته شدن، قبول کردن، پذیرفتن	to enroll in a college or university as a degree candidate
matrimony	
زناشویی، عروسی، ازدواج، نکاح	marriage or the state of being married
matrix	

<p>قالب ، زمينه ، شبکه ، زهدان ، رحم ، بچه دان ، موطن ، جای پیدایش ، ماتریس</p>	<p>a thing constituting the point from which another originates</p>
<p>matter</p>	
<p>قالب ، کالا ، ماده ، جسم ، ذات ، ماهیت ، جوهر ، موضوع ، امر ، مطلب ، چیز ، مهم بودن ، اهمیت داشتن</p>	<p>to be important</p>
<p>maudlin</p>	
<p>با حرف بزرگ) اسم خاص مونث ، مریم مجدلیه ، ضعیف و خیلی احساساتی ، سرمست</p>	<p>tearfully or weakly emotional, foolishly sentimental</p>
<p>maul</p>	
<p>پتک چوبی ، اهنکوب ، روش قدیمی جلوگیری از کسب امتیاز با دفاع فردی یا گروهی ، گروه مهاجمان و مدافعان اطراف توپ (رگبی) ، چکش چوبی ، تخماق ، چماق ، گرز ، توپوز ، ضربت سنگین ، باچکش زدن یا کوبیدن ، خرد کردن ، له کردن ، صدمه زدن</p>	<p>a heavy hammer, as for driving stakes or wedges</p>
<p>mausoleum</p>	
<p>آرامگاه ماسولوس پادشاه کاریا در یونان (که یکی از هفت عجایب دنیا محسوب می شد) ، مقبره ، آرامگاه مجلل ، مرقد ، گوراب ، آرامگاه بزرگ</p>	<p>a large stately tomb</p>
<p>maverick</p>	
<p>حیوان بیصاحب ، ادم بی سرپرست ، تک رو ، مستقل</p>	<p>a person of independent or unorthodox views</p>
<p>mawkish</p>	

حالت تهوع نسبت به غذای بد مزه ، کسل کننده ، بطور زننده احساساتی	characterized by sickly sentimentality, maudlin
maxim	
پند ، مثل ، گفته اخلاقی ، قاعده کلی ، اصل	an expression of a general truth or principle
mead	
نوشابه الکلی مرکب از عسل و آب و مالت و ماده مخمر ، شهد آب	an alcoholic drink fermented from honey and water
meager	
لاغر ، نزار ، بی برکت ، بی چربی ، نحیف ، ناچیز	deficient in quantity or quality, lacking fullness
meander	
رود پیچ ، مئاندر ، دور ، گردش ، راه پر پیچ و خم ، پیچ و خم داشتن ، مسیر پیچیده ای را طی کردن ، چماب	to wind, turn, or twist, to make flexuous, to wander
mechanics	
علم ماشین الات ، نیرو برد ، علمی که درباره اثر نیرو بر اجسام بحث میکند ، علم جراثقال ، علم مکانیک	branch of mathematics dealing with motion and forces
medallion	
مدال بزرگ ، مدالیون ، با مدال بزرگ زینت دادن	a large medal, usually decorative
meddlesome	
فضول ، مداخله گر	having a tendency to interfere in other people's business
medial	
میانی ، وسطی ، مابین ، میانه ، متوسط	of or pertaining to a mean or average
mediate	

میانمی ، وسطی ، واقع در میان ، غیر مستقیم ، میانجی گری کردن ، وساطت کردن ، پابمیان گذاردن ، در میان واقع شدن	to resolve differences between conflicting parties
medicine	
پزشکی ، طب ، دارو ، دوا ، دارو دادن ، با دارو درمان کردن ، پزشکی در مقایسه با جراحی یا مامایی ، (قدیمی) داروی عشق ، زهر ، پادزهر ، داروی سحر آمیز ، معجون ، علم طب	a substance which promotes healing when consumed in some way
medieval	
قرون وسطی ، قرون وسطایی	in the style of the middle ages
mediocre	
حد وسط ، متوسط ، میانحال ، وسط	ordinary, not extraordinary, not special
meditation	
عبادت ، تفکر ، اندیشه ، تعمق	a devotional exercise of, or leading to contemplation
medley	
امیخته ، اختلاط ، رنگارنگ ، زد و خورد ، (موسیقی) قطعه موسیقی مختلط	a mixture, especially of heterogeneous elements, hodgepodge
meek	
فروتن ، افتاده ، بردبار ، حلیم ، با حوصله ، ملایم ، بیروح ، خونسرد ، مهربان ، نجیب ، رام	humbly patient or docile, as under provocation from others
megalomania	
مرض بزرگ پنداری خویش ، جنون انجام کارهای بزرگ	a symptom of mental illness marked by delusions of greatness
melancholy	
مالیخولیا ، سودا زدگی ، غمگین	affected with great sadness or depression

melange	
امیزه ، ترکیب ، مخلوط ، امیختگی ، اختلاط	a collection containing a variety of miscellaneous things
melee	
ستیزه ، غوغا ، مغلوبه شدن جنگ	a confused hand-to-hand fight among several people
meliorate	
بہتر شدن ، بہبود یافتن ، بہتر کردن ، اصلاح کردن ، ترقی دادن	to make better, to improve, to heal or solve a problem
mellifluous	
شیرین ، ملیح	sweetly or smoothly flowing, sweet-sounding
mellow	
رسیده ، نرم ، جا افتاده ، دلپذیر ، مہربان	soft, sweet, and full-flavored from ripeness, as fruit
melodious	
(موسیقی) دارای ملودی، ملودی دار، تک نوا دار، ملیح، دلپذیر، دارای ملودی	having a pleasant melody or sound, tuneful
memento	
خاطره ، یادگاری ، نشان ، یادآور	a keepsake, an object kept as a reminder of a place or event
memorable	
حائز اهمیت ، جالب ، یاد اور دنی	worthy to be remembered, very important or remarkable
menace	
تہدید کردن ، چیزی کہ تہدید کننده است ، مخاطره ، تہدید کردن ، ارباب کردن ، چشم زہرہ رفتن	something that threatens to cause evil or harm, a threat
menagerie	
نمایشگاہ جانوران ، جایگاہ دام و دد ، دامگاہ	a collection of live wild animals on exhibition
mendacious	

دروغگو ، کاذب	lying, untruthful or dishonest
mendacity	
دروغگویی ، کذب	untruthfulness, tendency to lie
mendicant	
گدا ، درویش ، دربدر ، سائل ، گدایی کننده	begging, living on alms
menial	
نوکر مابانه ، چاکر ، نوکر ، ادم پست	of or relating to work normally performed by a servant
mentality	
ذهن ، قوه ذهنی ، روحیه ، طرز فکر ، اندیشه	a mindset, a way of thinking
mentor	
ناصرح ، مربی ، مرشد	a wise and trusted counselor or teacher
mephitic	
بدبو، متعفن، گندبو، (گاز و غیره) زهرین، سمی	foul-smelling
mercantile	
تجاری ، تجارتی ، بازرگانی	concerned with the exchange of goods for profit
mercenary	
سرباز مزدور ، ادم اجیر ، پولکی	working or acting merely for money or other reward
merciful	
بخشایشگر ، رحیم ، کریم ، رحمت امیز ، بخشنده ، مهربان	showing mercy
mercurial	
جیوه ای ، سیمایی ، جیوه دار ، چالاک ، تند ، متغیر ، متلون	changeable, volatile, fickle
meretricious	
وابسته به فاحشه ، فاحشه وار ، زرق و برق دار و بد	alluring by a show of flashy or vulgar attractions

merge	
از راه گوارش یا درهم آمیزی یا) جذب ماهیت خود را از دست دادن) درهم آمیختن، هم پیوست کردن یا شدن، مستحیل کردن یا شدن، به هم پیوستن، درهم ادغام شدن، یک کاسه کردن یا شدن، یکپارچه کردن یا شدن، یکی کردن، ممزوج کردن، ترکیب کردن، فرورفتن، مستهلک شدن، غرق شدن	to combine into a whole
meritocracy	
شاینده سالاری، نخبه سالاری	a society where status is assigned through competition
meritorious	
شایسته ترین، لایق، شایسته، مستحق	deserving of merit or commendation, deserving reward
merriment	
شادی، دلشادی، خوشدلی، شنگولی، (مهجور) مایه ی شادی، ابراز شادی، نشاط	cheerful or joyful gaiety, mirth, hilarity, laughter
mesmerize	
مسحور کردن، شیفتن، (روانشناسی) به خواب مغناطیسی فروبردن، خسباندن (hypnotize هم می گویند)، هیپنوتیزم کردن، هیپنوتیزم شدن	to exercise mesmerism on, to spellbind, to enthrall
messieurs	
جمع واژه ی: monsieur (مخفف آن: mm)، آقایان، حضرات	plural form of monsieur
metallurgy	

فن استخراج و ذوب فلزات ، فلزگری ، فلز کاری	the science of metals, their extraction from ores, etc
metamorphose	
تغییر شکل دادن ، دگردیسی ، دگردیس کردن ، دگرگون کردن ، تغییر ماهیت دادن	to change the form or nature of, transform
metaphor	
استعاره ، صنعت استعاره ، کنایه ، تشبیه	figure of speech: something used to represent something else
metaphysics	
لاهورت ، مابعدالطبیعه ، مبحث علوم ماوراء طبیعی	the underlying theoretical principles of a subject or field
mete	
اندازه گرفتن ، پیمودن ، سهم دادن ، پیمانہ ، خط مرزی ، کرانه ، سنگ مرزی ، سرحد	to measure
metempsychosis	
فرهنگسار ، حلول روح متوفی در بدن انسان یا جانور دیگری	transmigration of the soul, especially its reincarnation
methodology	
روش شناسائی ، متدلوژی ، گفتار در روش واسلوب ، علم اصول ، روش شناسی	a sat of principles for regulating a given discipline
meticulous	
باریک بین ، خیلی دقیق ، وسواسی ، ترسو ، کمرو	showing extreme care about minute details, precise
metonymy	
بدیع (کنایه ، ذکر کلمه ای بمنظور دیگری (غیر از معنی اصلی کلمه) ، مجاز مرسل	figure of speech: an object's name used for a related object
metronome	

<p>زمان سنج اونگی (مترونوم) ، میزانه شمار ، اسبابی که برای تعیین زمان دقیق (مخصوصا در موسیقی) بکار میرود</p>	<p>a device used to mark time with ticks at an adjustable pace</p>
metropolis	
<p>کلان شهر ، شهر بزرگ ، مادر شهر</p>	<p>a large, busy city</p>
mettle	
<p>خمیره ، فطرت ، جنس ، گرمی ، غیرت ، جرات</p>	<p>a quality of endurance and courage</p>
miasma	
<p>بخار بد بو ، دم یادمه بد بو ، بخار یادمه مسموم کننده</p>	<p>noxious exhalations from putrescent organic matter</p>
microcosm	
<p>جهان کھین ، جهان کوچک ، عالم صغیر ، بدن</p>	<p>man considered as a miniature counterpart of the universal</p>
micrometer	
<p>ریز پیما ، خردسنج ، میکرومتر ، ذره سنج ، ریز سنج</p>	<p>one one-millionth of a meter symbols: μm, um, rm</p>
microphone	
<p>میکروفن ، بلندگو ، بابلندگو صحبت کردن</p>	<p>to put one or more microphones on or in</p>
microscopic	
<p>وابسته به میکروسکپ ، بسیار کوچک ، ذره بینی</p>	<p>invisible without the use of the microscope</p>
microscopy	
<p>ذره بینی ، ریز بینی</p>	<p>the study of microscopes, their design and manufacture</p>
midwife	
<p>ماما ، قابله</p>	<p>a person trained to assist women in childbirth</p>
mien	
<p>سیما ، وضع ، قیافه ، ظاهر</p>	<p>demeanor or attitude, especially one intended by its bearer</p>

migrate	
جابجا شدن ، سیر کردن ، کوچیدن ، کوچ کردن ، مهاجرت کردن	to move from one region to another according to the seasons
migratory	
کوچی ، وابسته به مهاجرت ، مهاجرت کننده ، جا بجا شونده	a species or thing that migrates
mileage	
مقدار کیلومتر ، مقدار کارکرد موتور ، سنجش برحسب میل (چند میل در ساعت یا در روز)	the total distance, in miles, travelled
milieu	
محیط ، اجتماع ، قلمرو ، دور و بر ، اطراف	a person's social setting or environment
militant	
ستیزگر ، اهل نزاع و کشمکش ، جنگ طلب	aggressive or combative
militarism	
روح سربازی یا نظامی گری ، ارتش سالاری (میلیتاریسم) ، جنگ گرایبی ، بسط و گسترش قوای نظامی	ideology: military is the foundation of a society's security
militate	
جنگیدن ، نبرد کردن ، ستیزه کردن	to have a substantial effect, weigh heavily
militia	
نیروی مقاومت ملی ، نیروی شبه نظامی ، قوای شبه نظامی ، ملیشیا (ترکیبی از نیروی چریکی شهر و ده و نیروی جوانمرد و چریک تمام وقت) ، جنگجویان غیر نظامی ،	an army of trained civilians called upon in time of need

نیروی نظامی (بومی) ، امنیه ، مجاهدین	
millennium	
هزار سال ، هزارمین سال ، هزاره	a period of time consisting of one thousand years
millet	
ارزن، ارزنک، ارزن چمنی، دانه ی ارزن، گندمیان	any of a group of various types of grass used as food
mimic	
تقلید کردن ، مسخرگی کردن ، دست انداختن تقلیدی	to imitate, especially in order to ridicule
miniature	
نقاشی باتذهیب ، مینیاتور ، کوچک ، کوتاه	smaller than normal
minimize	
کمینه ساختن ، کمینه کردن ، به حداقل رساندن ، کوچک شمردن ، دست کم گرفتن	to make (something) as small or as insignificant as possible
minion	
شخص یا جانور سوگلی ، نوکریا وابسته چاپلوس ، معشوق	favoured, beloved, "pet"
ministration	
وزارت ، تهیه ، اجراء ، اداره ، خدمت	the act of ministering care, aid, religious services, etc
ministry	
وزارت ، وزیری ، دستوری ، وزارتخانه (با the)	the service, function, or office of a minister of state
minority	
صغر ، کهنین ، اقلیت ، بخش کمتر ، عدم بلوغ	any subgroup that does not form a numerical majority
minuscule	
خرد ، حرف کوچک	tiny, very small

mirage	
سراب ، کوراب ، نقش بر آب ، امر خیالی ، وهم	something illusory, without substance or reality
mire	
گل الود ، گل وشل ، باتلاق ، کثافت ، لجن ، گرفتاری ، درمنجلاب فرو بردن ، در گل فرو بردن یارفتن	to weigh down
mirth	
خوشی ، خوشحالی ، نشاط ، شادی ، عیش ، شنگی	gaiety or jollity, especially when accompanied by laughter
misadventure	
رویداد ناگوار ، حادثه ناگوار ، بدبختی ، بلا	an accidental mishap or misfortune
misanthrope	
مردم گریز ، انسان گریز	a hater of human kind
misapprehend	
درست نفهمیدن ، بد فهمیدن ، نادرست فهمیدن	to interpret incorrectly, to misunderstand
misbehave	
بدرفتاری کردن ، درست رفتار نکردن ، بی ادبی کردن	to act or behave in an inappropriate or improper manner
miscellany	
مجموعه ای از مطالب گوناگون ، متنوعات	miscellaneous items
mischievous	
بدسگال ، مودی ، شیطان ، بدجنس	causing mischief, injurious
misconstrue	
بد تعبیر کردن ، بد تفسیر کردن ، در فهمیدن مقصود (کسی) اشتباه کردن	to understand incorrectly, to misunderstand

miscount	
غلط شمردن ، بد حساب کردن ، بد تعبیر کردن	to incorrectly count or add up
miscreant	
بی وجدان ، (ادم) پست ، (ادم) خدا شناس ، (شخص) بی دین ، رافضی ، بدعت گذار ، خبیث	depraved, villainous or base
misdeed	
بدکرداری ، خلاف ، بزه ، جرم ، گناه ، بدرفتاری ، سوء عمل	that which was done that should not have been
misdemeanor	
گناه ، بزه ، تخطی از قانون	a crime punishable by a small fine or a short prison term
miser	
خسیس، زفت، ژکور، گنج اندوز، دنیا دوست، تنگ چشم، مال اندوز، زراندوز، زرپرست، مال دوست، گنج آگن، ادم خسیس	a person who lives in poor conditions in order to save money
miserly	
چشم تنگ ، خسیس	like a miser, very covetous, stingy, cautious with money
mishap	
رویداد ناگوار ، بدبختی ، قضا ، حادثه بد	an accident, mistake, or problem
misinterpret	
بغلط تفسیر کردن	to make an incorrect interpretation, to misunderstand
mislay	
گم کردن ، جا گذاشتن (چیزی)	to lose temporarily, misplace
mismanage	
بد اداره کردن ، بد گرداندن ، بد درست کردن	to handle a responsibility in a way which is inept
misnomer	

نام غلط ، نام عوضی ، اسم بی مسمی	to use a misleading term, to misname
misogamy	
بیزاری از ازدواج	hatred of or opposition to marriage
misogyny	
تنفر از زن	hatred or contempt for women
misplace	
در محل عوضی قرار دادن، (چیزی را) در جای خود نگذاشتن، (اعتماد یا محبت و غیره خود را) معطوف به آدم نامستحق کردن، در جای عوضی گذاشتن، گم کردن، جا گذاشتن	to put something somewhere and then forget its location
misrepresent	
بدنمایش دادن ، بدجلوه دادن ، مشتبه کردن	to represent falsely, to inaccurately portray something
misrule	
در هم و برهمی ، اشوب ، سوء اداره	of a trial judge, to make a bad decision in court
missal	
کتاب نماز ، کتاب دعا	any book of prayers or devotions
missile	
هر چیزی که پرتاب شود (مثلا گلوله از توپ یا تفنگ)، پرتابه، مرمی، پرانه، موشک، موشکی، اسلحه پرتاب کردنی، گلوله	an object intended to be launched into the air at a target
missive	
نامه، پیام نوشتاری، نامه رسمی	a written message, a letter, note or memo
mistrust	
بدگمانی ، اطمینان نکردن به ، ظن داشتن	to have no confidence in something
misty	

مه گرفته، مه آلود، مهی، تار، مبهم، ناآشکار، مه مانند، مهسان، مه دار	with mist, foggy
misuse	
بدبکار بردن ، بد رفتاری ، سوء استفاده	to use (something) incorrectly
mite	
کرم ریز ، کرم پنیر	a minute arachnid
miter	
تاج، تاج اسقف	to finish a material at an angle, as with sides of a frame
mitigate	
سبک کردن ، تخفیف دادن ، تسکین دادن	to lessen in force or intensity, moderate
mnemonic	
وابسته به قوه حافظه ، نام حفظی	assisting or intended to assist the memory
moat	
خاکریز ، خندق کندن	a deep ditch, usually filled with water, around a fort
mobocracy	
حکومت رجاله ها ، حکومت اجامر واوباش ، غوغا سالاری	rule or control by the mob, or by a mass of ordinary people
moccasin	
کفش پوست وزن، مار زهردار	soft leather shoe, originally worn by native americans
mockery	
تمسخر، مچل سازی، استهزا، (شخص یا چیز) مورد تمسخر، مضحکه، اسباب خنده، سزاوار تمسخر، هجو، تقلید، ادا، نوا در آوردی، کوشش بی حاصل، بیهودگی، استهزاء، مسخره، زحمت بیهوده	the action of mocking, ridicule, derision
moderate	

<p>ماده معتدل کننده ، متوسط ، معتدل ، ملائم ، آرام ، میانه رو ، مناسب ، محدود ، اداره کردن ، تعدیل کردن</p>	<p>to reduce the excessiveness of (something)</p>
<p>moderation</p>	
<p>میانه روی ، اعتدال</p>	<p>avoidance of extremes, restraint</p>
<p>moderator</p>	
<p>میانجی ، مدیر ، ناظم ، تعدیل کننده ، کند کننده</p>	<p>someone who moderates</p>
<p>modernity</p>	
<p>تازگی ، تجدد</p>	<p>the quality of being modern</p>
<p>modicum</p>	
<p>مقدار کم ، مقدار یا قسمت کوچک ، اندک</p>	<p>a moderate or small amount</p>
<p>modification</p>	
<p>بهبتر کردن مدل ، تعویض مدل ، تغییر شکل دادن ، بهبود بخشیدن ، تغییر و تبدیل ، تعدیل ، پیرایش ، اصلاح</p>	<p>the act or result of altering something</p>
<p>modify</p>	
<p>جرح و تعدیل ، بهبود دادن ، تجدید نظر کردن ، بهتر کردن ، پیراستن ، تغییر دادن ، اصلاح کردن ، تعدیل کردن</p>	<p>to make partial changes to</p>
<p>modish</p>	
<p>شیک ، مدپرست</p>	<p>conforming with fashion or style</p>
<p>modulate</p>	
<p>تلقیق کردن ، سوار کردن. تعدیل کردن ، میزان کردن ، بمایه در آوردن ، زیرویم کردن ، برابری کردن ، مطابق کردن ، یک پرده یا مقام</p>	<p>to regulate, adjust or adapt</p>

تغییر پرده و مقام دادن، تحریر دادن، تنظیم کردن، ملایم کردن، نرم کردن، با آواز خواندن، تلحین کردن، (برق) فرک	
mollify	
فرو نشانیدن ، آرام کردن ، نرم کردن ، تسکین دادن ، خواباندن	to soften in feeling or temper, as a person, pacify , appease
molt	
پر ریزی ، موریزی ، پوست اندازی	to shed hair, feathers, etc and replace with a fresh layer
momentary	
زود گذر، آنی، گذرا، مکرر، تکرار شونده، بسایند، پی در پی، دائم، آن به آن	lasting for only a moment
momentous	
مهم ، خطیر ، واجب ، با اهمیت	outstanding in importance
momentum	
اندازه حرکت ، برتری ، دور حرکت ، سرعت حرکت ، شتاب حرکت ، مقدار حرکت ، مقدار جنبش انی ، نیروی حرکت انی	(of a body in motion) the product of its mass and velocity
monarch	
سلطان ، پادشاه ، ملکه ، شهاریار	a hereditary sovereign, as a king, queen, or emper ror
monastery	
صومعه ، خانقاه راهبان ، دیر ، رهبانگاه	place of residence for members of a religious community
monastic	
رهبانی	of or relating to monasteries or monks
monetary	
پولی	of, pertaining to, or consisting of money
mongrel	

دورگه ، دو تخمه ، پست نژاد	someone of mixed kind or uncertain origin, especially a dog
monition	
(حقوق) حکم دادگاه مبنی بر احضار یا خودداری از انجام کاری، اخطار، اندرز، آگاهی	a caution or warning of imminent danger
monitory	
وابسته به اخطار یا آگاهی یا انگیزه	giving admonition and warning
monocracy	
حکومت مستقل یا انفرادی	government by only one person, autocracy
monogram	
طغرا ، امضای هنر پیشگی	a design of letters interlaced, commonly one's initials
monograph	
تک نگاری ، ویژه نگاشت ، رساله درباره یک موضوع ، امضاء با یک حرف ، تک پژوهش	a treatise on a particular subject
monolith	
تک سنگ ، بلوک ، یکپارچه ، تکسنگی ، دارای یک سنگ	a large object formed of a single block of stone
monologue	
تک سخنگویی ، صحبت یک نفری	a prolonged talk by a single speaker
monomania	
دیوانگی در یک موضوع ، دیوانگی ویژه	excessive interest on a singular object or subject
monopoly	
انحصار فروش ، حق ، امتیاز انحصاری ، کالای انحصاری	the exclusive possession or control of something
monosyllable	
یک هجا	a word of one syllable
monotone	
صدای یکنواخت ، تکرار هماهنگ	a series of speech sounds in one unvaried tone

monotony	
بی تنوعی ، یک اهنگی ، بی زیر وبم ، یکنواختی	tedium as a result of repetition or a lack of variety
monstrosity	
هیكل دار، هیكل (همراه با وقار) وار، تنومند، جثه دار، با وقار	a plant or animal showing abnormal development or deformity
montage	
عكسی كه از چند قطعه عكس بهم چسبانده تشكيل شده باشد ، قطعه ادبی یا موسیقی مركب از قسمتهای گوناگون ، تهیه عكس های بهم پیوسته	a single composition of images from various sources
moonbeam	
پرتومه ، ماهتاب	a shaft of moonlight, moonlight generally
moot	
مجلس خطابه و مناظره ، انجمن ، شورا ، مطرح کردن ، دادخواهی کردن ، قابل بحث	of little or no practical value or meaning, purely academic
morale	
دلگرمی ، روحیه جنگجویان ، روحیه افراد مردم	mental condition with respect to confidence, zeal, etc
morass	
(مجازی) وضع بسیار دشوار، گیرودار، باتلاق، لجن زار، منجلاب، مرداب	a tract of soft, wet ground, a marsh, a fen
moratorium	
ضرب الاجل، مهلت قانونی، (بازپرداخت وام) اجازه ی دیرکرد، مدت دیرکرد مجاز، استمهال	an authorized period of delay or waiting, regarding debts
morbid	

بیمارگون ، ناسالم ، ناخوش ، ویژه ناخوشی ، مریض ، وحشت اور	suggesting an unhealthy mental state, unwholesomely gloomy
mordacious	
گاز انبری ، تند ، تیز ، سوز اور ، محرق	biting, causing a physical bite or sting, corrosive
mordant	
زننده ، جگرسوز ، گوشه دار ، نیشدار ، (رنگریزی) ماده ثابت کننده ، ماده ثبات بکار بردن	sharply caustic or sarcastic, as wit or a speaker, biting
mores	
عادات ، اداب ، رسوم	a set of moral norms derived from accepted practices
moribund	
در حال نزع ، در سكرات موت ، روبه مرگ	in a dying state, near death
morose	
ترشرو ، كج خلق ، عبوس ، وسواسی	gloomily or sullenly ill-humored, as a person or mood
morphology	
تاریخ تحولات لغوی ، ریخت شناسی	the part of biology dealing with the structure of organisms
mortician	
مقاطعه کار کفن و دفن ، متصدی کفن و دفن	an undertaker or funeral director
mortify	
پست کردن ، ریاضت دادن ، کشتن ، ازردن ، رنجاندن	to humiliate or shame, as by injury to one's pride
mosaic	
نوار عکس ، سیستم عکس برداری موزاییک ، وابسته به موسی ، موسوی ، (باحرف کوچک)	an image made of small, colored pieces of glass

موزاییک ، باموزاییک اراستن ، تکه تکه بهم پیوستن	
mote	
دره ، خس ، ریزه ، خال ، نقطه ، خرده ، اتم	a small particle or speck, especially of dust
motif	
نقش و نگار ، موتیف ، موضوع ، اصل ، مایه اصلی ، شکل عمده	a recurring or dominant element, a theme
motley	
رنگارنگ ، آمیخته ، مختلط ، لباس رنگارنگ دلکک ها ، لباس چهل تکه	comprising greatly varied elements, heterogeneous
mottled	
خالدار	to mark with spots or blotches of a different color
motto	
شعار ، سخن زبده ، پند ، اندرز ، حکمت	a maxim adopted as an expression of a guiding principle
mountaineer	
کوه نوردی کردن ، کوه نشین ، (آدم) کوهستانی ، کوهستان زی ، کوه زی ، کوهستانی ، کوه پیما ، ساکن کوه ، کوه پیمایی کردن	someone who lives in a mountainous area
mountainous	
کوهستانی ، کوه مانند	having many mountains, rough (terrain), rocky
mountebank	
شارلاتان ، ادم حقه باز ، حقه بازی کردن	a person selling quack medicines, in a public place
muddle	
گیج کردن ، خراب کردن ، درهم وبرهم کردن ، گیجی ، تیرگی	to mix together, to mix up, to confuse
muffle	

چیزی که صدا را از بین ببرد ، صدا خفه کن ، پیچیدن ، دم دهان کسی را گرفتن ، چشم بستن ، خاموش کردن ، ساکت کردن	to wrap up in fabric for warmth or protection
mulatto	
زاده اروپایی و زنگی ، دورگه	a person of mixed african and caucasian descent
muleteer	
قاطرچی ، متصدی قاطرها ، چاروادار ، استربان	a mule driver
multifarious	
گوناگون ، متعدد ، بسیار ، دارای انواع مختلف	having multiplicity, having great diversity or variety
multiform	
چند شکلی ، بسیار شکل ، بسیار شکلی	having more than one shape or appearance
multiplicity	
بسیاری ، گوناگونی ، کثرت ، تعدد ، بسیار	a large number or variety
mundane	
دنیوی ، این جهانی ، ایدری ، خاکزاد ، عادی ، معمولی ، پیش پا افتاده ، مثل همیشه ، خاکی	common, ordinary, banal, unimaginative
municipal	
بلدی ، وابسته بشهرداری ، شهری	of a city which administers local government
munificence	
بخشش ، بخشندگی ، دهش ، کرم ، کرامت ، بذل	the quality of being munificent, generosity
munificent	
بخشنده ، کریم	larger or more generous than is usual or necessary
murky	
تیره	hard to see through, as a fog or mist

muse	
اندیشه کردن ، تفکر کردن ، در بحر فکر فرو رفتن ، تعجب کردن ، در شگفت ماندن ، شگفت ، (باحرف بزرگ) الهه شعر وموسیقی	to become lost in thought, to ponder
muster	
لیست اسامی ، فراخواندن ، احضار کردن ، جمع اوری کردن ، جمع شدن ، جمع اوری ، اجتماع ، ارایش ، صف ،	to gather, summon, rouse (often followed by up)
musty	
کپک زده ، بوی ناگرفته ، پوسیده ، کهنه	having a stale odor
mutable	
تغییر پذیر ، بی ثبات ، ناپایدار	liable or subject to change or alteration
mutation	
جهش ، دگرگونی ، تحول ، طغیان ، انقلاب ، شورش ، تغییر ناگهانی	any alteration or change
mutilate	
ناقص یا فلج کردن ، قلب وتحریف شده ، بی اندام کردن ، اخته کردن ، ناقص کردن ، فلج کردن ، تحریف شدن ، معیوب کردن	to injure or make imperfect by irreparably damaging parts
mutiny	
شورش (به ویژه شورش سربازان یا ملوانان)، تمرد، سرپیچی از اجرای فرمان مافوق، شورش کردن، تمرد کردن، طغیان کردن، یاغی شدن، برمخیدن، یاغی گری، فتنه، سر کشی، نا فرمانی	revolt or rebellion against constituted authority
myopia	

(چشم پزشکی) نزدیک بینی، طب نزدیک بینی	a disorder of the eyes where distant objects appear blurred
myriad	
ده هزار ، هزارها ، بیشمار	a very great or indefinite number of persons or things
mystic	
عارف ، عرفانی ، متصوف ، اهل تصوف ، اهل سر ، رمزی	involving otherworldly or symbolic practices or content
mystification	
گیج سازی ، مشکل و پیچیده سازی	the act of mystifying or the condition of being mystified
mystique	
جذبه و شهرت معنوی ، جیبه عرفانی	an aura of heightened meaning or mystery around a thing
nadir	
پای عمود ناظر ، نظیرالسمت ، حضيض ، ذلت ، سمت القدم	the lowest point, point of greatest adversity or despair
naphtha	
، نفت، نفتا، (از ریشه ی فارسی) بنزین سنگین	naturally-occurring liquid petroleum
narcissus	
نرگس ، (افسانه یونان) جوان رعنایی که عاشق تصویر خودش	a bulbous plant of the Amyrillid family
narrate	
داستانی را تعریف کردن ، داستان سرایی کردن ، نقلی کردن ، شرح دادن	to relate a story or series of events by speech or writing
nasal	
تو دماغی ، وابسته به بینی ، وابسته به منخرین ، خیشومی	of or pertaining to the nose
nascent	
پیدایش یافته ، در حال تولد	beginning to exist or develop

natal	
زایشی ، مولودی	of or relating to birth
nationality	
ملیت، ویژگی (های) ملی و قومی، تابعیت، شهروندی، ملت، قوم، (جمع) ملیت ها	membership of a particular nation or state
natty	
شیک، خوش دوخت، زیبنده، اراسته، قشنگتر، پاکیزه، ماهر، چالاک	smart and fashionable
nausea	
دل اشوب ، حالت تهوع ، حالت استفراغ ، انزجار	a feeling of unwellness, usually with the desire to vomit
nauseate	
بالا آوردن ، حالت تهوع دست دادن ، متنفر ساختن ، از رغبت انداختن ، منزجر کردن	to cause nausea
nautical	
دریایی ، مربوط به دریانوردی ، ملوانی	of or pertaining to sailors, ships, or navigation
naval	
وابسته به کشتی ، وابسته به نیروی دریایی	of or relating to a navy
navel	
ناف ، سره (مجازی) میان ، وسط	the belly button
navigable	
قابل کشتیرانی	deep enough and wide enough to afford passage to vessels
navigate	
ناوبری کردن ، کشتیرانی کردن ، هدایت کردن (هواپیما و غیره) ، طبیعت ، ذات ، گوهر ، ماهیت ،	to control the position and course of a vehicle on a journey

خوی ، افرینش ، گونه ، نوع ، خاصیت	
nebula	
ابری ، سحاب ، توده های عظیم گاز و گرد مابین فواصل ستارگان جاده شیری ، لکه ، میخ ، ابر	a cloud in outer space consisting of gas or dust
necrology	
امار متوفیات ، ثبت اموات ، آگهی فوت	a listing of people who have died during a period of time
necromancy	
غیبگویی (از طریق ایجاد رابطه با مردگان)	a method of divination through communication with the dead
necropolis	
گورستان ، شهر اموات	a large cemetery, especially one of elaborate construction
necrosis	
مردن نسوج زنده ، فساد ، بافت مردگی ، مردگی	the localized death of cells through injury or disease
nectar	
شراب لذیذ خدایان یونان ، شهد ، شربت ، نوش	the juice of a fruit or a blend of fruit juices
nectarine	
شلیل (prunus persica) به ویژه (nectarina)، هلوی شیرین و ابدار، شلیل	a variety of peach having a smooth, downless skin.
nefarious	
شریر ، زشت ، نابکار ، بدکار ، شنیع ، ناهنجار	extremely wicked or villainous, iniquitous
negate	
منفی کردن ، خنثی کردن ، بلا اثر کردن	to deny the existence, evidence, or truth of
negation	

منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن ، نفی ، خنثی سازی	the act of negating something
neglectful	
سر بهوا ، مسامحه کار	failing to take care of matters which require attention
negligee	
لباس توی خانه بانوان	an item of women's nightwear, a lacy nightgown
negligible	
قابل اغماض ، ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، قابل فراموشی	too small or unimportant to be of concern
negotiable	
بها دار ، قابل معامله ، قابل مذاکره ، قابل تبدیل به پول نقد	able to be traversed
nemesis	
الهه انتقام ، کینه جویی ، انتقام ، قصاص	an archenemy
neolithic	
نوسنگی (حدود ۸۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد)، وابسته به عصر حجر جدید، نوسنگی	hopelessly outdated
neologism	
نو واژه ، واژه جدید ، لغت اختراعی ، نووژه	a word or phrase which has recently been coined
neology	
نوپردازی ، استعمال واژه یا اصطلاح جدید	the study or art of neologising (creating new words)
neonate	
نوزاد ، حیوان تازه به دنیا آمده	a newborn infant, recently born baby
neopaganism	
	a 20th-century revival of interest in the worship of nature
neophyte	

جدید الایمان ، کارآموز ، مبتدی ، نوچه	a beginner
nepotism	
خویش و قوم پرستی ، انتصاب برادر زاده یا خواهر زاده و اقوام نزدیک به مشاغل مهم اداری	favoritism granted to relatives regardless of merit
nestle	
لمیدن، آسودن، آرمیدن، غنودن، (در جای دنج یا باصفا یا محفوظ) قرار داشتن، (در اصل) لانه گزیدن، آشپان کردن، آشپان گرفتن، لانه کردن، در اغوش کسی خوابیدن	to settle oneself comfortably and snugly
nestling	
جوجه اشپانه ، بچه پرندگان ، اشپان گیری	a young bird not yet old enough to leave the nest
nettle	
گزنه ، انواع گزنه تیغی گزنه ، بوسیله گزنه گزیده شدن ، (مجازی) ایجاد بی صبری و عصبانیت کردن ، برانگیختن ، رنجه داشتن	to sting causing a rash in someone
network	
شبکه (ابرسیانی) ، شبکه توری ، شبکه ارتباطی ، وابسته به شبکه	to interact for the purpose of connections or advancement
neural	
عصبی ، وابسته بعصب ، وابسته به سلسله اعصاب	of, or relating to the nerves, neurons or the nervous system
neurology	
بحث علمی عصب شناسی ، پی شناسی	the branch of medicine that deals with the nervous system
neuter	

خنثی کردن ، اخته کردن ، وابسته به جنس خنثی ، خنثی ، بی طرف ، بی غرض ، اسم یا صفتی که نه مذکر و نه مؤنث است ، خواجه	to remove sex organs from an animal
neutral	
بی اثر ، بی طرف ، بیطرف ، بدون جانبداری ، خنثی ، بیرنگ ، نادر گیر	not taking sides in a conflict such as war, nonaligned
nexus	
سلسله ، پیوند ، اتصال ، رابطه داخلی ، گروه متحد	a means of connection, tie, link
nib	
سرقلم ، شاخه ، نوک قلم ، نوک ، دسته ، قلم تراشیدن	the point of a pen, or either of its divisions
niggardly	
خسیس ، چشم تنگ ، خسیسانه	withholding for the sake of meanness, stingy, miserly
nigging	
اندک ، ایراد گیر	petty, trivial, inconsequential
nihilist	
منکر همه چیز ، پوچ گرا	a person who accepts or champions nihilism
nil	
صفر ، پوچ ، هیچ ، معدوم	nothing, zero
nimble	
چست ، جلد ، فرز ، چابک ، چالاک ، زرنگ ، تردست	quick and light in movement or action
nirvana	
نیروانا	a blissful state attained through enlightened experience
nit	
واحد غیرمتداول روشنائی در سیستم متریک	the egg of a louse

nocturnal	
عشایی ، واقع شونده در شب ، نمایش شبانه	primarily active during the night
noiseless	
بی صدا	producing no noise, without noise
noisome	
مضر ، زیان بخش ، بدبو ، کریه ، نامطلوب	offensive or disgusting, as an odor
noisy	
پرخش ، پرسروصدا ، شلوغ	making a noise, especially a loud sound
nomad	
کوچ گر ، بدوی ، چادر نشین ، ایلیاتی ، خانه بدوش ، صحرانشین	any wanderer, itinerant
nomenclature	
مجموعه اصطلاحات ، نام گذاری قطعات ، فهرست واژه ها و اصطلاحات یک علم یا یک فن ، مجموعه لغات ، نام ، فهرست علائم و اختصارات	a name
nominal	
غیر واقعی ، اسمی ، صوری ، جزئی ، کم قیمت	being such in name only, so-called
nominate	
کاندید کردن ، نامیدن ، معرفی کردن ، نامزد کردن	to appoint to a duty or office
nominee	
کاندید ، نامزد ، کاندید شده ، منسوب ، تعیین شده ، ذینفع	a person named, or designated, by another, to any position
non sequitur	
نتیجه کاذب (در منطق)	a statement containing an illogical conclusion
nonchalance	

سهل انگاری ، لاقیدی ، پشت گوش فراخی	indifference, carelessness, coolness
nonchalant	
سهل انگار ، اہمال کار ، مسامحہ کار ، بی علاقہ	casually calm and relaxed
non-combatant	
خارج از صف	a person who is not directly involved in combat
noncommittal	
رد کننده ، غیر صریح ، غیر مشخص	reluctant to give out information or show one's opinion
nondescript	
غیر قابل طبقہ بندی ، وصف ناپذیر ، نامعین	of no recognized, definite, or particular type or kind
nonentity	
چیز غیر موجود ، جیز وهمی و خیالی ، عدم	an unimportant or insignificant person
nonpareil	
غیر مساوی ، بی ہمتا ، بی نظیر	a person or thing that has no equal, a paragon
nonplus	
پیشانی ، اشفتگی ، بی تصمیمی ، بی تصمیم بودن ، پریشان کردن	to perplex or bewilder someone, to confound or flummox
nonplussed	
گیج شدہ ، گیج ، سر در گم ، مغشوش ، مخلوط ، خجل	to have been rendered utterly perplexed, puzzle completely
non-resident	
غیر مقیم ، مقیم موقتی	not resident in a particular place
norm	
نرم ، شیوہ ، ہنجار ، اصل قانونی ، قاعدہ ، ماخذ قانونی ، مقیاس یا معیار ، حد وسط ، معدل	a standard, model, or pattern
normalcy	

عادی ، نرمال	the state of being normal, the fact of being normal
nostalgia	
دل‌تنگی برای میهن ، احساس غربت	a wistful desire to return to a former time in one's life
nostrum	
دارویی که علاج هر درد باشد ، علاج هر چیز	a medicine sold with false claims and no demonstrable value
noteworthy	
برجسته ، چشمگیر ، در خور توجه ، جالب توجه ، مهم ، قابل توجه ، قابل دقت ، مورد توجه ، باارزش	a brief record of something written down for memory
notorious	
بدنام رسوا	widely known, especially for something bad, infamous
novel	
نو ، جدید ، بدیع ، رمان ، کتاب داستان	new, original, especially in an interesting way
novice	
جزء برندگان قرار گرفتن شمشیربازی که امتیاز منفی ندارد ، تازه کار ، نو آموز ، مبتدی ، جدیدالایمان ، ادم ناشی ، نوچه	a person who is new to the circumstances, work, etc
noxious	
مضر ، مهلک	harmful, injurious
nuance	
فرق جزئی ، اختلاف مختصر ، نکات دقیق و ظریف	a subtle difference or distinction in expression
nucleus	
مغز ، اساس ، لب ، هسته مرکزی	the core, central part (of something)
nude	
لخت ، برهنه ، پوچ ، عریان ، بی اثر	without clothing or other covering of the skin

nugatory	
پوچ ، بی اثر ، ناچیز	of no real value, trifling, worthless
nuisance	
مزاحمت ، بلا ، ایدایی ، ایذا کردن ، آزار کردن ، آزار ، مایه تصدیع خاطر ، مایه رنجش ، اذیت	an obnoxious or annoying thing
nullity	
سند پوچ ، بطلان ، بی اعتباری ، نیستی ، عدم ، پوچی ، صفر	the state of being void, or invalid
numerical	
عددی ، شماره ای ، شمارشی	of or pertaining to numbers
numismatist	
سکه شناس ، مدال شناس	one who studies and/or collects coins and/or currencies
nunnery	
صومعه	a place of residence for nuns
nuptial	
وابسته بعروسی ، نکاحی ، عروسی ، زفافی	of or pertaining to wedding and marriage
nurture	
پرورش ، تربیت ، تغذیه ، غذا ، بزرگ کردن (کودک) ، بار آوردن بچه ، پروردن	to nourish or nurse
nutriment	
تغذیه ، کسب نیرو بوسیله غذا ، بقوت ، غذا ، خوراک	a source of nourishment, food
nutritive	
مغذی ، پرودی ، پرودین ، پرپرود	of or pertaining to nutrition
nuzzle	
با پوزه کاویدن یا بو کردن ، پوزه بخاک مالیدن ، غنودن ، عزیز داشتن	to touch someone or something with the nose

oaken	
ساخته شده از چوب بلوط ، بلوطی	made from the wood of the oak tree
oakum	
پس مانده الیاف شاهدانه ، بتونه ، الیاف قیراندود کف مخصوص درزگیری	a material used to caulk or pack joints
obdurate	
سخت دل ، بی عاطفه ، سرخت ، لجوج ، سنگدل	stubborn, unyielding
obeisance	
کرنش ، احترام ، تواضع ، تعظیم	demonstration of an obedient attitude
obelisk	
ستون هرمی شکل سنگی	a tapered, stone monolith topped with a pyramidal point
obese	
فربه ، گوشتالو ، چاق	extremely overweight
obfuscate	
گیج کردن ، مبهم و تاریک کردن	to confuse, bewilder, or stupefy
obfuscation	
مبهم و تاریک کردن	the act of obscuring the perception of something
obituary	
آگهی درگذشت، اعلان فوت (در روزنامه و معمولا همراه با شرح مختصر زندگی)، وابسته به وفات	a brief notice of a person's death
objective	
دارای وجود خارجی ، اماج ، منظور از عملیات ، عملی ، واقعی ، قابل مشاهده ، بی طرف ، علمی و بدون نظر خصوصی ، حالت مفعولی ، برونی ، عینی ، هدف ، منظور ، مقصود ، معقول	purpose, goal
objector	

اعتراض کننده، معترض، ایراد کننده (یا کننده)	a person who objects to something
obligate	
در محظور قرار دادن ، متعهد و ملتزم کردن ، ضامن سپردن ، ضروری	to compel by a social, legal, or moral tie
oblique	
کج ، عکس مورب ، اریب ، مایل ، غیر مستقیم ، منحرف ، حاده یا منفرجه ، مورب	neither perpendicular nor parallel to a line or surface
obliterate	
(کاملاً) زدودن، محو کردن، (کاملاً) نابود کردن، سر به نیست کردن، ستردن، زدودن، پاک کردن، معدوم کردن	to remove or destroy all traces of, do away with
oblivion	
فراموشی ، نسیان ، از خاطر زدایی ، گمنامی	the state of being completely forgotten or unknown
oblong	
دراز پهن ، مستطیل ، دراز ، دوک مانند ، کشیده ، نگاه ممتد	describing something that is longer than it is wide
obloquy	
بدگویی ، ناسزاگویی ، سرزنش ، افترا	censure, blame, or abusive language aimed at something
obnoxious	
گزنداور ، مضر ، زیان بخش ، نفرت انگیز ، منفور	very annoying, offensive, odious or contemptible
obscure	
مشکوک ، کدر ، پوشاندن ، مخفی کردن ، محو ، نامفهوم ، تیره کردن	to darken, make faint etc

تاریک کردن ، مبهم کردن ، گمنام کردن	
obsequies	
ایین تشیع جنازه ، ختم گزاری	funeral rites
obsequious	
چاپلوس ، متملق ، سبزی پاک کن فرمانبردار	showing servile complaisance or deference, fawning
observant	
مراعات کننده ، مراقب ، هوشیار	alert and paying close attention
obsession	
عقده روحی ، فکر دائم ، وسواس	a compulsive or irrational preoccupation
obsolescence	
کهنگی ، منسوخی ، متروکی ، از رواج افتادگی	the state of being obsolete—no longer in use, disused
obsolete	
غیر قابل استفاده ، فرسوده ، منسوخ ، مهجور ، غیرمتداول ، متروک ، متروکه ، کهنه ، از کار افتاده	no longer in general use, fallen into disuse
obstetrics	
مامای ، علم مامایی ، علم قابلگی	the care of women during and after pregnancy
obstinacy	
تمرد ، خیره سری ، سرسختی ، لجاجت	the state, or an act, of stubbornness or doggedness
obstinate	
کله شق ، لجوج ، سرسخت ، خود رای ، خیره سر	firmly or stubbornly adhering to one's purpose, o pinion
obstreperous	
غوغایی ، پرهیا هو ، پر سر و صدا ، لجوج ، دعوایی	resisting control or restraint in a difficult manner , unruly
obstruct	

<p>بستن ، مسدود کردن ، جلو چیزی را گرفتن ، مانع شدن ، ایجاد مانع کردن ، اشکال تراشی کردن</p>	<p>to block or fill (a passage) with obstacles or an obstacle</p>
<p>obtrude</p>	
<p>بدون تقاضا چیزی را مطرح کردن ، مزاحم شدن ، متحمل شدن بر ، جسارت کردن</p>	<p>to impose (something) on someone or into some area</p>
<p>obtuse</p>	
<p>لب گرد ، پیخ ، باز ، بیحس ، کند ذهن ، منفرجه ، زاویه 1۹ تا ۱۸۰ درجه</p>	<p>not quick or alert in perception, not sensitive or observant</p>
<p>obvert</p>	
<p>نقض کردن، نمای چیزی را عوض کردن</p>	<p>to turn so as to show another side</p>
<p>obviate</p>	
<p>مرتفع کردن ، رفع کردن ، رفع نیاز کردن</p>	<p>to anticipate and prevent or eliminate by effective measures</p>
<p>occident</p>	
<p>غرب ، مغرب زمین ، اروپا ، باختری</p>	<p>that part of the earth towards the sunset, the west</p>
<p>occlude</p>	
<p>بستن ، مسدود کردن ، خوردن</p>	<p>to close, shut, or stop up (a passage, opening, etc)</p>
<p>occult</p>	
<p>پنهان ، نهفته ، پنهان ، مخفی ، پوشیده ، مستور ، سری ، ویژه ی خواص ، مکنون ، رمزی ، ورای درک انسانی ، اسرار آمیز ، وابسته به سحر و جادو یا ستاره خوانی و طالع بینی ، کیمیایی ، پنهان پژوهی ، نهفتن ، پنهان کردن ، قایم کردن ، (نجوم) تحت الشعاع قرار دادن یا گرفتن ، جلو نور ستاره ی</p>	<p>any system claiming use or knowledge of secret forces</p>

دیگر را گرفتن، نهانش کردن، از نظر پنهان کردن، مخفی کردن، نهانی، مکتوم، مستتر کردن	
occupant	
ساکن ، مستاجر ، اشغال کننده	a person who occupies a place or a position
occurrence	
رخداد ، وقوع ، اتفاق ، تصادف ، رویداد ، پیشامد ، واقعه ، خطور	actual instance where a situation arises
octagon	
هشت گوش ، هشت پهلو ، هشت ضلعی ، هشت وجهی ، هشت گونه ، چیز هشت گوشه	a polygon with eight sides and eight angles
octave	
فاصله بین دو فرکانس با نسبت ۲:۱ ، (در موسیقی) ، (موسیقی) شعر هشت هجایی ، نت های هشتگانه موسیقی	an interval spanning eight degrees of the diatonic scale
octavo	
(کاغذ و چاپ) قطع نیم وزیری ، کتاب قطع نیم وزیری ، وابسته به قطع نیم وزیری ، ورق بزرگ کاغذ هشت برگی	a book printed on sheets folded to form 8 leaves or 16 pages
octogenarian	
هشتاد ساله ، وابسته به ادم ۸ ¹ ساله	being between the age of 80 and 89, inclusive
ocular	
دیدگر ، چشمی ، بصری ، باصره ای ، وابسته به دید چشم ، فطری	of, or relating to the eye, or the sense of sight
oculist	
چشم پزشک ، عینک ساز	an ophthalmologist
oddity	

چیز عجیب و غریب ، غرابت	an odd or strange thing
ode	
قطعه شعر بزمی ، غزل ، چکامه ، قصیده	a short poetical composition, a lyric poem
odious	
کراحت اور ، نفرت انگیز	deserving or causing hatred, hateful, detestable
odium	
نفرت ، دشمنی ، عداوت ، رسوایی ، زشتی ، بدنامی	intense hatred, especially toward a contemptible person
odoriferous	
بدبو ، زننده ، بودار ، دارای بو	having an odor or fragrance
odorous	
بودار ، بدبو ، متعفن	having a distinctive odor
offhand	
بی تامل ، بداهه ، بدون مقدمه ، بدون تهیه	without planning or thinking ahead
officiate	
مراسمی را بجا آوردن ، بعنوان داور مسابقات را اداره کردن	to perform the functions of some office
officious	
غیر رسمی ، نیمه رسمی ، فضول ، مداخله کن ، فضولانه ، ناخواسته	obliging, attentive, eager to please
offshoot	
شاخه نورسته ، جوانه ، ترکه ، فرع ، انشعاب ، شعبه ، مشتق	a branch or lateral shoot from a main stem, as of a plant
ogle	
چشم چرانی کردن ، چشم چرانی ، نگاه عاشقانه کردن ، با چشم غمزہ کردن ، عشوه	to stare at (someone or something), especially covetously
ogre	
غول ، ادم موحدش	a type of giant from folk tales that eats human flesh

ointment	
روغن ، مرهم ، پماد	a viscous preparation of oils used as a treatment
olfactory	
وابسته به بویایی یا شامه، بویشی، وابسته بحس بویایی	concerning the sense of smell
oligarchy	
حکومت محدودی از اغنیا و ثروتمندان	government by the few
ominous	
بدشگون ، نامیمون ، شوم ، بدیمن	portending evil or harm, foreboding
omission	
فرو گذاری، فرو گذاشت، غفلت، قصور، کوتاهی، اهمال، پرویش، حذف، زدش، سترش، از قلم افتادگی یا انداختگی، هر چیز حذف شده یا از قلم افتاده، حذف شدگی	the act of omitting
omnipotent	
قادر مطلق ، قادر متعال	almighty or infinite in power, as god
omnipresent	
حاضر در همه جا	being everywhere simultaneously
omniscient	
همه چیز دان، همه دان، عالم مطلق، واقف بهمه چیز	having total knowledge
omnivorous	
همه چیز خور، وابسته بجانوران همه چیز خور	having a diet which is neither carnivorous nor herbivorous
onerous	
سنگین ، گران ، شاق ، دشوار ، طاقةت فرسا	burdensome, oppressive, or troublesome, causing hardship
onomatopoeia	

تسمیه صوفی ، تسمیه تقلیدی ، صداواژه	the property of a word of sounding like what it represents
onrush	
حمله ، پیشروی ، یورش	a forceful rush or flow forward
onset	
تاخت و تاز ، حمله ، هجوم ، اصابت ، وهله ، شروع	the beginning or start
onslaught	
حمله ی بی امان، یورش سخت یا پی در پی، تاخت و تاز، ترکتازی	an onset, assault, or attack, especially a vigorous one
onus	
مسئولیت ، بار ، تعهد ، مسئولیت	a legal obligation
opalescence	
کدری ، شیری رنگی ، عین الشمس ، تابش قوس و قزحی	exhibiting a play of colors like that of the opal
opaque	
ناشفاف ، غیر شفاف ، مبهم ، کدر ، شیشه یا رنگ مات	to make, render (more) opaque
operetta	
اپرای سبک و سرگرم کننده () اپرت، اپرای کوچک	a lighter opera with a frivolous story and spoken dialogue
opinion	
نظریه ، عقیده ، نظر ، رای ، اندیشه ، فکر ، گمان	to have or express as an opinion
opponent	
طرف دعوی ، رقیب ، مخالف ، ضد ، معارض ، حریف ، طرف ، خصم	an individual or group who is a rival of another
opportune	
بجا ، بموقع ، بهنگام ، درخور ، مناسب	suitable for some particular purpose
opposite	

معکوس ، ضد عکس ، مقابل ، ضد ، وارونه ، از روبرو ، عکس قضیه	located directly across from something else
opprobrium	
رسوایی ، ننگ ، خفت ، زشتی ، ناسزایی	the reproach incurred by conduct considered shameful
opt	
برگزیدن ، انتخاب کردن	to choose, to select
optic	
وابسته به بینایی ، چشمی ، بصری ، شیشه عینک ، چشم	of, or relating to the eye or to vision
optician	
عینک ساز ، عینک فروش ، دوربین ساز ، دوربین فروش	a person who makes or sells lenses, spectacles etc
optimism	
فلسفه خوش بینی ، نیک بینی	a tendency to expect the best
option	
خيارات (در جمع) ، حق انتخاب ، اختیار خرید یا فروش ، گزینه ، انتخاب ، خصیصه اختیاری ، آزادی ، اظهار میل	something that may be or is chosen, choice
optometry	
دید سنجی ، تعیین میزان دید چشم ، عینک سازی ، عینک فروشی	the art and science of vision and eye care
opulence	
توانگری ، دولت‌مندی ، وفور ، سرشار	wealth
opulent	
(بسیار) دارا، غنی، ثروتمند، توانگر، نفیس، گرانبمایه، سرشار، وافر، کشن، خرم، انبوه	luxuriant, and ostentatiously magnificent

opus	
به ویژه موسیقی و هنر (کار، اثر) (هنری)، عمل، کار، نوشته، قطعه موسیقی	a musical composition
oracular	
سروشی ، وابسته به غیبگویی ، الهامی ، وابسته به وحی	of or relating to an oracle
oral	
زبانی ، شفاهی ، دهانی ، از راه دهان	uttered by the mouth, spoken
orate	
سخنرانی کردن ، نطق کردن ، خواندن	to speak formally, to give a speech
oratorio	
قطعه موسیقی و آواز همراه با گفتار	a musical composition on a religious theme
oratory	
نمازخانه ، شیوه سخنرانی ، فن خطابه ، سخن پردازی	the art of public speaking, especially in a formal manner
ordain	
ترتیب دادن ، مقدر کردن ، وضع کردن ، امر کردن ، فرمان دادن	to invest with ministerial functions or holy orders
ordeal	
امتحان سخت برای اثبات بیگناهای ، کار شاق	a painful or trying experience
ordinal	
ترتیبی، وصفی، عدد وصفی یا ترتیبی	of a number, indicating position in a sequence
ordinance	
فرمان ، امر ، حکم ، مشیت ، تقدیر ، ایین	a local law or regulation
ordinate	

عرض (محور مختصات) ، رست ، عرض (در صفحه مختصات) ، عرض (نقطه) ، عرض ، بعد قائم	the distance from the x-axis measured parallel to the y-axis
ordnance	
رسته اردنانس ، اردنانس ، مربوط به اسلحه و مهمات ، (علوم نظامی) توپ ، توپخانه ، مهمات ، ساز و برگ	military equipment, especially weapons and ammunition
orgies	
مجلس عیش	(plural) wild, drunken or licentious festivity or revelry
orifice	
دهانه تنگ ، روزنه (در کالبدشناسی) ، روزنه ، سوراخ	a mouth or aperture, as of a tube, pipe, etc, an opening
origin	
منبع ، اساس ، نژاد ، مایه ، مبداء ، منشاء ، نقطه شروع ، خاستگاه ، اصل ، بنیاد ، منشا ، مبدا ، سرچشمه ، علت	something from which anything starts, the source
ornate	
بیش از حد اراسته ، مزین ، مصنوع ، پر اب و تاب	elaborately ornamented, often to excess
ornithology	
مبحث پرنده شناسی	the branch of zoology that deals with birds
orthodox	
درست ایین ، رسمی ، فریور ، دارای عقیده درست ، مطابق عقاید کلیسای مسیح ، مطابق مرسوم ، پیرو کلیسای ارتدکس	the traditional doctrines of an ideology, faith or religion
orthodoxy	
فریوری ، راست دینی ، ارتدکسی	correctness in doctrine and belief
orthogonal	
راست گوشه ، قائم ، متعامد	pertaining to right angles, perpendicular (to)

orthopedics	
جراحی استخوان ، (پزشکی) شکسته بندی ، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی ، استخوانپزشکی	medical, concerned with the spine and joints
orthopedist	
استخوانپزشک	an orthopedic surgeon
oscillate	
نوسان کردن ، تاب خوردن ، از این سو به آن سو افتادن ، مردد بودن	to swing back and forth, especially with a regular rhythm
oscillation	
لرزه ، جنبش ، نوسان سازی ، تفکیک امواج ، نوسان	an act or instance of oscillating
osculate	
بوسیدن ، تماس نزدیک حاصل کردن ، برخورد کردن ، صفات مشترک داشتن	to come into close contact or union
ossify	
تبدیل به استخوان کردن یا شدن، استخوانی کردن یا شدن، استی کردن یا شدن، (عادت یا اندیشه و غیره) سنگ سان شدن، متحجر شدن، سخت شدن، استخوانی شدن، سخت کردن	to convert into or cause to harden like bone
ostensible	
شریک اسمی ، شریک ظاهری ، نمایان ، ظاهر ، قابل نمایش ، صوری	outwardly appearing as such, professed
ostracize	
روی تابی کردن، طرد کردن، (از خود یا از اجتماع) راندن، عاق کردن، با اراء عمومی تبعید کردن،	to exclude (a person) from society or from a community

از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم کردن، از وجهه عمومی انداختن	
ought	
بایست ، بایستی ، باید و شاید	indicating duty or obligation
oust	
برکنار کردن ، دور کردن ، اخراج کردن	to expel, to remove
outbreak	
فاجعه ، حادثه ، وقوع ، بروز ، درگیر ، ظهور ، شیوع ، طغیان	a sudden breaking out or occurrence, eruption
outcry	
فریاد ، غریو ، حراج ، مزایده ، بیداد	a strong and usually public expression of protest
outlandish	
بیگانه وار ، عجیب و غریب	bizarre, strange
outlast	
بیشتر طول کشیدن از ، بیشتر زنده بودن از	to live, last or remain longer than something else
outlaw	
متمرد ، قانون شکن ، چموش ، یاغی شمردن ، غیرقانونی اعلام کردن ، ممنوع ساختن	a fugitive from the law, lawless person
outpost	
پاسگاه دور افتاده ، پایگاه مرزی	a military post stationed at a distance from the main army
outrage	
تخطی ، غضب ، هتک حرمت ، از جا در رفتن ، سخت عصبانی شدن ، بی حرمت ساختن ، بی عدالتی کردن	any gross violation of law or decency
outreach	

بالای سر ، بالا ، فرارسیدن از ، توسعه یافتن ، توسعه ، برتری یافتن	to exceed
outride	
در سواری پیش افتادن از ، در برابر طوفان ایستادگی کردن ، در مسابقه چیره شدن	to ride (a horse, bicycle, etc) better than (someone)
outrigger	
پایه ، پاروگیر ، بست ، تیر دگل قایق ، دم طیاره	(nautical) beams that provide support for a mast or a canoe
outright	
کاملاً ، یکسره ، صاف و پوست کنده ، آشکارا ، واضح ، رک و راست ، تمام عیار ، تمام و کمال ، مطلق ، فورا ، بلادرنگ ، درجا ، یکجا ، بی شک و تردید ، مسلم ، حتمی ، جمله ، بیدرنگ	complete or total
outskirt	
دور از مرکز ، حاشیه ، مرز ، حوالی ، حومه	a more remote part of a town or city, the periphery
outstretch	
گشاد کردن ، گسترده یا دراز کردن ، استراحت کردن ، توسعه دادن ، بسط	to extend by stretching
outstrip	
پیش افتادن از ، عقب گذاشتن ، پیشی جستن از	to outrun or leave behind
outweigh	
سنگین تر بودن از ، مهمتر بودن از	to exceed in weight or value
ovation	

ستایش و استقبال ، شادی و سرور عمومی ، تحسین حضار	prolonged enthusiastic applause
overhang	
کلاhek (کوهنوردی) ، طره ، پیشامدگی ، رواویز ، اویزان کردن یا شدن ، برآمدگی ، تاق نما ، اویزان بودن ، تهدید کردن ، مشرف بودن	to hang over (something)
overleap	
جستن از ، جستن از روی ، نادیده گذشتن از	to leap over, to jump over, to cross by jumping
overlord	
خداوندگار ، ارباب ، سرور ، مافوق	a ruler of other rulers
overpass	
روگذر ، گذرگاه فوقانی ، گذشتن از ، تجاوز کردن از ، پل هوایی	a road, pedestrian walkway, etc, crossing over some barrier
overproduction	
تولید بیش از حد ، اضافه تولید ، تولید اضافی یا بیش از حد ، بس فراوری	production of more of a commodity than can be used or sold
overreach	
پا از حد خود فراتر نهادن ، بیش از حد گستردن	to reach above or beyond in any direction
overrun	
پوشاندن ، انبوه شدن ، تاخت و تاز کردن ، تاراج کردن ، سرتاسر محلّی را فراگرفتن ، تجاوز ، تجاسر ، اب لبریز شده	to defeat an enemy and invade in great numbers
oversee	
سرکشی کردن به ، مباشرت کردن بر ، سرپرستی کردن	to supervise, guide, or direct actions of a person or group

overseer	
سرکار ، مباشر ، ناظر ، سرپرست	one who oversees or supervises, a supervisor
overshadow	
تاریک کردن ، مسلط شدن بر ، تحت الشعاع قرار دادن ، سایه افکندن بر	to dominate something and make it seem insignificant
overstride	
	to surpass
overt	
آشکارا، آشکارا، هویدا، علنی، ناپنهفته (در برابر: نهفته covert)، (حقوق) عمدی و علنی، فاش، معلوم، واضح، نپوشیده، عمومی	open and not secret nor concealed
overthrow	
بر انداختن ، بهم زدن ، سرنگون کردن ، منقرض کردن ، مضمحل کردن ، موقوف کردن ، انقراض	to bring about the downfall of a government, etc.
overtone	
صدای فرعی ، قوی ، شدیدالحن ، مفهوم فرعی	an implicit meaning, as opposed to a hidden meaning
overture	
مقدمه ، پیش درآمد ، سوراخ ، شکاف ، آغاز عمل ، افشا ، کشف ، مطرح کردن ، باپیش در امداعاز کردن	an approach made to establish a relationship
overweening	
بسیار مغرور	unduly confident, arrogant, presumptuous, conceited
overweight	
چاق ، سنگینی زیاد ، وزن زیادی ، سنگینی کردن ، چاقی	weighing too much or more than is considered normal
overwrought	

پر کار ، کار برده ، تهیه شده از روی مهارت ، عصبی	in a state of excessive nervousness, excitement, or anger
pacific	
مسالمت امیز ، آرام ، صلح جو ، (باحرف بزرگ) اقیانوس ساکن	calm, peaceful
pacifist	
صلح جو ، آرامش طلب	one who support sor favours peace
pacify	
به صلح وادار کردن ، آرام کردن ، فرونشاندن ، تسکین دادن	to bring peace by ending war, violence, anger or agitation
pact	
حلف ، قرارداد ، نوع خاصی از ارتباطات سیاسی است که در آن تعدادی از دول به طور مشترک ، عهد ، میثاق ، معاهده ، پیمان بستن	an agreement, a compact, a covenant
paean	
پیروزی نامه، رجز، پیروزی نامه نوشتن	any loud and joyous song, a song of triumph
pagan	
کافر ، مشرک ، بت پرست ، غیر مسیحی	person or community observing a polytheistic religion
pageant	
صفحه نمایش ، نمایش مجلل وتاریخی ، مراسم مجلل ، رژه	an elaborate public display, i.e. a parade in costume
painstaking	
رنجبر ، زحمت کش ، ساعی ، رنج برنده	carefully attentive to details, diligent in a procedure
palatable	
مطبوع به ذائقه ، خوش طعم ، لذیذ ، دلپذیر	pleasing to the taste, tasty

palate	
سق ، سقف دهان ، کام ، ذائقه ، طعم ، چشیدن	the sense of taste
palatial	
کاخ ، مجلل	of or relating to a palace
paleontology	
مبحث زیست شناسی دوران قدیم ، دیرین شناسی	study of life in prehistoric times, represented by fossils
palette	
مجموعه ای از رنگهای قابل دسترس در یک سیستم گرافیکی کامپیوتر ، لوحه سوراخ دار بیضی یا مستطیل مخصوص رنگ آمیزی نقاشی ، جعبه رنگ نقاشی	a thin board on which a painter lays and mixes colours
palinode	
قطعه شعر یا سرودی که مطلب شعر یا سرود قبلی را انکار کند ، صنعت انکار	poem where an author retracts something from an earlier poem
palisade	
صخره ، مشرف بر رودخانه ، محجر ، با پرچین احاطه کردن	a fence of stakes set firmly in the ground, for enclosure
pall	
پارچه ضخیم روی تابوت یا قبر ، تابوت محتوی مرده ، حائل ، با پرده یا روپوش پوشاندن ، بیزارشدن ، بیذوق شدن ، ضعیف شدن ، ضعیف کردن	a cloth for spreading over a coffin
palliate	
تسکین دادن ، موقتا آرام کردن	to relieve the symptoms of
palliative	

ارام ده ، دارویی که موقتاً ناخوشی ای راسبک سازد ، مسکن موقتی	minimising progression of a disease for as long as possible
pallid	
رنگ رفته ، کم رنگ ، رنگ پریده ، محو	appearing weak, pale or wan
pallor	
کمرنگی ، زرد رنگی	unusual paleness
palpable	
پرماس پذیر ، پرماسیدنی ، حس کردنی ، قابل لمس ، آشکار ، واضح	capable of being touched, felt or handled
palpitate	
تپیدن ، تپش کردن ، تند زدن(نبض) ، لرزیدن	to throb, beat strongly
palsy	
زمین گیری ، فلج کردن	any atonal muscular condition characterised by tremors
paltry	
ناچیز، بی مورد، کم اهمیت، پست، رذلانه، نا بکارانه، بنجل، به درد نخور، آشغالی، پاپاسی، چلسه، پیزری، سر هم بندی شده، چیز اشغال و نا چیز، جزئی	ridiculously or insultingly small
paludal	
مردابی، باتلاقی، لشابی	of or pertaining to marshes
pamphlet	
جزوه (متن چند صفحه ای که بدون صحافی به هم الصاق شده است)، دفتر، مقاله، رساله، رساله چاپی	a small booklet of printed informational matter
pamphleteer	
رساله نویس ، جزوه نویس ، رساله نویسی کردن	a writer or publisher of pamphlets

panacea	
اکسیر ، نوشدارو ، علاج عام ، اسقولوفندریون	a remedy for all disease or ills, a cure-all
panache	
پر کلاه ، پر خود ، تل ، خودفروشی ، خودنمایی ، جلوه	a grand or flamboyant manner
pan-american	
وابسته بعموم امریکایی یا هر دوی امریکاها	of all the countries of north, central and south america
pandemic	
همه جا گیر ، ناخوشی همه گیر ، جانگیر	disease prevalent in a country, continent, or the world
pandemonium	
مرکز دوزخ ، کاخ شیطان ، دوزخ ، غوغا	wild uproar or unrestrained disorder
pander	
جاکش ، واسطه کار بد ، جاکشی کردن	to cater to or profit from the weaknesses of others
panegyric	
ستایش امیز ، مدیحه ، ستایش	a lofty oration or writing in praise of a person or thing
panoply	
زره کامل ، سلاح کامل ، کاملاً مجهز ، تجهیزات و آرایش کامل	a splendid display of something
panorama	
منظره ، جهان نما ، تمام نما ، تصویر دورنما ، مناظر مختلفی که پی در پی پشت شهر فرنگ یا دوربین از نظر بگذرد ، چشم انداز	an unobstructed and wide view of an extensive area
pantheism	

فرضیه ای که خدا را مرکب از کلیه نیروها و پدیده های طبیعی میداند ، همه خدایی ، وحدت وجود	doctrine that god is transcendent reality of the universe
pantheon	
معبد تمام خدایان و ادیان مختلف ، زیارتگاه	a temple dedicated to all the gods
pantomime	
نمایش صامت مخصوصا با ماسک ، تقلید در آوردن	the art of conveying actions by gestures without speech
pantoscope	
دوربین عکاسی که عدسی گردنده دارد واز دور نمای مسلسل عکس برمیدارد	a very wide-angled photographic lens
papacy	
مقام پاپی ، سمت پاپی ، قلمرو پاپ	the office of the pope
papyrus	
بردی ، پاپيروس ، درخت کاغذ	a tall, aquatic plant native to the Nile valley
parable	
مثال ، مثل ، تمثيل ، قیاس ، نمونه ، داستان اخلاقی	a short allegorical story that illustrates a moral lesson
paradigm	
ایه کتاب مقدس که مثالی را متضمن است ، نمونه	an example serving as a model
paradox	
تناقض ، ضدیت ، قیاس ضد و نقیض ، بیان مغایر ، اضداد ، مهمل نما	seemingly contradictory statement that may be true
paragon	
معیار ، مقیاس رفعت و خوبی ، نمونه کامل ، رقابت کردن ، بعنوان نمونه بکار بردن ، برتری یافتن	a model or pattern of excellence

parallel	
همسو ، نظیر ، مطابق بودن با ، برابر بودن ، مانند کردن تشبیه کردن ، انشعاب ، همگام ، متوازی ، (مجازی) برابر ، خط موازی ، موازی کردن ، برابر کردن ، همزمان	extending in same direction, never converging or diverging
paralyze	
فلج کردن ، از کار انداختن ، بیحس کردن	to afflict with paralysis
paramount	
فائق ، حاکم عالیمقام ، بزرگتر ، برترین	chief in importance or impact, supreme, preeminent
paramour	
معشوق یا معشوقه (ی شخص زن دار یا شوهردار)، مول، موله، یار، فاسق، رفیقه، عاشق، معشوقه	an illicit lover, especially of a married person
paraphernalia	
اموال شخصی زن ، اثاث البیت ، اثاث ، اسباب ، لوازم ، متعلقات ، ضمائم ، لفافه	miscellaneous items, stuff
paraphrase	
بازی با الفاظ ، تاویل ، ربط ، ترجمه ازاد ، توضیح ، نقل بیان ، ترجمه و تفسیر کردن	to restate something as, or to compose a paraphrase
parasite	
انگل ، طفیلی ، صدای مزاحم ، پارازیت	organism that lives in, gets nutrients from another organism
parch	
در معرض حرارت و هوای خشک () قرار دادن یا گرفتن) بو دادن، تفسیدن، برشتن، تفتیدن،	to make extremely, excessively, or completely dry

خشکاندن (با حرارت)، خشکیدن، (بسیار) تشنه شدن یا کردن، (در اثر حرارت یا سرما) خشک و چروکیده شدن یا کردن، برشته کردن، بریان کردن، نیم سوز کردن، خشک شدن باحرارت، افتاب سوخته کردن	
pardon	
بخشیدن، عفو کردن، (در پوزش خواهی) معذور داشتن یا بخشیدن، پوزش (کسی را) پذیرفتن، عذر خواهی، بخشش، پوزش پذیری، معذور داری، امرزش، گذشت، مغفرت، حکم، فرمان عفو، معذرت خواستن	the skin of sheep, used as a material on which to write
pare	
سرشاخه چیدن ، قسمت های زائد چیزی را چیدن ، تراشیدن ، چیدن ، کاستن ، پوست کندن	to cut off the outer coating, layer or part of
parentage	
تبار، اصل و نسب، سرچشمه، زادگر، مقام مادری (یا پدری)، نسب	descent from ancestors, birth, origin or lineage
pariah	
منفور ، از طبقه پست در هندوستان	an outcast
parisian	
پاریسی	of, or pertaining to, or characteristic of paris, france
parity	
کفائت ، مساوات ، قیاس ، یکسانی ، تعادل قوا ، همطرازی قوا ، توازن	equality, as in amount, status or character

قوای نظامی ، برابری ، تساوی ، زوج بودن ، تعادل ، جفتی ، توازن ، زوجیت	
parlance	
مکالمه ، مناظره ، گفتگو ، طرز سخن گفتن	a way or manner of speaking, vernacular, idiom
parlay	
از استعداد یا هر چیز موجود () حداکثر استفاده را کردن، با مهارت به کار بردن، (قمار) مبلغ اصلی بعلاوه ی مبالغ برده را یکجا شرط بندی کردن، شرط بندی یکجا، رست زدن	to bet or gamble on a subsequent race, contest, etc
parley	
گفتگوی دو نفری ، مذاکره درباره صلح موقت ، مکالمه کردن ، مذاکره کردن	meeting between enemies under a truce to discuss terms
parliament	
مجلسین ، مجلس شورا ، پارلمان	assembly of the representatives of a political nation
parlor	
مغازه (یا رستوران و غیره که مثل اتاق منزل تزیین شده است) (انگلیس: parlour)، (در اصل) اتاق مهمانی، اتاق پذیرایی، (قدیمی) اتاق نشیمن، (در هتل و مهمانسرا و غیره) اتاق مذاکره (اتاق کوچکی در کنار سرسرای بزرگ)، اتاق ملاقات های خصوصی، parlour اتاق نشیمن، اتاق پذیرایی	a room for the reception of visitors to one's home
parlous	

خطرناک ، زیرک ، موذی ، خیلی مهیب ، بسیار	perilous, dangerous
parochial	
بلوکی ، بخشی ، ناحیه ای ، محدود ، کوتاه نظر	pertaining to a parish
parody	
استقبال شعری ، نوشته یا شعری که تقلید از سبک دیگری باشد ، تقلید مسخره امیز کردن	a satirical imitation of a serious piece of literature
paronymous	
هم ریشه ، دارای وجه اشتقاق مشترک ، مشتق	containing the same root or stem as another word
paroxysm	
گهگیری ، حمله ناگهانی مرض ، تشنج	any sudden, violent outburst
parricide	
پدر کشی ، مادر کشی ، قاتل والدین ، خائن به میهن ، پدر کش	someone who kills a relative, especially a parent
parry	
سد کردن ، دفاع مستقیم (شمشیربازی) ، حرکت دفاعی در جنگ با سرنیزه ، دفع کردن حمله حریف ، دور کردن ، دفع حمله ، دورسازی ، طفره رفتن	to avoid, deflect, or ward off (an attack)
parse	
(دستور زبان) تجزیه کردن ، (جمله یا عبارت یا واژه را از نظر دستوری) فراکافت کردن ، تقطیع کردن ، اجزاء و ترکیبات جمله را معین کردن ، جمله را تجزیه کردن ، تجزیه شدن	to analyse in terms of grammatical constituents

parsimonious	
صرفه جو	extremely frugal, stingy
parsimony	
خست ، امساک ، صرفه جویی ، کم خرچی	great reluctance to spend money unnecessarily
partible	
جدا کردنی ، قابل افراز ، بخش پذیر	divisible (able to be divided or partitioned)
participate	
سهیم شدن در ، شریک شدن ، شرکت کردن ، سهیم شدن ، دخالت کردن	to join in, to take part, to involve oneself
partisan	
شمشیر پهن و دسته بلند ، طرفدار ، حامی ، پیرو متعصب ، پارتیزان	a supporter of a person, group, party or cause
partition	
ناحیه ، قسمت ، جدار ، دیوار تیغه ، تیغه ، دیواره ، وسیله یا اسباب تفکیک ، حد فاصل ، اپارتمان ، تقسیم به بخش های جزء کردن ، تفکیک کردن ، جدا کردن ، جزء بندی کردن ، افراز	a division into portions or shares
passible	
دردکش ، حساس ، فساد پذیر	capable of feeling, especially suffering
passive	
کم اثر پذیر ، مفعولی ، وقت کشی بدون اجرای فن (کشتی) ، پذیرا ، پدافند غیر عامل بی بهره ، مبارزه منفی ، نافع ، انفعالی ، منفعل ، مفعول ، تاثر پذیر ، تابع ، بیحال ،	not reacting to something that should produce an emotion

دستخوش عامل خارجی ، غیر فعال ، مطیع و تسلیم ، کنش پذیر	
pastiche	
تقلید ادبی یا صنعتی از آثار استادان فن	an artistic piece consisting of motifs borrowed from sources
pastoral	
چوپانی ، شبانی ، شعر روستائی ، نمایش روستائی	having the simplicity or charm attributed to rural areas
patent	
گشوده ، باز ، دارای امتیاز یا حق ثبت شده ، حق ثبت شده انحصاری برای استفاده از اختراعی ، اختراع ثبت شده ، پروانه ، حق اختراع ، حق تثبیت اختراع ، اشکار ، دارای حق امتیاز ، امتیازی ، بوسیله حق امتیاز محفوظ مانده ، دارای حق انحصاری ، گشاده ، مفتوح ، ازاد ، محسوس ، حق ثبت اختراع ، امتیاز نامه ، امتیاز یا حق انحصاری بکسی دادن ، اعطا کردن (امتیاز)	to register an invention with a government agency
paternal	
پدرانه ، دارای محبت پدری ، از پدر	of one's father, or his side of a family
pathology	
(پزشکی)، آسیب شناسی، پاتولوژی، پیامدهای بیماری، طب آسیب شناسی	the study of the origin, nature and course of diseases
pathos	
عامل و موجد ترحم و تاثیر ، ترحم ، گیرندگی	the power in forms of expression, evoking pity or compassion
patriarch	

پدرشاه ، رئیس خانواده ، ریش سفید قوم ، ایلخانی ، شیخ ، بزرگ خاندان ، پدرسالار	the male head of a family
patrician	
نجیب زاده ، اعیان زاده ، شریف ، اشرافی	a person of noble or high rank, aristocrat
patrimony	
ارث پدری ، ثروت موروثی ، میراث	a right or estate inherited from one's father
patriotism	
میهن دوستی، وطن پرستی، عرق ملی، میهن پرستی	devoted love, support and defence of one's country
patron	
حافظ ، حامی ، نگهدار ، پشتیبان ، ولینعمت ، مشتری	a customer, especially a regular one, of a business
patronize	
رئیس وار رفتار کردن ، تشویق کردن ، نگهداری کردن ، مشتری شدن	to behave in an offensively condescending manner toward
patronymic	
مشتق از نام پدر ، پدری ، نام خانوادگی ، پدر نامی	derived from ancestors, as, a patronymic denomination
patter	
ذکر کردن ، بطور سریع وردخواندن ، تند تند حرف زدن ، لهجه محلی	to make a rapid succession of light taps
paucity	
عدد کم ، معدود ، اندک ، قلت ، کمی ، کمیابی ، ندرت	smallness of quantity, scarcity, scantness
pauper	
فقیر ، مفلس ، گدا ، بی نوا ، (حقوق) معسر یا عاجز از پرداخت	a person who depends on aid from public welfare funds

pauperism	
گدایی ، بینوایی ، اعانه بگیری ، گروه گدایان	the state of being a pauper, poverty
pavilion	
غرفه نمایشگاه ، عمارت کلاه فرنگی ، چادر صحرایی ، درکلاه خیمه زدن ، درکلاه فرنگی جا دادن	a light, usually open building used for concerts, exhibits
payee	
گیرنده وجه ، ذینفع ، پرداخت شونده ، گیرنده ، دریافت کننده وجه	one to whom money is payable
peaceable	
صلح جو، آرامش طلب، آشتی دوست، در حال صلح، در صلح و صفا، اشتی پذیر، صلح دوست	favouring peace rather than conflict, not aggressive
peaceful	
صلح جو ، امن ، مسالمت امیز ، آرام ، صلح امیز	not at war or disturbed by strife or turmoil
peccable	
جایزالخطا ، دستخوش خطا	liable to sin, subject to transgress the divine law
peccadillo	
لغزش ، اشتباه کوچک	a very minor sin or offence
peccant	
گناهکار ، اشتباه کار ، غلط ، ناصحیح ، خطا ، (پزشکی) ناخوش ، فاسد	guilty of a moral offence
pectoral	
سینه ای ، صدری ، درونی ، باطنی	of or pertaining to the breast, the pectoral muscles
peculate	
اختلاس کردن، به جیب زدن، حیف و میل کردن، دزدی	to steal or take dishonestly

pecuniary	
پولی ، نقدی ، مالی ، جریمه دار	of or pertaining to money
pedagogics	
فن آموزش و پرورش کودک ، للگی ، تربیت	the science or art of teaching, pedagogy
pedagogue	
آموزگار ، معلم ، آموزگار علم فروش	a teacher
pedagogy	
فن آموزش و پرورش کودک ، للگی ، تربیت	the function or work of a teacher
pedal	
در دوچرخه و چرخ خیاطی و غیره) رکاب ، جاپایی ، پدال ، پایی ، وابسته به رکاب ، پازدن ، رکاب زدن	to operate a pedal attached to a wheel in a circular motion
pedant	
فضل فروش ، عالم نما ، کرم کتاب	a person who makes an excessive display of learning
pedantry	
فضل فروشی	the character, qualities, practices of a pedant
peddle	
دوره گردی کردن ، طوافی کردن	to sell things, especially door to door
pedestal	
پاسنگ ، سکوی تیر (اصطلاح توپخانه) ، پایه ستون ، پایه مجسمه ، شالوده ، محور ، روی پایه قرار دادن ، بلند کردن ، ترفیع دادن	an architectural support for a column, statue, vase
pedestrian	
وابسته به پیاده روی ، مبتذل ، بیروح	lacking in vitality, imagination, distinction, etc
pediatrics	

امراض کودکان ، طب اطفال ، پزشکی کودک	branch of medicine that deals with the treatment of children
pedigree	
شجره نامه ، نسب نامه ، دودمان ، تبار ، اشتقاق ، ریشه ، نژاد	an ancestral line
peerage	
طبقه لردها ، مقام سناتوری ، مقام اشرافی ، اعیانی	the body of peers of a country or state
peerless	
بی همتا	without equal, unparalleled, best
peevish	
کج خلق ، زودرنج ، تند مزاج ، ناراضی ، عبوس ، پست	showing annoyance, irritation or bad mood
pejorative	
تنزل دهنده ، تحقیر آمیز ، واژه تحقیری	having a disparaging, derogatory or belittling effect
pellucid	
شفاف ، حائل ماوراء ، بلورین ، روشن ، سلیس	allowing for the passage of light, transparent
penalty	
(حقوق) کیفر، جزا، تنبیه، گوشمالی، مجازات، جبرانی، ترمیمی، وابسته به حقوق و مزایای خارج از مرکز (یا بدی آب و هوا)، کیفری، تنبیهی، جزایی، (ورزش) پنالتی، جریمه، تاوان، سزا، عقوبت، کفاره	a punishment imposed for the violation of a law or rule
penance	
حد ، توبه و طلب بخشایش ، پشیمانی ، ریاضت ، وادار به توبه کردن	a punishment undergone in token of penitence for sin

penchant	
میل شدید ، علاقه ، ذوق ، میل وافر ، امدادگی	a strong inclination for something
pendant	
پننت ، طناب نگهدارنده ، معلق ، اویخته ، لنگه ، قرین ، شیب ، نامعلوم ، بی تکلیف ، ضمیمه شده ، اویز شده ، اویزه	a hanging ornament in jewellery
pendulum	
اونگ ، جسم اویخته ، پاندول ، نوسان ، تمایل	a body suspended from a fixed support so that it swings
penetrate	
رسوخ ، نفوذ کردن در ، بدخل سرایت کردن ، رخنه کردن	to pierce through or pass into
peninsula	
شبه جزیره ، پیشرفتگی خاک در اب	an area of land almost completely surrounded by water
penitence	
طلب مغفرت ، پشیمانی ، ندامت ، توبه	regret for one's wrongdoing or sinning
penitent	
توبه کار ، پشیمان ، تائب ، اندوهناک ، نادم	feeling or expressing sorrow for sin or wrongdoing
penitential	
ندامت آمیز ، حاکی از پشیمانی ، توبه آمیز ، هود کارانه ، رجوع شود به: penitent ، وابسته به طلب مغفرت و ندامت	pertaining to penance or penitence
pennant	
پرچم سه گوش ، قلاب ، پرچم دم چلچله ای	any relatively long, tapering flag

pension	
جیره ، حقوق بازنشستگی ، حقوق بازنشستگی ، مزد ، حقوق ، مستمری گرفتن ، پانسیون شدن	a fixed amount, other than wages, paid at regular intervals
pensive	
اندیشناک ، متفکر ، افسرده ، پکر ، گرفتار غم ، محزون	dreamily or wistfully thoughtful
pentad	
دسته پنج تایی ، دوره پنجساله ، مدت پنج روزه	a group or series of five things
pentagon	
پنج بر ، پنج پهلو ، پنج گوشه ، پنج ضلعی ، (مجازی) ارتش امریکا	a polygon with five sides and five angles
pentagram	
ستاره پنج راس ، (هندسه) شکل پنج ضلعی ، شکل پنج تایی	a 5-pointed star with intersecting lines, an occult symbol
pentahedron	
جسم جامد پنج وجهی ، شکل پنج وجهی	a solid geometric figure with five faces
pentameter	
شعر پنج بحری ، شعر پنج وتدی	a line in a poem having five metrical feet
pentathlon	
مسابقه ی پنج گانه ، پنج ناورد ، یونان قدیم ورزشهای پنجگانه	an athletic contest comprising 5 track and field events
pentavalent	
پنج ظرفیتی ، دارای پنج ظرفیت یا بنیان	having a valence of 5
penultimate	
یکی مانده به آخر ، پیش پایانی ، وابسته به ماقبل آخر ، (زبان شناسی) وابسته به هجای پیش	coming next-to-last in a sequence

پایانی، penult یکی به آخر مانده، ماقبل آخر	
penurious	
تنگ چشم، خسیس، بی قوت، فقیر	extremely stingy, parsimonious, miserly
penury	
احتیاج، فقر، تنگدستی، نیازمندی زیاد، خست	extreme poverty
peon	
فراش، غلام، پادو، پیک، قاصد، پاسبان	a lowly person, a peasant who is obliged to do menial work
perambulate	
پیمودن، گردش کردن در، دور زدن	to walk about, roam or stroll
perceive	
درک کردن، دریافتن، مشاهده کردن، دیدن، ملاحظه کردن	to see, to be aware of, to understand
perceptive	
حساس و باهوش	having keenness of perception, insight or intuition
perch	
نشیمن گاه پرنده، چوب زیر پای، تیر، میل، جایگاه بلند، جای امن ، نشستن، قرار گرفتن، فرود آمدن ، در جای بلند قرار دادن	a pole or rod, serving as a roost for birds
percipient	
دریابنده، دریابگر، تیزبین، زیرک، تیزهوش، بینشگر، فهمیم، بافهم و شعور، فریس، مدرک، وابسته به ادراک و بینش	having the ability to perceive, especially quickly
percolate	

تراوش کردن ، نفوذ کردن ، رد شدن ، صاف کردن	to pass a liquid through a porous substance, to filter
percolator	
قهوه جوش	a kind of coffeepot
percussion	
بهم خوردن ، عمل ضربتی ، ضربتی ، ضربت ، دق ، (موسیقی) اسباب های ضربی مثل طبل ودنبک	the collision of two bodies in order to produce a sound
perdition	
تباهی ، فنا ، نیستی ، مرگ روحانی	a state of final spiritual ruin
peregrination	
مسافرت دور ، جهان گردی ، دربدری	a journey, especially by foot, notably by a pilgrim
peremptory	
قاطع ، غیر قابل انکار ، قطعی ، بی چون وچرا ، امرانه ، خود رای ، شتاب امیز	leaving no opportunity for denial or refusal
perennial	
دیرپای ، بادوام ، همیشگی ، دائمی ، ابدی ، جاودانی ، پایا ، همه ساله	remaining active throughout the year, or all the time
perfectible	
کمال پذیر	able to be perfected, capable of perfection
perfidious	
پیمان شکن ، خائن	deliberately faithless, treacherous
perfidy	
پیمان شکنی ، خیانت ، نقض عهد ، بی دینی	deliberate breach of faith or trust
perforate	
سوراخ کردن ، سفتن ، منگنه کردن ، رسوخ کردن	to pierce, to penetrate
perform	

انجام دادن ، بجا آوردن ، اجرا کردن ، بازی کردن ، نمایش دادن ، ایفا کردن	to do something, to execute
perfumery	
عطر فروشی ، عطر سازی ، عطریات	perfumes collectively
perfunctory	
باری بهر جهت ، سرسری ، بی مبالات	performed merely as a routine duty, hasty and superficial
perigee	
حضيض (نقطه ای از مدار سیاره که بزمین نزدیکتر باشد)	point in orbit of the moon when it is nearest to the earth
peril	
مخاطره ، بیم زیان ، مسئولیت ، در خطر انداختن ، در خطر بودن	exposure to injury, loss or destruction
perilous	
مخاطره آمیز ، خطرناک	dangerous
periodicity	
نوبت ، دوری ، تناوب ، حالت تناوبی ، دوره	the tendency to recur at regular intervals
peripatetic	
وابسته به فلسفه ارسطو ، راه رونده ، گردش کننده ، سالک ، دوره گرد ، پیاده رو	tending to walk about
peripheral	
دوره امادگی ، نارس ، جنبی ، پیرامونی ، دوره ای ، وابسته به محیط ، (مجازی) خارجی ، ثانوی	pertaining to the outside surface or boundary of an area
periphery	
پیرامون ، دوره ، محیط ، حدود ، جنب	the external boundary of any surface or area

perjure	
قسم دروغ خوردن ، عهد شکستن ، سوگند دروغ خوردن ، گواهی دروغ دادن	to knowingly make a false statement while under oath
perjury	
شهادت کذب ، قسم دروغ ، نقض عهد ، سوگند شکنی ، گواهی دروغ	the willful giving of false testimony under oath
permanence	
بقاء ، پایداری ، ثبات ، دوام ، بقا	the state of being permanent
permanent	
پایا ، همیشگی ، دائمی ، پایدار ، ابدی ، ثابت ، ماندنی ، سیر دائمی	without end, eternal
permeable	
تراوا ، قابل نفوذ ، نشت پذیر ، نفوذ پذیر	capable of being penetrated
permeate	
نفوذ کردن ، سرایت کردن ، نشت کردن	to penetrate and pass through without causing rupture
permissible	
مباح ، رخصت دادنی ، مجاز ، روا	allowable
permutation	
تقدیم ، تبدیل ، قلب و تحریف ، استحاله ، جایگشت ، جایگردی	a combination of items made by reordering
pernicious	
زیان اور ، مضر ، کشنده ، نابود کننده ، مهلک	causing insidious harm or ruin
perpendicular	
عمودی ، ستونی ، ستون وار ، ایستاده	(geometry) meeting a given line or surface at right angles
perpetrator	

مباشر در جرم ، مرتکب	a person who commits an illegal or criminal act
perpetual	
پیوسته، مکرر، همیشگی، دائمی، ابدی	lasting forever, or for an indefinitely long time
perpetuate	
همیشگی کردن ، دائمی کردن ، جاودانی ساختن	to cause to last indefinitely
perpetuity	
دوام ، بقا ، جاودانی ، پایایی ، ابد	endless or indefinitely long duration or existence
perplex	
بهت زده کردن ، گیج کردن ، سردرگم کردن ، سرگشته کردن	to cause to be puzzled or bewildered, confuse mentally
perquisite	
منافع ، فایده ، (حقوق) چیز اکتسابی ، عایدی اکتسابی ، حاصل ، زحمت و هنرشخصی ، عایدی اضافه بر حقوق	any monetary or other incidental benefit beyond salary
persecution	
زجر ، شکنجه ، ازار ، اذیت	to punish in a manner designed to injure or afflict
persevere	
پشتکارداشتن ، استقامت بخرج دادن ، ثابت قدم ماندن	to persist in anything undertaken
persiflage	
شوخی کنایه دار ، دست انداختن کسی	light, bantering talk or writing
persist	
سماجت کردن ، پافشاری کردن ، اصرار کردن ، ایستادگی	to go on steadfastly and resolutely
persnickety	
وسواسی ، پرچانه ، بهانه گیر ، کار بسیار دقیق	fastidious or fussy

persona	
شخصی ، اشخاص یک کتاب ، (در جمع) شخصیت ها	a person's perceived or evident personality
personable	
خوش سیما ، جذاب ، با شخصیت ، شخصی	having a pleasing manner, friendly, amiable
personage	
شخص برجسته ، شخصیت ، بازیگران داستان	a person of distinction or importance
personal	
منقول ، شخصی ، خصوصی ، حضوری ، مربوط به شخص	coming from a particular person, individual, private
personnel	
افراد ، پرسنل ، کارکنان ، مجموعه کارمندان یک اداره ، اداره کارگزینی ، کارگزینی	employees, office staff
perspective	
دورنمای سه بعدی ، سه بعد نمایی ، عمق نمایی ، دورنما ، بینایی ، منظره ، چشم انداز ، مناظر و مریا ، جنبه فکری ، لحاظ ، سعه نظر ، روشن بینی ، مال اندیشی ، تجسم شی ، خطور فکر ، دیدانداز	depicting spatial relationships on a flat surface
perspicacious	
زیرک ، بینا ، تیزهوش	having keen mental perception and understanding
perspicacity	
زیرکی ، فراست ، کیاست ، شخص تیزبین	keenness of mental perception and understanding
perspicuous	
واضح ، صریح ، روشن ، شفاف	clearly expressed or presented
perspiration	

عرق بدن ، کارسخت ، عرق ریزی	sweat
perspire	
تعریق ، عرق ریختن ، عرق کردن ، دفع کردن	to emit sweat or perspiration through the skin's pores
persuadable	
قابل تشویق ، وادار کردنی	capable of being convinced
persuade	
وادار کردن ، بران داشتن ، ترغیب کردن	to successfully convince (someone) to do something
pert	
بی پرده ، گستاخ ، پر رو ، جسور ، ماهر ، غنچه دار ، قشنگ ، سر حال ، سالم ، باروح	boldly forward in speech or behaviour
pertain	
وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، مناسب	to have reference or relation
pertinacious	
لجوج ، خودسر ، خیره سر ، کله شق ، سمج	holding tenaciously to an opinion or purpose
pertinacity	
لجبازی ، سماجت ، سرسختی ، لجاجت	the state or characteristic of being persistent
pertinent	
وابسته ، مربوط ، وارد ، بجا ، جور ، درخور ، مناسب ، بموقع ، شایسته ، مقتضی	important with regards to (a subject or matter), relevant
perturb	
نگران کردن ، دلواپس کردن ، پریشان کردن ، مغشوش کردن ، به هم زدن ، (نجوم - فیزیک - ستاره یا اتم و غیره را از مدار یا مسیر و	to disturb, to bother or unsettle

حرکت معمولی خود منحرف کردن) پرگاره پریش کردن، پریشانیدن، اشفتن، ناراحت کردن، مزاحم شدن	
perturbation	
نگران، دلواپس، پریشانی، دلپریشی، اضطراب، در هم ریختگی، نابسامانی، اغتشاش، نگران سازی، دلواپس سازی، (نجوم) پرگاره پریشی، نابسامانی مداری، پریشندگی، اشفتگی، انحراف، اختلال	agitation, the state of being perturbed
perusal	
(به دقت) خواندن، نیک خوانی، مرور، خوانش، مطالعه	the act of surveying
peruse	
بررسی کردن ، بدقت خواندن	to examine or consider with care
pervade	
فراوان یا شایع بودن ، نفوذ کردن ، بداخل راه یافتن ، پخش شدن	to become spread through all parts of
pervasive	
فراگیر، نافذ، فراگیرنده.	manifested throughout, penetrating or affecting everything
perverse	
خلاف بد ، منحرف ، در خطا ، گمراه ، هرزه ، فاسد	willfully determined to go counter to what is expected
perversion	
بدراهی ، انحراف جنسی یا اخلاقی	humiliation, debasement
pervert	
منحرف کردن ، از راه راست بدرکردن ، گمراه شدن ، مرتد ، بدراه ، منحرف	to lead astray morally

pervious	
راه دهنده ، نفوذ پذیر ، منفذ دار ، روشن بین	admitting of passage or entrance
pessimism	
صفت بد ، بدی مطلق ، فلسفه بدبینی	a general belief that bad things will happen
pestilence	
بیماری طاعون ، ناخوشی همه جاگیر ، افت	a deadly or virulent epidemic disease
pestilent	
کشنده ، مهلک ، طاعونی ، طاعون اور	highly injurious or destructive to life, deadly
peter	
کم آمدن ، پایان رسیدن ، تمام شدن ، از یاد آمدن ، ته کشیدن ، از پا افتادن	to dwindle, to trail off, to diminish to nothing
petrify	
سنگ کردن یا شدن ، متحجر کردن ، گیج کردن ، از کار انداختن	to convert into stone or a stony substance
petrous	
سنگی ، سخت	like stone, especially in hardness
petulance	
بد اخلاقی ، زود رنجی ، کج خلقی ، تندی ، گستاخی	the state or quality of being petulant
petulant	
زودرنج ، شرم اور ، ادم جسور ، کج خلق ، ترشرو	showing sudden, impatient irritation
pharmacopoeia	
کتاب دستور داروسازی ، دارونامه	an official book describing medicines
pharmacy	
داروخانه ، انبار دارو ، داروسازی	a place where prescription drugs are dispensed

phenomenal	
پدیداری ، پدیده ای ، حادثه ای ، عارضی ، عرضی ، محسوس ، پیدا ، شگفت انگیز ، فوق العاده	very remarkable, highly extraordinary, amazing
philander	
زن بازی کردن ، دنبال زن افتادن ، لاس زدن ، زن دوست بودن	to make love with a woman one cannot marry
philanthropic	
خیریه، نیکوکاری (philanthropical) هم می گویند)، انسان دوستانه، نوع دوستانه، نوع پرست، بشردوست	benevolent
philately	
تمبر شناسی ، تمبر جمع کنی ، جمع اوری تمبر	stamp collecting
philharmonic	
عاشق موسیقی ، ارکستر سمفونی ، فیل هارمونیک	a full-size symphonic orchestra
philippic	
سخنرانی تند و انتقادی	any speech or discourse of bitter denunciation
philistine	
ادم هرزه ، ادم بی فرهنگ و بی ذوق و مادی	a person lacking in cultural values
philogynist	
زن دوست	someone who is fond of women as a group
philologist	
واژه شناس، ویژه گر در زبانشناسی تاریخی و تطبیقی	a person who studies literary texts and written records
philology	
علم زبان ، زبان شناسی تاریخی و تطبیقی واژه شناسی	the study of literary texts and of written records

philosophy	
فلسفه ، حکمت ، وارستگی ، بردباری ، مجرد	the rational investigation of the principles of being
phlegmatic	
بلغمی مزاج ، شخص خونسرد و بی رگ	not easily excited to action or display of emotion
phobia	
هراس ، (روان شناسی) ترس بیخود ، بیم ، انزجار ، نفرت ، تشویش	an irrational or obsessive fear or anxiety
phonetic	
اوایی ، مصوت ، صدا دار ، مربوط به ترکیب اصوات	relating to the sounds of spoken language
phonic	
وابسته به اوا و پژواک ، صدایی ، صوتی ، جسم صدا دار	of or pertaining to speech sound
phonogram	
نشانی که معرف یک واژه یا هجا (یا صدا است مثلا در تند نویسی یا شورت هند) نشان صوتی، آوانشان	a part of a writing system, standing for a sound or syllable
phonology	
واج شناسی ، واجگان ، صدا شناسی ، دانش دگرگونی صدا در زبان	the study of the patterning of speech sounds in a language
phosphorescence	
تابندگی فسفری ، روشنایی ، شب تابی	the emission of light without any perceptible heat
photoelectric	
فتوالکتریک ، نوری و برقی	pertaining to electric effects produced by light
photometer	
فتومتر ، روشنایی سنج ، نور سنج	an instrument that measures brightness

photometry	
شید سنجی، نور سنجی، فروغ سنجی	the measurement of the intensity of light
physiocracy	
حکومت بخکم عوامل طبیعی ، عقیده باینکه زمین یگانه سرچشمه ثروت است	belief that land is the basis of wealth and taxation
physiognomy	
برون چهر ، سیما شناسی ، قیافه شناسی ، سیما ، چهره ، صورت	the face or countenance
physiography	
جغرافیای طبیعی ، مبحث آثار و پدیده های طبیعی	the science of physical geography
physiology	
تن کردشناسی ، علم وظایف الاعضاء ، فیزیولوژی ، علم طبیعی	biology dealing with the functions of living organisms
picaresque	
شخص اوباش ، داستاینکه قهرمان ان رذل است	a form of fiction depicting the adventures of a roguish hero
picayune	
جزئی ، بی ارزش ، پست ، ناچیز	petty, trivial, of little consequence
piccolo	
ساز بادی شبیه فلوت (پیکولو ،) کوچک، ریزه، ریزه اندام، کوچولو، فلوت دارای صدای زیر	an instrument similar to a flute, but smaller
piece de resistance	
امر مهم ، فقره برجسته ، کار پر اهمیت ، خوراک اصلی	the principal dish of a meal
piecemeal	
ذره ذره ، تکه تکه ، قسمت به قسمت ، کم کم ، بطور تدریجی ، به	made or done in pieces or one stage at a time

اجزاء ریز تقسیم کردن ، خرد خرد ، تکه تکه ، بتدریج ، تدریجی	
pied	
ابلق، دو رنگه، پیسه، چند رنگه، سیاه و سفید، رنگارنگ، گوناگون، پرنده رنگارنگ	having patches of two or more colours
piety	
تقوی ، پارسایی ، پرهیز گاری ، خداترسی ، تقوا	devout fulfillment of religious obligations
pilfer	
دله دزدی کردن ، کش رفتن	to steal in small quantities
pillage	
تاراج ، یغما ، غارت کردن	to loot or plunder by force, especially in time of war
pillory	
قاپوق ، نوعی الت شکنجه قدیمی که سر و دست مجرم را از سوراخ کوچک تخته سنگی گذارنده وفشار میدادند	a wooden frame with holes for securing the head and hands
pincers	
گاز انبر ، ماشه ، گیره	a gripping tool with blunt jaws
pinch	
فشار دادن ، محکم گرفتن بیش از حد گوی بولینگ کاستن سرعت اسب ، نیشگون گرفتن ، قاپیدن ، مضیقه ، تنگنا ، موقعیت باریک ، سربزنگاه ، نیشگون ، اندک ، جانشین	to squeeze or compress between something
pinion	
دنده هرزه گرد ، دنده پینیون ، دنده لایتناهی ، قسمت دوراز مرکز بال پرنده ، چرخ دنده جناحی ، پر	a bird's wing

و بال پرنده را کندن ، دست کسی رابستن ، گفتربند کردن	
pinioned	
کت بسته ، بال چیده	tie or hold the arms or legs of (someone)
pinnacle	
اوج ، منتهی درجه ، قله نوک تیز ، راس ، برج	a high peak
pioneer	
مهندس استحکامات ، پیش قدم ، سرباز مهندس حفار ، بیلدار ، پیشگام ، پیشقدم شدن	a person who is among those who first settle a region
pious	
دیندار ، پرهیزگار ، زاهد ، متقی ، پارسا ، وارسته	having a dutiful spirit of reverence for god
piquancy	
تندوتیزی ، زندگی ، گوشه داری ، طعنه آمیزی	a food's level of pungency
piquant	
تند و بامزه ، گوشه دار ، گزنده ، هشیارکننده	agreeably pungent or sharp in taste or flavour
pique	
مشاجره ، رنجش ، انزجار ، تحریک کردن ، زخم زبان زدن ، پارچه راه راه نخی ، پیکه ، منبت کاری	to affect with irritation and resentment
piteous	
رقت بار ، دلسوز ، رقت انگیز ، جانگداز	evoking or deserving pity
pith	
مغز تیره ، مغز حرام ، مغز میوه ، مخ استخوان ، اهمیت ، قوت ، پر معنی و عمیق	the soft central cylinder of tissue in a plant stem

pithy	
شبيهه مغز ، پرمغز ، مختصر و مفيد ، موثر	brief, forceful and meaningful in expression
pitiable	
رقت بار ، رقت انگيز ، قابل ترحم	evoking or deserving pity, pitiful
pitiful	
رقت انگيز	evoking or deserving pity
pitiless	
بي ترحم ، بي رحم	feeling or showing no pity
pittance	
مبلغ جزئي ، چندرغاز ، كمك هزينه مختصر	a small allowance of food and drink, a scanty meal
pivotal	
گرداندني ، لولايي ، محوري ، مداري ، مدار ، محور	of vital or critical importance
placate	
آرام کردن ، استمالت کردن ، دلجوئي کردن ، تسكين دادن ، (خشم يا دشمني) فرونشاندن ، اشتي کردن	to appease or pacify
placebo	
دارونما (پلاسيبو) ، (پزشكي) دواي مريض راضي كن ، داروي دل خوش كنك و بي اثر ، مايه تسكين	a dummy medicine containing no active ingredients
placid	
خونسرد ، آرام ، سربه راه ، (چيز) آرام ، ساكن ، درياچه ي پلاسيدي (در ايالت نيويورك - امريكا) ، راحت ، متين	calm and quiet, peaceful, tranquil
plagiarism	
دزدی ادبی	using the language and thoughts of another author

plaintiff	
حقوق (خواهان ، دادخواه ، عارض ، شاکی ، مدعی	a party bringing a suit in civil law against a defendan
plaintive	
نالہ امیز ، محزون ، شکوہ امیز ، سوزناک	sorrowful, mournful or melancholic
planisphere	
جهان نماى سطح نما ، جهان نماى مسطح	a map of the celestial sphere indicating a visible location
plasticity	
نرمينگى ، حالت خميرى ، شكليپذيرى ، خاصيت شكل افرينى ، خميرائى ، خميرى ، اندام پذيرى ، شكل پذيرى ، قالب پذيرى ، حالت پلاستيكي ، نرمى ، انعطاف	the capability of being molded to assume a desired form
platitude	
بیمزگی ، بیانی ، پیش پا افتادگی ، ابتذال	a flat, dull or trite remark
platonic	
پيرو افلاطون ، افلاطونى	free from sensual desire
plaudit	
هلهله شادى ، صدای افرين ، تمجيد ، دست زدن	a mark or expression of applause, praise bestowed
plausible	
باورکردنى ، پذيرفتنى ، قابل استماع ، محتمل	seemingly or apparently likely, or acceptable
playwright	
پيس نويس ، نمايشنامه نويس	a writer and creator of theatrical plays
plea	
پاسخ دعوى ، دادخواست ، منازعه ، مشاجره ، مدافعه ، عذر ، بهانه ،	an appeal, petition, urgent prayer or entreaty

تقاضا ، استدعا ، پیشنهاد ، وعده مشروط ، ادعا	
pleasant	
خوش آیند ، دلپذیر ، خرم ، مطبوع ، پسندیده ، خوش مشرب	giving pleasure, pleasing in manner
pleasurable	
فرح بخش ، لذت بخش ، لذیذ ، مغتنم ، عیاش	enjoyable
plebeian	
آدم طبقه سوم، خشن و رذل، دانشجوی سال اول نیروی دریایی، (روم قدیم) توده مردم، طبقه سوم، خشن، بی ادب	belonging or pertaining to the common people
plebiscite	
همه پرسی، رفراندوم، مردم خواست، رای قاطبه مردم، مراجعه باراء عمومی	alternative spelling of plebeian
pledgee	
رهن گیرنده ، مرتهن ، گروگیر	someone who receives a pledge
pledgeor	
دهنده ضمانت یا بیعانه یا قول	a person who gives or makes a pledge
plenary	
کامل ، جامع ، غیر مقید ، شامل تمام اعضاء	fully attended, for everyone's attendance
plenipotentiary	
تام الاختیار، دارای اختیار مطلق	a person with power to do business on behalf of another
plenitude	
کمال ، سرشاری ، وفور ، فراوانی	an abundance, plenty, a full supply
plenteous	

فراوان، وافر، سرشار، بسیار، فرهست، متعدد، پرشمار، پر ثمر، پر بار، پر برکت	of or pertaining to plenty, abundance
plethora	
ازدیاد خون در یک نقطه، افراط، ازدیاد	overabundance, excess
pliable	
خم پذیر، خم شو، انحناء پذیر، نرم شدنی، قابل انعطاف	easily bent
pliant	
نرم، خم شو، زود راضی شو، دمدمی مزاج، تاشو	capable of bending, flexible, pliable
plod	
اهسته و محکم حرکت کردن، صدای پا، زحمت کشیدن، با زحمت کاری را انجام دادن	to walk or move slowly and heavily
pluck	
شهامت، شجاعت، تصمیم، دل وجرات، انقباض، کندن، چیدن، بصدا درآوردن، گلچین کردن، لخت کردن، ناگهان کشیدن	to pull something sharply, to pull something out
plumage	
پرهای زینتی، پر وبال، پرشاهین	feathers, either covering a bird or used ornamentally
plummet	
گلوله سربی، وزنه شاقول، شاقول ، ژرف پیما، سرازیر شدن، نازل شدن، سرنگون و ارافتادن	to drop swiftly, in a direct manner, to fall quickly
pluperfect	
فعل ماضی بعید، خیلی عالی	perfect with respect to a point of reference in past time
plural	

صیغه جمع ، صورت جمع ، جمعی	consisting of or containing more than one of something
plurality	
حالت تعدد ، تعدد حزبی ، حکومت ائتلافی ، جمع گرایی ، تعدد ، وفور ، چندگانگی	fact of being numerous
plutocracy	
حکومت دولتمندان ، حکومت اغنیاء ، حکومت توانگران ، طبقه ثروتمند	the rule or power of wealth or the wealthy
pneumatic	
پنوماتیکی ، گازی ، هوایی ، هوادار ، پر باد ، کار کننده با هوای فشرده ، دارای چرخ یا ، لاستیک بادی	of or relating to air or other gases
podium	
سکوب ، بالکن جایگاه مخصوص ، لژ سلطنتی	a small platform for a public speaker, a conductor, etc
poesy	
شعر ، شاعری	the class of literature comprising poems
poetaster	
شاعرک ، شعر باف	an unskilled poet
poetic	
شاعرانه ، شعری ، نظمی ، خیالی	possessing the qualities or charm of poetry
poignant	
تیز ، تند و تلخ ، زننده ، نیشدار ، گوشه دار	keenly distressing to the feelings
poise	
توازن ، وضع ، وقار ، ثبات ، نگاهداری ، اونگ یا وزنه ساعت ، وزنه متحرک ، بحالت موازنه دراوردن ، ثابت واداشت ن	calm self-assured dignity, especially in social situations
polar	

مربوط به قطب ، قطبی ، وابسته به قطب شمال و جنوب ، دارای قطب مغناطیسی یا الکتریکی ، متقارن ، متقابل ، متضاد	of or relating to the north or south pole
polemic	
جدلی ، اهل جدل ، بحث وجدل	a controversial argument
politic	
با تدبیر ، مصلحت دان ، مصلحت امیز ، دیپلوماسی ، اراسته ، مهذب ، با سیاست ، سیاست ، نماینده سیاسی ، زندانی سیاسی	shrewd or prudent in practical matters
pollen	
گرده ، گرده افشانی کردن ، دانه گرده	the fertilizing element of flowering plants
pollute	
ناپاک کردن ، نجس کردن ، الودن ، ملوث کردن	to make foul or unclean
poltroon	
ترسو ، جبون ، بزدل ، بی غیرت ، ادم جبون و سرگردان ، ادم ترسو	a wretched coward, craven
polyarchy	
حکومت چند تنی	government in which power is invested in 3 or more persons
polycracy	
حکومت چند تنی	government by many rulers, polyarchy
polygamy	
چند همسری ، تعدد زوجات ، چند زن گیری ، چندگانی ، بس گانی	the custom of having more than one spouse at the same time
polyglot	
چند زبانی ، متکلم بچند زبان	able to speak or write several languages
polygon	

چند ضلعی ، کثیرالاضلاع ، (هندسه) بسیار پهلو ، چند گوشه ، کثیرالاضلاع	a figure having three or more sides
polyhedron	
جسم چند وجهی ، (هندسه) کثیر الوجوه	a solid figure with many flat faces and straight edges
polysyllable	
کلمه چند هجایی ، لغت چند سیلابی ، چند هجایی	a word with more than two syllables
polytechnic	
جامع الفنون ، چند رشته ای ، وابسته بتدریس هنرهای فنی مختلف ، وابسته به علوم عملی مختلف ، دانشکده صنعتی	offering instruction in a variety of technical subjects
polytheism	
چند خدا پرستی ، پرستش خدایان متعدد	the belief of the existence of many gods
pommel	
قاج زین اسب ، جسم گلوله مانند ، گلوله ، قاش زین ، قریوس زین ، قبه شمشیر ، سر عصا ، محکم زدن	a knob, as on the hilt of a sword
pomposity	
دبدبه ، اب وتاب ، جلوه وشکوه	the quality of being pompous, self-importance
pompous	
پرشکوه	affectedly grand, solemn or self-important
ponder	
سنجیدن ، اندیشه کردن ، تعمق کردن ، تفکر کردن ، سنجش	to wonder, to think of deeply
pontiff	
کاهن بزرگ ، کشیش بزرگ ، پاپ	any high or chief priest
pontificate	

دوره یا مقام اسقفی یا پاپی یا کهنانت ، امامت ، اسقفی کردن ، فضل فروشی کردن	to preside as a bishop, especially at mass
populace	
جمعیت ، (آمریکایی) توده مردم ، عوام الناس ، سکنه ، جمهور	the common people of a nation
populous	
پر جمعیت ، کثیرالجمعیت ، بیشمار ، زیاد ، پر	full of residents, as a region, heavily populated
portend	
شگون داشتن، (آمد و) نیامد داشتن، نحس بودن، شوم بودن، بدیمن بودن، دلالت داشتن، حاکی بودن، خبر دادن (از چیزی)، نشانه ی چیزی بودن، پیشنهادی کردن، پیشگویی کردن، پیش بینی کردن، از پیش خبر دادن	to serve as a warning or omen
portent	
نشانه ، فال بد ، خبر بد ، شگفتی ، بد یمن بودن	an indication or omen of something about to happen
portentous	
بدیمن ، دارای فال بد ، بدفرجام ، بدشگون	ominously significant, portending evil
portfolio	
دارایی ، سند دارائی ها ، کیف کاغذ ، کیف چرمی بزرگ ، مقام ، سهام	a large flat case for carrying documents
portly	
هیكل وار ، تنومند ، جثه دار ، با وقار	rather heavy or fat
poseur	

وانمود کن ، ژستو ، قیافه گیر ، پرسش دشوار	a person who attempts to impress others by assuming a manner
posit	
ادعا ، قرار دادن ، ثابت کردن ، فرض کردن ، فرض	to place, put or set
posse	
ممکن ، نیروی اجتماعی ، قدرت قانونی ، دسته افراد پلیس ، جماعت ، قدرت ، امکان	a body or force armed with legal authority
possess	
تصرف کردن ، دارا بودن ، متصرف بودن ، در تصرف داشتن ، دارا شدن ، متصرف شدن	to have, to have ownership of
possessor	
ذوالید ، متصرف ، مالک ، دارا	one who possesses
postdate	
بتاریخ ماقبل نوشتن ، تاریخ ماقبل	to date with a date in the future
posterior	
پشتی ، عقبی ، پسی ، عقب تر ، دیرتر ، خلفی ، بعداز ، کفل	located behind, or towards the rear of an object
posterity	
اولاد ، اعقاب ، زادگان ، اخلاف ، اینندگان	succeeding or future generations collectively
postgraduate	
وابسته به تحصیلات فوق لیسانس ، دانش اموخته	further studies after completing a degree
posthumous	
متولد شده پس از مرگ پدر (درمورد طفل) ، منتشر شده پس از مرگ نویسنده	arising, occurring or continuing after one's death
postscript	

ذیل نامہ ، یادداشت الحاقی اخر نامہ یا کتاب ، ضمیمہ کتاب (مخفف ان P.S. است)	a paragraph or phrase added to a concluded letter
postulate	
شرط اصلی ، لازمہ ، اصل موضوع ، تقاضا ، درخواست ، ادعا ، بدیہی شمرده ، لازم دانستن ، قیاس منطقی کردن ، فرض نمودن ، انگاره ، پذیرہ ، مسلم فرض کردن	to ask, demand or claim
potable	
قابل نوشیدن ، قابل شرب ، نوش پذیر ، آشامیدنی ، نوشیدنی	good for drinking without fear of poisoning or disease
potency	
توان ، قدرت ، توانایی ، نیرومندی ، لیاقت	strength
potent	
قوی ، پرزور ، نیرومند	powerful, mighty
potentate	
پادشاہ ، سلطان ، شخص توانا ، فرمانروای مقتدر	a powerful leader, a monarch, a ruler
potential	
بالقوه ، اندر توان ، تانشی ، (دستور زبان) امکانی ، شایشی ، امکان ، استعداد ، توانش ، یارا ، یارایی ، (فیزیک - برق) فشار ، اختلاف سطح ، پتانسیل ، پادی ، (در اصل) آنچه کہ نیرو دارد ، نیرومند ، قوی ، زورمند ، عامل بالقوه ، بالفعل ، ذخیرہ ای ، نہانی ، پنهانی ، دارای استعداد نہانی	existing in possibility, not in actuality
potion	

جرعه ، دارو یا زهر ابکی ، شربت عشق دادن به	a drink or draft, especially a magical one
potpourri	
محفظه عطر ، عطر گل ، تنوع ، مخلوط درهم و برهم	a mixture of dried petals of roses or other spices
pragmatic	
عملی ، فعال ، واقع بین ، فلسفه واقع بینی ، واقعیت گرایی ، کار بسته ، عمل گرا	pertaining to a practical point of view
pragmatist	
پیرو فلسفه عملی ، مصلحت گرای	practical person, realist
prate	
هرزه درایی کردن ، پیچ پیچ ، ورور ، پرگویی ، یاوه گویی کردن ، وراجی کردن	to talk much and to little purpose, to babble
prattle	
پرگویی کردن ، حرف مفت زدن ، ورزدن ، ورور	to talk incessantly and in a childish manner, to babble
preamble	
دیباچه ، سراغاز مقدمه کتاب ، مقدمه سند ، دیباچه ، مقدمه وراهنمای نظامنامه یا مقررات ، توضیحات ، مقدمه نوشتن	an introductory statement
precaution	
پیشگیری ، ضربتی (ماسوره) ، در نظر گرفتن احتیاط و جنبه های تامینی ، پیش بینی ، حزم ، احتیاط کردن ، اقدام احتیاطی	a measure taken in advance to secure good results
precede	
مقدم بودن ، جلو بودن ، قبل از ، پیش از ، قبل از ... قراردادن	to go before, go in front of

precedent	
رویه قضایی ، سابقه داشتن ، مقدم بر ، مسبوق به ، سابقه ، ماقبل ، مقدم ، نمونه	(law) a legal decision serving as an authoritative rule
precept	
دستور ، حکم ، فرمان ، امریه ، خطابه ، مقررات ، نظامنامه ، پند ، قاعده اخلاقی	a commandment given as a rule of action or conduct
precession	
ساییدگی ، پیشروی ، سبقت ، تقدم ، تغییر جهت محور جسم گردند (مثل فریره) ، انحراف مسیر	precedence
precinct	
مرز ، محوطه ، بخش ، حوزه ، حدود	a district in a city marked out for government purposes
precipice	
صخره پرتگاه ، پرتگاه ، سرایشی تند	a very steep cliff
precipitant	
شتابزده ، جدا شدنی ، تعلیق ، شدنی ، باعجله ، عامل رسوب	falling headlong
precipitous	
شتابناک ، از روی عجله ، بی مهابا	extremely steep
precise	
دقیق کردن ، مختصر کردن ، مختصر ، مفید ، جامع ، صریح ، دقیق ، معین	exact, accurate
precision	
رقم دقت ، دقت تیر ، دقت ، صراحت ، درستی ، صحت ، ظرافت ، دقیق	accuracy

preclude	
پیش گیری کردن ، مانع شدن ، مانع جلو راه ایجاد کردن ، مسدود کردن	to prevent the occurrence of, make impossible
precocious	
زود رس ، پیش رس ، نابهنگام ، باهوش	unusually advanced or mature in development
precursor	
پیشرو ، منادی ، ماده متشکله جسم جدید	something that precedes
predatory	
درنده ، غارتگر ، یغماگر ، تغذیه کننده از شکار	of, or relating to a predator
predecessor	
متصدی پیشین، سلف، چیزی که جای خود را به دیگری داده است، اسبق، سابق، قبلی، اجداد، در جمع پیشینان	something replaced by something else
predicament	
مخمصه ، حالت ، وضع نامساعد ، وضع خطرناک	a difficult, perplexing or dangerous situation
predilection	
تمایل قبلی ، رجحان ، برگزیدگی ، جانبداری	a tendency to think favourably of something in particular
predispose	
مستعد کردن ، زمینه را مهیا ساختن	to make someone susceptible to something (such as a disease)
predominance	
برتری ، علو ، رجحان ، تفوق	the condition or state of having power over others
preeminence	

	the status of being preeminent, dominant or ascendant
preeminent	
سرامد ، مقدم ، برتر ، افضل	exceeding others in quality or rank
preempt	
باحق شفعه خریدن ، حق تقدم پیدا کردن ، پیشدستی کردن ، قبضه کردن ، به انحصار درآوردن	to acquire something (before someone else does)
preengage	
	to engage beforehand
preestablish	
	to establish beforehand
preexist	
قبلا وجود داشتن ، ازلی بودن ، قبلا موجود شدن	to exist before something else
preface	
مقدمه ، سراغاز ، آغاز ، پیش گفتار ، دیباچه نوشتن	an introductory part, or preliminary statement
prefatory	
دیباچه ای ، پیش گفتاری	introductory, preliminary, serving as a prelude or preface
prefix	
پیشوندی	an affix placed before a word to modify a term's meaning
prehensile	
گیرکننده ، گیرنده ، قابض ، مخصوص گرفتن و چیدن برگ ، دارای استعدادهنری ، درک کننده	able to take hold of and clasp objects
prehension	
قبض ، اخذ ، گرفتن ، تسلیم ، تحویل	the act of grasping or gripping something
prejudice	

زیان ، لطمه ، پیشداوری ، تعصب ، غرض ورزی ، قضاوت تبعیض آمیز ، خسارت و ضرر ، تبعیض کردن ، پیش داوری	an unfavourable opinion formed without knowledge or reason
prelacy	
مقام اسقفی ، مطرانی ، حکومت روحانی	the office of a prelate
prelate	
مطران ، خلیفه ، اسقف اعظم ، کشیش ارشد	a church dignitary
prelude	
پیش درآمد ، مقدمه ، قسمت مقدماتی	any action or event that precedes something else
premature	
زودرس ، پیش از موعد ، پیشرس ، پیش رس ، قبل از موقع ، نابهنگام ، نارس	occurring too soon
premeditated	
با قصد قبلی ، عمدی	done deliberately, planned in advance
premier	
رئیس الوزرا ، مقدم ، برتر ، والاتر ، مهمتر ، رئیس ، رهبر ، نخست وزیر ، نخستین نمایش یک نمایشنامه ، هنرپیشه برجسته	the head of the cabinet in some countries
premise	
قضیه ثابت یا اثبات شده ، بنیاد و اساس بحث ، صغری و کبری قیاس منطقی ، فرض قبلی ، فرضیه مقدم ، فرض منطقی کردن	a proposition supporting or helping to support a conclusion
premonition	

تحدیر ، اخطار ، بر حذر داشتن ، فکر قبلی	a forewarning of a future event
preoccupy	
فکر یا ذهن را به خود مشغول کردن ، (اندیشه) منحصرأ به چیزی معطوف شدن ، از پیش اشغال یا تصرف کردن	to distract, to occupy or draw attention elsewhere
preordain	
قبلا مقرر داشتن ، قبلا وقوع امری را ترتیب دادن	to determine the fate of something in advance
preparation	
تهیه (مصالح) ، آتش تهیه ، تهیه کردن آتش ، تیرتهیه اجرا کردن ، پیش بینی ، تدارک دیدن ، آماده کردن ، آمایش ، تمهید ، پستایش ، امادش ، تدارک ، تهیه مقدمات ، اقدام مقدماتی ، آماده سازی ، امادگی	the act of getting ready for something
preponderance	
برتری ، مزیت ، فضیلت ، فزونی ، سنگین تری	excess or superiority of influence
prepossess	
قبلا بتصرف آوردن ، تحت تاثیر عقیده یا مسلکی قرار دادن ، قبلا تبعیض فکری داشتن	to occupy beforehand
preposterous	
نامعقول ، غیر طبیعی ، مهمل ، مضحک	absurd, or contrary to common sense
prerogative	
حق یا امتیاز ویژه ، دارای حق ویژه ، حق ویژه ، امتیاز مخصوص ، حق ارثی ، امتیاز	having a hereditary or official right or privilege

presage	
نشانه ، نشان ، علامت ، فال نما ، شگون ، گواهی دادن بر ، خبردادن از ، پیشگویی کردن	foreboding
prescience	
پیش دانی ، آگاهی از پیش ، علم غیب ، الهام	knowledge of things before they happen
prescient	
عالم به غیب یا آینده ، قبلآگاه	having knowledge of events before they take place
prescribe	
تجویز کردن ، نسخه نوشتن ، تعیین کردن	to order (a drug) for use by a particular patient
prescript	
دستور ، مقرر شده ، امر صادر شده ، تجویز شده ، امریه	something prescribed, a rule, regulation or dictate
prescription	
مرور زمان ، حکم ، دستورالعمل ، صدور فرمان ، امریه ، نسخه نویسی ، تجویز ، نسخه	paper from doctor for pharmacist stating medication you need
presentient	
قبلا متوجه ، گوش بزنگ ، آماده ، قبلا مستعد ، درانتظار	having a premonition
presentiment	
عقیده قبلی نسبت بچیزی ، احساس وقوع امری از پیش ، روشن بینی قبلی ، دلهره	a feeling that something is about to happen
presentment	
عمل نشان دادن یا عرضه داشتن ، نمایش ، بازنمایی ، (بازرگانی) عرضه ی سند قرضه یا سفته و غیره به منظور دریافت مبلغ آن ، (حقوق)	a statement made on oath by a jury

گزارش دادگاه جنایی درباره ی جنایت، ارائه، شرح، بیان، حضور، طرز نمایش	
preservation	
حفاظت، صیانت، نگهداری، حفظ ، محافظت، جلوگیری، حراست	to keep alive or in existence
preside	
کرسی ریاست را اشغال کردن، ریاست کردن بر، ریاست جلسه را بعهدده داشتن، اداره کردن هدایت کردن، سرپرستی کردن	to occupy the place of authority or control
prestigious	
با اعتبار، باحیثیت	of high honour or reputation
presumption	
ظن قوی، قرینه، فرض، احتمال، استنباط، گستاخی، جسارت	assumption of something as true
preternatural	
غیر عادی، غیر طبیعی، مافوق طبیعی	strange, inexplicable, extraordinary, abnormal
pretext	
عذر، دستاویز، مستمسک، بهانه آوردن	something put forward to conceal a true purpose or object
prevail	
چربیدن، غالب آمدن، مستولی شدن، شایع شدن	to be superior in strength, dominance, influence
prevalence	
پخش، نفوذ، تفوق، درجه شیوع، رواج	the quality or condition of being widespread
prevaricate	
دوپهلو حرف زدن، زبان بازی کردن، دروغ گفتن	to deviate, transgress, to go astray (from)

prevention	
پیشگیری ، جلوگیری ، ممانعت	the act of keeping something from occurring
prickle	
خراش کوچک ، خارتیغ ، خارنوک تیز ، تیرکشیدن ، نیش ، سک زدن	a sharp point
prig	
شخص منفور ، میخ کوچک ، ادم خودنما ، نکته گیر ، ایرادگیر ، کش رفتن ، دزدیدن ، التماس کردن ، دله دزد	a person who is self-righteous and narrow-minded
priggish	
خودنما ، ایرادی ، سخت گیر	like a prig
prim	
برگ نو ، یاسم ، نوار ابيض ، خیلی محتاط ، تمیز ، رسمی و خشک بودن ، خود را گرفتن ، اراستن	precise or proper
prima	
عمده ، اول	most important
primer	
پیش قطار ، وسیله به کار اندازنده مشتمل کننده ، کتاب الفباء ، مبادی اولیه ، بتونه ، چاشنی ، وابسته بدوران بشر اولیه ، باستانی ، ابتدایی	a book that provides an introduction to a topic
primeval	
پیشین ، اولیه ، بسیار کهن ، باستانی	belonging to the first ages
primitive	
نخستی ، پیشین ، قدیم ، بدوی ، انسان اولیه ، اولیه ، اصلی	of, or pertaining to, the beginning or origin
primordial	

<p>بسیار کهن ، خاستگاهی ، اصل نخستین ، عنصر نخستین ، اساسی ، اصلی</p>	<p>first, earliest or original</p>
<p>principle</p>	
<p>مسلک ، مرام اخلاقی ، قانون علمی ، اصل علمی ، اصل اخلاقی ، اصل ، قاعده کلی ، مرام ، سرچشمه ، حقیقت ، مبادی و اصول ، (در جمع) معتقد با اصول و مبادی کردن ، اخلاقی کردن</p>	<p>a fundamental assumption</p>
<p>priory</p>	
<p>دیر یا خانقاه کوچکتر از صومعه</p>	<p>a monastery or convent governed by a prior or prioress</p>
<p>pristine</p>	
<p>پیشین ، اولی ، طبیعی و دست نخورده ، تر و تازه</p>	<p>unspoiled, still with its original purity</p>
<p>privateer</p>	
<p>کشتی تجارتي که هنگام جنگ توسط دولت مصادره و مسلح میشود ، فرمانده کشتی بازرسی ، در کشتی تجارتي مسلح کار کردن</p>	<p>private ship built by the government to harass enemy ships</p>
<p>privation</p>	
<p>محرومیت ، محروم سازی ، تعلیق مقام ، سختی</p>	<p>lack of the usual comforts of life</p>
<p>privilege</p>	
<p>برتری ، رجحان ، مزیت ، حق ویژه ، امتیاز مخصوصی اعطا کردن ، بخشیدن</p>	<p>to grant some particular right or exemption to</p>
<p>privity</p>	
<p>موضوع محرمانه ، امر خصوصی ، امر سری</p>	<p>a divine mystery, something known only to god</p>
<p>privy</p>	

<p>شریک ، سهیم ، خصوصی ، محرمانه ، صمیمی ، محرم اسرار ، اختصاصی ، دزدکی ، مستراح</p>	<p>having knowledge of something private or secret</p>
<p>probate</p>	
<p>تصدیق صحت وصیتنامه ، رونوشت مصدق وصیتنامه ، رونوشت گواهی شده وصیت نامه ، گواهی حصر وراثت ، گواهی نمودن صحت وصیت نامه ، محاکمه کردن ، استنطاق کردن ، تحت آزمایش یا نظر قرار دادن</p>	<p>the official proving of a will as authentic</p>
<p>probe</p>	
<p>میله بازرسی ، میله مدرج ، ستون ، جستجو ، تحقیق ، بیشتر ، رسیدگی ، اکتشاف جدید ، غور کردن ، بررسی کردن ، کاوش کردن ، تفحص کردن ، کاوشگر</p>	<p>to explore, investigate, or question</p>
<p>probity</p>	
<p>پاکدامنی ، راستی ، پیروی دقیق از اصول</p>	<p>integrity and uprightness</p>
<p>procedure</p>	
<p>طرز کار ، طریقه فرایند ، اقدام ، ایین کار ، روش کار ، شیوه ، دستورالعمل ، روال ، رویه ، طرز عمل ، روش ، ایین دادرسی ، روند ، پرداز</p>	<p>a particular method for performing a task</p>
<p>proceed</p>	
<p>پیش رفتن ، رهسپار شدن ، حرکت کردن ، اقدام کردن ، پرداختن به ، ناشی شدن از ، عایدات</p>	<p>to go forward or onward, to advance</p>
<p>proclamation</p>	

اعلام کردن ، اعلام ، اگهی دادن ، بیانیه دادن ، اعلان ، اگهی ، انتشار ، بیانیه ، اعلامیه ، ابلاغیه	a public and official announcement
proclivity	
تمایل (بار تکاب بدی) ، تمایل طبیعی بچیز بد	natural or habitual inclination
procrastinate	
بدفع الوقت گذراندن ، معوق گذاردن	to put off, to delay taking action, to wait until later
proctor	
مباشر ، نماینده ، وکیل مدافع ، وکیل قانونی ، بازرس دانشجویان ، متولی ، ناظر ، نایب ، ممتحن ، نظارت کردن ، بازرسی کردن	to supervise or monitor
procure	
تهیه و تحویل اماد ، به دست آوردن ، تهیه کردن ، فراهم کردن ، بدست آوردن ، تحصیل کردن ، جاکشی کردن	to obtain through special means
prodigy	
پرادیجی ، چیز غیر عادی ، اعجوبه ، شگفتی ، بسیار زیرک	a young person having extraordinary talent or ability
productive	
بارآور ، تولیدی ، پر بار ، حاصلضرب ، فراور ، مولد ثروت ، تولید کننده ، مولد ، پر حاصل	capable of producing something, especially in abundance
profane	
کفر آمیز ، بدزبان ، بی حرمتی کردن	irreligious
profess	

<p>اقرار کردن، اذعان کردن، ابراز کردن، خستو شدن، آشکار گویی کردن، فاش گفتن، (مذهب یا عقیده ی خود را) اعلام کردن، اشهد گفتن، (به عضویت فرقه ی مذهبی) پذیرفتن، تایید کردن، تاکید کردن، هایستن، در مراسم ورود به خدمت کشیشی شرکت کردن، ادعا کردن، اظهار کردن، تدریس کردن، ابراز ایمان کردن</p>	<p>to make open declaration of, to own or admit freely</p>
<p>professor</p>	
<p>استاد، پروفیسور، پرفیسور، معلم دبیرستان یا دانشکده</p>	<p>a teacher or faculty member at a college or university</p>
<p>proffer</p>	
<p>پیشنهاد کردن ، تقدیم داشتن ، عرضه داشتن</p>	<p>to offer for acceptance, to propose to give</p>
<p>proficient</p>	
<p>خبره ، وارد به فن ، زبردست ، چیره ، ماهر ، حاذق ، متخصص</p>	<p>good at, skilled, fluent, practiced</p>
<p>profiteer</p>	
<p>سودجو ، استفاده چی بودن ، اهل استفاده زیاد بودن</p>	<p>a person who seeks exorbitant profits</p>
<p>profligacy</p>	
<p>هرزگی، ولگردی، ولخرجی</p>	<p>careless wastefulness</p>
<p>profligate</p>	
<p>هرزه ، بی بند و بار ، فاسد الاخلاق ، ولخرج</p>	<p>utterly immoral</p>
<p>profound</p>	
<p>عمیق ، ژرف</p>	<p>entering deeply into subjects of thought or knowledge</p>
<p>profuse</p>	

فراوان ، وافر ، ساری ، لبریز ، سرشار ساختن	spending or giving freely and in large amount
profusion	
فراوانی ، بخشش ، اسراف ، سرشاری ، وفور	abundance, the state of being profuse, a cornucopia
progenitor	
نیا ، پدر بزرگ ، اجداد ، پیشرو ، نمونه	a forefather, any of a person's direct ancestors
progeny	
اولاد ، فرزند ، اخلاف ، سلاله ، دودمان	offspring or descendants
prognosis	
پیش بینی مرض ، بهبودی از مرض در اثر پیش بینی جریان مرض ، پیش بینی ، مال اندیشی	a forecast of the future course of a disease or disorder
prognosticate	
پیش بینی کردن ، تشخیص دادن قبلی مرض	to predict or forecast
progression	
سری ، فرایازی ، تصاعد ، توالی ، تسلسل ، پیشرفت	the act of moving from one thing to another
prohibition	
حرمت ، ممنوعیت ، نهی ، تحریم ، ممانعت ، قدغن ، صدور حکم منع	an act of prohibiting, forbidding, or disallowing something
prohibitory	
منعی ، گران ، جلوگیری کننده	that serves to prohibit or forbid
projection	
سیستم تصویر در تهیه نقشه ، پیش آمدگی ، پیش افکنی ، برآمدگی ، نقشه کشی ، پرتاب ، طرح ریزی ، تجسم ، پرتو افکنی ،	something which sticks out

نور افکنی ، اگرانديسمان ، پروژه ، افکنش ، تصوير	
proletarian	
عضو طبقه کارگر ، وابسته بکارگر ، کارگری	of or relating to the working class
proletariat	
طبقه زحمتکش ، طبقه رنجبر ، کارگر ورنجبر ، طبقه کارگر	the working class or lower class
proliferate	
پربار شدن ، زياد شدن ، کثیر شدن ، بسط و توسعه يافتن	to grow or produce by multiplication of parts
prolific	
پرزا ، حاصلخيز ، بارور ، نيرومند ، پرکار ، فراوان	producing offspring abundantly
prolix	
طولانی ، خسته کننده ، روده دراز ، پرگو	extended to great, unnecessary or tedious length
prologue	
پيش درآمد ، سراغاز ، مقدمه ، پيش گفتار	an introduction, especially to a play or novel
prolong	
طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد يافتن ، بتاخيرانداختن ، طفره رفتن ، بطول انجاميدن	to extend in space or length
promenade	
سير ، گردشگاه ، تفرجگاه ، گردش رفتن ، تفرج کردن ، گردش کردن	to walk
prominence	
برجستگی ، امتياز ، پيشامدگی ، برتری	the state of being prominent: widely known or eminent

promiscuous	
بیقاعدہ ، بیقید در امور جنسی	having casual sexual relations with a number of partners
promissory	
وابسته به قول و قرار، تعهدی، پیمانی، وابسته به تعهد یا قول	containing or consisting of a promise
promontory	
دماغه بلند ، راس ، پرتگاه ، برآمدگی ، دماغه	a high point of land extending into a body of water
promoter	
ترویج کننده فروش ، پیش برنده ، ترقی دهنده ، ترویج کننده	one who promotes
promulgate	
اعلام کردن ، انتشار دادن ، ترویج کردن	to make known or public
propaganda	
تبلیغ ، تبلیغات ، پروپاگاندا	information or ideas spread deliberately to help or harm
propagate	
منتشر کردن ، قلمه کردن انتقال دادن ، گستردن ، (بوسیله تولید مثل) تکثیر کردن ، زیاد کردن ، پروردن ، قلمه زدن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، پخش کردن ، پخش شدن ، رواج دادن	to cause an organism to multiply
propel	
بجلو راندن ، سوق دادن ، بردن ، حرکت دادن	to cause to move in a certain direction
propellant	
عامل، انگیزه محرک، نیروی محرکه	something that causes an object to be driven forward
propeller	

پروانه هواپیما و کشتی و غیره	a mechanical device with rotating blades
propensity	
تمایل طبیعی ، میل باطنی ، رغبت ، گرایش	a tendency, preference, or attraction
prophecy	
غیبگویی ، نبوت ، پیغمبری ، پیشگویی ، رسالت ، ابلاغ	a prediction, especially one made by a prophet
prophecy	
غیبگویی یا پیشگویی کردن	to speak or write with divine inspiration
propinquity	
نزدیکی ، خویشی ، شباهت ، قرابت ، مجاورت	nearness in place
propitiate	
خشم را فرو نشانیدن ، استمالت کردن ، تسکین دادن	to make favourably inclined
propitious	
خوش یمن ، میمون ، شفیع ، خیر خواه ، مساعد	presenting favourable opinions
proponent	
هوادار ، طرفدار ، مبلغ ، حامی ، خواهان ، پیشنهاد کننده ، استدلال کننده ، توضیح دهنده	one who supports something, an advocate
proportionate	
درخور ، فراخور ، متناسب کردن	adjusted to proper proportion
propound	
مطرح کردن ، پیشنهاد کردن ، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، رواج دادن	to put forward, to offer for discussion or debate
proprietary	
مالکانه ، اختصاصی ، متعلق به ملاک ، وابسته به مالک	of relating to property or ownership

propriety	
تناسب ، قواعد متداول ومرسوم رفتار و آداب سخن ، مراعات آداب نزاکت ، برازندگی	conformity to established standards of proper behaviour
propulsion	
فشار به سمت جلو ، سوق ، نفوذ ، فشار بسوی جلو ، نیروی محرکه ، خروج ، دفع ، پیش راندن	force causing movement
prosaic	
خالی از لطف ، کسل کننده ، وابسته به نثر ، نثری	commonplace or dull
proscenium	
صحنه نمایش ، جلو صحنه ، پیشگاه ، پیش صحنه	the stage area between the curtain and the orchestra
proscribe	
تبعید کردن ، ممنوع ساختن ، تحریم کردن ، نهی کردن ، بد دانستن ، بازداشتن از	to forbid or prohibit
prose	
سخن منثور ، به نثر درآوردن ، نثر نوشتن	the ordinary form of spoken or written language
proselyte	
جدید الایمان ، کسیکه تازه بدینی وارد شود ، نو آموز مذهبی ، عضو تازه حزب ، بدین تازه ای وارد کردن ، تبلیغ کردن ، تبلیغ شدن	a convert from one religious belief to another
proselytize	
بدین تازه ای وارد شدن یا کردن	to encourage or induce people to join a religious movement
prosody	
علم عروض ، علم بدیع ، قواعد بدیعی و عروضی	the study of speech

prospector	
اکتشاف کننده ، معدن یاب ، معدن کاو	a person who searches for natural resources
prospectus	
خلاصه آگهی ، آینده نامه ، اطلاع نامه ، شرح چاپی درباره شرکت یا معدنی که برای آن باید سرمایه جمع اوری شود	a document describing the features of a proposed project
prosperity	
شکوفائی ، رونق ، موفقیت ، کامیابی ، کامکاری	a successful condition, especially in financial respects
prostrate	
بخاک افتاده (در حال عبادت یا خضوع) ، روی زمین خوابیده ، دمر خوابیده ، افتادن ، درمانده و بیچاره شدن	to lie flat or facedown, to throw oneself down
prostration	
بخاک افتادن ، درماندگی ، دمر بودن	the act or condition of laying flat as a sign of humility
protagonist	
بازیگر عمده ، پیشقدم ، پیش کسوت ، سردسته	the main character in a literary work or drama
protean	
شبهه Proteus ، متغیر ، شکل پذیر ، گوناگون ، متلون	readily assuming different forms or characters
protege	
تحت الحمایه ، حمایت شده ، شاگرد ، نوچه	a person guided and protected by a more prominent person
proteide	
پروتئین	a person guided and protected by a more prominent person
protestant	

عضو فرقه مسیحیان پروتستان	any christian who is not catholic, anglican or eastern
protocol	
پروتکل ، صورت جلسه کنفرانس ، خلاصه مذاکرات معاهده و اتفاق ، نسخه اول و اصلی مقاله نامه مقدماتی ، پیوند نامه ، موافقت مقدماتی ، پیش نویس سند ، (در فرانسه) آداب و رسوم ، تشریفات ، مقاله نامه نوشتن	the customs dealing with diplomatic formality
protomartyr	
نخستین شهید ، سر سلسله شهدا	any of the first christian martyrs
protoplasm	
سفیده یاخته ، جرم زنده ، ماده اصلی جسم سلولی	the colloidal and liquid substance of which cells are formed
prototype	
نمونه آزمایشی ، مدل نمونه اولیه ، نخستین بشر ، اصل ماده ، نخستین افریده ، نمونه اصلی ، شکل اولیه ، مدل پیش الگو ، پیش گونه ، نمونه اولیه	the original on which something else is based or formed
protract	
طول دادن ، دراز کردن ، امتداد دادن ، کش دادن	to draw out or lengthen
protrude	
جلو بردن ، بیرون انداختن ، برآمدگی داشتن ، جلو آمده بودن ، تحمیل کردن	to bulge outward, to stick out
protrusion	
پیش آمدگی ، پیش رفتگی ، جلو افتادگی ، تحمیل	the act of protruding
protuberant	

برآمده ، متورم ، باد کرده	swelling or bulging outward
proverb	
ضرب المثل ، گفتار حکیمانه ، مثل زدن	a basic truth which may be applied to common situations
provident	
صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی	with care and consideration for the future, foresight
providential	
صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی	fortunate as if occurring as a gift from a deity
provincial	
شهرستانی ، استانی ، ولایتی ، ایالتی ، دهاتی وار ، کوه فکر(انه) ، روستامنش(انه) ، امل ، کوه نظر(انه) ، کوه اندیش ، ایالت نشین	belonging or peculiar to a particular province
provisional	
موقت ، موقتی ، شرطی ، مشروط	temporary
proviso	
قید ، بند ، جمله شرطی	a conditional provision to an agreement
provocation	
تحریک (تهییج) ، برافروختگی ، تحریک	the act of annoying someone into doing something
prowess	
دلاوری	skillfulness and manual ability, adroitness or dexterity
proximity	
نزدیکی ، مجاورت ، جوار	closeness
proxy	
نماینده صاحب سهم در مجمع عمومی صاحبان سهام ، وکیل ، نماینده ، وکالت ، وکالتنامه ، بنماینده دیگری رای دادن	the power of a person authorized to act in place of another

prudent	
محتاط ، از روی احتیاط	wise in practical affairs
prudery	
امل بودن ، تظاهر ، کوتاه فکری	excessive propriety or modesty in speech
prurient	
خارش دار ، کرمکی ، دارای فکر شهوانی ، هرزه	having lustful thoughts
pseudapostle	
	one falsely claiming to be an apostle
pseudonym	
نام مستعار، تخلص (pen name) هم می گویند)، اسم مستعار	a fictitious name, often used by writers and movie stars
pseudonymity	
مجعلیت ، جعلی بودن ، مستعاری	use of a false name
psychiatry	
معالجه ناخوشیهای دماغی ، پزشکی روانی ، طب روحی ، روانپزشکی	the science of diagnosing and treating mental disorders
psychopathic	
وابسته به ناخوشی دماغی	having the behaviors and personality traits of a psychopath
psychotherapy	
درمان روانی ، تداوی روحی	the treatment of psychological disorders
pudgy	
خپله ، چاق ، گوشتالو	overweight (pertaining particularly to children), plump
puerile	
بچگانه، کودکانه، احمقانه	immature, childish
pugnacious	
جنگجو ، ستیزه گر	inclined to quarrel or fight readily
puissant	
توانا ، نیرومند	powerful, mighty, having authority

pulchritude	
زیبایی ، خوش اندامی ، قشنگی	physical beauty
pulmonary	
ریوی ، وابسته به ریه	pertaining to, having, or affecting the lungs
punctilio	
نکته دقیق در ایین رفتار ، دقت ، دقایق	a fine point or detail regarding conduct or procedure
punctilious	
دقیق ، نکته سنج ، بسیار مبادی اداب	strictly attentive to detail
pundit	
از ریشه ی سانسکریت، حکیم، (دانشمند، مرجع، پاندیت، کارشناس، واردبکار	a learned person, expert or authority
pungent	
پر ادویه ، تند ، زننده ، گوشه دار ، نوک تیز ، سوزناک	sharply affecting the organs of taste or smell
punitive	
کیفری ، تنبیهی	concerned with or inflicting punishment
pupilage	
دوره شاگردی ، مرحله شاگردی ، تلمذ	the condition of being a pupil
purgatory	
برزخ ، وسیله تطهیر ، تطهیری ، پالایشی ، در برزخ قرار دادن	in catholicism, a place where souls are purified after death
purist	
شخصیکه در استعمال کلمات صحیح وسواس دارد	a person who insists on purity in language, style, etc
purll	
مشروب مالت ، ابجو دارای ادویه معطر ، گلابتون ، زری ، کوک	to finish with loops or a looped edging

برجسته وقلابی ، حاشیه ، حلقه دود یا بخار ، صدای شرشر ، زمزمه اب ، مثل فرفره چرخیدن ، واژگون شدن ، زردوزی کردن ، با شرشرجاری شدن ، حلقه حلقه شدن	
purloin	
ربودن ، دزدیدن	to take dishonestly
purport	
مفهوم ساختن ، فحوا ، مفاد ، فهماندن ، معنی دادن ، بنظر آمدن	to convey, imply, or profess outwardly, often falsely
purveyor	
اذوقه رسان	someone who supplies what is needed, especially food
purview	
مواد اساسی ، وسعت ، رسایی ، قلمرو اجراء ، چشم رس ، میدان دید ، موضوع مورد بحث ، حدود صلاحیت	the range of operation, authority, control, etc
pusillanimous	
ترسو ، ضعیف ، بزدل ، جبون	lacking courage
putative	
مشهور ، قلمداد شده ، مفروض ، مورد قبول عامه	commonly believed or deemed to be the case
putrescent	
گندیده ، فساد پذیر	becoming putrid, putrefying
putrid	
فاسد ، متعفن	rotting, rotten, being in a state of putrefaction
pyre	
توده هیزم مخصوص آتش زدن جسد مرده	a heap of wood or other combustible material
pyromania	

جنون ایجاد حریق	an uncontrollable urge to start fires
pyrotechnic	
مربوط به فن آتشبازی ، مربوط به استفاده از آتش در علم و هنر ، آتش بازی	of, or relating to fireworks
pyx	
جعبه قطب نما ، جعبه کوچک ، صندوقچه ، درجعبه گذاردن	the small container used to hold the eucharist
quack	
شارلاتان ، زبان باز ، چاخان ، دروغی ، ساختگی ، قات قات کردن ، صدای اردک کردن ، دوی قلبی دادن	to make a noise like a duck
quackery	
حقه بازی ، شارلاتان بازی ، حلیه گری	the practice of fraudulent medicine
quadrate	
چهار یک ، چهار گوش ، عدد مربع ، مجذور	square or rectangular
quadruple	
چهار گانه ، چهار تایی ، چهار لا ، چهار برابر کردن	to multiply something by four times
quaff	
زیاد نوشیدن ، سر کشیدن ، جرعه	to drink something with hearty enjoyment, especially alcohol
quagmire	
خلاب ، مرداب ، باتلاق ، در لجن انداختن	a swampy, soggy area of ground
quail	
بلدرچین ، وشم ، بدبده ، شانه خالی کردن ، از میدان در رفتن ،	to lose heart or courage in difficulty or danger

ترسیدن ، مردن ، پژمرده شدن ، لرزیدن ، بی اثر بودن ، دلمه شدن	
quaint	
خیلی ظریف ، از روی مهارت ، عجیب و جالب	having old-fashioned attractiveness or charm
qualify	
شایستگی پیدا کردن ، کسب مهارت ، محدود کردن ، تعیین کردن ، قدرت راتوصیف کردن ، ازبدی چیزی کاستن ، منظم کردن ، کنترل کردن ، صلاحیت داشتن ، واجد شرایط شدن ، توصیف کردن	to describe something by listing its qualities
qualitative	
کیفی ، مقداری ، چونی	distinctions based on some quality rather than on quantity
qualm	
حالت تهوع ، عدم اطمینان ، بیم ، تردید ، ناخوشی همه جاگیر	a sickly feeling of being ill at ease, sudden queasiness
quandary	
سرگردانی ، گیجی ، تحیر ، حیرت ، معما	a state of not knowing what to decide
quarantine	
قرنطینه ، محل قرنطینه ، قرنطینه کردن	isolation imposed to prevent the spread of disease
quarrelsome	
ستیزه جو ، جنگار ، ستیزگر	argumentative
quarry	
کان سنگ ، لاشه شکار ، صید ، توده انباشته ، شیشه الماسی چهارگوش ، اشکار کردن ، معدن سنگ	a pit from which stone, slate, etc is obtained
quarter	

to divide into four parts

چارک، یک چهارم، ربع، چهار یک، ربع (ساعت)، پانزده دقیقه، (قطب نما) هر یک از چهار جهت (شمال یا جنوب یا شرق یا غرب)، هر یک از چهار بخش افق، طرف، سمت، سو، جهت، (تقریبی) هر یک از چهار بخش کره ی زمین، محله، برزن، کوی، (جمع) اقامتگاه، جا، محل زندگی، مسکن، زیوار، منزل، امان، زینهار، گذشت، (معمولا جمع) منبع (خبر یا قدرت و غیره)، مرجع، (فوتبال و بسکتبال و غیره) هر یک از دو نیمه ی هاف تایم، نصف نیمه، چارک (دوره ی بازی)، (کشتیرانی) هر یک از طرفین کشتی (بین شاه تیر و پاشنه) چارک پسین، (جمع) گردهمایی ناویان (در عقب عرشه)، مراسم حضور و غیاب و سان (در عرشه)، به چهار بخش تقسیم کردن، چارک کردن، چهار بخشی کردن، یک چهارم کردن، چهار یک کردن، (جسد شخص اعدام شده) شقه کردن، چهار بخش کردن، (به ویژه سربازان) جا دادن، مسکن تهیه دیدن، اقامتگاه تعیین کردن، (به ویژه سگ شکاری - ناحیه ای را) به دقت جستجو کردن، (در نخجیرگاه) پرسه زدن، تجسس کردن، (واحد وزن برابر با ۲۵ پوند در امریکا و ۲۸ پوند در انگلیس) کوارتر، یک چهارم یارد (برابر با ۹

اینچ)، (تقریباً) و جب، یک چهارم
 مایل (حدود ۴/۰ کیلومتر)، دوره ی
 سه ماهه، سه ماه، فصل، (در برخی
 دانشگاه های امریکا و کانادا) دوره
 ی تحصیلی (حدود یازده هفته -
 معمولاً از سمستر کوتاه تر)، ترم،
 یک چهارم دلار، ۲۵ سنت، (امریکا
 و کانادا) سکه ی ۲۵ سنتی،
 گوشت گاو و گوسفند و خوک و
 غیره) پا و کفل، دست و شانه،
 (تقریباً) یک چهارم لاشه، شقه،
 کنار کفش (میان پاشنه و جلو)،
 (نجوم) ماه به شکل تربیع، چهاره
 ی ماه، تربیع، چهاره ی نخست،
 چهاره ی پسین، (نشان های
 اشرافی) یک چهارم سپر، نشان
 نقش شده بر هر یک از چهار بخش
 سپر، (بر چارک سپر) نشان نقش
 کردن، بخش کردن، قطعه قطعه
 کردن، (مکانیک) میل لنگ و غیره
 را بر میله ی اتصال و غیره عمود
 کردن، (میل لنگ و غیره) عمود،
 (به خاطر باد) اریب شنا کردن،
 اریب کشتیرانی کردن، ربعی،
 چارکی، برابر با یک چهارم، یک
 چارک، چهارک، مدت سه ماه، به
 چهار قسمت مساوی تقسیم کردن،
 پناه بردن به، زنهار دادن

quartet

قطعه موسیقی مخصوص چهار تن
 خواننده یا نوازنده، گروه چهار تنی

a music composition in four parts

که قطعه ای را بسرایند ، چهارقلو ، چهاربخشی	
quarto	
در کاغذ های یک ربعی چاپ شده ، ربع کاغذی	a book made up of four leaves, or eight pages
quasi	
شبیبه ، شبه ، بصورت پیشوند نیز بکار رفته و بمعنی "شبه" و "بظاهر شبیه" است	resembling or having a likeness to something
quasi-	
بصورت پیشوند نیز بکار رفته و به معنی 'شبه' و 'بظاهر شبیه' است	1 english
quaver	
لرزش و تحریر صدا در آواز ، ارتعاش داشتن	to shake in a trembling manner
quay	
اسکه ، بندرگاه ، بارانداز ، اسکله ، دیوار ساحلی	a landing place for boats along the edge of a body of water
queasy	
تهوع آور ، لطیف مزاج ، وسواسی ، زیاد دقیق	experiencing or causing nausea or uneasiness
quell	
فرو نشانیدن ، سرکوبی کردن ، تسکین دادن	to suppress or extinguish
querulous	
کج خلق ، زود رنج ، گله مند ، ستیز جو ، شکوه گر	full of complaints
query	
ایراد ، تحقیق و باز جویی کردن ، پرسیدن ، استنطاق کردن ، پرسش	to ask, inquire

، پرس و جو ، سوال ، تردید ، جستار ، استفسار	
quibble	
کنایه ، نیش کلام ، نیرنگ در سخن ، زبان بازی کردن ، ایهام گویی کردن ، محاجه کردن	to complain or argue in a trivial or petty manner
quid pro quo	
در عوض ، بجای ، عوض ، جبران ، تعویض	one thing given in return for another
quiescence	
خاموشی ، سکون ، بی حرکتی ، خاموشی ، جزم	the state of being at rest
quiescent	
ساکن ، خاموش	being at rest
quietus	
رهایی ، خلاصی ، تبرئه ، پاکی ، برائت ، مفاصا	a finishing stroke
quintessence	
پنجمین و بالاترین عنصر وجود ، عنصر پنجم یعنی 'اثير' یا 'اثر' ، جوهر ، اصل	a thing that is the most perfect example of its type
quintet	
قطعه موسیقی مخصوص ساز و آواز پنج نفری ، پنج نفری ، پنجگانه	(music) a composition in five parts
quirk	
تزیینات یا خصوصیات خط نویسی شخص ، خصوصیات ، تغییر ناگهانی ، حیاط ، تغییر فکر ، دمدمی ، مزاجی ، تناقض گویی ، تغییر جهت دادن (بطور سریع)	something unusual about someone's manner or style
quite	

كاملا ، بكلى ، تماما ، سراسر ، واقعا	wholly
quixotic	
خيالپرست ، ارمان گراى ، وابسته به دان كيشوت	extravagantly chivalrous or romantic
quizzical	
عجيب و غريب ، شوخ ، مبهوت ، مات	odd, comical
quorum	
حد نصاب ، اكثريت لازم براى مذاكرات	the number of members of something required to do business
quotidian	
شبانہ روزی ، روزانہ ، يومية ، روزمره ، پيش پا افتاده	daily
rabid	
بد اخلاق ، متعصب ، خشمگين ، وابسته به هارى	irrationally extreme in opinion or practice
raconteur	
داستانسرا ، قصه گوى زبردست	a person who is skilled in relating stories and anecdotes
racy	
داراى طعم اصلى ، داراى صفات اصلى و نژادى ، تند ، با مزه ، با روح ، با نشاط ، مهيج ، جلف	slightly improper or indelicate
radiance	
شيد ، تابندگى ، تشعشع ، درخشندگى ، پرتو	warm, cheerful brightness
radiate	
تابيدن ، پرتو افكندن ، شعاع افكندن ، متشعشع شدن	to extend, send or spread out from a center
radical	
بنيادى ، ريشه ، قسمت اصلى ، اصل ، سياست مدار افراطى ،	favouring change at the root cause of a matter

طرفدار اصلاحات اساسی ، بنیان ، بن رست ، ریشگی ، (ریاضی) علامت رادیکال	
radix	
پایه (ریاضیات) ، ریشه (در) کالبدشناسی) ، منشا ، سرچشمه اولیه ، پایه ، منبع اصلی ، مبنا	a number taken as the base of a system of numbers
raffish	
بی ارزش ، بد نام	mildly or sometimes engagingly disreputable or nonconformist
rail	
دست انداز ، کمرکش در و پنجره ، الت میانی در و پنجره ، سرزنش ، سرکوفت ، طعنه ، ریل خط آهن ، خط آهن ، نرده کشیدن ، توبیخ کردن	to complain violently (against, about)
raillery	
شوخی ، استهزا ، سرزنش ، انتقاد ، توبیخ	good-natured ridicule, jest or banter
raiment	
جامه ، پوشاک ، ملبوس پوشاندن	clothing, garments, dress, material
ramble	
ولگردی کردن، ول گشتن، گردش کردن، پرسه زدن، خیابان گز کردن، (بی هدف) راه رفتن، (بی هدف) حرف زدن یا نگاشتن، از این در و آن در حرف زدن، وراجی کردن، از این شاخ به آن شاخ پریدن، حرف های نامربوط زدن، پرت گفتن، (گیاه) از هر سو رشد کردن، پخش شدن، پخشیدن، سر گردانی، پریشانی، بی هدفی، کردن	to move about aimlessly, or on a winding course

ramification	
شاخه بندی، (به ویژه در گیاه) انشعاب، چند شاخگی، شعبه، شاخه، شاخه ی فرعی، پیامد، (نتیجه ی چند شاخگی یا انشعاب) عاقبت (عواقب)، شاخه شاخگی	a related problem or consequence
ramify	
شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن ، شاخه دادن ، شاخه بستن	to divide or spread out into branches or branchlike parts
ramose	
پرشاخه	having branches, branching
rampant	
شایع ، منتشر شده ، فراوان ، حکمفرما	violent in action or spirit
rampart	
خاکریز ، دارای استحکامات کردن ، برج و بارو ساختن	a broad elevation used as fortification around a place
rancid	
ترشیده ، بو گرفته ، باد خورده ، فاسد ، نامطبوع ، متعفن	being rank in taste or smell
rancor	
بدخواهی ، خصومت دیرین ، عداوت ، کینه	bitter, rankling resentment or ill will
rancorous	
معاند ، دارای عداوت و دشمنی دیرین	full of rancor, bitter, unforgiving
rankle	
چرک نشستن ، چرک جمع کردن ، جان گدازبودن ، جانسوزبودن ، عذاب دادن	to cause irritation or deep bitterness
rant	

لفاظی کردن ، یاوه سرایی کردن ، بیپوده گفتن ، سرزنش کردن ، یاوه سرایی ، بیپوده گویی	to speak or shout at length in an uncontrollable anger
rapacious	
درنده خو ، زیان	given to seizing for plunder or the satisfaction of greed
rapacity	
از، غارتگری، یغماگری، درنده خویی	the quality of being rapacious, voracity
rapid	
تندرو ، سریع العمل ، چابک	describes a process or concept which occurs quickly
rapine	
دستمزد ، دستبرد ، ربایش ، غصب ، غارت کردن	the seizure of one's property by force, plunder
rapport	
تفاهم ، نسبت ، ربط ، توافق ، مناسبت ، سازگاری	a relationship of mutual trust and respect
rapt	
مسحور ، ربوده شده ، برده شده ، مجنذب	very interested, involved in something, absorbed
raptorial	
	preying upon other animals
rapture	
از خود بیخودی ، شغف و خلسه روحانی ، حالت جذب و انجذاب ، وجد روحانی ، ربایش ، جذبه ، شور ، بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن ، خلسه	to experience great happiness or excitement
rash	

تند ، عجول ، بی پروا ، بی احتیاط ، محل خارش یا تحریک روی پوست ، جوش ، دانه	hasty, not careful or considered
rasp	
چوبسای ، سوهان زدن ، تراش دادن ، با صدای سوهان گوش را ازردن ، صدای سوهان	to scrape or abrade with a rough instrument
ratify	
تایید کردن ، قبول کردن ، بتصویب رساندن ، تصویب کردن	to confirm by expressing consent
ration	
جیره غذایی ، (علوم نظامی) جیره ، مقدار جیره روزانه ، خارج قسمت ، سهمیه ، سهم دادن ، جیره بندی کردن	a fixed allowance of provisions or food
rationale	
منطق ، دلیل ، توضیح اصول عقاید ، اس اساس ، بنیاد و پایه	the fundamental reason serving to account for something
raucous	
خشن ، زمخت ، ناهنجار ، خیلی نامرتب	harsh
ravage	
نابودسازی ، تباهگری ، انهدام ، ویرانی ، نابودی ، ویرانگری ، دمار ، (جمع) اثرات تخریبی ، ویرانگری ها ، ویرانگری کردن ، تباهگری کردن ، (باخسونت و خون ریزی) تخریب کردن ، چاپیدن و کشتن ، تخریب کردن ، به حال زار درآوردن ، غارت ، یغما ، تاخت و تاز ، ستمگری ، ویران کردن ، غارت	to devastate or destroy something

کردن، تاخت و تاز کردن، بلا زده کردن	
ravel	
دربافتندگی (شانه مخصوص جدا کردن تارهای نخ، پیچ انداختن در، گره دار کردن، دام بلا، چیز در هم پیچیده، نخ گوریده، گوریدگی، از هم جدا کردن الیاف)	to pull apart (especially cloth or a seam), unravel
ravenous	
بسیار گرسنه، پرولع، پر اشتیاق	very hungry
ravine	
فرکند، ابکند، دره تنگ و عمیق، دارای دره تنگ کردن	a deep narrow valley in the earth's surface caused by water
raze	
(دراصل) زخم سطحی زدن، خراشاندن، (نادر) زدودن، (بامالش) پاک کردن، ساییدن، ویران کردن، محو کردن، تراشیدن	to demolish, to level to the ground
readily	
بامیل، به اسانی، بسهولة	promptly
readjust	
دوباره تعدیل	adjust again
realism	
واقعیت گرایی، راستین گرایی، واقع بینی، واقع گرایی، رئالیسم، تحقق گرایی	a concern for fact and rejection of the impractical
realm	
کشور، حدود، حوزه، قلمرو، سلطان، متصرفات، مملکت، ناحیه	an abstract sphere of influence, real or imagined
reaper	

درو گر ، ماشین درو	a machine for cutting standing grain
rearrange	
باز آراستن ، باز چیدن	to change the order or arrangement of (one or more items)
reassure	
دوباره اطمینان دادن ، دوباره قوت قلب دادن	to restore confidence to
rebellious	
سرکش ، متمرد	defying or resisting some established authority
rebuff	
جلوگیری کردن ، رد کردن ، منع ، رد ، دفع	to refuse, to turn down or shut out
rebuild	
تجدید ساخت ، نوسازی کردن قطعات ، باز ساختن ، دوباره ساختمان کردن ، چیز دوباره ساخته شده	to build again
rebuke	
سرزنش کردن ، سرزنش ، گوشمالی ، توبیخ کردن ، ملامت کردن ، ملامت ، زخم زبان	to criticise harshly, to reprove
rebut	
رد کردن ، بر گرداندن ، جواب متقابل دادن ، پس زدن	to refute by evidence or argument
rebuttal	
رد ، تکذیب ، دفع ، عمل متقابل ، پس زنی	the act of presenting a contrary argument, as in a debate
recalcitrant	
متمرد ، سرسخت ، سرکش	resisting authority or control
recant	

حرف خود را رسماً پس گرفتن ، گفته خود را تکذیب کردن ، بخطای خود اعتراف کردن	to withdraw or disavow
recapitulate	
رئوس مطالب را تکرار کردن ، (زیست شناسی) صفات ارثی را در طی چند نسل تکراری کردن	to summarize or repeat in concise form
recapture	
پس گرفتن ، دوباره تسخیر کردن ، پس گیری	to capture something for a second time
recede	
کنار کشیدن ، عقب کشیدن ، خودداری کردن از ، دور شدن ، بعقب سرازیر شدن ، پس رفتن	to move back, to move away
receivable	
دریافت کردنی ، قابل وصول ، پذیرفتنی ، قابل قبول ، (در جمع) بروات وصولی	fit for acceptance
receptacle	
ژاک رادیو ، سیم اتصال ، نهنج ، ظرف ، جا ، حاوی ، حفره درون سلولی گیاه	a container
receptive	
پذیرنده ، پذیرا ، شنوا ، حاضر بقبول	capable of receiving something
recession	
رکود ، پس رفت ، بازگشت ، اعاده ، کساد ، بحران اقتصادی	the act or an instance of receding
recessive	
مایل ببازگشت ، ارتجاعی ، بازگشتی ، پس رفتی	going back, receding

recidivism	
تکرار (در جرم یا بیماری روانی) ، عود ، بازگشت ، بازگشت به ، تکرار جنایات	repeated or habitual relapse
recidivist	
تکرار کننده جرم ، عامل تکرار جرم ، تکرار کننده جرم	a repeat offender
reciprocal	
مقدار عکس ، متقابل ، دو سویه ، تقابلی ، عکس (در اعداد) ، دو جانبه ، عمل متقابل ، معکوس ، دوجانبه ، دو طرفه	something which is mutual
reciprocate	
مقابل به مثل نمودن ، دادن و گرفتن ، تلافی کردن ، عمل متقابل کردن ، معامله بمثل کردن ، جبران کردن	to give or feel in return
reciprocity	
معامله بمثل ، عمل متقابل	a mutual exchange in state or relation
recitation	
از بر خوانی، قطعه ی از بر خوانده شده، (کلاس درس) پاسخگویی (به پرسش هایی که قبلا داده شده است)، از حفظ خوانی، بازگو نمودن درس حفظی، شرح، ذکر، بیان، تعریف موضوع	the act of publicly reciting something previously memorized
reck	
پروا داشتن ، بیم داشتن ، باک داشتن	to care for, to heed, to regard, consider
reckless	

بی پروا ، بی بیباک ، بی ملاحظه ، بی اعتنا	careless or heedless, headstrong or rash
reclaim	
اصلاح کردن، (به راه راست) هدایت کردن، به کردن، (زمین باتلاقی و غیره رابه زمین خوب) تبدیل کردن، احیا کردن، آباد کردن، بهسازی کردن، بازگیری کردن، (مواد مفید آشغال یا اشیای قراضه و غیره را) جمع کردن، بازیابی کردن، (مهمجور) رام کردن، اصلاح شدن، مرمت کردن، نجات دادن، زمین بایر را دایر کردن	to demand the return or restoration of something as a right
recline	
برپشت خم شدن یا خوابیدن ، سرازیر کردن ، خم شدن ، تکیه کردن ، لمیدن	to cause to lean back, to bend back
recluse	
دور افتاده ، تنها ، منزوی ، گوشه نشین	a person who lives in seclusion or apart from society
reclusive	
خلوت ، دنج	preferring privacy and isolation
recluse	
	the habitation of a recluse, a hermitage
recognizance	
التزام نامه ، التزام ، تعهد نامه ، سپرده التزامی ، وجه الضمانه	a form of bail
recoil	
برگشت ، پس زنی ، لگد زدن تفنگ ، عقب نشینی کردن توپ ، بحال خود برگشتن ، بحال نخستین برگشتن ، پس زدن ، عود	to pull back, especially in disgust, horror or astonishment

کردن ، پس نشستن ، فنی بودن ، (با on و) upon واکنش داشتن بر	
recollect	
دوباره جمع کردن ، بخاطر آوردن ، در بحر تفکر غوطه ور شدن ، مستغرق شدن در	to remember
recompense	
پاداش ، (حقوق) غرامت ، جبران ، رفع خسارت ، عوض دادن ، غرامت پرداختن	to repay
reconcile	
صلح دادن ، اشتهی دادن ، تطبیق کردن ، راضی ساختن ، وفق دادن	to recreate friendly relationships
recondite	
پوشیده ، نهان ، مرموز ، عمیق ، پیچیده	dealing with very profound or difficult subject matter
reconnaissance	
شناسایی ، بازدید مقدماتی ، اکتشاف	the act of scouting or exploring to gain information
reconnoiter	
شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن	to inspect an area in order to gain information
recount	
برشمردن ، یکایک گفتن ، تعریف کردن ، شمارش مجدد ، باز گفتن	tell someone about something, give an account of an event
recoup	
دوباره بدست آوردن ، جبران کردن ، تلافی کردن	to make back, as an investment
recourse	

اعاده ، چاره ، وسيله ، پاتوق ، ميعادگاه ، متوسل شدن به ، مراجعه کردن به	the act of seeking assistance or advice
recreant	
تسلیم شونده ، ترسو ، بی وفا ، ناسپاس ، خائن	disloyal, unfaithful, surrendering allegiance
recreate	
تفریح کردن ، تفریح دادن ، وسيله تفریح را فراهم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، از نو خلق کردن	to give new life, energy or encouragement
recrimination	
اتهام متقابل ، تهمت متقابل	a retaliatory accusation
recrudescent	
عود کننده	breaking out again or into renewed activity
recruit	
سرباز یا دانش آموز جدید ، استخدام کردن استخدام ، تازه سرباز ، کارمند تازه ، نو آموز استخدام کردن ، نیروی تازه گرفتن ، حال آمدن	to enlist a person for service in one of the armed forces
rectify	
تصحیح کردن ، برطرف کردن ، جبران کردن ، یکسو کردن ، اصلاح کردن	to correct or amend something
rectitude	
راستگری ، راستی ، درستی ، درستکاری ، صحت عمل	rightness of principle or conduct
recumbent	
خوابیده ، خم ، بر زمین گستر	lying down
recuperate	

بهبودی یافتن ، نیروی تازه یافتن ، حال آمدن	to get better from an illness
recur	
عود کردن ، تکرار شدن ، دور زدن ، باز رخدادن	to occur again
recurrent	
برگردنده ، عود کننده ، راجعه ، بازگشت کننده ، باز رخدادگر	occurring or appearing again, especially repeatedly
recusant	
سده های شانزدهم تا هیجدهم - (انگلیس) کسی که از رفتن به کلیسا سر باز می زد، معاند، تکرو، ممتنع، متمرّد	refusing to submit
redeem	
پس خریدن، پس خرید کردن، (به ویژه با زحمت یا پرداخت پول) پس گرفتن، باز خرید کردن، باز خریدن، باز به دست آوردن، (رهن یا بدهی را) باز پرداخت کردن، پس دادن، (از رهن یا گرو) در آوردن، (سهام یا اوراق قرضه و غیره را) نقد کردن، (با پرداخت پول) گروگان یا اسیر را آزاد کردن، (از گناه) رهانیدن، رستگار کردن، رستن، (به وعده) وفا کردن، جبران کردن، تاوان پس دادن، شیانیدن، (با پوشش یا جبران) دوباره خود را مقرب کردن، در دل جا کردن، عزیز کردن، (خود را) به وضع اول برگرداندن، توجیه کردن، ویچاردن، ارزشمند نمایاندن، نجات دادن، بخشیدن، اسکناس را تبدیل به سکه یا	to recover ownership of something by paying a sum

شمش طلا یا نقره کردن، از گرو در آوردن، رهایی دادن	
redemption	
فک ، از گرو درآوردن ، معادل ، بازپرداخت ، باز خرید ، باز خرید ، خریداری و آزاد سازی ، رستگاری	deliverance, rescue
redolence	
بو داشتن ، بو ، عطر ، خاطرات گذشته	having a pleasant odour
redoubtable	
ترسناک ، موحش ، مستحکم ، سهمناک	that is to be feared
redound	
کمک کردن ، منجر شدن ، لبریز شدن	to contribute (to a specified situation or consequence)
redress	
جبران خسارت ، تصحیح ، التیام ، دوباره پوشیدن ، جبران کردن ، فریاد رسی	to put in order again, to set right, to emend, to revise
reducible	
تقلیل پذیر ، ساده شدنی	capable of being made smaller
redundance	
زیادی ، حشووزائد ، سخن زائد ، فراوانی	the state of being superfluous and unneeded
redundant	
زائد ، اضافی ، دارای اطناب ، حشو ، افزونه	superfluous, exceeding what is necessary
reek	

بخار دهان ، بخار از دهان خارج کردن ، متصاعد شدن ، بوی بد دادن	to emanate, as of vapour or perfume
reestablish	
دوباره بر قرار یا تاسیس کردن	to restore to a previously operational state
refer	
وابستن، ناشی (از چیزی) دانستن، وابسته کردن، مربوط بودن یا کردن، رجوع کردن، ارجاع دادن، فرستادن، بازگشت دادن، پس گشت دادن، ارجاع کردن، اشاره کردن، مراجعه کردن (به)، پس گشتن، پس گشت کردن، رجوع کردن به، منتسب کردن، منسوب داشتن، عطف کردن به	to direct the attention of
referable	
مراجعه کردنی	capable of being directed to
referee	
حکم ، دور ، حاکم ، میانجی ، داوری کردن ، داور مسابقات شدن	in sports, an authority who governs the rules of the game
referendum	
رفراندوم ، مراجعه به آراء عمومی ، یادداشتی که از طرف سفیر به دولت متبوع وی ارسال می شود ، همه پرسی ، رفراندوم ، مراجعه بار عمومی ، کسب تکلیف	a general vote by the public on a single political question
referrer	
	to direct for information or anything required
refinery	
پالایش ، پالایشگاه ، تصفیه خانه	an establishment for processing something
reflectible	

	capable of being reflected or cast back, reflexible
reflection	
بازتاب، انعکاس، تامل) (reflexion) انعکاس، بازتاب، اندیشه، تفکر، پژواک	the throwing back of light, heat or sound by a surface
reflector	
اینه، بازتابنده، جسم منعکس کننده، جسم صیقلی، الت انعکاس	something which throws back heat, light or sound
reflexible	
انعکاس پذیر، بازگرد، منعکس شونده، قابل انعکاس	capable of being reflected, or thrown back
reform	
تجدید نظر، بازساخت، بهسازی کردن، ترمیم کردن، اصلاحات، تجدید سازمان	to put into a new and improved form or condition
reformer	
طرفدار نهضت، بهسازگر، مصلح، اصلاح طلب، پیشوای جنبش	a person devoted to bringing about change
refract	
منکسر کردن، برگرداندن، شکستن، انکسار	to change direction from entering a different medium
refractory	
ناگداز، سرکش، گردنکش، سرسخت، جسم نسوز، مقاوم	hard or impossible to manage
refrain	
برگردان، خودداری کردن، منع کردن، نگاه داشتن	to hold back from an impulse to say or do something
refrangent	
شکننده، منکسر کننده، منکسر شده	that refracts, refractive
refuge	

پناهگاه ، ملجا ، پناهندگی ، تحصن ، پناه دادن ، پناه بردن	a state of safety, protection or shelter
refulgent	
نورافشان ، درخشنده ، متشعشع ، درخشان	resplendent, or shining brightly and radiantly
refurbish	
روشن و تازه کردن	to rebuild or replenish with all new material
refusal	
امت ، سرپیچی ، روگردانی ، ابا ، امتناع ، استنکاف ، خود داری ، رد	the act of turning something down
refute	
رد کردن ، تکذیب کردن ، اشتباه کسی را اثبات کردن	to prove (something) to be false or incorrect
regal	
پادشاهی ، شاهوار	of or having to do with royalty
regale	
خوراک لذیذ ، مهمانی ، سور دادن	to entertain lavishly or agreeably
regalia	
امتیازات سلطنتی ، نشانها و علائم پادشاهی ، لباس شاهانه یا فاخر	the decorations or ceremonial clothes of any office or order
regality	
سلطنت ، قلمرو ، پادشاهی	royalty, sovereignty or kingship
regenerate	
باز زادن ، باززاییدن ، احیاء کردن ، تهذیب کردن ، زندگی تازه و روحانی یافته ، دوباره خلق شدن یا کردن	to construct or create anew
regent	
نایب السلطنه ، نماینده پادشاه ، رئیس ، عضو شورا	a person with power to rule in the absence of the sovereign
regicide	

شاه کشی ، شاه کش ، قتل شاه یا حکمروا	the killing of a king
regime	
رژیم ، روش حکومت پرهیز غذایی	mode of rule or management
regimen	
پرهیز غذایی ، رده ، دسته ، حکومت	orderly government, system of order, administration
regnant	
حاکم ، سلطنت کننده ، حکمفرما ، مسلط ، شایع	reigning, ruling, currently holding power [from 15th c]
regress	
پس رفتن ، پس رفت کردن ، برگشت ، پس روی ، سیر قهقرایی کردن	to move backwards to an earlier stage, to devolve
regression	
پسروی ، بازگشت ، رگرسیون ، بسرفت ، برگشت ، عود ، سیر قهقرایی	an action of regressing, a return to a previous state
regretful	
پر تاسف ، پشیمان ، متاثر	full of feelings of regret, indulging in regrets
regurgitate	
برگشتن ، برگرداندن ، قی کردن	to throw up or vomit
rehabilitate	
اعاده اعتبار کردن ، نوتوان کردن ، توانبخشی کردن ، دارای امتیازات اولیه کردن ، تجدید اسکان کردن ، اعاده حیثیت کردن ، ترمیم کردن ، بحال نخست برگرداندن	to restore to a condition of good health
reign	

سلطنت کردن ، حکومت ، حکمفرمایی ، سلطنت یا حکمرانی کردن ، حکمفرما بودن	to exercise sovereign power, or to rule as a monarch
reimburse	
مسترد کردن ، باز پرداخت کردن ، باز پرداختن ، جبران کردن ، هزینه کسی یا چیزی را پرداختن ، خرج چیزی را دادن	to repay money spent on one's behalf
rein	
زام ، عنان ، افسار کردن ، کنترل ، ممانعت ، لجام زدن ، راندن ، مانع شدن	a strap by which a rider or driver controls a horse
reinstate	
دوباره گماشتن ، دوباره برقرار کردن ، از نو به مقام اولیه خود رساندن ، تثبیت کردن	to restore somebody to a former position or rank
reiterate	
تکرار کردن ، تصریح کردن	to say or do (something) for a second time
rejoin	
پاسخ دفاعی دادن ، در پاسخ گفتن ، دوباره پیوستن به	to come again into the company of
rejoinder	
پاسخ دفاعی ، جواب ، پاسخ دفاعی دادن	an answer to a reply
rejuvenate	
دوباره جوان کردن ، جوانی از سر گرفتن	to make young again
relapse	
بازگشت ، برگشت ، عودت ، مرتد ، بحال نخستین برگشتن ، عود کردن	to fall back into a former state

relegate	
ارجاع کردن ، انداختن ، موکول کردن ، محول کردن ، واگذار کردن ، منتسب کردن	to send or consign to an inferior position
relent	
نرم شدن ، رحم بدل آوردن ، پشیمان شدن	to become less severe or intense, to become less hard
relevant	
مربوط ، مناسب ، وابسته ، مطابق ، وارد	directly related, connected, or pertinent to a topic
reliance	
اعتماد ، توکل ، تکیه ، اتکا ، دل گرمی	the act of depending on someone or something, trust
reliant	
اعتماد کننده ، اتکاکننده ، اطمینان کننده ، استامگر ، اوستامگر ، متکی ، موثق	having dependence on
relic	
(رسم یا شی) باقی مانده از گذشته (به طور کامل یا ناقص) ، اثر ، برجا مانده ، یادگار ، (جمع) بقایا ، بازمانده ، پس مانده ، آثار مقدس ، عتیقه ، باستانی	a surviving memorial of something from the past
relinquish	
ترک دعوی کردن ، اعراض از حق کردن ، ول کردن ، ترک کردن ، چشم پوشیدن	to renounce or surrender
reliquary	
جعبه اشیاء متبرکه ، ظرف مخصوص نگهداری آثار مقدس یا باستانی ، محفظه عتیقه ، باقیمانده	a container to hold or display religious relics

relish	
ذائقه ، طعم ، چاشنی ، ذوق ، اشتها ، مزه آوردن ، خوش مزه کردن ، با رغبت خوردن ، لذت بردن از	liking or enjoyment of the taste of something
reluctant	
بی میل	unwilling
remand	
بازداشت مجدد ، به بازداشتگاه برگرداندن ، احضار کردن ، اعاده دادن	to send back
remediable	
درمان پذیر ، چاره پذیر ، قابل علاج ، گزیر پذیر	capable of being fixed
remedial	
گزیری ، علاجی ، چاره ساز ، شفابخش ، مفید ، درمانی	intended to improve one's skill in a specific field
remembrance	
حافظه ، یاد ، ویر ، یاده ، خاطره ، یادگار ، یادبود ، یادآور ، (جمع) درود ، سلام ، بزرگداشت ، یاد داری ، به یاد آوری ، به خاطر آوری ، یادآوری ، تذکر ، ذهن ، یادگاری	a retained memory
reminisce	
(گذشته را) به خاطر آوردن ، یاد آوردن ، (درباره ی گذشته ها) نوشتن ، حرف زدن ، یادآوری کردن ، بخاطر آوردن ، یاد کردن	to recall the past in a private moment
remiss	
بی مبالا ، بی قید ، غفلت کار ، سست	at fault, failing to fulfill responsibility
remit	

تخفیف دادن ، فرستادن (وجه) ، بخشیدن ، امرزیدن ، معاف کردن ، فرو نشانیدن ، پول رسانیدن ، وجه فرستادن ، ارسال وجه	to forgive, pardon
remonstrance	
سرزنش ، نکوهش ، تعرض ، اعتراض ، مخالفت	a protest
remorse	
پشیمانی ، افسوس ، ندامت ، پریشانی ، غم	a feeling of regret or sadness for doing wrong or sinning
remunerate	
مزد دادن، اجرت دادن، پاداش دادن، (در مقابل کار یا خسارت و غیره) پول دادن، یاداش دادن به، ترقی کردن، توان دادن	to compensate, to pay
renaissance	
دوره تجدد ادبی و فرهنگی ، رنسانس	a rebirth or revival
renascence	
نوزایش ، تجدید حیات ، تولد مجدد ، زندگی مجدد	a new beginning or rebirth, regeneration
rend	
پاره کردن ، چاک زدن ، دریدن ، کندن	to separate into parts with force or sudden violence
render	
دادن، ارائه دادن، عرضه کردن، تسلیم کردن، صرفنظر کردن، واگذار کردن، عمل به مثل کردن، جواب دادن، تلافی کردن، پس دادن، بازگرداندن، پس فرستادن، (سزا یا حق یا بدهی) پرداختن، بازپرداختن، بازپس دادن، - کردن،	to cause to become

<p>ادا کردن، (نمایش یا موسیقی یا قرائت شعر و غیره) انجام دادن، ایفا کردن، اجرا کردن، (معمولا با : into) ترجمه کردن، برگرداندن، (از راه ذوب کردن) به دست آوردن، آب کردن، صاف کردن، (به ویژه در دادگاه) حکم کردن، داوری کردن، (حکم) صادر کردن، تصویر کردن، (عکس) کشیدن، (بنایی) - آجر یا سنگ را) با گچ پوشاندن، گچکاری کردن، دوغاب زدن، اندودن، (به ویژه دوران فئودالیت) پرداخت، خدمت (به ارباب در برابر زمین و بذر)، تحویل دادن، تسلیم داشتن، منتقل کردن، ترجمه کردن، درآوردن</p>	
rendezvous	
<p>امدگاه ، وعده گاه ، پاتوق ، میعاد ، قرار ملاقات گذاشتن</p>	<p>to meet at an agreed time and place</p>
rendition	
<p>تسلیم ، بازگردانی ، پرداخت ، تحویل ، ترجمه ، تفسیر</p>	<p>an interpretation, as of a role or a piece of music</p>
renegade	
<p>مسیحی مسلمان شده، مرتد، تغییر دین داده، از دین برگشته، زنیگ، پیمان شکن، پیمان گسل، خائن، نابکار، عیسوی مسلمان شده، برگشته</p>	<p>an outlaw or rebel</p>
renege	
<p>انکار کردن ، دبه کردن ، ترک تابعیت کشور یا دین خود را کردن ، (در گویش) گول زدن</p>	<p>to break a promise or commitment, to go back on one's word</p>

renounce	
معمولا به طور رسمی و علنی) (صرفنظر کردن، چشم پوشیدن، تکذیب کردن، دست کشیدن، عقیده یا مذهب یا ادعا یا حق و غیره) ترک کردن، عاق کردن، قهر کردن (با)، (مالکیت یا دوستی و غیره را) انکار کردن، پشت پازدن، انکار کردن، سرزنش یا متهم کردن	to give up, resign, surrender
renovate	
باز نوساختن، نو کردن، تعمیر کردن، از سر گرفتن	to restore to good condition
renown	
اوازه، نام، شهرت، معروفیت، اشتهار، صیت، مشهور کردن	fame, celebrity, wide recognition
renunciation	
چشم پوشی، ترک، کناره گیری، قطع علاقه	the act of rejecting or renouncing something as invalid
reorganize	
تشکیلات مجدد، دوباره متشکل کردن، دوباره سازمان دادن	to organize something again, or in a different manner
reparable	
قابل جبران، اصلاح پذیر، تعمیر پذیر	able to be fixed
reparation	
جبران غرامت، تاوان، تعمیر، عوض، اصلاح	the making of amends for wrong or injury done
repartee	
حاضر جوابی، جواب شوخی آمیز	a quick, witty reply
repast	

خوراک ، ضیافت ، غذا خوردن ، وقت غذاخوری	a meal
repeal	
لغو کردن ، احضار کردن ، احضار ، باز گردانی ، الغاء ، لغو ، فسخ	to cancel, invalidate, annul
repel	
دفع کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، جلوگیری کردن از ، بیزار کردن ، مقابله کردن	to drive or force back
repentance	
توبه ، پشیمانی ، ندامت ، اصلاح مسیر زندگی	deep sorrow for a past error
repentant	
تائب	penitent
repercussion	
بازگردانی ، پس زنی ، انعکاس ، برگشت ، عکس العمل ، واکنش ، (پزشکی)دفع یا پیشگیری	a consequence or ensuing result of some action
repertory	
فهرست ، مجموعه ، انبار ، مخزن ، کاتالوگ	a presentation in which a company presents several works
repetition	
باز انجام ، باز گویی ، باز گو ، تکرار ، تجدید ، اعاده	the act or an instance of doing something again
repine	
ناراضی بودن ، شکایت کردن ، شکوه	to be fretful, discontented
replenish	
پرکردن مجدد ، سرویس و سوختگیری هواپیماها تجدید سوخت ، تدارک مجدد ، تنظیم	to refill, to renew

کردن روغن سلاحها ، دوباره پر کردن ، ذخیره تازه دادن ، باز پر کردن	
replete	
کاملا پر ، لبریز ، چاق ، تکمیل ، انباشته	full of
replica	
به ویژه اثر هنری مانند مجسمه و (غیره - نسخه یا نمونه ی عینا تقلید شده) روگرفت، مدل، نسخه ی تکراری، روبرداشت پی در پی، نمونه ی چندگانه	an exact copy
repose	
گذاردن ، ارمیدن ، دراز کشیدن ، غنودن ، سامان ، اسودگی ، استراحت	to lay, to set down
repository	
انبار ، مخزن ، صندوق تابوت ، ظرف ، رازدار	a location for storage, often for safety or preservation
reprehend	
سرزنش کردن ، توبیخ کردن	to criticize, to reprove
reprehensible	
سزاوار سرزنش ، سرزنش کردنی	blameworthy, deserving of criticism
repress	
باز فشردن ، باز کوفتن ، فرو نشانیدن ، سرکوب کردن ، در خود کوفتن	to keep under control, or suppress
reprieve	
مجازات کسی را بتعویق انداختن ، رخصت	a respite from impending punishment
reprimand	

سرزنش کردن ، سرزنش و توبیخ رسمی ، مجازات	to reprove in a formal or official way
reprisal	
جبران ، انتقام ، تلافی کردن	act of retaliation
reproach	
سرزنش ، توبیخ ، رسوایی ، ننگ ، عیب جویی کردن از ، خوار کردن	to criticize or rebuke someone
reprobate	
مردود ، فاسد ، بد اخلاق ، هرزه ، محرومیت	a wicked person
reproof	
سرزنش ، نکوهش ، ملامت ، توبیخ ملایم	the act of rebuking
reprove	
سرزنش کردن ، نکوهش کردن ، ملامت کردن	to criticize or correct
repudiate	
رد کردن ، انکار کردن ، منکر شدن	to reject the truth or validity of something, to deny
repugnant	
متناقض ، مخالف ، تنفرانگیز ، زننده	distasteful, objectionable
repulse	
عقب زدن ، پس زدن دشمن ، پس زنی ، دفع کردن ، راندن	to repel or drive back
reputable	
قابل شهرت ، مشهور ، قابل اطمینان	having a good reputation, honourable
repute	
اوازه داشتن ، شمردن ، فرض کردن ، شهرت داشتن ، اشتهار	to attribute or credit something to something, to impute
requiem	

نماز میت، (کلیسای کاتولیک) عشای ربانی برای روح مرده (یا مردگان)، نماز وحشت، نماز میت، فاتحه	any musical service for the repose of the dead
requisite	
بایسته، شرط لازم، لازمه، احتیاج، چیز ضروری	essential, required, indispensable
requital	
سزا، تاوان	a return or reward for service
requite	
سزا دادن، پاداش دادن، تاوان دادن، جبران کردن	to return in kind, to repay, to recompense, to reward
rescind	
باطل ساختن، لغو کردن، فسخ کردن	to repeal, annul, or declare void
reseat	
دوباره نشانیدن، در جای دیگر نشانیدن، نشیمنگاه تازه دادن، صندلی جدید دادن*	to provide (e g a room) with more, or new, seats
resemblance	
شباهت، تشابه، همانندی، همشکلی، مقایسه	similarity
resent	
منزجر شدن از، رنجیدن از، خشمگین شدن از، اظهار تنفر کردن از، اظهار رنجش کردن	to express or exhibit displeasure or indignation
reservoir	
تانک، خزانه، سرباز احتیاط یا ذخیره، اب انبار، ذخیره، مخزن اب	a place where anything is kept in store
residue	

باقیمانده ، پس مانده ، تفاله ، قسمت باقی مانده ، فاضل ، زیادتی ، ته نشین	whatever remains after something else has been removed
resignation	
تعویض ، استعفا ، واگذاری ، کناره گیری ، تفویض ، تسلیم	a formal statement that one gives up a position
resilient	
عکس العمل ، نشان دهنده ، فنری	able to endure tribulation without cracking
resistant	
مخالف، مقاوم، پایدار، ایستا، تاب آور، پایا	that which makes resistance or offers opposition
resolute	
صاحب عزم ، ثابت قدم ، پا بر جا ، مصمم ، ثابت ، تصویب کردن	firm, unyielding, determined
resolve	
حل کردن یا شدن ، رفع کردن ، مقرر داشتن ، تصمیم گرفتن ، رای دادن	to find a solution to (a problem)
resonance	
رزونانس ، تشدید صدا ، (درصوت) تشدید ، پیچش صدا ، ایجاد طنین	the prolongation of sound by reflection
resonant	
تشدید شده ، طنین دار	resounding, echoing
resonate	
تشدید کردن ، پیچیدن ، طنین انداختن	to vibrate or sound
resource	
(جمع) منابع، اندوختگان، ذخایر، اندوخته ها، (طبیعی) دارایی، ثروت، گنجگان، سرمایه، چاره، راه حل، ملجا، ابتکار، تدبیر، چاره یابی	a source of aid that can be readily drawn upon when needed

respite	
مهلت ، فرجه ، فاصله ، استراحت ، نفس کشیدن	an interval of relief from something distressing or trying
resplendent	
پر جلوه ، درخشنده ، پر تلالو	shining brilliantly
respondent	
فرجام خوانده ، خوانده ، مدعی علیه ، مخاطب ، مطابق ، موافق ، جوابگو ، واکنش دار	a person who makes reply
restitution	
استرداد ، پساداد ، اعاده ، بازگردانی ، بازدهی ، (حقوق) خسارت ، تاوان ، جبران خسارت ، بازپرداخت ، تلافی ، ارتجاع	reparation made by giving compensation for loss or damage
restive	
کله شق ، رام نشو ، بیقرار ، سرکش ، چموش	impatient under delay, duress, or control
restorative	
تجدید یا مسترد کننده ، اعاده کننده	capable of renewing health or strength
restraint	
مانع ، بازداشت ، توقیف ، ضبط کردن ، محدودیت ، جلوگیری ، منع ، نگهداری ، خودداری	characterized by reserve
resumption	
از سرگیری ، دنبال گیری ، بازیافت ، بازگیری ، ادامه ، تجدید ، شروع	the act of starting something again
resurgent	
طغیان کننده ، بازخیزگر	rising again
resurrection	

قیام عیسی از مردگان ، احیا ، رستاخیز کردن	the act of arising from the dead
resuscitate	
زنده کردن ، احیا کردن ، بهوش آوردن	to restore consciousness, vigor, or life to
retaliate	
تلافی کردن ، تاوان دادن ، عین چیزی را بکسی برگرداندن	to do something harmful or negative in revenge
retch	
هنگام استفراغ کردن (عق زدن ،) اوهزدن ، قی کردن	to make an unsuccessful effort to vomit
retention	
حفظ ، حفاظت ، یادداری (در) یادگیری ، نگهداری ، نگاهداری ، ابقا ، ضبط ، حافظه	the act of remembering
reticence	
خاموشی ، سکوت ، کم گویی	tight-lippedness, discretion, avoidance of saying too much
reticent	
محتاط در سخن ، کم گو	disposed to be silent or not speak freely
retinue	
همراهان ، خدم وحشم ، ملتزمین ، نگهداری ، حفظ	a group of servants or attendants
retort	
قرع ، انبیق ، برگرداندن ، پس دادن ، جواب متقابل دادن ، جواب متقابل ، تلافی	to say something sharp or witty in answer to a remark
retrace	
ردپای چیزی را دوباره گرفتن	to go back over
retract	
تو بردن ، الغاء کردن ، منقبض کردن ، تو رفتن ، جمع شدن	to pull back inside

retraction	
پس گیری، تکذیب، استغفار، عدول، پس کشی، توکشی، بازکشش، تو کشیدن، انقبا، استرداد	withdrawal of a statement, opinion, promise, etc
retrench	
قطع کردن ، حذف کردن ، دارای سنگر موقتی زیر زمینی کردن ، از نو خندق ساختن ، مستحکم کردن	to cut down or reduce something
retribution	
جزا ، مجازات ، تلافی ، کیفری ، مجازات ، سزا	punishment inflicted in the spirit of vengeance
retrieve	
باز یافتن ، دوباره بدست آوردن ، پس گرفتن ، جبران کردن ، اصلاح یا تهذیب کردن ، حصول مجدد	to regain or get back something
retroactive	
عطف به ماسبق ، معطوف به گذشته ، پس کنشی	operative with respect to past occurrences
retrograde	
عقب روی ، عقب کشیدن ، برگشت دهنده ، انحطاط دهنده ، قفایی ، تنزل کننده ، قهقهرایی ، بقهقرا رفتن ، پس رفتن	to move backwards, to recede
retrogress	
بقهقرا رفتن ، پس رفتن ، برگشت ، ترقی معکوس کردن	to return to an earlier, simpler or worse condition
retrospect	
شامل گذشته ، عطف بماسبق کننده ، نگاه به گذشته ، مسیر قهقهرایی ، پس نگری ، پس نگرانه	to look or refer back to, to reflect on

reunite	
دوباره بهم پیوستن	to unite again, as after separation
revel	
شادی کردن ، عیاشی کردن ، لذت بردن ، کیف	to make merry, to have a gay, lively time
revelation	
فاش سازی ، اشکار سازی ، افشاء ، وحی ، الهام	something disclosed, especially a shocking disclosure
reverberate	
پیچیدن ، طنین انداختن ، ولوله انداختن	to ring with many echoes
revere	
حرمت کردن ، احترام گذارندن ، حرمت ، احترام	to regard someone or something with great awe or devotion
reversion	
رجوع از هبه ، معکوس کردن ، معکوس ، برعکس کردن ، وارونه کردن ، برگرداندن ، بازگشت ، بازپیدایی (در وراثت) ، ترجمه مجدد ، برگشتگی بعقب ، عود ، رجوع	the act of turning something the reverse way
revert	
عطف کردن ، برگشتن ، رجوع کردن ، اعاده دادن ، برگشت	to turn back, or to the contrary, to reverse
revile	
ناسزا گفتن ، فحش دادن ناسزا	to attack (someone) with abusive language
revisal	
مرور ، تجدید نظر	the act of revising, a revision
revise	

بازبینی ، تجدید نظر کردن ، اصلاح نمودن ، دوباره چاپ کردن ، حک و اصلاح کردن	to look at again, to reflect on
revocation	
رجوع ، ابطال ، لغو ، الغا ، فسخ ، باطل سازی ، برگردانی	nullification or withdrawal
revoke	
رجوع کردن ، الغاء کردن ، لغو کردن ، مانع شدن ، الغا ، فسخ ، ابطال	to cancel or invalidate by withdrawing or reversing
rhapsodize	
شعر حماسی سرودن	to talk with extravagant enthusiasm
rhapsody	
اشعار حماسی مخصوص نقالان و داستان گویان شعر رزمی ، قطعه موسیقی ممزوج و احساساتی	an ecstatic expression of feeling or enthusiasm
rhetoric	
علم بدیع ، علم معانی بیان ، فصاحت و بلاغت ، لفاظی ، خطابت ، قدرت نطق و بیان ، وابسته بعلم بدیع یا معانی بیان	the art of using language as a means to persuade
rhetorician	
آموزگار معانی بیان ، عالم در علم بدیع	an expert or student of language
ribald	
دون ، بددهن ، بد زبان ، ادم هرزه ، فاحشه	vulgar or indecent in speech, language, etc
riddance	
رهایی ، خلاصی	the act or fact of clearing away or out
ride	

مسلط شدن ، سواری ، گردش سواره ، سوار شدن	damaged throughout by numerous perforations or holes
ridicule	
ریشخند، تمسخر، استهزا، شیشکی، زمتر، تسخر، مچل سازی، مچل کردن، دست انداختن، تمسخر کردن، لاغیدن، ریشخند کردن، تسخر زدن، مورد استهزا قرار دادن	to criticize or disapprove of scornfully
rife	
شایع ، پر ، مملو ، فراوان ، عادی ، زیاد ، عمومی	widespread (especially of unpleasant or harmful things)
rift	
ترک مویین ، خراش ، بریدگی ، شکاف دهنده ، دریدگی ، چاک دادن ، شکافتن ، بریدن ، برش دادن	an opening made by splitting, cleaving, etc
righteousness	
عدالت ، نیکوکاری	the quality or state of being just or rightful
rigmarole	
چرند ، جفنگ ، حرف بی ربط ، بی ربط ، بی معنی	complex, obsolete procedures, excess steps or activity
rigor	
سختی ، سختگیری ، خشونت ، تندی ، دقت زیاد	strictness, severity or harshness
rigorous	
شدید ، سخت	rigidly severe or harsh
ripple	
	a small ripple
risible	
خنده اور	causing laughter

rivulet	
جویبار ، جوی کوچک ، نهر کوچک	a small brook or stream, a streamlet
robust	
قوی هیکل ، تنومند ، ستبر ، هیکل دار	strong and healthy
rogue	
عیاش، شوخ، خوشگذران، (فیل و غیره) تکر و سبع، چموش، سرکش، (قدیمی) گدای سیار، ولگرد، خانه به دوش، رذل، بی شرف، ناکس، فرومایه، پست فطرت، رند، ناقلا، بد ذات، فرومایگی کردن، بد ذاتی کردن، (زیست شناسی) گیاه نابهنجار، نابروال، ناستانده، گول زدن، (گیاهان نابهنجار را) ریشه کن کردن، متجاسر، ادم دغل، بذله گو، هرس کردن، از علف هرزه پاک کردن، حیوان عظیم الجثه سرکش، اسب چموش، رذالت و پستی نشان دادن	a dishonest, knavish person
rondo	
	music that returns to a main theme throughout the piece
rookery	
زادگاه زاغ ها و پرندگان مشابه ، جای شلوغ	a colony of breeding birds or other animals
rotary	
گردان ، دورانی ، چرخشی ، دوار ، گردنده ، ماشین چرخنده	capable of turning around on an axis
rote	

صدای موج ، کاری که از روی عادت بکنند ، عادتاً تکرار کردن	routine
rotund	
گوشتالو ، خپله ، تپل ، گلوله وار ، پر اب و تاب	having a round or spherical shape, circular, orbicular
rout	
با پوزه کاویدن ، جمع ، گروه ، بی نظمی و اغتشاش ، بطور اشفته گریزاندن ، کاملاً شکست دادن ، تار و مار کردن	an overwhelming defeat
routine	
جریان عادی و دایمی ، طریقه عادی ، امور غیر مهم ، روتین ، خط مشی جاری ، روال ، امر عادی ، روزمره ، کار عادی ، جریان عادی ، عادت جاری	according to established procedure
rudimentary	
ناقص ، اولیه ، بدوی ، ابتدایی	pertaining to first principles, basics
rudiments	
(در جمع) مقدمات ، علوم مقدماتی ، چیز بدوی ، اولیه ، ابتدایی	the elements or first principles of a subject
rue	
پشیمان شدن ، افسوس خوردن ، دلسوزی کردن ، پشیمانی ، ناگواری ، غم ، غصه ، ندامت	to feel sorrow over
ruffian	
قانون شکن ، سفاک ، طاغی ، گردنکش ، چاقوکش ، کلاه مخملی ، لات محله ، ادم بی شرف ، لوطی ، گردن کلفت ، وحشی	a tough, lawless person
rugged	

ثابت ، قوی ، ناهموار ، زمخت ، نیرومند ، تنومند ، بی تمدن ، سخت ، شدید	broken into sharp or irregular points, not smooth
ruminant	
جانور پستاندار نشخوار کننده ، (مجازی) فکور	any cud-chewing quadruped
ruminant	
نشخوار کردن ، اندیشه کردن ، دوباره جویدن	to chew cud
rupture	
شکستگی ، تخریب کردن ، از بین بردن ، شکافتن و سوراخ کردن به طور دایره ای ، گسیختگی ، سکستگی ، جدایی ، گسیختن ، جدا کردن ، ترکیدن ، قطع کردن ، پارگی ، گسستن ، گسستگی	to burst, break through, or split, as under pressure
ruse	
حیله ، نیرنگ ، مکر ، خدعه	a trick or artifice
rustic	
روستایی ، مربوط به دهکده ، دهاتی ، مسخره	country-styled or pastoral, rural
ruth	
رحم ، شفقت ، دلسوزی ، تاسف ، (با حرف بزرگ) اسم خاص مونث	pity or compassion
saccharin	
ساخارین	a white, crystalline powder used as an artificial sweetener
saccharine	
شکری ، شیرین ، قندی ، محتوی قند	resembling sugar
sacred	

مقدس ، روحانی ، خاص ، موقوف ، وقف شده	devoted or dedicated to a deity or religious purpose
sacrilege	
توهین به مقدسات ، سرقت اشیاء مقدسه ، تجاوز بمقدسات	misuse or violation of something regarded as sacred
sacrosanct	
مقدس ، قدوس ، منزه	beyond alteration, criticism, or interference
sadistic	
سادیست ، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد	delighting in the pain of others
saga	
حماسه ، حماسه اسکاندویناوی	any narrative or legend of heroic exploits
sagacious	
دانا ، زیرک ، عاقل ، باهوش ، بافراست ، هوشمند	showing acute mental discernment and keen practical sense
sagacity	
هوشمندی ، فراست ، هوش ، دانایی ، عقل ، زیرکی ، ذکاوت	acuteness of mental discernment and soundness of judgement
sage	
عاقل ، دانا ، بصیر ، بافراست ، حکیم	a profoundly wise person
salacious	
شهو تران ، شهوانی ، شهوت پرست ، هرزه	lustful or lecherous
salient	
برجسته ، نمایان	prominent or conspicuous
saline	
محلول نمک ، درجه شوری ، نمک دار ، نمکین ، شور	containing or resembling salt, salty
sallow	

<p>درخت بید ، رنگ خاکستری مایل به زرد و سبز ، زرد رنگ (مثل مريض) ، زردرنگ کردن</p>	<p>having a grayish, yellow-green hue</p>
<p>salubrious</p>	
<p>سازگار ، گوارا ، سالم ، صحت بخش ، سودمند</p>	<p>favourable to or promoting health</p>
<p>salutary</p>	
<p>سالم و مغذی ، سلامت بخش ، سودمند ، درودی</p>	<p>favourable to or promoting health</p>
<p>salvage</p>	
<p>مازاد ، نجات کشتی از خطر یا حقوقی که بابت آن گرفته می شود ، کالای بازیافتی ، کشتی یا محموله را از خطر نجات دادن ، بازیابی ، اوراق کردن وسایل ، اوراقی ، بازیافتی ، پیاده کردن کامل قطعات ، وسایل اسقاطی ، حراج کردن ، نجات مال یا جان کسی ، نجات کسی از خطر ، از خطر نابودی نجات دادن ، مصرف مجدد اشغال وزائد هر چیز</p>	<p>to save from shipwreck, fire, etc</p>
<p>salve</p>	
<p>مرهم تسکین دهنده ، (مجازی) داروی تسکین دهنده ، ضماد گذاشتن ، تسکین دادن</p>	<p>a medical ointment for healing or relieving wounds and sores</p>
<p>salvo</p>	
<p>رگبار ، شلیک توپ برای ادای احترام ، توپ سلام ، اظهار احساسات شدید ، شلیک کردن</p>	<p>a successive charge of artillery, bombs, etc</p>
<p>sanctimonious</p>	

مذهبی نما، جانماز آبکش، مقدس نما، سالوس	making a hypocritical show of piety
sanction	
جریمه ضمانت اجرا ، تصدیق ، مجازات اقتصادی ، تصویب کردن ، فرمان ، فتوای کلیسایی ، سوگند ، تصویب ، جواز ، تایید رسمی ، دارای مجوز قانونی دانستن ، ضمانت اجرایی معین کردن ، ضمانت اجرایی قانون	authoritative permission or approval for an action
sanctity	
تقدس ، پرهیز کاری ، حرمت ، علو مقام	holiness of life or disposition, saintliness
sangfroid	
خون سردی	self-possession or imperturbability especially under strain
sanguinary	
خونی ، دموی ، امیدوار	accompanied by bloodshed
sanguine	
خونی ، دموی ، سرخ ، قرمز ، برنگ خون	cheerfully optimistic
sapid	
خوش مزه ، بامزه ، مطبوع	tasty, flavoursome or savoury
sapient	
خردمند، با عقل و درایت، فهمیده، اهل تمیز، دانا، دانشمند	possessing wisdom and discernment, wise, learned
saponaceous	
صابونی ، صابون دار ، لیز (مثل صابون)	resembling soap, having the qualities of soap, soapy
sarcasm	
زهر خنده ، ریشخند ، سرزنش ، سخن طعنه آمیز	harsh or bitter derision or irony

sarcophagus	
تابوت سنگ اهکی ، تابوت ، گوشتخوار	a stone coffin, often inscribed or decorated with sculpture
sardonic	
طعنه امیز ، کنایه امیز ، وابسته به زهر خنده	characterised by bitter or scornful derision
sartorial	
مربوط به خیاطی ، مربوط بلباس مردانه	pertaining to tailors and their trade
satiate	
سیر کردن ، فروشناندن ، اشباع شدن ، اقناع شدن	to fill to satisfaction, to satisfy
satire	
هجویه ، طنز ، هجونامه ، طعنه ، سخریه ، هزلیات	the use of irony, or sarcasm in exposing folly, vice
saturate	
اشباع کردن، سیرا کردن، مالامال کردن، سرشار کردن، انباردن، آغشتن، خیس کردن یا شدن، (شیمی) اشباع کردن یا شدن، اشتباه کردن، سیر کردن	to become completely penetrated, soaked
saturnine	
سنگین ، شوم ، افسرده ، دلتنگ ، سربی	sluggish in temperament, gloomy, taciturn
satyr	
موجود نیمه انسان ونیمه بز ، ادم شهوانی ، وابسته به ساتیر	a woodland deity represented as half-man, half-horse
savage	
سبع ، رام نشده ، غیر اهلی ، وحشی شدن ، وحشی کردن	fierce, ferocious or cruel
savant	

دانشمند، عالم، دانا	a person of profound or extensive learning
savor	
حس ذائقه ، طعم ، بو ، مزه کردن ، فهمیدن ، دوست داشتن	to enjoy something with unhurried appreciation
savory	
خوش طعم ، مطبوع طبع ، مورد پسند	tasty, attractive to the palate
scabbard	
نیام ، غلاف شمشیر ، حفاظ ، غلاف کردن	the sheath of a sword
scarcity	
کمیابی	insufficiency or shortness of supply
scathing	
سوزان ، داغدار	bitterly severe
schism	
جدایی ، شقاق ، انفصال ، ایجاد جدایی ، اختلاف و تفرقه در کلیسا	division, especially into mutually opposed parties
scholarly	
فاضل ، پژوهشگر ، دانشمندانه	concerned with academic learning and research
scintilla	
جرقه ، اثر	a small spark or flash, a trace
scintillating	
جرقه زننده ، بارقه دار	animated, vivacious, effervescent
scoff	
طنز ، طعنه ، ریشخند ، استهزاء ، اهانت وارد آوردن ، تمسخر کردن	to jeer, laugh at with contempt and derision
scope	
حدود ، طول زنجیر ارتفاع سنج ناو ، هدف عملیات ، میدان دید ، حیطه عمل ، وسیله دیدبانی یا بینایی ، چشم انداز ، گستره ،	to perform a cursory investigation, as to scope out

<p>دامنه ، هدف ، نقطه توجه ، طرح نهایی ، فحوا ، منظور ، مفاد ، مطمح نظر ، میدان دید ، ازادی عمل ، میدان ، قلمرو ، حوزه ، وسعت ، نوسان نما</p>	
scorn	
<p>تمسخر ، تحقیر ، بی اعتنایی ، حقارت ، خوار شمردن ، اهانت کردن ، استهزاء کردن ، خردانگاری ، خردانگاشتن</p>	<p>to feel or display contempt or disdain for something</p>
scotch	
<p>وابسته به اسکاتلند و زبان و فرهنگ آن، اسکاتلندی، (گاهی با S کوچک) ویسکی اسکاتلندی، اسکاچ ، پایان دادن، بریدن، خراشاندن، خط انداختن، دندان انداختن، بریدگی، خراشیدگی، چوب لای چرخ گذاشتن، (از حرکت) بازداشتن، (برای جلوگیری از حرکت اتومبیل در سرازیری) چوب یا گوه زیر چرخ گذاشتن، ویسکی اسکاتلندی، با حرف بزرگ اسکاتلندی، چاک، زخم، چاک دادن، زخمی کردن، له کردن، مسدود کردن، مانع غلتیدن شدن، مردد بودن، نوار چسب اسکاچ</p>	<p>to cut or score</p>
scoundrel	
<p>آدم سفله، نامرد، الدنگ، آپاردی، رذل، پست فطرت، villain : ارقه، لات</p>	<p>one without honor, a villain</p>
scourge	

شلاق ، بلا ، وسیله تنبیه ، غضب خداوند ، گوشمالی ، تازیانه زدن ، تنبیه کردن	to punish or criticize somebody severely
scribble	
باشتاب نوشتن ، بد نوشتن ، خط بد ، خط ناخوانا	to write or draw carelessly and in a hurry
scribe	
کاتب نسخه های خطی ، منشی ، کتابت کردن ، حکاکی کردن	person who made copies of manuscripts before printing
scriptural	
مطابق متن کتاب مقدس	in accordance with sacred writings
scruple	
اندک ، ذره ، واحد سنجش چیز جزئی ، بیم ، محذور اخلاقی ، نهی اخلاقی ، وسواس باک ، تردید داشتن ، دو دل بودن ، وسواس داشتن	a moral standard that inhibits certain actions
scrupulous	
محتاط ، وسواسی ، ناشی از وسواس یا دقت زیاد	showing a strict regard for what one considers right
scrutinize	
موشکافی کردن ، مورد مذاقه قرار دادن ، بدقت بررسی کردن	to examine something with great care
scurrilous	
فحاش ، بد دهن ، ناسزا گو	given to vulgar verbal abuse, foul-mouthed
scurvy	
پوشیده از شوره ، پست ، منفور ، کمبود ویتامین C	a disease caused by a diet lacking in vitamin c
scuttle	
حبله ، غرق کردن اضطراری ناو ، سطل ذغال ، جا ذغالی ، کج بیل ،	to sink a boat deliberately by making openings in the bottom

گام تند ، گریز ، عقب نشینی ، روزنه ، دریچه ، سوراخ کردن ، بسرعت دویدن ، در رفتن	
scythe	
با داس بردن ، درو کردن	a long, curved blade used for cutting grass and grain
seaplane	
هواپیمای دریایی	meeting where a mystic tries to communicate with the dead
sear	
چخماق ، پایه آتش ، علامت داغ ، خشکیده ، از کار افتاده ، خسته ، خشکاندن ، سوزاندن ، داغ کردن پژمرده کردن یا شدن	to char the surface of something with a hot instrument
sebaceous	
چربی دار ، چرب	of or relating to tallow or fat,
secant	
قطع کننده ، خط قاطع ، متقاطع	a straight line that intersects a curve at 2 or more points
secede	
کناره گیری کردن ، از عضویت خارج شدن ، منتزع شدن ، جدا رفتن	to withdraw formally from an alliance
seclude	
جدا کردن ، مجزا کردن ، منزوی کردن ، گوشه انزوا اختیار کردن ، منزوی شدن	to shut off or keep apart, as from company, society, etc
seclusion	
جدایی ، انزوا ، گوشه نشینی	solitude
secular	
وابسته بدنیا ، دنیوی ، غیر روحانی ، عامی	not specifically religious
sedate	

آرام، متین، موقر، بزرگ منش، نیک رفتار، والا، داروی مسکن دادن، (با داروی مسکن) آرام کردن، ملایم، جدی، تسکین دهنده	to tranquilize by giving a sedative, to induce sleep
sedentary	
بی حرکت، نشسته، غیر مهاجر، مقیم در یک جا، غیر متحرک	not moving, relatively still, staying in the vicinity
sediment	
نہشت، ته نشین، ته نشست، لای ، درده، رسوب کردن	particles that settle to the bottom of a liquid
sedition	
اشوب، فاسد، شورش، اغتشاش، فتنه جویی	incitement of discontent or rebellion against movement
seduce	
اغوا کردن، گمراه کردن، از راه بدر کردن، فریفتن	to entice someone to engage in a sexual relationship
sedulous	
کوشا، ساعی	diligent in application or attention
seer	
بیننده، پیش بینی کننده، غیبگو ، پیغمبر	a person who prophesies future events
seethe	
غلیان، جوش و خروش، تلاطم، جوشیدن، جوشاندن	to be in a state of agitation or excitement
seignior	
لرد، اشرافی، ارباب، مالک بزرگ، اقا، صاحب تیول	a feudal lord, nobleman who held his lands by feudal grant
seismograph	
لرزه نگار، لرزه نگار، لرزه نگار، زلزله سنج	instrument for measuring the vibrations of earthquakes

seize	
ضبط کردن ، ربودن ، ضبط یا توقیف یا تصرف کردن ، گیرکردن پیستون بعلت حرارت زیاد ، تصرف کردن ، گرفتن ، نج پیچ کردن طناب ، اشغال هدف ، بتصرف آوردن ، ربون ، قاپیدن ، توقیف کردن ، دچار حمله (مرض وغیره) شدن ، درک کردن	to deliberately take hold of, to grab or capture
semaphore	
راهنما ، مخابره بوسیله پرچم ، بوسیله پرچم مخابره کردن	an apparatus for conveying information by visual signals
semblance	
صورت ظاهر ، شباهت ، قیافه ، ظن قوی ، تظاهر	likeness, similarity, the quality of being similar
semiannual	
شش ماه یکبار ، دارای دوام شش ماهه ، شش ماهه ، نصف سالی	occurring twice a year, half-yearly, biannual
semiconscious	
نیمه هوشیار ، نیمه آگاه ، نیمه بیهوش	neither fully conscious nor unconscious
seminal	
وابسته به منی ، نطفه ای ، بدوی ، اصلی	having possibilities of future development
seminar	
سمینار ، جلسه بحث و تحقیق در اطراف موضوعی	a small group of students engaged in study
seminary	
مدرسه علوم دینی ، رستن گاه	a theological school to train rabbis, priests, or ministers
senile	

مربوط به پیری ، سالخورده ، پیر مرد ، وابسته به پیری ، خرف	decline in mental or physical health due to old age
sensation	
احساس ، حس ، شور ، تاثیر ، (م) ظاهر	perception or awareness of stimuli
sensibility	
حس تشخیص ، حساسیت ، احساس و درک ، هش	the ability to sense, feel or perceive
sensorium	
مرکز احساس ، مرکز حواس ، اعضای حس	the sensory part of the brain
sensory	
وابسته به مرکز احساس ، حساس ، حسی	pertaining to the senses
sensual	
هوس ران ، شهوانی ، جسمانی ، خوش گذران ، نفسانی	inducing pleasurable and/or erotic sensations
sensuous	
وابسته به حواس یا احساسات ، مبنی بر لذات جسمانی ، پیرو محسوسات و لذات نفسانی	appealing to the senses, or to sensual gratification
sentence	
حکم ، رای ، فتوی ، (دستور زبان) جمله ، فراز ، (حقوق) حکم صادر کردن ، مجازات تعیین کردن ، قرار محکومیت (یا زندان) صادر کردن ، محکوم کردن ، (قدیمی) ضرب المثل ، جمله ، حکم ، قضاوت ، گفته ، رای دادن	to declare a sentence on a convicted person
sentient	

درک کننده ، با ادراک ، حساس ، دستخوش احساسات	conscious or aware
sentinel	
دیده ور ، نگهبان ، قراول ، دیده بان ، کشیک ، نگهبانی کردن	a person or thing that watches or guards
separatist	
جدا گرای ، تجزیه طلب	an advocate of religious or political separation
septennial	
هفت سال یکبار ، هفت ساله	lasting or continuing seven years
sepulcher	
گور ، مزار ، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن	a tomb, grave or burial place
sepulchral	
وابسته به مقبره یا گورستان ، گوری ، آرامگاهی ، گورگاهی ، مقبره ای ، دفنی ، حزن انگیز	serving as a tomb
sequacious	
مقلد ، پیرو ، مرید ، اهل تقلید ، تابع ، نرم ، چکش خور ، لوله شو ، نصیحت پذیر	following with smooth or logical regularity
sequence	
مراحل ، سلسله مراتب ، پی رفت ، توالی ، ترادف ، تسلسل ، تابعیت ، رشته ، به ترتیب مرتب کردن ، دنباله ، ترتیب دادن	to arrange in an order
sequent	
پیرو ، تابع ، پی در پی ، منتج ، ناشی ، نتیجه	that comes after in time or order, subsequent
sequester	
جدایی ، تفرقه ، توقیف کردن ، جدا کردن ، مصادره کردن	to separate from all external influence

sequester	
توقیف کردن ، جدا کردن ، تجزیه کردن ، مصادره	to sequester
seraphic	
وابسته به فرشتگان سرافین	of or relating to a seraph or the seraphim
serendipity	
خوشبختی ، تحصیل نعمت غیر مترقبه ، نعمت غیر مترقبه	an aptitude for making desirable discoveries by accident
serene	
صاف، بی ابر، (به ویژه آسمان) روشن، آرام، متین، بزرگووار، عالی جناب، (بزرگ S) آراسته، علیامخدره، ساکت، باز، صاف، بی سرو صدا، آسمان صاف، متانت، صافی، صاف کردن	calm, peaceful, tranquil
sergeant	
سرگروهبان یکان ، گروهبان موشک زمین به زمین سارجنت ، گروهبان ، مامور اجرا	an army officer above the rank of corporal
sergeant-at-arms	
مامور اجرا ، فراش (انجمن ها و مجالس)	a person charged with keeping order at a meeting
sergeant-major	
(ارتش) استوار، گروهبان یکم	officer serving as chief administrative assistant in a unit
serrated	
دندانه دار	having a notched edge or sawlike teeth
servile	
پست ، دون ، شایسته نوکران ، چاپلوس	slavishly submissive, fawning
servitude	

بندگی ، بردگی ، خدمت اجباری ، رعیتی	slavery or bondage of any kind
sever	
جدا کردن ، بریدن ، منفصل کردن	to cut free
severance	
قطع ، جدا سازی ، تفکیک ، جدایی ، مجزایی ، تجزیه	a breaking off
severely	
شدیدا"	harshly
sextet	
(موسیقی) نغمه شش سازه یا شش اوازه ، شش بیت آخر غزل ، شش گانه ، شش قلو ، شش بخشی	any group or set of six
sextuple	
شش چندان ، (موسیقی) دارای شش ضربه ، شش گانه ، شش لا ، شش برابر کردن	having six parts
shackle	
شکل ، دستبند ، قید ، مانع ، پابند زدن	a ring of iron used to secure the wrist or ankle
shambles	
کشتارگاه ، (مجازی) قتلگاه ، صحنه کشتار	any scene of destruction
shame	
شرم ، روسیاهی ، خجلت ، خجالت ، شرمساری ، بی آبرویی ، ننگ ، سرافکندگی ، شرمندگی ، مایه ی تاسف ، تاسف آور ، دریغ (بودن) ، افسوس ، حیف ، شرمگین کردن ، خجلت زده کردن ، خجالت دادن ، کنف کردن ، بور کردن ، خیط کردن ،	chaotic, disorganised

<p>(معمولا با: into) به زور خجالت وادر کردن، سر غیرت آوردن، تو رو دربایستی انداختن، آزر، حیا، عار، باعث آبروریزی، مایه ی ننگ، آبروریزی کردن، بی آبرو کردن، ننگ بالا آوردن، کنف شدگی، بوری، خیطی، شرمنده کردن، ننگین کردن</p>	
sheer	
<p>صرف ، محض ، خالص ، تند ، مطلق ، بطور عمود ، یک راست ، پاک ، بکلی ، مستقیما ، پارچه ظریف ، حریری ، برگشتن ، انحراف حاصل کردن ، کنار رفتن ، کنار زدن</p>	transparently thin
shibboleth	
<p>آزمون ، محک ، امتحان ، اصطلاح پیش پا افتاده و مرسوم ، بیان رایج ، اسم رمز</p>	a peculiarity that distinguishes a class of people
shiftless	
<p>بیدست و پا ، بی وسیله ، بی چاره</p>	lazy, unmotivated
shoal	
<p>پایاب ، تنگ ، کم جای ، تپه زیرابی ، گروه ، دسته شدن ، کم ژرفا ، کم عمق شدن</p>	a place where a body of water is shallow
shrewd	
<p>زیرک ، ناقلا ، باهوش ، حيله گر ، موزی ، زرنگ</p>	showing clever resourcefulness in practical matters
shriek	
<p>جیغ زدن (مثل بعضی از پرندگان) ، فریاد دلخراش زدن ، جیغ ، فریاد</p>	to utter a loud, sharp, shrill sound or cry
shrinkage	

افت حجمی ، افت ، وابست ، جمع شدگی ، انقباض بتن ، کاهش ، انقباض ، چروک خوردگی ، اب رفتگی	the act of shrinking
shrivel	
چروک شدن ، چین خوردن ، خشک شدن	to collapse inward, to crumble
shroud	
پوشش ، لفافه ، طناب اتصال بادبان بنوک عرشه کشتی ، پوشاندن ، در زیر حجاب نگاه داشتن ، کفن کردن	a cloth in which a corpse is wrapped for burial
shunt	
به خط دیگر انداختن ، تغییر جهت دادن کنار گذاشتن ، شنت کردن ، موازی کردن بستن ، بسته شدن ، شنت ، ترن را بخط دیگری انداختن ، منحرف کردن ، تغییر جهت دادن ، از میان بردن ، کنارگذاشتن ، مقاومت موازی	to turn away or aside
sibilant	
حرف صفیری ، صدای هیس	characterized by a hissing sound such as the "s" in sash
sibilate	
هیس کردن ، با صدای هیس مانند یا تفسی تلفظ کردن ، سوت زدن ، مانند حرف 'س' تلفظ کردن	to hiss
sic	
بمعنی عمدا چنین نوشته شده ، چنین ، جستجو کردن ، علامت چاپی بمعنی عمدا چنین نوشته شده (= such)	written parenthetically to show something quoted verbatim

sidelong	
به سوی کنار، کج، زیرچشمی، یک سو، غیرمستقیم، کنایه آمیز، شیب دار، سراشیب، یکوری، بطور اریب، در کنار، جانبی	directed to the side, sideways
sidereal	
ستاره ای ، وابسته به ثوابت ، نجومی	determined by or from the stars
siege	
محاصره، شهربند، گردگیری، دوران سختی، دوران شدت بیماری، حدت، تندی، شور، اعمال زور یا فشار، اصرار و ابرام، سلطه جویی، (مهجور) مسند، تخت شاهی، محاصره کردن	to attack a fortified place to isolate it from help
signatory	
امضا کننده ، امضاء کننده ، صاحب امضاء ، امضایی	having signed a document
signification	
معنی ، مفهوم ، مفاد ، تعیین ، اظهار ، ابلاغ	an exact meaning or sense
simile	
صنعت تشبیه ، استعاره ، تشابه ، شبیه	figure of speech in which 2 unlike things are compared
similitude	
شباهت صورت ، بیرون ، ظاهر ، تشبیه ، تمثیل	likeness, resemblance
simulate	
وانمود سازی کردن ، صوری ، وانمود کردن ، بخود بستن ، مانند بودن ، تقلید کردن ، شباهت	to model or replicate the appearance or properties of

داشتن به شبیه سازی کردن ، شبیه سازی کردن ، تشبیه کردن	
simultaneous	
همزمان، مقارن، توأم، همبود، باهم واقع شونده	occurring or transpiring at the same time
sinecure	
هر شغلی که متضمن مسئولیت مهمی نباشد ، جیره خور و لگرد ، وظیفه گرفتن وول گشتن ، مفت خوری وولگردی	a job that requires no work but still gives an ample payment
singe	
سوختگی سطحی ، بودادن ، بطور سطحی سوختن ، داغ کردن ، فر زدن	to burn slightly
sinister	
گمراه کننده ، بدخواه ، کج ، نادرست ، خطا ، فاسد ، بدیمن ، بدشگون ، نامیمون ، شیطانی	threatening or portending evil, harm or trouble
sinuosity	
موج ، شیارموجی ، انحراف اخلاقی ، حرکت موجی	a curve, bend or turn
sinuous	
دارای شیارهای موجی ، مارپیچی ، غیرمستقیم ، گمراه کننده	having many curves, bends or turns
sinus	
درون حفره‌های پیشانی وگونه‌ها، معصره، ناسور، گودال، کیسه، حفره، مغ، جیب	a cavity in any organ or tissue, i.e. the nasal passage
sirocco	
بادگرم ، بادگرم وگردباد مانند ، گرم باد	a hot, dry wind blowing from N. Africa into southern Europe

skeptic	
ادم شکاک در دین و عقاید مذهبی ، شک گرای ، مشکوک	a person who questions the validity of something
skeptical	
وابسته به مکتب شک اندیشی ، شک گرای ، شک گرایانه ، شکاک ، شک کننده ، تردید گرای	having, or expressing doubt, questioning
skiff	
کرجی پارویی کوچک ، قایق سریع السیر ، قایقرانی کردن	a small flat-bottomed open boat
skirmish	
کشمکش ، جنگ جزئی ، زد و خورد کردن	to engage in a minor battle or dispute
skulk	
دسته ، گروه ، (در مورد روباه) دزدکی حرکت کردن ، از زیر مسئولیت فرار کردن ، ادم بی بند و بار	to move in a stealthy manner
slake	
فروشانندن ، کشتن ، فروکشی ، تخفیف ، فرونشستن ، معتدل شدن ، کاهش یافتن ، ابدیده کردن	to allay thirst, desire, etc, by satisfying it
slander	
افتراء ، افترا زدن ، سعایت ، تهمت یا افترا ، تهمت زدن	defamation
slapdash	
عجول و بی دقت ، بی پروا ، ناگهان ، غفلتا ، عینا ، کاری که سرسری یا از روی بی پروایی انجام دهند ، پوشش تگرگی	done hastily, haphazard, careless
sleazy	

سست ، شل	marked by low quality, inferior, inadequate
sleight	
زبردستی ، زرنگی ، حيله ، تردستی	cunning, craft, artful practice
slight	
مقدار ناچيز ، شخص بی اهميت ، ناچيز شماری ، بی اعتنایی ، تحقیر ، صیقلی ، لاغر ، نحیف ، باریک اندام ، پست ، حقیر ، فروتن ، کودن ، قلیل ، اندک ، کم ، ناچيز شمردن ، تراز کردن	very small in size, degree, amount, or importance
slipshod	
پاشنه خوابیده ، لا ابالی ، لا قید ، شلخته	done poorly or too quickly, slapdash
sloth	
تنبلی ، سستی ، بیکاری ، کاهلی ، تنبل بودن	laziness, slowness in the mindset
slough	
لجن زار ، باتلاق ، نهر ، انحطاط ، در لجن گیر افتادن ، پوست ریخته شده مار ، پوست مار ، پوسته خارجی ، سبوس ، پوست دله زخم ، پوسته پوسته شدگی ، پوست انداختن ، ضربه سنگین زدن	to shed (skin)
slovenly	
شلخته ، هر دمبیل ، نامرتب ، ژولیده ، لا ابالی	having an untidy appearance, unkempt
sluggard	
تنبل ، کاهل ، بی بخار ، تن پرور ، تن آسا ، از قافله عقب ، دیر حاضر ، ادم تنبل ، تنبل و کند	a person who is lazy, stupid, or idle by habit

smelt	
گداختن ، تصفیه کردن ، گداخته شدن	to fuse or melt ore in order to separate the metal contained
smorgasbord	
میز غذاهای متنوع که شخص از آن انتخاب میکند	a buffet
smug	
خود بین ، از خود راضی ، کوته نظر ، ابرومند ، تمیز کردن سر و صورت دادن به	irritatingly pleased with oneself, self-satisfied
snide	
لیچار (مانند)، متلک مانند، کنایه آمیز، نیشدار، ادم عوام فریب، حقه باز، زرنگ، حرف نیشدار	derogatory in a nasty, insinuating manner
sobriety	
هشیاری (در برابر مستی) ، متانت ، اعتدال	the quality or state of being sober
sociable	
قابل معاشرت ، خوش معاشرت ، خوش مشرب ، انس گیر ، دوستانه ، جامعه پذیر	inclined to associate with or be in the company of others
socialist	
جامعه گرای ، سوسیالیست ، طرفدار توزیع و تعدیل ثروت	of, promoting, practicing, or characteristic of socialism
sodden	
جوشانده ، چروکیده و پژمرده ، (در اثر جوشاندن) بی مصرف ، نیم پخته ، اشباع شده ، خیس شدن ، گیج و کند ذهن	soaked with liquid or moisture
sojourn	

اقامت موقتی ، اقامت موقتی ، موقتا"	to reside somewhere temporarily
sol	
زر ، طلا ، الهه خورشید	the fifth step in the solfège scale of c
solace	
تسلیت خاطر ، مایه تسلی ، آرامش ، تسکین ، آرام کردن ، تسلی دادن ، تسلیت گفتن	comfort in sorrow, misfortune or trouble
solder	
کفشیر ، وسیله التیام و اتصال ، لحیم کردن ، جوش دادن ، التیام دادن	an alloy applied between metal objects to unite them
solecism	
غلط دستوری ، غلط اصطلاحی ، بی ترتیبی	a nonstandard or ungrammatical usage
solemn	
رسمی ، جدی ، گرفته ، موقرانه ، با تشریفات	deeply serious and somber
solicit	
درخواست کردن ، التماس کردن ، خواستن ، تقاضا کردن ، جلب کردن ، تشجیع کردن ، خواستار بودن ، بیرون کشیدن ، وسوسه کردن	to persistently try to get something or bring about an event
solicitude	
نگرانی ، پروا ، اندیشه ، اشتیاق ، دقت زیاد	anxiety or concern
soliloquy	
تک گویی ، گفتگو با خود ، نمایش یا مقاله یا سخنرانی یکنفری	speech by a person talking to himself, disregarding others
solitaire	

<p>(در اصل) تارک دنیا، عزلت گرای، (انگشتر و غیره) نگین تک، الماس تک، تک بازی، نگین تکی، بازی یک نفره ورق، منفرد</p>	<p>of the theory that only the self can be proved to exist</p>
<p>solstice</p>	
<p>انقلاب ، تحویل ، نقطه انقلاب ، تحول</p>	<p>either the shortest or longest day of the year</p>
<p>solubility</p>	
<p>حل شدنی ، قابلیت حل</p>	<p>the quality or property of being soluble</p>
<p>soluble</p>	
<p>(در آبگونه) حل شدنی، قابل حل، واگشاپذیر، حل شدنی، محلول</p>	<p>capable of being dissolved or liquefied</p>
<p>solvent</p>	
<p>گدازنده ، اب کننده ، ملی ، حلال ، مایع محلل ، قادر به پرداخت قروض</p>	<p>a substance that dissolves another to form a solution</p>
<p>somatic</p>	
<p>بدنی ، تنی ، جسمی ، طبیعی</p>	<p>part of, or relating to the body of an organism</p>
<p>somber</p>	
<p>سایه دار ، تاریک ، غم انگیز ، محزون</p>	<p>dark and dull in colour or things in respect to colour</p>
<p>somnambulist</p>	
<p>کسیکه در خواب راه میرود ، وابسته به راهروی در خواب ، خواب گرد</p>	<p>a person who walks about in his or her sleep</p>
<p>somniferous</p>	
<p>خواب اور</p>	<p>causing or inducing sleep, normally with harmful overtones</p>
<p>somnolent</p>	
<p>خواب الود ، در حالت خواب و بیدار</p>	<p>drowsy or sleepy</p>
<p>sonata</p>	

موسیقی - قطعه برای یک یا (دوساز) سوناتا، سوناتا	musical piece for 1 or more instruments in 3-4 movements
sonnet	
شعر ۱۴ سطری دارای ترتیب (قافیه ی گوناگون) سانت، غزل	a fixed verse form of 14 lines usually in iambic pentameter
sonorous	
صدا دار ، طنین انداز ، قلبه ، بلند ، پرصدا	capable of giving out a deep, resonant sound
soothsayer	
فال بین، فال بینی، (ج) طالع بین	a person who professes or foretell events
sophism	
فلسفه ی سوفسطایی، سفسطه، مغالطه	any false argument
sophistical	
وابسته به سوفسطایی ها، سوفسطایی، وابسته به سفسطه بازی، ظاهرا منطقی و محتمل ولی باطنا غلط	fallacious
sophisticate	
پیچیده ، خبره و پیشرفته کردن ، سفسطه کردن ، رنگ و اب فریبنده زدن به ، از اصالت و سادگی انداختن ، فریبنده	make worldly-wise
sophistry	
سفسطه ، مغالطه ، زبان بازی ، برهان تراشی ، فریب	a superficially plausible, but false method of reasoning
sophomoric	
وابسته به سال دومی ها، سال دومی، نارس، کم عمق	of, relating to, or characteristic of a sophomore
soporific	

خواب الود ، کرخت ، داروی خواب اور	causing or tending to cause sleep
soprano	
(موسیقی) صدای زیر ، ششدانگ ، صدای بلند	the highest singing voice in women and boys
sorcery	
جادوگری ، سحر و جادو ، افسونگری	magic done with the help of evil spirits
sordid	
پست ، خسیس ، چرک ، کثیف ، دون ، شلخته ، هرزه	dirty or squalid
souvenir	
یادگاری ، یادآور ، ره آورد ، سوغات ، ارمغان ، یادبود ، خاطره	an item to remember an event or location
sovereign	
مطلق ، فرمانروا ، رئیس کشور ، تسلط ، حاکم مسلط ، هیات رئیسه ، دولت مستقل و دارای اعتبار ، والامر تبه ، شاهانه ، صاحب سیادت ، عالی و موثر	a monarch
sparse	
کم پشت ، پراکنده ، تنک ، گشاد گشاد	having widely spaced intervals
spartan	
وابسته به اسپارت باستان و مردم و فرهنگ آن ، اسپارتی ، (مانند اسپارتی ها) دلیر ، جنگاور ، پر طاقت ، پر انضباط ، صرفه جو ، شهروند اسپارت ، ادم دلیر و با انضباط ، بی تجمل	austere, frugal or characterized by self-denial
spasmodic	

تشنجی ، بگير و ول کن ، همراه با انقباضات	sudden but brief
spate	
طغيان رود ، سيلاب ، رگبار ، تعداد خیلی زياد ، هجوم بی مقدمه ، سيل کلمات	a sudden outpouring
spawn	
تشنجی ، بگير و ول کن ، همراه با انقباضات	to produce or deposit (eggs) in water
specimen	
نمونه ، اسطوره ، فرد ، شخص	an individual instance that represents a class, an example
specious	
خوش منظر و بدنهاد ، دارای ظاهر زیبا و فریبنده ، ظاهراً صحیح ، بطور سطحی درست ، ظاهراً منطقی و درست ولی واقعاً عکس آن	apparently good or right though lacking real merit
speckled	
خال دار ، خالدار ، لکه دار	marked with dots
spectator	
تماشاگر ، ماشاچی ، بیننده ، ناظر	one who observes an event, an observer
specter	
شبح ، روح ، خیال و فکر ، تخیل ، وهم	a ghostly apparition
spectrum	
بیناب ، قالب ، بینایی ، خیال ، منظر ، شبح ، رنگ های مریی در طیف بین	a broad range of varied but related ideas or objects
speculate	
سوداگری کردن ، انتظار سود و زیاد داشتن ، اندیشیدن ، تفکر	to think, meditate or reflect on a subject

کردن ، معاملات قماری کردن ، احتکار کردن ، سفته بازی کردن	
speculator	
محتکر ، سفته باز ، زمین خوار	one who speculates
spelunker	
علاقمند به اکتشاف غار ، کاشف غار	one who explores caves, one who spelunks
spendthrift	
آدم ولخرج ، هدر دهنده ، ولخرج ، مصرف ، خراج ، دست و دل باز	a person who spends money extravagantly or wastefully
sphericity	
کرویت ، حالت کروی	the quality of being spherical
spheroid	
بیضوی دوار ، شبیه کره ، کروی ، کره مانند ، مستدیر	a solid geometrical figure similar in shape to a sphere
spherometer	
کره سنج ، (ابزار سنجش انحنای عدسی) گردی سنج ، منحنی سنج	an instrument for measuring the curvature of surfaces
spinous	
خارمانند ، پراز خار ، نامطلوب	thorny, as a plant
spinster	
دختر خانه مانده ، دختر ترشیده	a woman still unmarried beyond the usual age of marriage
splenetic	
کج خلق ، ترشرو ، عبوس ، ناراضی نما ، اسپرزی ، داروی اسپرز	irritable
spontaneous	
خود به خودی ، خود بخود ، خود انگیز ، بی اختیار ، فوری	coming from natural impulse
sporadic	
تک و توک ، تک تک ، پراکنده ، انفرادی ، گاه و بیگاه ، گاه بگاه	appearing or happening at irregular intervals

sprightly	
خوشحال ، با نشاط ، سرزنده ، چالاک ، شنگول	animated, vivacious, or gay, lively
spurious	
ساختگی ، قلب ، بدلی ، بدل ، جعلی ، قلابی ، الکی ، نادرست ، حرامزاده	not genuine
spurn	
لگد زدن ، پشت پا زدن ، رد کردن	to reject disdainfully, contempt, scorn
squabble	
جرو و بحث کردن ، داد و بیداد ، نزا مختصر ، ستیزه کردن	to participate in a minor fight or argument
squalid	
چرک ، ناپاک ، کثیف ، بدنما ، زننده ، بد ظاهر	foul and repulsive from lack of care or cleanliness
squalor	
درهم و برهمی و کثافت ، الودگی ، کثافت کاری ، ژولیدگی	filth and misery
squander	
برباد دادن ، تلف کردن ، ولخرجی ، اسراف	to waste, lavish, splurge
squatter	
چمباتمه زن ، قوزکن ، اقامت گزین درزمین غیر معمو	one who occupies a building or land without permission
squeamish	
کسی که مزاجش زود به هم می (خورد یا زود دچار تهوع می شود) نازک نارنجی، زودهراش، زود دل آشوب، زودبیزار، زیاده حساس، سختگیر، مواز ماست کش،	easily bothered or upset, tending to be nauseous or nervous

ایرادی، استفراغی، بی میل، نازک نارنجی، باحیا	
staccato	
متشکل از صداهاى ناگهانی و مشخص، جدا آوا، ناپیوسته، (دستور نواختن موسیقی) به طور منقطع بنوازید، مکث دار، گره گره، منقطع، به طور ناپیوسته یا جدا آوا، قطع شده، بطور فشرده، بطور بریده بریده ادا کردن	shortened and detached when played or sung
stagnant	
بدون حرکت ، راکد ، ایستا ، کساد	lacking freshness, motion, progress, or change
stagnate	
راکد شدن ، از جنبش ایستادن ، بیروح شدن ، خوابیدن ، کساد شدن	to cease motion, activity, or progress
stagnation	
انحطاط ، رکود ، کسادى ، ایستایی	inactivity
stagy	
درخور نمایشگاه ، نمایشی ، صحنه ای ، مناسب نمایش ، پر جلوه	theatrical
staid	
متین ، موقر ، آرام ، ثابت ، سنگین	of settled or sedate character, not flighty
stallion	
نریان ، اسب نر ، معشوقه ، فاحشه	an uncastrated male horse
stalwart	
ستبر ، تنومند ، قوی ، بی باک ، مصمم ، شدید	firmly built
stamina	
بنیه ، نیروی حیاتی ، طاقت ، استقامت ، پرچم	the energy for continuing to do something for a long time

stanch	
وفادار، پایدار، دو آتشف، بند آوردن، جلو خونریزی را گرفتن، خاموش کردن، ساکت شدن، ساکن شدن، فرونشانیدن	to stop the flow of
stanchion	
پایه (ی سیم محافظ) ، استانچی ، میله های عمودی ناو ، پایه ، میل ، شمع ، حائل ، نگهدار ، سایبان یا چادر جلو مغازه ، مهار یا محدود کردن ، تیر دار کردن	an upright bar or beam used as support in a window or stall
stanza	
بخشی از بازی ، بند شعر ، قطعه بند گردان ، تهلیل	a unit of a poem, equivalent to a verse
stark	
خشن ، زبر ، شجاع ، خشک و سرد (در مورد زمین) ، شاق ، قوی ، کامل ، سرراست ، رک ، صرف ، مطلق ، حساس ، سفت ، سرسخت ، پاک ، تماما	sheer, utter, downright or complete
statecraft	
سیاستمداری ، کشور داری ، ملک داری	the art of government and diplomacy
stately	
با وقار ، مجلل ، باشکوه	of people: regal, dignified, worthy of respect
static	
فشار ثابت هوا ، نیروی ثابت ، الکتریسیته ساکن ، ایستاده ، وابسته به اجسام ساکن	characterised by a fixed or stationary position
statics	

علم استاتیک ، ایست شناسی ، دانش پایداری نیروها ، سکون شناسی ، ایستاشناسی ، مبحث اجسام ساکن ، مبحث اجسام ایستا	branch of mechanics dealing w/ forces in static equilibrium
stationary	
ساکن ، بی حرکت ، لاینیغیر ، ایستاده ، بی تغییر ، ایستا	standing still, not moving
statistician	
امارشناس ، امار شناس ، امارگر ، متخصص فن احصائیه	a person who compiles, interprets, or studies statistics
statuesque	
تندیس وار ، خوش هیكل ، مجسمه وار ، شبیه مجسمه ، سبک مجسمه	like a statue
statuette	
تندیس ریزه اندام ، مجسمه کوچک ، تندیسک	a small statue
stature	
قامت ، رفعت ، مقام ، قدر و قیمت ، ارتفاع طبیعی بدن حیوان	a person or animal's natural height when standing upright
statute	
قانون مدون ، احکام قانونی ، فریضه ، قانونی ، قانون موضوعه ، قانون ، حکم ، اساسنامه	written law, as laid down by the legislature
staunch	
ریزش خون یا اشک و غیره را) بند آوردن، (از تحلیل رفتن منابع یا ذخایر مالی و غیره) جلوگیری کردن، جلو تراوش یا آب دادن چیزی را گرفتن، ناتراوا کردن، بستن، تراو ناپذیر، بی رخنه، غیر قابل نفوذ، پاد آب، با وفا، ثابت	to stop the flow of (blood)

قدم، وفادار، پر و پا قرص، محکم، قرص، مستحکم، استوار	
steadfast	
ثابت قدم ، استوار ، پابرجای ، خیره	fixed or unchanging, steady
stealth	
نهان ، خفا ، خفیه کاری ، حرکت دزدکی	secret or clandestine procedure
stellar	
اختری ، ستاره وار ، شبیه ستاره ، درخشان ، پر ستاره	of, pertaining to, or characteristic of stars
stentorian	
خیلی بلند (در مورد صدا) ، صدا بلند ، رسا	very loud or powerful in sound
steppe	
پهن دشت ، جلگه وسیع بی درخت	the grasslands of eastern europe and asia
stereotype	
کلیشه کردن ، با کلیشه چاپ کردن ، یک نواخت کردن ، رفتار قالبی داشتن	a simplified and standardised conception held by a group
sterling	
دارای عهپار قانونی ، تمام عیار ، ظاهر و باطن یکی ، واقعی ، لیره استرلینگ	(of silver) having the standard fineness 0 925
stevedore	
متصدی یاناظر بارگیری و بار اندازی ، بارگیری و باراندازی کردن ، کارگر بار انداز	firm or individual engaged in loading or unloading a vessel
stifle	
خفه کردن ، خاموش کردن ، فرونشاندن	to quell, crush or end by force

stigma	
کلاله ، داغ ننگ ، لکه ننگ ، برامدگی ، خال	a mark of disgrace or infamy
stigmatize	
داغ ننگ زدن بر ، نشان دار کردن ، لکه دار کردن	to characterize as disgraceful, to mark with a stigma
stiletto	
کارد ، دشنه زدن	a short dagger with a thick blade
stimulate	
تحریک کردن ، تهییج کردن ، انگیختن	to encourage into action
stimulus	
انگیختار ، محرک ، انگیزه ، وسیله تحریک ، تحرک	anything that may have an impact or influence on a system
stingy	
گران کیسه ، خسیس ، تنک چشم ، لثیم ، ناشی از خست	reluctant to give or spend
stint	
محدود کردن ، از روی لثامت دادن ، مضایقه کردن ، کم دادن ، بقناعت واداشتن	a period of time spent doing something
stipend	
مواجب ، حقوق ، جیره ، دستمزد	a fixed payment, generally small
stipulate	
میثاق بستن ، پیمان بستن ، قید کردن ، قرار گذاشتن ، تصریح کردن	to require (something) as a condition of a contract
stoic	
رواقی ، پیرو فلسفه رواقیون	unaffected, indifferent, restrained
stoicism	

(فلسفه) رواق گرایی، پیروی از فلسفه ی رواقیون، فلسفه رواقیون	(school of philosophy) logic reflects cosmic reason
stoke	
(به آتش) سوخت رساندن، افروخته داشتن، روشن نگهداشتن، سوخت افزودن و به هم زدن، افروخته تر کردن، پر خوری کردن، تا خرخره خوردن، (تنور یا دیگ بخار و غیره را) سرپرستی کردن، به کار انداختن، تون تابی کردن، گلخن - گری کردن، (واحد گرانروی تحرکی) استوکس، استوک، آتش کردن، تأییدن، سوخت ریختن در	to stir up and feed, especially, a fire or furnace
stolid	
بی عاطفه ، بلغمی ، بی حس ، بی حال ، فاقد احساس	unemotional
strait	
تنگ ، باریک ، دشوار ، باب ، بغاز ، تنگه ، در مضيقه ، در تنگنا ، تنگنا	a narrow passage of water connecting 2 large bodies of water
strait-laced	
لایه ، چینه ، پایه ، رتبه ، طبقه نسج سلولی ، قشر	excessively strict in conduct or morality
stratagem	
حیله جنگی ، تدبیر جنگی ، لشکر ارایی ، تمجید	a deceptive tactic designed to gain the upper hand
stratum	
لایه ، چینه ، پایه ، رتبه ، طبقه نسج سلولی ، قشر	one of several parallel horizontal layers of materia
streamlet	
جویبار ، نهر کوچک	a small stream

strenuous	
با حرارت ، مصر ، بلیغ ، فوق العاده ، فعال ، شدید	characterised by vigorous exertion
striated	
خط دار ، شیاردار ، خیاره دار	having parallel lines or grooves on the surface
stricture	
خشونت ، سخت گیری ، باریک بینی ، جراحت ، تنگی ، ضیق	a rule restricting behaviour or action
stridency	
گوشخراشی	the quality of being loud or making a harsh sound
strident	
گوش خراش ، دارای صدای مزاحم	loud, shrill, piercing, high-pitched, rough-sounding
stringent	
سخت ، دقیق ، غیر قابل کشش ، کاسد ، تند و تیز ، سختگیر ، خسیس ، محکم بسته شده	rigorously binding or exacting
stripling	
پسر نزدیک به بلوغ (نورسته ،) نوجوان ، تازه مرد ، نورسته	a youth just passing from boyhood to manhood
strut	
خرامیدن ، خرامش ، قدم زنی با تبخر	to walk with a vain, pompous bearing
studious	
زحمتکش ، ساعی ، کوشا ، درس خوان ، کتاب خوان ، مشتاق ، خواهان ، پرزحمت ، بلیغ ، جاهد	given to thought, contemplative
stultify	
خنثی کردن ، احمق کردن ، خرف کردن	to make, or cause to appear, foolish or ridiculous
stupefy	

<p>بہت زدہ کردن ، گیج کردن ، بیهوش کردن ، تخدیر کردن ، کودن کردن ، خرف کردن ، متحیر کردن یا شدن</p>	<p>to dull capacity to think, thereby reducing responsiveness</p>
<p>stupendous</p>	
<p>بہت اور ، شگفت انگیز ، شگفت ، حیرت اور ، عجیب ، گزاف</p>	<p>astonishingly great or large, huge, enormous</p>
<p>stupor</p>	
<p>خرفتی ، بی حسی ، کند ذہنی ، گیجی ، بلاہت ، بہت</p>	<p>a state of reduced consciousness or sensibility</p>
<p>stymie</p>	
<p>قرار گرفتن ، توپ گلف یک بازیکن در جلو توپ بازیکن دیگر ، مانع شدن ، گیر کردن</p>	<p>to hinder, block or thwart</p>
<p>suasion</p>	
<p>برانگیزش ، ترغیب ، تشویق ، بیدار سازی ، اغواء ، تحریک</p>	<p>the act of urging or influencing, persuasion</p>
<p>suave</p>	
<p>فہمیدہ و با ادب ، نرم ، ملایم ، مودب ، خوش خوراک ، شیک</p>	<p>charming, confident and elegant</p>
<p>subacid</p>	
<p>میخوش ، ملس ، ترش و شیرین</p>	<p>somewhat acidic</p>
<p>subaquatic</p>	
<p>نیمہ ابزی ، واقع در زیر اب ، نسبتاً ابزی</p>	<p>located or living under water, submarine</p>
<p>subconscious</p>	
<p>ناخود آگاہ ، نیمہ ہشیار ، نیمہ آگاہ ، درحالت ناخودآگاہی</p>	<p>the mental processes of which the individual is not aware</p>
<p>subdue</p>	
<p>مطیع کردن ، مقہور ساختن ، رام کردن</p>	<p>to overcome, quieten, or bring under control</p>

subjacent	
قرار گرفته در زیر، زیر نهشته، زیر نهشتی، واقع در زیر، مادون	lying beneath or at a lower level, underlying
subjection	
انقیاد، استیلا، پیروی	bringing something under the control of something else
subjugate	
تحت انقیاد در آوردن ، مطیع کردن ، منکوب کردن	to forcibly impose obedience or servitude
sublimate	
تصفیه کردن ، پاک کردن ، تصعید کردن ، متعال کردن ، بالا بردن ، متصاعد کردن ، منزه ، متعال	to change from a solid to a gas without becoming liquid
sublime	
برین ، والا ، رفیع ، بلند پایه ، عرشی	elevated or lofty in thought
subliminal	
غیر کافی برای ایجاد تحریک عصبی یا احساس ، خارج از مرحله آگاهی ، نیمه خودآگاه	existing below the threshold of consciousness
sublingual	
زیر زبانی ، واقع در زیر زبان	beneath the tongue
submarine	
مانور مدافع بصورت گریز از زیر سد مهاجم ، خزیدن یا شیرجه رفتن از زیر دست حریف مهاجم (فوتبال امریکایی) ، تحت البحری ، زیر دریا حرکت کردن ، با زیر دریایی حمله کردن	a vessel that can be submerged and navigated underwater
submerge	

<p>دراب فرو بردن ، زیر اب کردن ، غوطه ورساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن</p>	<p>to sink below the surface of water or another medium</p>
<p>submersible</p>	
<p>قابل غوطه وری ، قابل شناوری ، غوطه ور شناور ، قابل فرورفتن یا فرو بردن در زیر اب</p>	<p>able to be put under water</p>
<p>submersion</p>	
<p>فرو رفتگی در زیر اب</p>	<p>the act of sinking until completely covered with water</p>
<p>submission</p>	
<p>نظریه ، تکمین ، مطیع ، تابع ، تسلیم ، واگذاری ، تفویض ، فرمانبرداری ، اظهار اطاعت ، انقیاد</p>	<p>the act of yielding to the will or authority of another</p>
<p>submissive</p>	
<p>مطیع ، فروتن ، حلیم ، خاضع ، خاشع ، سربزیر</p>	<p>meekly obedient or passive</p>
<p>subordinate</p>	
<p>تبعی ، زیرامر ، تحت امر ، یکانهای تابعه ، مادون ، وابسته ، فرعی ، پایین تر ، مرئوس ، تابع قراردادن ، زیر دست یامطیع کردن ، فرمانبردار</p>	<p>to make subservient</p>
<p>subpoena</p>	
<p>خواست برگ ، احضاریه ، حکم احضار</p>	<p>the summoning of witnesses or evidence before a court</p>
<p>subsequent</p>	
<p>پیروی ، پس آیند ، بعدی ، پسین ، لاحق ، مابعد ، دیرتر ، متعاقب</p>	<p>following in time, coming after something else at any time</p>
<p>subservience</p>	
<p>سودمندی ، کمک ، چاپلوسی ، تملق ، زیر زآوری</p>	<p>a subordinate place or function</p>

subservient	
چاپلوس ، پست ، تابع ، مادون ، سودمند ، متملق	acting in an inferior capacity
subside	
وا گذاشتن ، نشست (درد و غیره) کردن ، فرو نشستن ، فروکش کردن	to sink or fall to the bottom, to settle, as lees
subsist	
زیست کردن ، ماندن ، گذران کردن	to survive on a minimum of resources
subsistence	
وسایل زیست ، مربوط به زیست ، زیستی ، حق معاش ، اعاشه ، زیست ، گذران ، خرجی ، وسیله معیشت ، امرار معاش ، دوام ، نگاهداری	real being, existence
substantiate	
ماهیت جسمانی دادن به ، شکل مادی بخشیدن به ، با دلیل ومدرک اثبات کردن	to establish by proof or competent evidence
substantive	
قائم بذات ، متکی بخود ، مقدار زیاد ، دارای ماهیت واقعی ، حقیقی ، شبیه اسم ، دارای خواص اسم	of the essence or essential element of a thing
subtend	
(گیاه شناسی) در بر گرفتن ، در گوشه قرار دادن ، در مقابل (چیزی دیگر) قرار گرفتن ، زیر (چیزی دیگر) قرار گرفتن ، زیر ماندن ، در زیر چیزی بسط یافتن ، شامل بودن	to extend or stretch underneath or opposite something
subterfuge	

حيله ، گريز ، طفره زني ، اختفاء ، عذر ، بهانه	an indirect or deceptive device or stratagem
subterranean	
زير زميني ، نهاني	below ground, under the earth, underground
subtitle	
کتاب و نمايشنامه و غيره (عنوان) فرعي ، زير فرنام ، عنوان کتاب (که در بالای صفحه ی اول متن تکرار می شود) ، سرفرنام	the underlying or implicit meaning
subtle	
زيرک ، محيل ، ماهرانه ، دقيق ، لطيف ، تيز و نافذ	fine or delicate in meaning or intent
subtrahend	
رياضی (کاسته) ، عددی که از عدد ديگر کسر ميشود ، مفروق	a number or quantity to be subtracted from another
subversion	
سرنگون کردن حکومت ، سيستم براندازی ، برانداختن ، از بين بردن ، نابود کردن ، درون واژگونی ، انهدام ، تخريب ، وابسته به خرابکاری	the act of subverting or the condition of being overthrown
subversive	
عمليات براندازی ، براندازنده ، شورشی ، مربوط به براندازی حکومتها از نظر سیاسی ، اقتصادی ، روانی ، واژگون ، ويران ، توطئه گر ، خرابکارانه	intending to overturn or undermine a government or authority
subvert	
واژگون ساختن ، برانداختن ، موقوف کردن ، خرابکاری کردن ، درون واژگون سازی کردن	to overturn from the foundation, to overthrow

successive	
متوالی ، پی در پی ، پی در پی ، پیایی ، مسلسل ، ارثی ، توارثی	following in an uninterrupted sequence
successor	
جانشین ، خلف ، اخلاف ، مابعد ، قائم مقام	person that immediately follows another in holding a title
succinct	
موجز ، کوتاه ، مختصر ، مجمل ، فشرده ، چکیده	brief and to the point
succor	
کمک ، یاری ، پایدردی ، مدد ، وسیله کمک ، منبع پایدردی ، مدد رسان ، یاور ، کمک برای رهایی از پریشانی ، موجب کمک ، یاری کردن	help, relief, aid
succulent	
ابدار ، شاداب ، پرطراوت	juicy or lush
succumb	
سرفرود آوردن ، گردن نهادن ، تسلیم شدن ، از پای درآمدن ، هلاک شدن ، مردن	to yield to an overpowering force or overwhelming desire
sufferance	
رضایت ضمنی ، سکوت موجب رضا ، انقیاد ، طاقت ، شکیبایی	endurance, especially patiently, of pain or adversity
suffice	
بس بودن ، کفایت کردن ، کافی بودن ، بسنده بودن	to be enough or adequate
suffrage	
حق انتخاب ، کمک ، همراهی قبول ، حق رای و شرکت در انتخابات ، رای	the right to vote, especially in a political election
suffragist	

<p>هواخواه دادن حق رای یا حق انتخاب به نسوان</p>	<p>advocate of granting the right to vote, especially to women</p>
<p>suffuse</p>	
<p>پرکردن ، فرا گرفتن ، پوشاندن ، اشباع کردن</p>	<p>to spread through or over something, especially as a liquid</p>
<p>suggestible</p>	
<p>تلقین پذیر، نیوشاندنی، قابل تلقین، الهام پذیر، اشاره کردنی، پیشنهاد کردنی</p>	<p>susceptible to influence by suggestion</p>
<p>sully</p>	
<p>الوده شدن ، لکه دار کردن ، کثافت ، الودگی</p>	<p>to soil, stain or tarnish</p>
<p>sumptuous</p>	
<p>مجلل ، پرخرج ، گران ، وعالی</p>	<p>magnificent and splendid, suggesting great expense</p>
<p>sunder</p>	
<p>پاره کردن، دریدن، جدا کردن، گسستن، در اصطلاح شاعرانه جدا کردن، بریدن</p>	<p>to separate</p>
<p>superabundance</p>	
<p>وفور، فراوانی</p>	<p>more than sufficient, excessive</p>
<p>superadd</p>	
<p>بیش از حد لزوم اضافه کردن ، سربار کردن ، باز افزایش</p>	<p>to add on top of a previous addition</p>
<p>superannuate</p>	
<p>متروکه دانستن ، بازنشسته دانستن یا شدن ، کهنه شدن ، از مد افتادن ، سالخورده شدن</p>	<p>to allow to retire from office on a pension because of age</p>
<p>supercilious</p>	
<p>مغرور ، خود فروش ، از روی خود خواهی</p>	<p>haughtily disdainful or contemptuous</p>
<p>superficial</p>	

صوری ، سطحی ، سرسری ، ظاهری	shallow, lacking substance
superfluity	
زیادی ، افراط ، فراوانی بیش از حد	the quality or state of being in excess
superfluous	
زائد ، زیادی ، غیر ضروری ، اطناب امیز	in excess of what is required or sufficient
superintend	
ریاست یا نظارت کردن بر ، ریاست کردن ، نظارت کردن بر ، سرپرستی کردن	to oversee the work of others, to supervise
superlative	
بالاترین ، بیشترین ، درجه عالی ، (دستور زبان) صفت عالی ، افضل ، مبالغه امیز	exceptionally good, of the highest quality, superb
supernumerary	
زیاده ، بیش از اندازه عادی ، فوق عددی ، اضافی	extra, beyond the standard or prescribed amount
supersede	
لغو کردن ، جانشین شدن ، جایگزین چیز دیگری شدن	to replace in power, effectiveness, use, etc
supervene	
ناگهان رخ دادن ، اتفاقا آمدن ، سرزده وارد شدن ، تصادفی روی دادن ، غیرمترقبه بودن	to take place or occur as something additional or extraneous
supine	
برپشت خوابیدن ، تاق باز ، بیحال ، سست	lying on the back, face or front upward
supplant	

از ریشه کندن ، جای چیزی را گرفتن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، تعویض کردن	to take the place of, to replace, to supersede
supple	
قابل ارتجاع ، کش دار ، تغییر پذیر ، نرم شدن ، راضی شدن ، انعطاف پذیر	bending readily without breaking or becoming deformed
supplementary	
موضوع تکمیلی ، اضافی ، متمم ، مکمل ، تکمیلی ، پس آورده ، هم آورده	additional, added to supply what is wanted
suppliant	
مقاضی ، ملتمس ، لابه گر ، دست به دامان ، خواهشگر ، التماس آمیز ، لابه آمیز ، استغاثه آمیز ، استدعا کننده ، مستدعی	a petitioner
suppliant	
ملتمس ، درخواست کننده تضرع کننده	begging, pleading, supplicating
supplicate	
درخواست کردن ، التماس کردن ، استدعا کردن	humble oneself before another in making a request, to beg
supplication	
استدعا ، تمنا ، خواهش ، تقاضا ، التماس ، تضرع	humble prayer, entreaty or petition
supposition	
فرض ، تصور ، احتمال ، گمان ، پندار ، انگاشت ، فرضی ، انگاشتی	something that is assumed
suppress	
خنثی کردن آتش ، سرکوب کردن آتش یا فعالیت یک یکان ، موقوف	to hold in place, to keep low, to prevent publication

کردن ، توقیف کردن ، فرو نشاندن ، خواباندن ، پایمال کردن ، مانع شدن ، تحت فشار قرار دادن ، منکوب کردن	
suppressible	
متوقف کردنی	capable of being done away with
suppression	
سرکوب کردن ، خنثی کردن یک یکان از نظر آتش یا فعالیت سرکوبی آتش ، منع ، جلوگیری ، توقیف ، موقوف سازی ، فرونشانی	the act or instance of repressing
supramundane	
مافوق این جهان ، ماورای مراتب دنیوی ، آسمانی ، علوی	situated above the world or above our system, celestial
surcharge	
اضافه بار ، هزینه حمل اضافی که بابت معطلی کشتی در بندر دریافت می شود ، بعنوان جریمه گرفتن ، مبلغ جریمه ، هزینه اضافی ، سربار ، زیاد ستاندن ، زیاد بار کردن ، تحمیل کردن زیاد پر کردن ، اضافه کردن ، نرخ اضافی مالیات اضافی ، جریمه ، اضافه بها	an additional charge, tax or cost
surety	
پایندان ، ضامن ، پایندان ، کفیل ، گرو ، وثیقه ، اطمینان	security against loss or damage, guarantee
surfeit	
پر خوردن ، زیاده روی ، امتلاء	excessive amount
surly	
تندخو و گستاخ ، ناهنجار ، با ترشرویی	lordly, arrogant, supercilious

surmise	
حدس زدن ، گمان بردن ، حدس ، گمان ، تخمین ، ظن	a conclusion drawn on limited evidence or intuitive feeling
surmount	
بالا قرار گرفتن ، غالب آمدن بر ، برطرف کردن ، از میان برداشتن ، فائق آمدن	to get over, to overcome
surpass	
پیش افتادن از ، بهتر بودن از ، تفوق جستن	exceed; be greater than
surreptitious	
نهانی ، زیرجلی ، پنهان ، محرمانه	obtained or done by stealth
surrogate	
نماینده ، عوض ، جایگیر ، جانشین شدن ، قائم مقام شدن ، وکیل شدن	to substitute something with something else
surround	
محاصره کردن ، دوره کردن ، احاطه کردن ، پیراگیری کردن ، درمیان گرفتن ، پره گرفتن ، نوردن ، نوردیدن ، دربرگرفتن ، فرا گرفتن ، احاطه شدن	to encircle
surveillance	
تجسس ، بررسی کردن ، زیر نظر داشتن ، کاوش کردن ، جستجو کردن ، پایش (نظارت) ، نظارت ، مراقبت ، پاییدن ، مبصری	a watch kept over a person
surveyor	
ممیز ، ارزیاب ، برآوردکننده ، زمین پیما ، مساح ، نقشه بردار ، بازبین ، مبصر کلاس ، پیمایشگر	a person whose occupation is to survey land or buildings

susceptibility	
در معرض خطر بودن ، در معرض آسیب بودن ، مستعد بودن (در بیماری) ، استعداد ، آمادگی ، قابلیت ، حساسیت ، فروگیری	vulnerability
susceptible	
در معرض ، آماده ، فروگیر ، حساس ، مستعد پذیرش	likely to be affected by something
suspect	
بدگمان شدن از ، ظنین بودن از ، گمان کردن ، شک داشتن ، مظنون بودن ، موردشک	to suppose (something) to be true without evidence
suspense	
در حال تعویق ، معلق ، درحال تعلیق ، مردد ، اندروایی ، اویزانی	a state of uncertainty or excitement in awaiting an outcome
suspicious	
بدگمان ، ظنین ، حاکی از بدگمانی ، مشکوک	questionable
sustenance	
نگهداری ، تغذیه ، معاش ، اعانت	something that provides support or nourishment
swaddle	
(کودک را) قنداق کردن، تنزیب پیچ کردن، (بانوار زخم بندی و غیره) بستن، پارچه یا کهنه ی قنداق، قنداق کردن، در قنداق پیچیدن	attractively thin, gracefully slender
swarthy	
سیاه چهره ، سبزه تند ، تیره روی	tawny, dusky, dark
swathe	

ردپا ، ردیف باریک ، راه باریک ، اثرماشین چمن زنی ، پیچیدن ، قنطاق کردن ، نوار	to bind with a swathe, band, bandage, or rollers
sybarite	
ساکن شهر سیباریس ، عیاش ، خوشگذران	a person devoted to luxury and pleasure
sycophant	
ادم چاپلوس ، متملق ، انگل	self-seeking, servile flatterer
syllabic	
هجایی ، دارای هجاهای شمرده ، هجا نما	of, relating to, or consisting of a syllable or syllables
syllabication	
تنجیه هجایی ، هجا بندی	the act of dividing something into syllables
syllable	
هجاء ، سیلاب ، جزء کلمه ، مقطع کلمه ، هجابندی کردن	segment of speech: a vowel sound or syllabic consonant
syllabus	
خلاصه مفید ، رؤوس مطالب ، برنامه	an outline of the contents of a curriculum
sylph	
روح یا موجود ساکن در هوا ، جن هوایی	a wood nymph
sylvan	
ساکن جنگل ، جنگلی ، پردرخت	pertaining to the forest, or woodlands
symbiosis	
همزیستی (در زیست شناسی) ، همزیگری ، زندگی تعاونی ، همزیستی وتجانس دوموجود مختلف یا دوگروه مختلف باهم	any interdependent relationship between two things
sympathetic	

همدرد ، دلسوز ، شفیق ، غمخوار ، موافق	of, related to, showing, or characterized by sympathy
symphonic	
هم آهنگ ، هم نوا ، موزون ، شبیه سمفونی	characteristic of a symphony orchestra
symphony	
سمفونی ، قطعه طولانی موسیقی ، هم نوایی	an elaborate instrumental composition, written for orchestra
symptomatic	
مطابق نشانه بیماری ، نماینده ، حاکی از علائم مرض ، (پزشکی) نشانه بیماری	(of a disease) showing symptoms
synagog	
کنیسه، پرستشگاه یهود	the contraction of two syllables or two vowels into one
synchronism	
همگامی ، هم وقتی ، ایجاد همزمانی ، انطباق	coincidence in time
syndicate	
اتحادیه تشکیل دادن، به صورت اتحادیه درآوردن، (مقاله و غیره) در چند روزنامه به چاپ رساندن، سندیکا، سازمان فروش مقالات به روزنامه ها و مجلات، (امریکا) سازمان تبهکاران (که فحشا و قمار بازی و غیره را قبضه می کنند)، روزنامه های زنجیره ای (چند روزنامه متعلق به یک فرد یا سازمان)، اتحادیه صنفی، تشکیل اتحادیه دادن	a group of people making a joint effort to undertake a duty
syndrome	

مجموعه علائم بدنی و ذهنی مرض ، علائم مشخصه مرض ، همرفت	a recognizable pattern of signs, symptoms and/or behaviours
synergy	
عمل مشترک ، هم کوشی (در نظریه کاتل) ، هم نیروزایی ، کار توأم ، اشتراک مساعی ، همکاری ، یاری	elements that make an effect greater than the sum of parts
synod	
شورای کلیسایی ، مجلس مناظره مذهبی	an ecclesiastic council to consult on church matters
synonym	
واژه مترادف ، لفظ مترادف ، کلمه مترادف ، کلمه هم معنی	a word having the same meaning as another in the language
synopsis	
خلاصه ، مجمل ، اجمال ، مختصر	a brief summary of the major points of a written work
syntax	
گرامر ، علم نحو ، ترکیب ، هم اهنگی قسمتهای مختلف	a system or orderly arrangement
synthetic	
ترکیبی ، مرکب از مواد مصنوعی ، همگذاشت	artificial
systematic	
سیستماتیک ، بانظام ، مرتب ، خودکار ، نظامدار ، منظم ، نظم دار ، روش دار ، اصولی ، قاعده دار ، با همست ، همست دار	carried out using a planned, ordered procedure
systemic	
وابسته به سیستم ، همدادی ، سازگانی ، همستی ، وابسته به تمام بدن یا ساختار بدنی ، بدنی ، تجهیزاتی	pertaining to or affecting a whole system
tableau	

<p>پرده نقاشی ، تابلو ، دور نمای نقاشی ، جدول</p>	<p>a picturesque grouping of persons or objects</p>
<p>tacit</p>	
<p>ضمنی ، ضمنا ، مفهومی ، مقدر ، خاموش ، بارامی و سکوت</p>	<p>done or made in silence, implied, but not expressed</p>
<p>taciturn</p>	
<p>کم حرف ، کم گفتار ، کم سخن ، خاموش ، آرام</p>	<p>inclined to silence</p>
<p>tack</p>	
<p>تغییر سمت قایق در حرکت ، گوشه جلویی بادبان ، سمت حرکت قایق نسبت به باد ، تک ، میخ سرپهن کوچک ، رویه ، مشی ، خوراک ، میخ زدن ، پونز زدن ، ضمیمه کردن</p>	<p>a short nail with a flat, broad head</p>
<p>tact</p>	
<p>حضور ذهن ، عقل ، ملاحظه ، نزاکت ، کاردانی ، مهارت ، سلیقه ، درایت</p>	<p>a keen sense of what to say or do to avoid giving offence</p>
<p>tactician</p>	
<p>متخصص کار بردن یکانها ، متخصص تدابیر جنگی ، جنگن گر ، رزم ارا ، با تدبیر ، متخصص فنون جنگی</p>	<p>a person skilled in the planning and execution of tactics</p>
<p>tactics</p>	
<p>کاردانی ، تاکتیک ، نظم و ترتیب ، دانش فرماندهی در صحنه جنگ ، طرق و وسائل و طرحهای ماهرانه ای که جهت وصول به هدف به کار گرفته می شود رویه ماهرانه ، تاکتیکها ، جنگ فن ، تدابیر جنگی ، جنگ دانی ، رزم ارایی ، فنون</p>	<p>the art of implementing means to achieve immediate goals</p>

tactile	
بساوشی (لمسی) ، لمس کردنی ، وابسته بحس بساواپی ، لامسه ای	tangible
talisman	
طلسم ، تعویذ ، جادوگرانه	an object supposed to possess occult powers, worn as a charm
tangent	
تماس ، خط مماس ، جیب ، تانژانت	touching a curve at a single point but not crossing it
tangential	
مماسی ، هم سودی ، ظلی ، سایانی ، کج رو ، بیراهه گیر ، سوی گرا	digressive or divergent from the topic of discussion
tangible	
قابل لمس ، محسوس ، پر ماس پذیر ، لمس کردنی	capable of being touched
tannery	
دباغ خانه ، دباغی ، تیماگر خانه ، دباه خانه	a place where people tan hides to make leather
tantalize	
امیدوار ، و سپس محروم کردن ، کسی را دست انداختن ، سردواندن ، ازار دادن	to tease by offering something but keeping it out of reach
tantamount	
برابر ، معادل ، هم کف ، همپایه ، بمتابه	to amount to as much, to be equivalent
tapestry	
پرده منقوش ، پارچه پرده ای ، پرده قالیچه نما ، پرده نقش دار ، مليله دوزی	fabric on which a picture is embroidered, for wall hangings
tarantula	
رطیل	any large, hair spider of the family theraphosidae
tardy	

دارای تاخیر ، دیر اینده ، کندرو ، تنبل ، سست	late, overdue or delayed
tarnish	
تیره کردن ، کدر کردن ، لکه دار کردن	to oxidize or discolor due to oxidation
taunt	
دست انداختن و متلک گفتن ، سرزنش کردن ، شماتت کردن ، طعنه زدن ، طعنه	to goad (a person) into responding, often aggressively
taut	
سفت ، شق ، محکم کشیدن ، کشیده ، مات کردن ، درهم پیچیدن ، محکم بسته شده (مثل طناب دور یک بسته)	tight, under tension, as in a rope or bow string
tautological	
حشو و زوائدی	of, relating to, or using redundant language
tautology	
دلیل عین مدعی، مصادره بر مطلوب، حشو قبیح، تکرار	redundant use of words
tawdry	
زرق و برق دار ، جلف ، مزخرف	gaudy
taxation	
مالیات، ساو، درآمد مالیاتی، عوارض دریافتی دولت، وضع مالیات، مالیات بندی	the act of imposing taxes and the fact of being taxed
taxidermy	
پرکردن پوست حیوانات با کاه و غیره ، پوست ارایی	the art of stuffing the skins of dead animals to be lifelike
technic	
فن ، اصطلاحات و قواعد فنی ، فنی ، صنعت ، شیوه	technique

technicality	
رموز فنی ، اصطلاحات فنی ، نکته فنی	a petty point coming from a strict interpretation of details
technology	
تخصص شناسی ، صنعت شناسی ، حرفه شناسی شناخت دانشی ، ابزارشناسی ، دانش فنی ، شنایابی ، اصول فنی ، فن شناسی ، تکنولوژی ، فنون ، شگرد شناسی	a method that applies technical knowledge or tools
tedious	
ملالت اور ، خسته کننده ، کسل کننده ، کج خلق ، ناراضی	boring, monotonous, time consuming, wearisome
tedium	
ملالت، خستگی، یکنواختی، دلتنگی، بیزاری، طاقت فرسایی	the quality or state of being wearisome
teem	
پر بودن ، فراوان بودن ، بارور بودن ، زاییدن	to be stocked to overflowing
telepathy	
اندیشه خوانی ، ارتباط افکار با یکدیگر ، دوهم اندیشی	the capability to communicate directly by psychic means
telephony	
علم تلفن	sound transmission via the electromagnetic spectrum
telltale	
سخن چین ، خبرکشی کردن	a person who heedlessly reveals private matters
temerity	
بی پروایی ، تهور ، بیباکی ، جسارت	reckless boldness
temper	
ترکردن ، مرطوب کردن ، بازپختن ، ملایم کردن ، سخت کردن ، درجه	to moderate or control

<p>سختی طبیعی ، حالت سختی بازپخت ، اب دادن (فلز) ، درست ساختن ، درست خمیر کردن ، ملایم کردن ، معتدل کردن ، میزان کردن ، مخلوط کردن ، مزاج ، حالت ، خو ، خلق ، قلق ، خشم ، غضب</p>	
temperate	
<p>میانہ رو، ملایم، (آب و هوا) معتدل، دادوند، معتدله، خویشتن دار self-restrained) هم می گویند)</p>	moderate or self-restrained
temporal	
<p>گیجگاهی ، دنیوی ، غیر روحانی ، جسمانی ، زمانی ، وابسته بگیجگاه ، شقیقه ای ، موقتی ، زودگذرفانی</p>	pertaining to time
temporize	
<p>بدفع الوقت گذراندن ، وقت گذراندن</p>	to be indecisive or evasive to gain time
tempt	
<p>وسوسه کردن، تحریک جنسی کردن، انگیزاندن، برانگیختن، تطمیع کردن، گمراه کردن، اغوا کردن، از راه به در کردن، به خود هموار کردن، تقبل کردن، (در اصل) آزمودن، امتحان کردن، فریفتن، دچار وسوسه کردن</p>	to entice to do something often regarded as unwise or wrong
tempter	
<p>وسوسه گر ، فریبنده ، اغوا کننده ، شیطان</p>	someone or something that tempts, especially to evil
tenable	

نگاه داشتنی ، قابل مدافعه ، قابل تصرف	capable of being maintained or justified, well-founded
tenacity	
سفتی ، چسبندگی ، اصرار ، سرسختی	the quality or property of being persistent or stubborn
tenant	
کرایه نشین متصرف ، کرایه نشین ، مستاجر ، اجاره دار ، اجاره کردن ، متصرف بودن	a person that rents or occupies land
tendency	
گرایش ، تمایل ، میل ، توجه ، استعداد ، زمینه ، علاقه مختصر	a likelihood of behaving in a particular way
tendentious	
دارای گرایش ویژه وعمدی ، متمایل ، متوجه ، رسیدگی کننده	having a bias or purpose
tenet	
انگاشته ، انگاره ، عقیده ، اصول ، مرام ، متعقدات مذهبی ، پایه تفکر	any principle held as true by members of a group
tenor	
فحوا و مفاد و مدلول سند ، بازار سلف ، فحوا ، مفاد ، نیت ، روبه ، تمایل ، صدای زیر مردانه	the adult male voice between the bass and countertenor
tentative	
به طور آزمایشی ، ابتدائی ، آزمایشی ، امتحانی ، عمل تجربی	unsure
tenuous	
رفیق ، نازک ، باریک ، لطیف ، دقیق ، بدون نقطه اتکاء	thin or slender in form
tenure	
حق تصدی ، تصرف ، نگهداری ، اشغال ، اجاره داری ، تصدی	the holding or possessing of something

tepid	
نیم گرم ، ولرم ، سست	lukewarm, neither warm nor cool
tercentenary	
سیصد سالگی ، سه قرن ، سیصد ساله	tricentennial
termagant	
پرجنجال ، داد و بیداد کن ، پتیاره ، سلیطه	quarrelsome and scolding or censorious, shrewish
terminal	
کلم ، محل اتصال ، ترمینال ، سکوی نظامی ، بارانداز نظامی ، انتهای ، آخری ، انتهائی ، نهایی ، انتهای ، واقع در نوک ، پایان ، انتها ، آخر خط راه آهن یا هواپیما ، پایانه ، پایانی	fatal, resulting in death
terminate	
تمام شدن ، پایان رساندن ، خاتمه دادن ، منتهی ، منقضی کردن ، فسخ کردن ، محدود کردن ، خاتمه یافتن ، پایان دادن ، پایان یافتن	to finish or end
terminus	
ته ، نوک ، پایانجا ، پایانگاه ، انتها ، آخر ، حد ، مرز ، ستون مرز نما ، علامت مشخص کننده ی حدود و ثغور ، مقصد ، هدف ، (انگلیس - اتوبوس و ترن و غیره) ترمینال ، پایانه ، آخر خط ، ایستگاه آخر ، ایستگاه نهایی	the end or final point of something
terrestrial	
خاکی ، خشکی ، زمینی (در برابر : آبی یا هوایی) ، زمین زی ، خاکزی ، وابسته به کره ی زمین ، این جهانی ،	representing the earth as distinct from other planets

دنیوی، وابسته به نخستین چهار سیاره ی منظومه ی شمسی (عطارد و زهره و مریخ و زمین)	
terrify	
وحشت زده کردن، (سخت) ترساندن، مرعوب کردن	to frighten greatly, to fill with terror
territorial	
زمینی، ارضی، داخلی، محلی، منطقه ای	of, relating to, or restricted to a specific geographic area
terse	
موجز، بی شاخ و برگ، مختصر و مفید، مختصر	neatly or effectively concise
testament	
پیمان، تدوین وصیت نامه، عهد	a will, relating to one's personal property
testator	
موصی، وصیت کننده، شاهد، میراث گذار	one who dies having made a legally valid will
testimonial	
گواهی نامه، شهادت، تصدیق نامه ، سفارش و توصیه، رضایت نامه، شاهد، پاداش، جایزه	a statement, especially one given under oath, testimony
testy	
زود رنج، کج خلق	easily annoyed, irritable
tether	
کمند، حدود، وسعت، افسار کردن	a rope or chain by which an animal is tied to a fixed object
thearchy	
حکومت خدایان، سلسله مراتب خدایان	the rule or government of a god
theism	

اعتقاد بخدا ، خدا شناسی ، توحید یزدان گرایبی ،	belief in the existence of at least one deity
theocracy	
حکومت مذهب ، یزدان سالاری ، حکومت خدا ، حکومت روحانیون	government under the control of a religion
theologian	
متخصص الهیات ، حکیم الهی ، خداشناس	one who studies theology, especially christian
theological	
وابسته به الهیات، مذهبی، معقول و منقول (theologic) هم می گویند)، وابسته به علوم الهی	relating to the nature and will of god as revealed to humans
theology	
الهیات، معقول و منقول، یزدان شناسی، علم دین، حکمت الهی، خدا شناسی	the field of study and analysis of divine things
theoretical	
نگره ای، دیدمانی، تئوریک، نظری، وابسته به یا از نظر تئوری	existing only in theory, hypothetical
theorist	
متخصص علوم نظری ، نگرشگر ، طرفدار استدلال نظری	someone who constructs theories
theorize	
نگرشگری کردن ، استدلال نظری کردن ، تحقیقات نظری کردن ، فرضیه بوجود آوردن ، فرضیه ای بنیاد نهادن	to formulate theories about some specific subject
therapeutic	
درمانی ، وابسته به درمان شناسی ، معالج	of or pertaining to the treating or curing of disease
thereabout	

دران حدود ، در همان نزدیکی ، تقریبا	about or near that place or time
thermal	
دمایی ، گرمایی ، حرارتی ، گرم	pertaining to heat or temperature
thermoelectric	
وابسته به رابطه برق و حرارت ، دما برقی	pertaining to the relationship between heat and electricity
thermoelectricity	
ایجاد جریان برق در اثر حرارت ، دما برق	electricity generated by heat or temperature
thesis	
نهاده ، تز ، کار تحقیقی ، پایان نامه ، رساله دکتری ، قضیه ، فرض ، (موسیقی) ضرب قوی	a subject for a composition or essay
thoroughbred	
اصیل ، خوش جنس ، باتجربه ، کار دیده	bred from pure stock
thoroughfare	
راه عبور ، شارع عام ، شاهراه ، معبور	a passage, a way through
thrall	
غلام ، بندگی ، بنده کردن	a person who is enslaved by some power
threadbare	
نخ نما، کهنه، مندرس، مبتذل، عاری از لطف یا تازگی، پیش پا افتاده، در مورد پارچه ن نما	shabby, frayed and worn to an extent that warp threads show
threshold	
آستانه، مدخل، مدخل خانه، درگاه، پاخره، کواده، سرآغاز، (مجازی) آستانه، (زیست شناسی) - روان	the bottom-most part of a doorway that one crosses to enter

شناسی) آستانه، استانه مانند، استانه ای	
thrive	
پیشرفت کردن ، رونق یافتن ، کامیاب شدن	prosper; flourish
throng	
گروه ، جمعیت ، هجوم ، ازدحام کردن	a crowd
thwart	
نیمکت (پاروزن) ، بی نتیجه گذاردن ، خنثی کردن ، حائل کردن ، عقیم گذاردن ، مخالفت کردن با ، انسداداریب ، کج ، در سرتاسر (چیزی) ادامه دادن یا کشیدن	to prevent, to halt, to cause to fail, to foil, to frustrate
tilth	
زمین کشت شده ، زمین مزروعی	the act of tilling land for crop
timbre	
دایره زنگی	the quality of a sound independent of its pitch and volume
timorous	
بزدل ، ترسو ، جبون	fearful
tincture	
تنتور ، طعم جزیبی ، اثر جزیبی ، رنگ جزیبی ، ته رنگ ، رنگ زدن ، الودن	a dye or pigment
tinge	
رنگ کم ، رنگ جزیبی ، سایه رنگ ، کمی رنگ زدن	to colour slightly
tipsy	
لول شدن ، مست ، تلوتلو خور	foolish as a result of drinking alcoholic beverages

tirade	
سخنرانی دراز و شدید اللحن	a long, angry or violent speech, a diatribe
tiresome	
خسته کننده ، مزاحم ، طاقت فرسا	causing fatigue or boredom, wearisome
titter	
خنده تو دزدیده ، پوزخند زدن ، ترتر خندیدن	to laugh or giggle in a somewhat subdued manner
toady	
چاپلوس ، متملق ، کاسه لیس ، مداهنه کردن	a flatterer
toilsome	
مستلزم تلاش و جان کنی، شاق، پرزحمت، پر صعوبت	requiring continuous physical effort, laborious
tome	
جلد بزرگ ، مجلد ، دفتر ، کتاب قطور	a very heavy or learned book
topography	
برجسته نگاری ، نگارش عوارض زمین نشان دادن عوارض زمین ، نقشه برداری ، مکان نگاری ، مساحی	the detailed mapping of the features of a geological area
torpid	
خوابیده ، سست ، بیحال ، بی حس	unmoving, dormant or hibernating
torpor	
بی حال ، خدر	sluggish activity, inertia
torrid	
حاره ، زیاد گرم ، حاد ، سوزاننده ، سوزان ، محترق ، بسیار مشتاق	very hot and dry
tortious	
خطا ، تقصیر ، (حقوق) وابسته به شبه جرم ، زیان اور ، مضر ، موذی	of, pertaining to, a breach of contract

tortuous	
در شکن ، پیچاپیچ ، غیر مستقیم ، پیچ و خم دار ، فریبکار	full of twists, turns or bends
torturous	
زجر دار ، متضمن زجر و شکنجه ، طاقت فرسا	of or pertaining to suffering or torture
totter	
تردید کردن ، پس و پیش رفتن ، تلو تلو خوردن ، متزلزل شدن	to walk, move or stand unsteadily or falteringly
touchstone	
سنگ محک ، معیار	a test for the qualities of something
tourniquet	
شریان بند	a device for stopping bleeding by compressing a blood vessel
tractable	
رام شو ، رام کردنی ، سربراه ، نرم ، سست مهار	easily managed or controlled
traduce	
افترا زدن به ، بهتان زدن به ، بدنام کردن ، رسوا کردن ، لکه دار کردن ، تعریف کردن	to slander, or to speak maliciously and falsely of
trait	
ویژگی ، نشان ویژه ، نشان اختصاصی ، خصیصه	an identifying characteristic, habit or trend
trajectory	
منحنی مسیر گلوله ، خط سیر ، گذرگاه ، ورا افکن ، مسیر گلوله	the path of a body as it travels through space
trammel	
هر چیز دست و پا گیر ، پا بند ، کند و زنجیر ، محدودیت ، کند ساز ، بند ، تور ماهیگیری سه جداره ، تور پرنده گیری ، دام ، (جمع - مهجور	a restraint

<p>- زن) گیسوی بافته، پرگار بازو دار (برای رسم بیضی)، بیضی کش، بیضی نگار، به تور انداختن، یکجور دام یا تور، کملاف، الت ترسیم بیضی، تعدیل، تعدیل کردن، بدام افتادن، محدود ساختن</p>	
tranquil	
<p>آرام، آسوده، بی دغدغه، ساکن، ناجنبا، راکد، بی جنبش، در حال سکون</p>	peaceful
transact	
<p>معامله کردن ، داد و ستد کردن</p>	to do, carry through, conduct or perform some action
transalpine	
<p>واقع در آنسوی آلپ ، ساکن ماورای آلپ</p>	on the other side of the alps (with respect to rome)
transatlantic	
<p>در آن سوی اقیانوس اطلس، فرا اطلس، انطرف اقیانوس اطلس</p>	on, from the other side of, or crossing the atlantic ocean
transcend	
<p>ورارفتن ، برتری یافتن ، سبقت جستن ، بالاتر بودن</p>	to rise above or go beyond
transcontinental	
<p>عبور کننده از سرتاسر قاره</p>	crossing, spanning a continent
transcribe	
<p>مطالب تندنویسی شده و غیره) (را) به خط معمولی نوشتن، (صداهای زبان را) به نمادهای آوایی نوشتن، آوا نویسی کردن، ترجمه کردن، ضبط کردن (روی نوار و غیره)، رونویس کردن، رونوشت برداشتن، نقل کردن</p>	to make a written copy of spoken material

transcript	
سواد ، نسخه رونوشت	a written, or printed copy
transference	
انتقال (در روانکاوی) ، انتقال ، واگذاری ، نقل ، تحویل ، حواله ، ورابری	the act of conveying from one place to another
transferrer	
انتقال دهنده	a person who, or thing that transfers
transfigure	
تغییر صورت دادن ، تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، تجلی کردن ، نورانی کردن ، دگر سیما کردن	to transform the outward appearance of something
transfuse	
(خون و غیره) تزریق کردن، منتقل کردن، درآزیدن، ترامیختن، از یک ظرف بظرف دیگر ریختن، چیزی را نقل و انتقال دادن، رسو یافتن در، تزریق کردن در	to transfer or pass from one to another
transfusion	
نقل و انتقال ، رسوخ ، تزریق خون	the transfer of blood from one individual to another
transgress	
تجاوز کردن از ، تخلف کردن از ، تخطی کردن از ، سرپیچی کردن از	to violate a law, command, moral code, etc
transience	
فراگذری ، ناپایداری ، زود گذری ، بی ثباتی ، کوتاهی	the quality of being transient, temporary, brief or fleeting
transient	
زودگذر ، ناو یا کشتی یا هواپیمای در حال نقل و انتقال ، در حال	passing or disappearing with time, transitory

انتقال ، گذرا ، زود گذر ، ناپایدار ، فانی ، کوتاه ، تند ، فراگذر	
transitive	
تراگذر ، انتقالی ، متغیر ، (منطق) رابطه مجازی ، رابطه غیر مستقیم ، (فعل) متعدی	passing over or affecting something else
transitory	
انتقالی ، زود گذر ، سپنج ، ناپایدار ، فانی ، زودگذر ، بی بقا	lasting only a short time, temporary
transliterate	
عین کلمه یا عبارتی را از زبانی بزبان دیگر نقل کردن ، حرف بحرف نقل کردن ، نویسه گردانی کردن ، حرف بحرف نوشتن	to change into corresponding characters of another alphabet
translucent	
ترا رخشا، نور تراو (در برابر: فرانما transparent)، مات، نیمه شفاف	clear enough for light to pass through but not totally clear
transmission	
انتقال، سرایت، واگیری، (راديو و غیره) پخش، ترا گسیل، ترا گسیلش، پراکنش، (مکانیک) جعبه دنده، دستگاه انتقال نیرو، زور رسانی، عبور، ارسال، اسبابی که بوسیله ان نیروی موتور اتومبیل بچرخها منتقل میشود، فرا فرستی، فرا فرستادن، سخن پراکنی	the act of sending something forward
transmit	
رد کردن ، فرا فرستادن ، پراکندن ، انتقال دادن ، رساندن ، عبور دادن ، سرایت کردن ، مخابره کردن ، فرستادن	to send something from one person, place or thing to another

transmute	
تبدیل کردن ، تغییر شکل دادن قلب ماهیت کردن ، کیمیاگری کردن ، تغییر هیئت دادن	to change from one form into another
transpire	
رویدادن ، بیرون آمدن ، نشر کردن ، نفوذ کردن ، بخار پس دادن ، فاش شدن ، رخنه کردن ، فرا تراویدن	to occur, happen or take place
transplant	
نشا کردن ، در جای دیگری نشانیدن ، مهاجرت کردن ، کوچ دادن ، نشاء زدن ، (جراحی) پیوند زدن ، عضو پیوند شده ، فرا کاشتن	to transfer something from one place to another
transposition	
ترانهش ، پس و پیشی ، پس و پیش سازی ، تقدم و تاخر ، جابجاشدگی ، (ریاضی) انتقال اعداد معلوم بیکسو و مجولات بطرف دیگر معادله ، فرا گذاری	a shift in a piece of music from one key to another
transverse	
از عرض ، عرضی ، در عرض ، از پهنا ، پهنایی ، ورین ، تراگشتی ، متقاطع ، همبر ، مورب ، خط قاطع ، عضله مستعرضه	lying or extending crosswise or at right angles to something
trappings	
مظاهر ، تجلیات ، جلوه ها ، نشانه ها ، زیب و زیور اسب ، یراق اسب (caparison هم می گویند) ، لباس تجملی ، جامه ی پر آذین ، یال و کوپال ، آذینه ، زلم زیمبو ، پاپاسی ، یراه تجملی ، تجملات	the dress or insignia associated with a position or status

traumatic	
وابسته به روان زخم ، زخمی ، جراحی ، ضربه ای	of, caused by, or causing trauma
travail	
مشقت ، درد زایمان ، رنج بردن ، رنج زحمت ، درد شکیدن	toil, painfully difficult work
traverse	
گردش ، حرکت نمایشی اسب ، حرکت دادن لوله در سمت ، رد شدن ، حرکت در سمت ، پیمایش کردن ، حرکت سمتی ، خاکریز ، جان پناه ، خط متقاطع ، اشکال ، مانع حائل ، درب تاشو ، حجاب حاجز ، عبور جاده ، مسیر ، معبر ، پیمودن ، عرضی ، متقاطع ، طی کردن ، گذشتن از ، عبور کردن ، قطع کردن	to pass or move over, along or through
travesty	
تعبیر هجو امیز ، تقلید مسخره امیز کردن	any grotesque likeness or imitation of something
treacherous	
خیانت امیز ، خائنه ، خیانتکار ، خائن	traitorous
treachery	
نارو ، خیانت ، غدر ، بی وفایی	betrayal of trust
treasonable	
خیانت امیز ، قابل ارتکاب خیانت ، خائنه	involving, or constituting treason
treatise	
رساله ، مقاله ، شرح ، دانش نویسه ، توضیح	a formal, usually lengthy, systematic discourse on a subject

treble	
سه لا کردن ، سه برابر کردن ، (موسیقی) صدای زیر در آوردن ، سه برابر ، صدای زیر	a high or shrill voice or sound
trebly	
بطور سه برابر ، سه گانه ، سه لا	having treble, or high-pitched, qualities
tremendous	
مقدار زیاد ، شگرف ، ترسناک ، مهیب ، فاحش ، عجیب ، عظیم	awe-inspiring, terrific
tremor	
لرزش ، تکان ، جنبش ، تپش ، رعشه ، لرزه	to shake or quiver excessively and rapidly or involuntarily
tremulous	
لرزنده ، تحریر دار ، لرزش دار ، مرتعش ، بیمناک	trembling, quivering or shaking
trenchant	
برنده ، تیز ، بران ، نافذ ، قاطع ، قطعی ، سخت	caustic, cutting, as language or a person
trepidation	
بیم وهراس ، اشتفگی ، لرزش ، رعشه ، وحشت	tremulous fear
trestle	
سه پایه ، ستون را روی پایه قرار دادن	a frame with a horizontal beam supported by a pair of legs
triad	
مجموع سه چیز ، تثلیث ، سه تایی ، ثلاثی ، مجموعه سه تایی	a grouping of three
tribune	
حامی ملت ، سکوب سخنرانی ، کرسی یامیز خطابه ، منبر ، تریبون	a person who upholds or defends the rights of the people
trickery	

حيله گرى ، حيله بازى ، گول زنى ، نيرنگ	artifice, deception
tricolor	
پرچم ملي سه رنگ فرانسه ، سه رنگ	having three colors
tricycle	
سه چرخه ، داراي سه چرخ	vehicle with 1 large front wheel and 2 smaller rear wheels
trident	
نيزه سه شاخه ، عصاي سه دندانه ، سه دندانه اي	a three-pronged spear somewhat resembling a pitchfork
triennial	
سه ساله ، هر سه سال يکبار	happening every three years
trimness	
اراستگي ، زيبايي	the state of being well arranged or appearing neat
trinity	
سه گانگي ، (در مسيحيت) معتقد بوجود سه اقنوم در خدای واحد	a group of three people or things
trinket	
گول زنگ ، چيز کم خرج ، جواهر بدلي ، دزدکي و زير جلي کار کردن	a small showy ornament or piece of jewelry
triplicate	
سه نسخه اي ، سه برابر ، سه برابر کردن ، در سه نسخه تهيه کردن	to make three identical copies of something
triplicity	
سه نسخه ساي ، تثليث ، تهيه در سه نسخه	the state of being triple or threefold
tripod	
سه رکني ، چيزي که سه پايه داشته	a three-legged stand or support, as for a camera
trisect	

<p>بسه بخش مساوی تقسیم کردن ، سه بخش کردن ، تقسیم بسه قسمت</p>	<p>to cut into three pieces</p>
<p>trite</p>	
<p>پیش پا افتاده ، کهنه ، مبتذل</p>	<p>lacking in originality, stale</p>
<p>triumvir</p>	
<p>عضو اتحاد سه گانه</p>	<p>1 of 3 persons associated in any position of authority</p>
<p>trivial</p>	
<p>جزیی ، ناقابل ، کم مایه ، بدیهی ، ناچیز ، مبتذل</p>	<p>of little significance or value</p>
<p>troubadour</p>	
<p>شاعر بزمی ونوازنده دوره گرد قرون ۱۱ الی ۱۳ فرانسه ، نغمه سرای سیار</p>	<p>one of a class of medieval lyric poets</p>
<p>trough</p>	
<p>طشتک ، طغار ابخور اسبان ، نشیب موج ، ابشخور ، سنگاب ، تغار</p>	<p>a long box used to hold food and water for animals</p>
<p>truant</p>	
<p>از مدرسه فرار کردن، مدرسه گریزی کردن، از مسئولیت شانه خالی کردن، (مهجور) آدم تنبل، کاهل، تنه لش، فراری از مدرسه، (طفل) گریزپا، وظیفه شناس، طفره رو، از آموزشگاه گریز زدن، شاگرد یا ادم طفره رو، مکتب گریز</p>	<p>a student who stays away from school without permission</p>
<p>truckle</p>	
<p>چاپلوسی کردن ، با چرخ کوچک مخصوص غلتاندن ، چرخ</p>	<p>to submit or yield tamely</p>
<p>truculent</p>	

وحشی ، خشن ، بی رحم ، قصی القلب ، سبع	fierce
truism	
چیزی که پر واضح است ، ابتدال	a self-evident or obvious truth
truncate	
بی سر کردن ، شاخه زدن ، ناقص کردن ، بریدن ، کوتاه کردن	to shorten something as if by cutting off part of it
truthful	
راستگو ، صادق ، راست ، از روی صدق و صفا	honest, and always telling the truth
tryst	
میعادگاه ، نامزدی ، قرار ملاقات گذاشتن	an arrangement between lovers to meet
tumult	
هنگامه ، همهمه ، غوغا ، شلوغ ، اشوب ، التهاب ، اغتشاش کردن ، جنگال راه انداختن	violent and noisy commotion of a crowd or mob
turbid	
گل الود ، تیره ، کدر ، درهم و برهم ، مه الود	not clear because of stirred up sediment, opaque, obscured
turgid	
باد کرده ، اماس دار ، متورم ، متسع ، پر طمطراق	swollen
turmoil	
غوغا ، ناراحتی ، پریشانی ، بهم خوردگی ، اشفتگی	a state of great commotion, confusion or disturbance
turpitude	
فساد ، پستی ، دلواپسی ، دنائت ذاتی	vile, shameful or base character
tutelage	

لگی ، قیمومت ، سرپرستی ، تعلیم سرخانه	the act of guarding or protecting, guardianship
tutelar	
سرپرست	serving as a guardian, protective, tutelary
tutorship	
لگی ، معلمی ، قیمومیت	the duty of a tutor, tutelage
twinge	
دور زدن ، پیچیدن ، درد کشیدن ، تیر کشیدن ، نیش ، سوزش ، سرزنش وجدان ، درد شدید و ناگهانی	a sudden, sharp pain
typical	
عادی ، معمولی (typic هم می گویند) ، نمونه ای ، مونی ، وابسته به نوع یا سنخ ، نمونه ، نمادین ، ویژه ، مخصوص ، خاص ، نوعی	capturing the overall sense of a thing
typify	
نمونه دادن ، بانمونه مشخص کردن ، نمونه بودن ، نماینده نوعی از گیاه یا جانور بودن	to embody, exemplify, to represent by an image
typographical	
چاپی ، مربوط به چاپ	pertaining to typography or printing
typography	
فن چاپ ، فن بیان و تعریف چیزی بصورت علائم و نشانه های رمزی	the art or practice of setting and arranging type
tyrannical	
ستمگرانه ، وابسته بفرمانروای ظالم ، ظالمانه	unjustly cruel, harsh or severe
tyranny	

حکومت ستمگرانه ، حکومت استبدادی ، ستمگری ، جور ، ظلم وستم	arbitrary or unrestrained exercise of power
tyro	
نوچه ، نوآموز ، تازه کار ، مبتدی ، کارآموز	a learner or beginner
ubiquitous	
حاضر ، همه جا حاضر ، موجود در همه جا	existing or being everywhere, omnipresent
ulterior	
بعدی ، انطرف ، در درجه دوم اهمیت ، نهان	beyond what is obvious or evident
ultimate	
واپسین ، غائی ، نهایی ، اجل ، آخر ، غایی ، بازپسین ، دورترین	highest, maximum
ultimatum	
اولتیماتوم ، حد نهایی ، هدف نهایی ، اتمام حجت ، آخرین پیشنهاد ، قطعی ، غایی ، نهایی	a final, uncompromising demand issued by a party
ultramontane	
وابسته به کشورها و مردمی که در انطرف کوه ها و ارتفاعات هستند ، تفوق مطلق پاپ	pertaining to the area south of the alps, especially italy
ultramundane	
فراجهانی ، ماورا جهان ، ماوراگیتی ، ماورا منظومه شمسی	extraordinary, abnormal
umbrage	
تاری ، تاریکی ، سایه شاخ و برگ ، اثر ، شابهت سایه وار ، سوظن ، نگرانی ، رنجش	offense, annoyance, displeasure
umlaut	

<p>ادغام دو حرف صدادار، اوملات، واک آمیخت، (به ویژه زبان انگلیسی - تفاوت حروف صدادار در مفرد و جمع) واک گرد، دگرش واکه، تغییر صدا، ادغام حرف صدادار در حرف صدادار بعدی، ادغام کردن</p>	<p>a mark over a vowel used to indicate a different vowel sound</p>
unaccountable	
<p>توضیح ناپذیر ، غیر مسئول ، غیر قابل توصیف ، عریب ، مرموز</p>	<p>inexplicable, unable to account for, or explain</p>
unaffected	
<p>بی پیرایه ، ساده ، بی تکلیف ، صمیمی ، بی‌ریا</p>	<p>lacking pretense or affectation, natural</p>
unalloyed	
<p>بدون الیاژ ، غیر مخلوط ، خالص ، ناب</p>	<p>not in mixture with other metals, pure</p>
unanimity	
<p>اتفاق ارا هم آوازی، هم رای، یکدلی</p>	<p>the condition of complete agreement by all parties</p>
unanimous	
<p>هم رای ، متفق القول ، یکدل و یک زبان ، اجماعا</p>	<p>based on complete assent or agreement</p>
unassailable	
<p>غیر قابل انکار، انکار ناپذیر، ارندان ناپذیر، غیر قابل حمله، تک ناپذیر، یورش ناپذیر، ایمن، بی تردید، غیر قابل بحک</p>	<p>secure against attack, impregnable</p>
unassuming	
<p>فروتن ، بی ادعا ، افتاده ، بی تصنع ، بی تکلف ، ساده</p>	<p>modest and having no pretensions or ostentation</p>
unavoidable	

غیر قابل احتراز، اجتناب ناپذیر، حذر نکردنی، دوری نکردنی، غیر قابل اجتناب، چاره ناپذیر	impossible to avoid, bound to happen
unbearable	
تحمّل ناپذیر، غیر قابل تحمل، تاب ناپذیر	so unpleasant or painful as to be unendurable
unbecoming	
ناشایسته، نازیبا، ناخوشایند	not flattering, attractive or appropriate
unbelief	
بی اعتقادی، بی ایمانی	a lack (or rejection) of belief
unbridled	
خودسر (انه)، (حرف) بی تکلف، رک و راست، ول، لجام گسیخته، (اسب و غیره) بی لگام، بی دهانه، بی افسار، بی لجام	not controlled or restrained
uncanny	
غیر طبیعی، غریب، وهمی، جدی، زیرک	extraordinary
unconscionable	
غیر معقول، گزاف، خلاف وجدان، بی وجدان	unscrupulous, not guided by conscience
unconscious	
بی هوش، ناهشیار، بیهوش، غش کرده، از خود بیخود، بی خبر، عاری از هوش، ضمیر ناخودآگاه، ضمیر نابخود	not awake
unction	
روغن مالی، مرهم گذاری، تدهین ، روغن، مرهم، مداهنه، چرب زبانی، حظ، تلذذ، نرمی، لینت	anointing, as a medical treatment or religious rite
unctuous	

روغنی ، چرب و نرم ، مداهنه امیز	excessively smooth, suave or smug
undecieve	
مبرا از فریب و تزویر کردن ، از فریب آگاهانیدن	to free from misconception, deception or error
undercharge	
کم حساب کردن ، کم مطالبه کردن از ، کم خرج گذاشتن در (تفنگ)	to charge less than the correct amount
underexpose	
کمتر از حد لزوم در معرض (نور و غیره) قرار دادن	expose (film or an image) for too short a time
underlie	
مبنای چیزی بودن ، پایه بودن ، اساس بودن ، شالوده بودن ، زیر چیزی قرار گرفتن یا قرار دادن ، در زیر چیزی لایه قرار دادن ، زمینه چیزی بودن	to lie in a position directly beneath
underling	
ادم زیر دست ، ادم پست و حقیر ، دون پایه	a subordinate
undermine	
تحلیل بردن ، از زیر خراب کردن ، نقب زدن	to attempt to subvert through stealth
underpinning	
زیربند	a system of supports beneath a wall
underrate	
چیزی را کمتر از قیمت واقعی نرخ گذاشتن ، ناچیز شمردن ، دست کم گرفتن	to underestimate, to make too low a rate or estimate
underscore	
خط یا علامتی زیرچیزی کشیدن ، تاکید ، زیرین خط	to underline, to mark a line beneath text

undersell	
به بهای کمتر (از رقیب) فروختن، ارزان تر فروختن، روی دست کسی رفتن	to sell goods for a lower price than a competitor
understate	
حقیقت را اظهار نکردن ، دست کم گرفتن	to minimise or downplay
underwrite	
خرید ، در زیر سندی نوشتن ، امضا کردن ، تعهد کردن	to write under, especially under other written matter
undulate	
موج دار کردن ، تموج داشتن ، موجدار بودن ، نوسان داشتن	to cause to move in a wavelike motion
undulating	
موجی ، موج ، نوان	rising and falling like waves
undulation	
جنبش نوسانی ، زبری (معمولا در مورد جاده هائی که دست انداز دارد بکار میرود) ، تموج ، نوسان ، حرکت موجی ، زیرویم	a wavelike motion
undulous	
موجی ، موج	undulating
unduly	
بیش از حد، به طور افراط آمیز، بیجا، بی خود، بی دلیل، به طور نامناسب، ناروا، بی جهت	excessively
unequivocal	
روشن ، غیر مبهم ، صریح ، اشتباه نشدنی ، بدون ابهام	having only one possible meaning or explanation
unfavorable	

نامساعد ، مخالف ، برعکس ، زشت ، بد قیافه ، نامطلوب	disadvantageous, adverse, unsuitable
unfeigned	
واقعی ، حقیقی ، تقلبی ، بدون تصنع ، اصیل	sincere
unfetter	
از قید رها شدن ، از زنجیر آزاد شدن	free from restraint
unflappable	
(عامیانه) خونسرد ، خوددار ، مایوس نشدنی	remaining composed and level-headed at all times
unflinching	
ثابت قدم ، پایدار ، مصمم	staying committed despite any difficulty, steadfast
unfounded	
بی اساس ، بی پایه ، بی اصل	having no strong foundation, not based on reasons or facts
unfrock	
خلع لباس کردن ، از کسوت روحانی خارج شدن	to remove from status as a member of a clergy
ungainly	
زمخت و غیر جذاب ، زشت ، بی لطف ، نازموده ، بیحاصل ، بدون سود	clumsy, lacking grace
unguent	
روغن ، خمیر ، مرهم	therapeutic skin cream with medicinal ingredients
unicellular	
تک یاخته ، یک سلولی	describing any microorganism that has a single cell
unification	
تکسازی ، یکی سازی ، یگانگی ، یک شکلی ، وحدت	the process of unifying or uniting

uniform	
لباس فرم ، اونیفرم ، لباس متحدالشکل لباس نظامی ، متحدالشکل ، اونیفورم ، یک ریخت ، یک شکل ، یکسان ، متحد الشكل ، یکنواخت کردن	identical or consistent
unify	
متحد کردن ، یکی کردن ، یکی شدن ، تک ساختن	to become one, merge, combine
unilateral	
یک جانبه ، یک سویی ، یک طرفه ، غیر متقابل ، (گیاه شناسی) قرار گرفته در یک سوی محور یا ساقه ، یک سو رست ، یک سویه ، خمیده به یک سو ، پیچیده به یک سو ، یک ضلعی ، تک سویه	done by one side only
unimpeachable	
غیر قابل سرزنش ، بری از اتهام	above suspicion, impossible to discredit
uninhibited	
بی پروا ، بی پرده ، بی آرم ، صریح ، رک و راست	not restrained by social convention or usage
unintelligible	
غیر مفهوم ، غامض ، پیچیده ، غیر صریح	not capable of being understood
unisonant	
هم آهنگ ، هم صدا ، هم نوا ، متحدالقول ، یک نوا	of a single sound, producing the same sound
unitarian	
موحد ، پیرو توحید ، یکتاپرست ، توحید گرای	a supporter of unity or centralization
univocal	

متحدالكلمه ، يك صدا ، يکنوا ، هم ذوق ، همخو	having only one meaning
unkempt	
شانه نکرده ، ژولیده ، نامرتب ، ناهنجار ، خشن ، ناسترده	dishevelled, untidy, dirty, not kept up
unobtrusive	
محجوب ، فاقد جسارت	not noticeable or blatant, inconspicuous
unparalleled	
بی مانند، بی نظیر، بی همتا	unpleasant to the taste
unprecedented	
بی سابقه ، بی مانند ، جدید ، بی نظیر	never before seen or done, without precedent
unravel	
چیز بافته یا به هم تابیده و غیره) واچیدن، از هم باز کردن، ریش ریش کردن یا شدن، (گره یا گوریدگی) باز کردن، (مسئله یا دشواری و غیره) حل کردن یا شدن، گره گشائی کردن، نشان دادن، (بافتنی) در رفتن، در دادن، از گیر در آوردن، حل کردن	to separate the threads (of)
unregenerate	
دوباره ساخته نشده ، دوباره حیات نیافته ، دوباره بناننده ، دوباره تولید نشده ، گناهکار (unregenerated)	which cannot be transformed in mind and spirit
unremitting	
مدام ، مداوم ، پشتکار دار ، مصر درکار ، بی امان	incessant, never slackening
unrequited	
بدون تلافی یا عمل متقابل	unanswered, not returned, not reciprocated, not repaid

unscathed	
صدمه ندیده ، خسارت ندیده ، زخمی نشده	not harmed or damaged in any way, untouched
unscrupulous	
بی توجه به نیک و بد ، بی مرام ، بی پروا	conscienceless, unprincipled
unsettle	
برهم زدن ، ناراحت کردن ، مغشوش کردن	to make upset or uncomfortable
unsophisticated	
بی حيله ، ساده ، بی تزوير ، جانزده	without complexity or refinements
unspeakable	
ناگفتنی ، توصیف ناپذیر ، غیر قابل بیان	incapable of being spoken or uttered
untenable	
غیر قابل دفاع ، اشغال نشدنی ، غیر قابل اشغال	incapable of being defended, as an argument, thesis, etc
untimely	
ناپهنگام ، بيموقع ، نامعقول ، غیر منتظره ، بیگاه	at an inopportune time
untoward	
تبه کار ، فاسد ، خود سر - نامساعد ، بدامد ، نامناسب	unfavourable or unfortunate
unutterable	
نگفتنی ، زائدالوصف ، غیر قابل توصیف	unspeakable, beyond expression
unwieldy	
سنگین ، گنده ، بدهیکل ، دیر جنب ، صعب	not readily handled or managed in use or action, awkward
unwitting	

بی خبر ، بی اطلاع ، بی توجه ، بی هوش ، غیر عمدی	unintentional
unwonted	
غیرمعتاد ، غیر عادی	not customary or habitual, unusual, infrequent, strange
unyoke	
یوغ حیوان را باز کردن، از زیر یوغ در آوردن، بی یوغ کردن یا شدن، از زیر یوغ آزاد کردن، آزاد کردن	to release something from a yoke or harness
upbraid	
سرزنش کردن ، متهم کردن ، ملامت کردن	to find fault with or reproach severely
upcast	
بالا اندازی ، تاه کش	to cast or throw up, to turn upward
upheaval	
تغییر فاحش ، تحول ، انقلاب ، (زیست شناسی) برخاست ، بالا آمدن	strong or violent change or disturbance
upheave	
بلند کردن، فراز (با فشار زیاد) کشیدن، فراز افکندن، از زیر چیزی را بلند کردن، بلند شدن	to heave or lift up, raise up or aloft
upland	
زمین بلند ، بلند ، زمین مرتفع ، دور از دریا	the process of properly maintaining something
uppermost	
بالا ترین ، از بالا ، رو ، از آغاز ، از ابتدا	at, or nearest the top of something
upright	
قائم ، راست ، عمودی ، درست ، درستکار ، نیکو کار ، راد	vertical, erect
uproarious	

پرغوغا ، پرصدا ، پرهمهمه ، پرسروصدا	in a state of uproar, confused and noisy
uproot	
برکندن ، ریشه کن کردن ، از ریشه کنندن ، ازبن در آوردن	to tear away from a native place or environment
upshot	
نتیجه ، حاصل ، خلاصه ، آخرین شماره ، سرانجام	the final issue, conclusion or result
upstart	
نوکیسه ، تازه بدوران رسیده ، ادم متکبر ، یکه خوردن ، روشن کردن (موتور ماشین و غیره)	to rise suddenly, to spring
upturn	
چرخش بیابا ، برگشت (بوضع بهنتر) ، تبدیل به احسن ، تغییر وضع ، روبرقی	to turn (something) up or over
urban	
شهرنشینی ، شهری ، مدنی ، اهل شهر ، شهر نشین	related to the (or any) city
urbane	
مودب ، خلیق ، مقرون به ادب ، مودبانه	courteous, polite, refined, and suave
urbanity	
شهرنشینی ، شهر سازی ، اعتیاد بزندگی شهری	behaviour that is polished, refined, courteous
urchin	
بچه بد ذات ، بچه شیطان ، جوجه تیغی ، جن	a mischievous child
urgency	
فوریت ، ضرورت ، نیاز شدید	imperativeness
usage	

نحوه استعمال ، استفاده مورد استفاده بودن ، عادت ، رسم ، معمول ، عرف ، استعمال ، استفاده ، کاربرد	a customary way of doing something
usually	
معمولا	most of the time
usurious	
ربا خوار ، تنزیل خوار ، مبنی بررباخواری	charging illegal rates of interest for the use of money
usurp	
غصب کردن ، بزور گرفتن ، ربودن	to seize power from another, usually by illegitimate means
usury	
رباخواری ، تنزیل خواری ، حرام خواری	the practice of lending money at an exorbitant interest
utilitarian	
سودگرا ، مطلوبیت چیزی بخاطر سودمندی ان ، معتقد باصل اخلاقی سودمند گرایی ، سودمندگرا	having regard to usefulness rather than beauty
utility	
نفع ، منفعت ، مفید بودن ، باری ، بارکش ، تاسیسات و وسایل رفاهی کارهای عمومی یا خدماتی ، سودمندی ، مفیدیت ، سود ، فایده ، صنایع همگانی (مثل برق و تلفن) ، کاربردپذیری	the state or condition of being useful, usefulness
utmost	
بیشترین ، منتهای کوشش ، حداکثر ، دورترین	of the greatest or highest degree, quantity or the like
utopia	

دنیای فرضی که در آن همه چیز در حد اعلی نیکو است ، وهم و خیال ، خیالی و تصویری ، ناکجا اباد ، دولت یا کشور کامل و ایده الی ، مدینه فاضله	an ideal place or state
uxorious	
زن پرست ، عیال پرست ، بنده و مطیع عیال خود	overly devoted or submissive to one's wife
vacate	
تعطیل کردن ، خالی کردن ، تهی کردن ، تخلیه کردن	to move out of a dwelling, either by choice or by eviction
vaccinate	
واکسن زدن به ، برضد بیماری تلقیح شدن	treat with a vaccine to produce immunity against a disease
vacillate	
دودل بودن ، دل دل کردن ، تردید داشتن ، مردد بودن ، نوسان کردن ، جنبیدن ، تلو تلو خوردن	to waver in opinion
vacuity	
تهی بودگی ، خالی بودن ، تهیگری ، خلا ، تهیگی ، پوکی ، تهی مغزی ، بی خردی ، ابلهگی ، پوچی ، میان تهی بودگی ، عاری بودن ، چیز تهی ، فضای خالی ، فراغت ، هیچی	absent of thought or intelligence
vacuous	
تهی ، خالی ، بی مفهوم ، پوچ ، کم عقل ، بیمعنی	empty, without contents
vacuum	
خلا ، فضای تهی ، ظرف یا جای بی هوا ، با جاروی برقی تمیز کردن	a space entirely devoid of matter
vagabond	

خانه بدوش، دربدر، سرگردان، آواره، عیار، دوره گرد، ولگرد، رذل، ولگردی کردن، بیکاره	wandering from place to place without any settled home
vagary	
خیالپرستی، تخیلات، هوی و هوس، بوالهوسی	an erratic notion or action
vagrant	
ولگرد، عیار، عیاروار، دایما در حرکت، بی خانمان، خانه بدوش، دربدر، آواره، سرگردان، ادم آواره و ولگرد، اوباش	a person who wanders and has no permanent home or employment
vainglorious	
لافزن، از روی خودستایی	filled with excessive pride over one's own achievements
vainglory	
لاف، گزاف، خودستایی، غرور، فیس	excessive vanity
vale	
دره، مجرای کوچک (درشعرو مذهب) جهان، دنیا، زمین، جهان خاکی، خدانگهدار	valley
valediction	
خداحافظی، وداع، بدورد، خطابه تودیعی	a speech made when leaving or parting company
valedictorian	
دانشجوی ممتاز فارغ التحصیل که خطابه جشن فارغ التحصیلی را میخواند	the student who gives the farewell address at graduation
valedictory	
تودیعی، وداعی، مربوط به خداحافظی	bidding good-bye
valiant	

دلاور ، شجاع ، نیرومند ، بهادر ، دلیرانه ، تهمتن	boldly courageous
valid	
نافذ ، قابل قبول ، قوی ، سالم ، معتبر ، قانونی ، درست ، صحیح ، دارای اعتبار ، موثر	well grounded or justifiable, pertinent
validate	
معتبر ساختن ، تایید اعتبار ، قانونی کردن ، قانونی شناختن ، نافذ شمردن ، تنفیذ کردن	to confirm
valorous	
شجاع ، دلاور ، بارزش ، دلیرانه	courageous
vanguard	
پیشگام ، پیشقراول ، طلایه دار یکان سرجلودار ، پرچم دار یکان ، جلو دار ، پیش لشکر ، پیشتاز ، پیشقراول	the foremost division or the front part of an army
vantage	
مناسب ، تناسب ، سرکوب ، برتری ، بهتری ، مزیت ، تفوق ، فرصت	a position affording some advantage or commanding view
vapid	
بیمزه ، خنک ، مرده ، بیروح ، بی حس ، بی حرکت	lacking or having lost life, sharpness or flavour
vaporizer	
بخار کننده ، بخارساز ، بصورت پودر یا ذرات ریز درآورنده	a device with a heating element, used to vaporize a liquid
variable	
تغییر پذیر ، متغیر ، بی قرار ، بی ثبات	able to change
variant	

قابل تغییر ، مغایر ، نوع دیگر ، گوناگون ، مختلف ، متغیر	tending to change or alter
variegate	
رنگارنگ کردن ، خال خال کردن ، جورواجور کردن ، متنوع کردن	to make varied in appearance
variegated	
رنگارنگ ، الوان ، چندرنگه ، ملون ، چندفام ، متلون ، متنوع ، چندگونه ، چندسان ، گوناگون ، مختلف ، جورواجور	varied in appearance or color
vassal	
نوکر ، تابع ، پیرو ، (حق - قدیم انگلیس) خراجگزار ، هم بیعت بالرد ، تبعه ، بنده ، غلام ، رعیت	a person granted land in exchange for loyalty to a superior
vaudeville	
نمایش متنوع ، وارپته ، درام دارای رقص و آواز	a theatrical piece of light or amusing character
veer	
پس دادن ، تغییر جهت دادن ، تغییر عقیده دادن ، برگشت ، گشت ، انحراف ، تغییر مسیر	to change from one course or direction to another
vegetal	
نباتی ، گیاهی ، بی حس	pertaining to vegetables or other plants
vegetate	
روییدن ، مثل گیاه زندگی کردن	to grow or sprout
vegetative	
گیاهی ، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور	growing or developing as or like plants
vehemence	
شدت ، حرارت ، تندی ، غیظ و غضب ، غضب شدید	an intense concentration, force or power

vehement	
تند ، شدید ، با حرارت زیاد ، غضبناک	zealous, ardent, impassioned
vein	
ورید ، سیاهرگ ، حالت ، تمایل ، روش ، رگ دار کردن ، رگه دار شدن	covered or concealed by a veil
velocity	
سرعت اولیه ، سرعت سیر ، شتاب ، تندی بر حسب زمان	rapidity of motion or operation
velvety	
مخملی ، مخمل نما ، نرم	like velvet (but not velvet), soft, smooth
venal	
پولی ، پول بگیر ، پست ، فروتن ، رشوه خوار	willing to sell one's influence, in return for a bribe
vendetta	
دشمنی خونی خانوادگی ، انتقام گیری	any prolonged and bitter feud, rivalry or contention
vendible	
قابل فروش ، جنس قابل فروش ، پولکی ، فاسد	able to be bought, sold, or traded
vendition	
فروش ، اعلان فروش	the act of vending or selling, sale
vendor	
کمپانی فروش وسائل جانبی کامپیوتر فروشنده ، فروشنده کالاهای نظامی ، دستفروش ، فروشنده	a person or a company that vends or sells
vener	

<p>روکش کردن ، چوب مخصوص روکش مبل و غیره ، لایه نازک چوب ، جلاء ، روکش زدن به</p>	a thin layer of wood
venerable	
<p>محترم ، معزز ، قابل احترام ، ارجمند ، مقدس</p>	commanding respect because of great age or dignity
venerate	
<p>ستایش و احترام کردن ، تکریم کردن</p>	to regard or treat with reverence
venereal	
<p>مقاربتی ، زهروی ، آمیزشی</p>	sexually transmitted
vengeance	
<p>کین، انتقام، کینه جویی، کین جویی، کین خواهی، خونخواهی، تقاص، کینه توزی</p>	violent revenge
venial	
<p>قابل عفو ، قابل اغماض ، بخشیدنی ، گناه صغیر</p>	able to be forgiven or pardoned
venison	
<p>گوشت گوزن ، گوشت اهو ، شکار گوزن و اهو</p>	the meat of a deer
venom	
<p>سم ، زهر مار و عقرب و غیره ، کینه ، مسموم کردن ، مسموم شدن</p>	poisonous fluid that animals secrete by biting or stinging
venomous	
<p>زهر الود ، زهردار ، سمی ، کینه توز</p>	able to inflict a poisoned bite, sting or wound
venous	
<p>سیاهرگی ، وریدی ، پر از ورید ، دارای وریدهای برآمده</p>	of or pertaining to veins
ventriloquist	

در خمیه شب بازی و غیره) کسیکه بجای عروسک یا جانوری تکلم کند	an entertainer who can speak without moving his lips
venture	
مشارکت ، فعالیت اقتصادی ، ابتکار ، سوداگری ، تصدی ، جرات ، جسارت ، معامله قماری ، اقدام بکار مخاطره آمیز ، ریسک ، اقدام یا مبادرت کردن	to undertake a risky or daring journey
venturesome	
مخاطره آمیز ، با تهور ، خطرناک ، پرمخاطره	bold
veracious	
راستگو ، درست ، حقیقی ، واقعی	habitually speaking the truth
veracity	
راستگویی ، صداقت ، راستی ، صحت	habitual observance of truth in speech
verbatim	
لفظ بلفظ ، کلمه بکلمه ، تحت اللفظی	corresponding with the original word for word
verbiage	
لفظی ، طول کلام ، اطناب ، درازگویی ، فزون واژی ، سخن پردازی	overabundance of words
verbose	
مطول ، دراز نویسی ، درازگو ، پرگو	characterised by the use of many or too many words
verbosity	
اطناب گویی ، دراز نویسی ، پرگویی ، گزافگویی	superfluity of words
verdant	
سبز رنگ ، پوشیده از سبزه ، بی تجربه	covered with growing plants or moss

verification	
وارسی ، تأیید شدن ، بازبینی ، رسیدگی ، تحقیق ، ممیزی ، تصدیق ، تایید	evidence that confirms the truth of something
verify	
وارسی کردن ، مقایسه کردن با اصل پیام ، بازبینی کردن ، رسیدگی کردن ، صحت و سقم امری را معلوم کردن ، ممیزی کردن ، تحقیق کردن	to substantiate or prove the truth of something
verisimilitude	
راست نمایی ، احتمال ، شباهت به واقعیت	the appearance or semblance of truth
veritable	
واقعی ، بتحقیق ، بحقیقت ، قابل اثبات حقیقت	being truly or very much so
verity	
واقعیت ، صدق ، راستی ، صحت ، حقیقت ، سخن راست ، چیز واقعی	truth, fact or reality
vermin	
جانوران موذی ، جانور افت ، حشرات موذی	small animals or insects that harm people, property, crops
vernacular	
زبان مادری (زبان محلی) ، محلی ، کشوری ، زبان بومی ، زبان مادری	of or pertaining to everyday language
vernal	
بهاری ، ربیعی ، شبیه بهار ، باطراوت چون بهار	of or pertaining to spring
versatile	
فراگیرنده ، دارای استعداد و ذوق ، روان ، سلیس ، گردان ، متحرک ،	capable of doing many things competently

متنوع و مختلط ، چندسو گرد ، تطبیق پذیر ، همه کاره	
vertex	
اوج ، تارک (در زاویه های) ، نوک ، سر ، تارک ، فرق ، قله ، راس	the highest point of something
vertigo	
سرگیجه ، دوران ، دوار سر ، چرخش بدور	a dizzying sensation of tilting within stable surroundings
vespertine	
شامگاهی ، شب بازشو ، پروازکننده درشب ، شب پره ، مربوط به شب ، شبانه ، عشایی	occurring in or related to the evening
vestige	
نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا	a mark or trace of something no longer in evidence
vestigial	
نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا	of or pertaining to a vestige or remnant
vestment	
لباس رسمی (کشیش) ، لباس رسمی اسقف ، لباس	a garment, especially an outer garment
veto	
حق رد ، رد ، منع ، نشانه مخالفت ، رای مخالف ، رد کردن ، قدغن کردن ، رای مخالف دادن	the power to reject bills passed by the legislature
vex	
اذیت کردن ، آزار دادن ، دردسر دادن ، سر به سر گذاشتن ، فشار آوردن ، آشفته کردن ، دچار کردن ، رنج دادن ، (به تفصیل یا مکررا) مورد بحث قرار دادن ، پرداختن به ،	to irritate

حلاجی کردن، ازردن، رنجاندن، رنجه دادن، خشمگین کردن	
vexation	
آزار، اذیت، مزاحمت، سربه سرگذاری، دردسر، مایه ی زحمت، ازردگی، رنجش، تغییر، حالت تحریک	the state of being provoked to slight annoyance or distress
vexatious	
دل آزار ، رنجش امیز ، اشفته ، مضطرب	causing vexation, annoyance, or trouble
viable	
زنده ماندنی ، زیست پذیر ، ماندنی ، قابل دوام ، مناسب رشد و ترقی	able to live on its own (as for a newborn)
vicarious	
جانشینی ، نیابتی ، به نیابت قبول کردن ، جانشین	experienced through someone else rather than first hand
viceroxy	
نایب السلطنه ، فرمانفرمای کل	one who governs a place as the representative of a monarch
vicissitude	
تحول ، دگرگونی ، تغییر ، فراز و نشیب زندگی	a change or variation in the course of something
victim	
حریف ضعیف (کشتی) ، قربانی ، طعمه ، دستخوش ، شکار ، هدف ، تلفات	successive, alternating or changing phases of conditions
vie	
رقابت کردن ، هم چشمی کردن ، رقیب شدن	to contend for superiority
vigilant	
مراقب ، هوشیار ، گوش بزنگ ، بیدار ، حساس	watchful, especially for danger or disorder, alert, wary

vignette	
عکس ، تصویر ، شکل	a short descriptive piece of literary writing
vigour	
قدرت ، نیرومندی ، زور ، نیرو ، انرژی ، توان	energy: forceful exertion
vilification	
بدگویی ، بهتان ، فحش ، سخن زشت و رکیک	slandorous or malicious defamation, character assassination
vilify	
بدنام کردن ، بدگویی کردن ، بهتان زدن	to say defamatory things about someone or something
vincible	
شکست خوردنی	capable of being defeated or overcome
vindicate	
استیفای حقوق کردن ، حمایت کردن از ، پشتیبانی کردن از ، دفاع کردن از ، محقق کردن ، اثبات بیگناهی کردن ، توجیه کردن	to clear from an accusation, suspicion or criticism
vindictory	
وابسته به توجیه ، مربوط به دفاع و حمایت ، ثابت کردنی	tending or serving to vindicate
vindictive	
کینه جو ، انتقامی ، تلافی کننده ، انتقام ، تلافی	having a tendency to seek revenge when wronged
vinery	
تاکستان ، گرمخانه ، مو ، موستان ، تاکها	vineyard
viol	
ویول ، ویولن شش تار ، ویولن ۵ یا ۶ سیمه ، قدیمی	a bowed instrument common in the 16th and 17th centuries

viola	
اسم خاص مونث (مخفف: vi)، (ساز زهی کمی از ویولن بزرگتر) ویولا، (گیاه شناسی) بنفشه ی عطری (viola cornuta)، ویولن بزرگ، بنفشه عطری	stringed instrument of the violin family, larger than violin
violation	
خطا ، تجاوز ، تخلف ، تخطی ، پیمان شکنی ، نقض عهد	a breach of a law, rule or promise
violator	
غاصب ، ناقص ، متجاوز	one who infringes upon a rule, another person's body, etc
violoncello	
ویولن سل	a large stringed instrument of the violin family
viper	
افعی ، تیره مار ، تیرمار ، ادم خائن و بد نهاد ، شریر	a poisonous snake in the family viperidae
virago	
زن مرد صفت ، زن شرور ، زن پتیاره ، شیرزن	a loud-voice, ill-tempered, scolding woman
virile	
مردانه ، دارای نیروی مردی ، دارای رجولیت	being manly
virtu	
ذوق ، عشق و هنر ، اثر هنری ، فضیلت	knowledge of the fine arts
virtual	
واقعی ، معنوی ، موجود بالقوه ، تقدیری ، مجازی	imitated, simulated
virtuoso	
هنرشناس ، خوش قریحه ، دارای ذوق هنری ، هنرمند	a person who has special knowledge or skill in a field

virulence	
زهرآگینی ، خصومت ، تلخی ، تندی ، واگیری	the state of being actively poisonous
virulent	
زهرآگین ، سم دار ، تلخ ، تند ، کینه جو ، بدخیم	of a disease or disease-causing agent
visage	
رخسار ، رخ ، چهره ، رو ، صورت ، لقا ، سیما ، منظر ، نما	countenance, appearance, one's face
visceral	
فطری ، غریزی ، ویری ، سرشتی ، از ته دل ، با تمام وجود ، درونی ، وابسته به امعا و احشا ، اندرونه ای ، احشایی ، آگنه ای ، احشائی ، اندرونی	of or relating to the viscera—internal organs of the body
viscid	
چسبناک ، چسبنده ، غلیظ و شیره مانند	sticky
viscosity	
گران روی ، ویسکوزیته ، لزجت ، ناروانی ، دش روانی ، وشکسانی ، چسبناکی	property of fluid that resists the force causing it to flow
viscount	
نایب ارباب یا لرد ، کلانتر ، وایکانت لقب اشرافی	a member of the peerage above a baron but below a count
viscous	
لزج ، چسبناک ، گرانرو	sticky, thick as a fluid
visionary	
رویایی ، خیالی ، تصور غیر عملی ، وابسته بدلائیل نظری ، رویابین ، الهامی ، رویا گرای	characterised by fanciful, or unpractical ideas

vista	
منظره مشهود از مسافت دور ، چشم انداز ، دورنما	a distant view seen through some opening
vital	
حیاتی ، وابسته بزندگی ، واجب ، اساسی	relating to, or characteristic of life
vitiate	
فاسد کردن ، تباه کردن ، معیوب ساختن ، خراب کردن ، ناپاک ساختن ، فاسد شدن ، تباه شدن ، بلااثر کردن	to impair the quality of
vitriol	
نمک جوهرگوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده	something highly caustic or severe in effect, as criticism
vitriolic	
نمک جوهرگوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهرگوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده	scathing
vituperate	
توییح کردن ، بد گفتن ، ناسزا گفتن ، سرزنش کردن ، عیب جویی کردن	to criticize in a harsh or abusive manner
vivacious	
با نشاط ، سرزنده ، مسرور ، دارای سرور و نشاط	lively
vivacity	
سرزندگی ، چالاکی ، نشاط ، نیروی حیاتی ، زور	liveliness

vivify	
زنده کردن ، احیا کردن ، روح دادن	to bring to life
vivisection	
زنده شکافی ، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجود زنده	the action of cutting into or dissecting a living body
vocable	
واژه (به ویژه از نظر صوتی یا املائی نه از نظر معانی)، لغت، اسم، لفظ، کلمه صوتی، واحد اوایی	able to be uttered
vocation	
کار ، شغل ، کسب ، صدا ، احضار ، پیشه ای ، حرفه ای ، هنرستانی	a particular occupation, business or profession, calling
vociferate	
با صدای بلند ادا کردن ، بلند صدا کردن	to speak or cry out loudly
vociferous	
پر صدا ، بلند ، پرسروصدا	crying out noisily
vogue	
رسم معمول ، رواج ، عادت ، مرسوم ، مد ، متداول ، عمومی و رایج	something in fashion at a particular time
volant	
پرواز کننده ، پرنده ، چابک ، سبک روح ، جاری	having extended wings as if flying
volatile	
حافظه داده پرداز الکترونیکی که با قطع توان الکتریکی پاک میشود ، فرار ، بخارشدنی ، سبک ، لطیف	tending or threatening to break out into open violence
volition	
خواست ، از روی قصد و رضا ، از روی اراده	a conscious choice or decision

voluble	
پر حرف ، روان ، سلیس ، چرب و نرم ، خوش زبان	characterised by a ready and continuous flow of words
voluminous	
حجیم ، بزرگ ، جسیم ، متراکم ، انبوه ، مفصل	of great size or extent
voluptuous	
شهو تران ، شهوت پرست ، شهوت انگیز ، شهوانی	suggestive of or characterized by full, generous sensation
voracious	
سبع ، پر خور ، حریص ، پرولع ، خیلی گرسنه	craving or consuming large quantities of food
vortex	
گردابی ، گرداب ، حلقه ، پیچ ، گردبادی	a whirlwind, moving matter in the form of a spiral
votary	
هوا خواه ، طرفدار ، پارسا ، عابد ، زاهد ، شاگرد	a person bound by solemn religious vows, as a monk or nun
votive	
نذری ، وابسته به نذر ، نذر شده	dedicated or given in fulfillment of a vow or pledge
vouchsafe	
تفویض کردن ، لطفا حاضر شدن ، پذیرفتن ، تسلیم شدن ، عطا کردن ، بخشیدن ، اعطا کردن	to grant or give, as by favor, graciousness or condescension
vulgarity	
هرزگی ، بی نزاکتی ، بددهانی ، پستی ، اصطلاح عوامانه ، عوامیت ، وحشیگری	the quality of being crude or tasteless
vulnerable	
زخم خور ، زخم پذیر ، آسیب پذیر ، قابل حمله	capable of or susceptible to being hurt or wounded

waft	
سبک بردن ، روی هوا یا آب شناور ساختن ، وزش نسیم ، بهوا راندن ، بحرکت در آوردن	to carry lightly and smoothly through the air or over water
waggish	
شوخ و شنگ ، شوخ ، بذله گو ، خنده دار ، مهمل ، الواط	roguish in merriment and good humor
waif	
مال بی صاحب (در دریا) ، مال متروکه ، بچه بی صاحب ، ادم دربدر ، بچه سر راهی	a person, especially a child, who has no home or friends
waive	
صرفنظر کردن از ، اسقاط کردن ، صرف نظر کردن ، چشم پوشی کردن ، چشم پوشیدن از ، از قانون مستثنی کردن	to refrain from claiming or insisting on
wallow	
غلتیدن ، در گل و لای غوطه خوردن	to move lazily or heavily
wampum	
صدف براق و زیبایی که سرخ پوستان امریکایی بجای پول مصرف میکردند ، (زبان عامیانه) پول	formerly native american peoples' currency
wane	
جنگ ، دشمن ، نزاع ، رو بکاهش گذاشتن ، نقصان یافتن ، کم شدن ، افول ، کم و کاستی ، وارفتن ، به آخر رسیدن	to decrease in strength, intensity, etc
wanton	

سرکش ، حرف نشنو ، بازیگوش ، خوشحال ، عیاش ، جسور ، شرور شدن ، گستاخ شدن ، بی ترتیب کردن ، شهوترانی کردن ، افراط کردن	deliberate and without motive or provocation
wantonness	
بازیگوشی ، لاقیدی	the state of being reckless
warily	
محتاطانه، با احتیاط، با دقت، با هشیاری، از روی احتیاط، احتیاط کار	in a careful manner
warlike	
نظامی ، جنگجو ، ستیز گر ، آماده جنگ ، جنگ دوست ، جنگی ، رزمجو	hostile and belligerent
warp	
تاب دادن ، پیچ دادن ، منحرف کردن تاب برداشتن ، طناب ، تار (در مقابل پود) ، ریسمان ، پیچ و تاب ، تاب دار کردن ، منحرف کردن ، تاب برداشتن	to bend or twist out of shape
warrant	
حواله، سند عندالمطالبه، حکم، دستور (قانونی)، توجیه، دلیل، فرمود، عذر موجه، مجوز، تضمین کردن، ضمانت کردن، پایندان کردن، اطمینان دادن، قول دادن، توجیه کردن، ایجاب کردن، مجاز شناختن، موجه کردن، اجازه دادن، مستوجب بودن، پروانه ی پیش خرید سهام، گواهی کردن	something that gives formal assurance of something
wary	

بسیار محتاط ، با ملاحظه ، هشیار	watchful, being on one's guard against danger
wastrel	
ولخرج، مسرف، ادم ولخرج، متلف، ادم بی معنی	one who wastes time or resources extravagantly
wavelet	
موج کوچک، خیزابچه، خیزک، خیزاب کوچک	a small wave, ripple
waver	
متزلزل شدن ، فتور پیدا کردن ، دو دل بودن ، تردید پیدا کردن ، تبصره قانون ، نوسان کردن	to sway back and forth, to totter or reel
waylay	
در کمین کسی نشستن ، کمین کردن ، خف کردن	to lie in wait for and attack from ambush
weal	
خیر ، سعادت ، اسایش ، ثروت ، دارایی	well-being, prosperity or happiness
wean	
از شیر گرفتن، ترک (عادت و غیره) دادن، باز داشتن، منصرف کردن، (اسکاتلند) کودک، بچه، از پستان گرفتن، از شیر مادر گرفتن	to accustom a child to food other than mother's milk
wearisome	
خسته کننده	tiresome, tedious or causing fatigue
wee	
کوچولو ، ریز ، یکی کمی ، اندکی ، لحظه ای	little, very small
weighty	
سنگین ، وزین ، موثر ، سنجیده ، با نفوذ ، پر بار	having weight, heavy, ponderous, as, a weighty body
welter	

اختلاط ، درهم و برهمی ، خشکی ، پژمردگی ، اغشتن ، غلت زدن	to roll, toss or heave
wheedle	
ریشخند کردن ، گول زدن ، خر کردن	to influence a person by smooth, flattering words or acts
whelp	
توله سگ ، بچه هر نوع حیوان گوشتخوار ، توله زاییدن	to give birth
wherewith	
(قدیمی) با چه (چیز)؟، چگونه؟، (که) با آن، چیزی که با آن...، وسیله، با چه، بچه چیز، بچه وسیله	with which
whet	
برانگیختن ، تهییج کردن ، صاف کن ، ابچرا ، عمل تیز کردن بوسیله مالش	to sharpen by grinding or friction
whim	
هوی و هوس ، تلون مزاج ، وسواس ، خیال ، وهم ، تغییر ناگهانی	a fanciful impulse, or whimsical idea
whimsical	
بوالهوس ، وسواسی ، دهن بین ، غریب ، خیالباف	given to whimsy or fanciful notions
whine	
نالیدن ، ناله کردن ، با ناله گفتن ، ناله ، فغان	to utter a complaining cry or sound
wholly	
کاملا ، بطور اکمل ، تمام و کمال ، جمعا ، رویهم ، تماما	entirely
wield	
گرداندن ، گردانیدن ، اداره کردن ، خوب بکار بردن	to command, rule over, to possess or own

wile	
حيله ، فريب ، خدعه ، تزوير ، مکر ، تلبیس ، بطمع انداختن ، فریفتن ، اغوا کردن	a trick, artifice or stratagem meant to fool, trap or entice
willful	
خودسر ، مشتاق ، مایل	deliberate, voluntary or intentional
wily	
پر حيله ، پر مکر ، مکار ، پر تزوير	sly, cunning, full of tricks
winnow	
بوجاری کردن ، باد افشان کردن ، باد دادن ، افشاندن ، پاک کردن ، غربال کردن ، بجنش در آوردن	to remove lighter particles from grain
winsome	
با مسرت و خوشی ، مناسب ، خوش آیند ، پیروز	sweetly or innocently charming
wintry	
زمستانی ، سرد ، بیمزه ، مناسب زمستان	suggestive or characteristic of winter, cold, stormy
wiry	
سیمی ، سفت ، کج شو ، قابل انحناء ، پر طاقت	thin, muscular and flexible
wistful	
پر آرزو ، پر تمنا ، پر خواب و خیال ، پر امید و انتظار ، حسرت بار ، اندوهگین ، مشتاق ، متوجه ، ارزومند ، دقیق ، منتظر ، درانتظار	full of yearning or longing
wither	
پژمردن ، پژمرده (به ویژه گیاه) هم می (wilt) شدن ، پلاسیدن ، پخسیدن ، افسردن ، به (گویند) یاس مبدل شدن ، از میان رفتن ،	to shrivel

<p>تباه شدن یا کردن، (با نگاه و غیره) در جای خشکاندن یا میخکوب کردن، سرافکنده کردن، پژمرده کردن، پلاساندن، پژولیدن، پژمرده کردن یا شدن، پلاسیده شدن</p>	
witling	
<p>کسی که خیال می کند باهوش یاخوش قریحه است، ادم بی شعور و کم عقل، کودن، فضل فروش</p>	<p>a person who feigns wit, pretending or aspiring to be witty</p>
witticism	
<p>لطیفه، بذله، شوخی، کلمه ی (کلمات) قصار، بذله گویی، لطیفه گویی، مسخره</p>	<p>a witty remark, a quip</p>
witty	
<p>شوخ طبع، بذله گو، لطیفه نویس، لطیفه گو، خوش طبع، خوش قریحه، شوخ طبعانه، لطیفه آمیز، سریع الانتقال، زیرک، لطیفه دار، کنایه دار</p>	<p>amusingly clever in perception and expression</p>
wizen	
<p>چروکیده کردن یا شدن، پلاسیده کردن یا شدن، (کاشانی) ورچلسکیدن، خشکیده، لاغر، پژمرده یا پلاسیده</p>	<p>to become wrinkled by shrinkage as from age or illness</p>
wizened	
<p>به ویژه پوست انسان) چروکیده، پرچین و چروک، ورچلسکیده، خشک و پلاسیده، خشک و پلاسیده</p>	<p>withered, shriveled</p>
wraith	
<p>روح، شبح، خیال، منظر، روح مرده کمی قبل یا پس از مرگ</p>	<p>a ghost or specter</p>

wrangle	
مشاجره کردن، محاجه کردن، کلنجار رفتن، یکی به دو کردن، جنجال بر پا کردن، مجادله کردن، دعوا کردن، (به ویژه اسب - گله وار) راندن، بردن، داد و بیداد کردن، نزاع کردن، گرد اوری و راندن احشام	to bicker, or quarrel angrily and noisily
wrath	
خشم، غضب، وروت، (شدید) تنبیه، گوشمالی، غیظ، اوقات تلخی زیاد، قهر	strong or fierce anger
wreak	
خالی کردن، (دق دل و غیره) در آوردن، (انتقام و غیره) گرفتن، بروز دادن، کینه یا خشم خود را اشکار کردن، انتقام گرفتن	to inflict, especially if causing harm or injury
wrench	
آچار، مهره چرخان، (ناگهان و با شدت) کندن، درکشیدن، در آوردن، پیچاندن، پیچ دادن، وازدن، تکاندن، (میچ پا و دست و غیره) پیچ خوردن، تاب خوردن، ضرب دیدن، در رفتن، تحریف کردن، (معنی چیزی را) اریباندن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن، وارونمایی کردن (رجوع شود به: distort)، وازنی، یکه، ازجاکنی، (میچ پا و کمر و غیره) پیچ خوردگی، در رفتگی، ضرب دیدگی، (خودمانی) درد (به ویژه درد جدایی)، عذاب، نقشه فریبنده،	to twist suddenly and forcibly

عمل تند و وحشیانه، اچار فرانسه، تند، چرخش، پیچ خوردن	
wrest	
به دست آوردن، (با زور یا ترفند) غصب کردن، تحریف کردن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن (متن)، وارونمایی کردن، (با تکان یا چرخش) از جا کندن، درکشیدن، گرداندن، پیچاندن، چلانیدن پارچه، زور آوردن، فشار آوردن، واداشتن، بزور قاپیدن و غصب کردن، چرخش، پیچش، گردش	to pull or twist violently
wretchedness	
بد بختی، بیچارگی، بدی، پستی	an unhappy state of mental or physical suffering
writhe	
به خود پیچیدن، بی قرار شدن، پیچیدن، پیچاندن، پیچ و تاب دادن، کج و معوج کردن، (از شرم یا تنفر) رنج بردن، چنندش شدن، بی قراری، وول خوری، حرکت مار مانند، از شدت درد یا شرم بخود پیچیدن، پیچ و تاب خوردن، از رده شدن	to twist or turn so as to distort, to wring
wry	
پیچ و تاب خوردن، پیچیدن، تاب خوردن، پیچاندن، تاباندن، درهم کشیدگی، کج و معوج کردن، پیچ خورده، تابیده، پیچانده، یک وری، غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار، خودرای، سرسخت، قد، تحریف شده، سوی تعبیر شده، معوج شده، کنایه امیز، چرخیدن، پیچ	produced by a lopsidedness of the facial features

<p>خوردن، خم کردن، دهن کجی کردن، به اطراف چرخاندن، اریب شدن</p>	
xenophobia	
<p>بیگانه هراسی، انیر هراسی، اجنبی ترسی، بیگانه ترسی، بیم از بیگانه</p>	an unreasonable fear of strangers or foreigners
yearling	
<p>جانور - به ویژه دام) یک ساله، (اسب دوانی) اسب یک ساله، اسب جوان، ادم یکساله، گیاه یک ساله</p>	an animal that is between one and two years old
yearn	
<p>خواستن، (دل) غنچ زدن، حسرت خوردن، آرزو کردن، (سخت) همدردی کردن، محبت کردن، مهربانی نشان دادن، اشتیاق داشتن، مشتاق بودن</p>	to have earnest or strong desire
yielding	
<p>پر بازده، پر حاصل، بارور، پرسود، سود آور، خم پذیر، قابل انعطاف، مطیع، فرمانبر</p>	inclined to give in
yoke	
<p>یک جفت حیوان هم یوغ، جفت، نشان بردگی، علامت فلاکت، (مجازی) یوغ، عبودیت، وصل کننده، همبندگر، همبست گر، متحد کننده، رشته، بند، قید، یوغ، هرچیز یوغ مانند، خاموت، (مکانیک) طوق، قاب آهنی موتور، دوشاخه ی مساوی کننده ی فشار، رکابک، ماهک، قلاب، (سکان کشتی) تیر سکان، (بلوز زنانه) سرشانه، (دامن) بالابند، زیر یوغ</p>	a device for joining together a pair of draft animals

<p>بردن، یوغ زدن به، (حیوان را به شخم و غیره) بستن، مهار کردن، به هم بستن، وصل کردن، همبند کردن، به ازدواج هم درآوردن، وصلت کردن، متحد کردن یا شدن، یوه، اسارت، بندگی عبودیت، در زیر یوه آوردن، جفت کردن</p>	
zany	
<p>لوده ، مسخره ، ادم ابله ، مقلد ، میمون صفت ، ادم انگل</p>	<p>ludicrously or incongruously comical</p>
zeal	
<p>(شدید) اشتیاق، حرارت، غیرت، شوق، شور، تعصب، جانفشانی، ذوق، حمیت، گرمی، خیر خواهی، غیور، متعصب</p>	<p>eager desire or endeavor</p>
zealot	
<p>نام فرقه ی افراطی که با سلطه ی رومیان در فلسطین مبارزه می کرد، غیور، ادم متعصب یا هواخواه، مجاهد، جانفشان</p>	<p>a fanatic</p>
zealous	
<p>فدایی ، مجاهد ، غیور ، باغیرت ، هواخواه</p>	<p>ardently devoted or diligent</p>
zeitgeist	
<p>روحیه یا طرز فکر یک عصر یا دوره ، زمان ، روال</p>	<p>a trend of thought characteristic of a particular time</p>
zenith	
<p>سمت الراس ، نقطه قائم بر ناظر ، راس القدم ، اوج محور قائم بر افق نقاط ، بالاترین نقطه آسمان ، قله ، اوج</p>	<p>a highest point or state</p>
zephyr	

<p>باد مغرب، باختر باد، نسیم، باد خوشایند، صبا، نخ یا پارچه یا جامه ی سبک وزن، باد صبا، نسیم باد مغرب</p>	<p>a gentle, mild breeze</p>
<p>zodiac</p>	
<p>زودیاک ، منطقه البروج ، دایره البروج</p>	<p>an astrological system</p>
<p>zodiacal</p>	
<p>زودیاک ، منطقه البروج ، دایره البروج</p>	<p>of or pertaining to the zodiac</p>